

محمد

پینغمبری که از نو باید شناخت

کونستان ویریل گیورگیو

ترجمہ ذبیح اللہ منصورى

محمد
پیغمبری که از نو باید شناخت

نویسنده : کونستان - ویرژیل - گیورگیو

ترجمه : ذبیح‌الله منصوری

از انتشارات مجله خواندنیها

مرکز کل پخش و فروش :
مؤسسه انتشارات امیرکبیر

دربارهٔ این کتاب

برای ما و مجلهٔ ما ، موجب نهایت مسرت و مباهات است که نخستین نشریه از انتشارات خواندنیها را ، که امیدوارم سرآغاز يك سلسله نشرات سودمند باشد ، بنام نامی **حضرت ختمی مرتبت** صلی الله علیه و آله وسلم آغاز میکنیم .

از ظهور اسلام تا کنون ، هزاران کتاب دربارهٔ پیغمبر و قرآن و اسلام و مسلمانان نوشته شده و بعدها هم نوشته خواهد شد ، ولی تا کنون کتابی اینسان محققانه و درعین حال ساده ، بزبان امروزیان و درخور پذیرش آنان نوشته نشده است .

بیشتر کتب و رسالاتیکه تا کنون در این باره نوشته شده یا بقلم **دوستان نادان بوده یا دشمنان دانا** و ما بدون اینکه قصد تخطئهٔ کارهای دیگران و زحمات آنان را داشته باشیم باید یادآور شویم که فرق است بین آنچه **خودی و دوست** ، دربارهٔ خودی و دوست مینویسد ، و آنچه **بیگانهٔ مغرض** ، دربارهٔ دشمن خویش میگوید ، با آنچه يك **دانشمند و محقق** بیطرف ، بخاطر تاریخ و تحقیق فقط بقلم میآورد .

قرآن و پیغمبر و اسلام و مسلمانانیکه در این کتاب بنسل جوان و سالخورده معرفی میشود با آنچه از زبان این و آن تا کنون شنیده و خوانده‌اید فرق دارد ، درست فرق و تفاوتیکه بین **حقیقت محض و پیرایه** یا **اصل جسم و سایهٔ آن** وجود دارد .

جوان امروزی که از هر علمی بهره‌ای دارد ، باسانی روایات روضه خوانها و

دیگران را قبول ندارد با او باید بزبان خودش که زبان علم و فهم و تحقیق و تتبع می باشد صحبت کرد ، تا ایمانش تبدیل بعلم شود .

کتاب حاضر بطوریکه ملاحظه خواهید فرمود شخصیت جدید و برجسته ای به پیغمبر اسلام و مسلمانان صدر اسلام داده ، ایمان خواننده را عمیق تر و محکم تر خواهد کرد بطوریکه اگر بگوئیم عده زیادی را از نو مسلمان خواهد نمود ، آنهم مسلمان واقعی ، انراق نگفته ایم .

ما امیدواریم ، در عصریکه انتشارات گمراه کننده و غرض آلود ، مانند اشعه رادیو آکیو و گازهای مسموم کننده همه جا را فرا گرفته ، جسم و روح مردم و حیات اجتماع را تهدید میکند ، خدمت ناچیز ما ، با انتشار يك چنین آثار ، مانند نوری در ظلمات و نشیمی ممد حیات ، افراد گمراه و افکار آنها را بسر منزل مقصود رهبری نماید .
تهران - تیر ماه ۱۳۴۳ - مدیر مجله خواندنیها - علی اصغر امیرانی

شرح حال نویسنده کتاب

(کونستان - ویرژیل - گیور گیو) نویسنده این کتاب ، در پانزدهم ماه سپتامبر سال ۱۹۱۶ میلادی ، در شهر (روس بانی) واقع در ایالت (مولداوی) در کشور (رومانی) متولد گردید .

ایالت (مولداوی) واقع در کشور (رومانی) ایالتی است ادب پرور و بهترین شعرا و نویسندگان (رومانی) از آن ایالت برخاسته اند .

(کونستان - ویرژیل - گیور گیو) از جوانی علاقه بمطالعه در ادیان داشت و بعد از خاتمه تحصیلات مقدماتی وقتی وارد دانشگاه بخارست (بایتخت رومانی) گردید ، رشته فلسفه و ادیان را انتخاب کرد .

پس از خاتمه تحصیلات وارد وزارت امور خارجه رومانی شد و بدو اوابسته فرهنگی از درجه دوم ، و آنگاه از درجه اول گردید و پس از چندی ترقی کرد و بمقام وزارت رسید .

(گیور گیو) چه زمانی که در دانشگاه تحصیل میکرد و چه بعد از آن ، در دوره خدمت در وزارت امور خارجه ، علاقه ای مخصوص به مطالعه تاریخ اسلام داشت و شاید این علاقه ناشی از این می باشد که ملت رومانی که (گیور گیو) از آن ملت است مدت چهار قرن و نیم تحت نفوذ مسلمین میزیست .

بعد از جنگ جهانی دوم که اوضاع سیاسی مشرق اروپا از جمله کشور رومانی قرین تحول گردید (کیورگیو) نتوانست در وطن خود زیست کند و بفرانسه مهاجرت کرد، و در آنجا تدریس می نمود و چند کتاب نوشت که آخرین آنها این کتاب می باشد و بطوریکه اطلاع میرسد، بتازگی جامه روحانیت در بر کرده، در سلك روحانیان در آمده است.

(کونستان- ویرژیل - گیورگیو) برای نوشتن این کتاب خیلی زحمت کشیده و هر کس که این کتاب را بگشاید و بخواند می تواند بمیزان زحمتی که برای آن کشیده شده است پی ببرد

مقدمه مترجم

از سال ۱۳۲۶ خورشیدی تا این موقع چهار تحقیق از چهار نویسنده بزرگ خارجی راجع به قرآن و حضرت ختمی مرتبت (ص) بترجمه این بنده ذبیح الله منصوری در مجله خواندنیها چاپ تهران منتشر گردید که چهارمین آنها این کتاب است ولی فقط این تحقیق بقلم (کونستان- ویرژیل- گیورگیو) اینک بشکل کتاب منتشر می شود و در دسترس خوانندگان قرار می گیرد و باید تصدیق کرد که از سه تحقیق دیگر بهتر می باشد .

در ترجمه این کتاب رعایت امانت شده و مترجم چیزی را از قلم نینداخته جز اینکه چند صفحه از آغاز کتاب ضمن فصول بعد مذکور افتاده و علتش این بوده که کتاب این دانشمند رومانی راجع به پیغمبر با عظمت اسلام، در آغاز، در مجله خواندنیها بطبع رسید و هیئت تحریریه مجله، برای اینکه زودتر مطالب اصلی شروع شود صلاح دانست که کتاب از زندگی حضرت رسول آغاز گردد .

ولی مطالب آن چند صفحه که مربوط است به عبدالله پدر پیغمبر اسلام و عبدالمطلب جد او ، در فصول دیگر هست و مترجم بمقدار کتاب نه فقط چیزی را از قلم نینداخته بلکه بمناسبت کلام ، چیزهایی را بعنوان (توضیح مترجم) بر آن افزوده است .

بحث راجع با همیت کتاب (کونستان - ویرژیل- گیورگیو) دانشمند رومانی

در خصوص شرح زندگی حضرت ختمی مرتبت (ص) از مردی بی بضاعت چون من ساخته نیست . ولی بطوریکه ناشر محترم این کتاب در مقدمه خود ذکر کرده اند می توانم بگویم که تا امروز ، راجع به شرح زندگی پیغمبر اسلام ، کتابی این چنین جامع و مستند بواقعیتهای تاریخی در زبان فارسی منتشر نشده است و جا دارد که هر فارسی زبان مسلمان يك جلد از این کتاب را در خانه داشته باشد تا اینکه بتواند از تاریخ صدر اسلام و فداکاریهای مسلمین مطلع شود و بدست فرزندان خود بدهد تا بخوانند و پیغمبر با عظمت و سایر بزرگان صدر اسلام را بشناسند .

خواننده همینکه این کتاب را می گشاید و صفحه اول را مطالعه می کند درمی یابد که این کتاب روح دارد و غیر از کتابهایی است که تا امروز باسبک قدیم راجع بحضرت رسول الله (ص) نوشته شده و هر قدر بیشتر صفحات کتاب را مرور می نماید، زیادتیر تحت تأثیر نیروی جاذبه قرار میگیرد .

تحلیل های روان شناسی و جامعه شناسی نویسنده این کتاب ، در تواریخ اسلام بی سابقه است و هیچ يك از نویسندگان که شرح حال حضرت ختمی مرتبت (ص) را نوشته اند اینطور وارد این مباحث نشده اند .

این اولین کتاب است که مجله خواندنیها منتشر می نماید و امیدواریم که بعد از این ، کتابهایی دیگر از طرف آن مؤسسه ملی منتشر شود که همچنین مفید و مطلوب باشد .

ذبیح الله منصوری

ترجمه این کتاب را بروح باک مادرم
ربا به حکیم الهی منصوری که در تمام
عمر قرآن میخواند تقدیم میکنم .
(مترجم)

دوران کودکی

محمد بن عبدالله (ص) يك رنجبر بمعنای واقعی بود . در بین مشاهیری که در دوره طفولیت و آغاز جوانی رنج برده‌اند هیچکس را نمیتوان یافت که باندازه پیغمبر اسلام در کودکی و جوانی رنج برده باشد .

من تصور میکنم یکی از علل این که در قرآن بدفعات توصیه شده نسبت به یتیمان و مساکین ترحم نمایند و از آنها دستگیری کنند همین بود که محمد بن عبدالله (ص) دوره کودکی را بایتمی گذرانید و در آغاز جوانی بسیار بی بضاعت بود .

وقتی پیغمبر مسلمین چشم بدنیا گشود پدرش از دار دنیا رحلت کرده بود و با اینکه محمد (ص) از طایفه قریش بشمار می‌آمد و طایفه مزبور در مکه احترام داشتند مادر محمد (ص) مجبور شد که بمدینه نزد خویشاوندان خود برود که شاید بتواند فرزندش را در آنجا و با کمک خویشاوندان بزرگ نماید زیرا بعد از مرگ عبدالله پدر محمد آن طفل یتیم و مادرش، از مال دنیا هیچ نداشتند .

بعد از اینکه مادر و فرزند بمدینه رسیدند مادر محمد موسوم به (آمنه) که جوان بود باسرودن شعر خود را از اندوه مرگ شوهر و تنهایی و تهی دستی تسلی میداد .

در آن موقع عده‌ای از زن‌های طبقات محترم ، در عربستان شعری سرودند و من (یعنی نویسنده این تحقیق که يك دانشمند رومانی است - مترجم) توانستم چند شعر از آمنه را بدست بیاورم .

سه نفر از مورخین اسلامی با اسم سیوطی - ابن سعد - حمیدالله - میگویند بعد از این که محمد (ص) بمدینه رسید واقعه‌ای برایش پیش آمد که جهت آن طفل تازگی داشت .

واقعه مزبور این بود که محمد (ص) بعد از رسیدن بمدینه برای اولین بار توانست که در يك برکه از آب غوص نماید و از هر طرف بدن خود را از آب محاط ببیند .

درمکه ، آب و آذوقه کم بود و بر که ای وجود نداشت که اطفال بتوانند بخصوص در روزهای گرم تابستان در آن آبتنی کنند ولی در مدینه بر که وجود داشت و کودکان در فصل تابستان لباس خود را از تن بیرون می آوردند و وارد آب می شدند و احساس خنکی می کردند و محمد (ص) نیز مثل کودکان مدینه ، ولی برای مرتبه اول در آب بر که آبتنی کرد .
خویشاوندان (آمنه) بعد از ورود او و پسرش ، به بیوه جوان مرحوم عبدالله کمک کردند ولی افسوس که اندکی بعد از ورود بمدینه مادر محمد (ص) بیمار شد و بزودی حال زن جوان طوری وخیم گردید که همه دانستند خواهد مرد .

رسم اعراب این بود که وقتی حسی می کردند که شخصی در حال احتضار است خویشاوندان اطرافش را می گرفتند و دائم با او حرف می زدند تا محتضر در آستانه مرگ خود را تنها نبیند و بیم نداشته باشد .

آنهائی که اطراف آمنه را گرفته بودند پیوسته حرف می زدند که آن زن جوان متوحش نشود و (آمنه) گاهی چیزی زیر لب می گفت .

یکوقت محمد خردسال دید که دیگر مادرش جواب نمیدهد . خود را روی سینه مادر انداخت و شیون کنان گفت مادر ... مادر ... چرا جواب نمیدهی ؟
ولی روح از کالبد مادر جوان پرواز کرده بود .

زنهایی که خویشاوند آمنه بودند او را عریان کردند و بدنش را شستند و بعد محمد دید که کفن بر مادرش پوشانیدند و او را بردند و در قبرستان موسوم به (ابوا) دفن کردند .
در قبرستان رسم نبود که مرده را با تابوت دفن کنند برای اینکه بمناسبت کمیابی چوب ساختن تابوت خیلی گران تمام می شد و (آمنه) را مثل سایر اموات بدون تابوت بخاک سپردند .
بعد از اینکه قبر را پوشانیدند و خویشاوندان مراجعت کردند دیدند که محمد نیست و برگشتند و مشاهده نمودند محمد روی قبر مادر نشسته و او را صدا میزند و میگوید چرا بخانه مراجعت نمیکنی مگر نمیدانی که من غیر از تو کسی را ندارم .

محمد که از پدر و مادر هر دو یتیم شده بود از آن پس روزها در گوشه ای می نشست و وقتی کودکان با او نزدیک میشدند و از وی دعوت بازی میکردند میگفت مرا بحال خود بگذارید ، من نمیتوانم باشما بازی کنم .

طوری اندوه مرگ مادر ، آن طفل خردسال را ملول کرده بود که غذا نمی خورد و خویشاوندان (آمنه) میدیدند که روز بروز آن طفل لاغر تر می شود .

محمد (ص) پدر بزرگی با اسم عبدالطلب داشت که درمکه بسر میبرد و پیر مردی بود یکصد و

هشت ساله و خویشاوندان (آمنه) طفل را نزد پدر بزرگش فرستادند .

عبدالمطلب وقتی محمدر را دید محبت آن طفل در قلبش جا گرفت و بقدری نسبت به محمد علاقمند شد که او را (بدارالندوه) برد .

(دارالندوه) عبارت بود از مجلس شورای مکه که فقط مردان طایفه قریش مجاز بودند که در آن حضور بهم رسانند آن هم مشروط بر اینکه چهل سال از عمرشان گذشته باشد .

ولی عبدالمطلب محمد (ص) را با خود به (دارالندوه) میبرد و روز اول چند نفر از اعضای آن مجلس بر عبدالمطلب ایراد گرفتند که چرا يك كودك را با خود بآن مجلس بزرگ آورده، ولی آنها نیز طوری مجذوب آن طفل شدند که هر دفعه که محمد (ص) با جد خود بمجلس شوری می آمد ، بزرگان قریش او را نوازش میکردند .

ولی افسوس که عبدالمطلب هم دو سال بعد در سن یکصد و ده سالگی جهان را وداع گفت و باز محمد (ص) تنها ماند .

در آن موقع از سن پینمبر اسلام هشت سال می گذشت و عموی او ابوطالب عهده دار سرپرستی وی گردید .

ابوطالب بقول اعراب کنیه عموی پینمبر بود .

اعراب قبل از اسلام از دختر متنفر بودند و بطوریکه میدانیم دختران خود را زنده بگور میکردند تا اینکه ننگ نگاهداری و بزرگ کردن آنان را متحمل نشوند .

ولی در عوض از داراشدن پسر بسیار خوشوقت میشدند و داشتن پسر برای هر مرد عرب مایه مباهات بود و نام پسر را بر خود مینهاد و این نام را کنیه میخواندند .

مثلا ابوطالب یعنی پدر طالب و عموی پینمبر اسلام پسری داشته که اسمش طالب بوده و وی نام پسر را بر خود نهاده است .

خود محمد بن عبدالله (ص) پینمبر اسلام هم دارای کنیه ابوالقاسم بود زیرا پسری داشت موسوم بتاسم که زندگی را بدرود گفت .

ابوطالب عموی پینمبر ، مردی شریف بود ولی بضاعت نداشت و میباید عده ای کثیر از خانواده خود را اعاشه نماید .

اونمیتوانست که وسائل معاش محمد (ص) خردسال را فراهم نماید و آن طفل مجبور شد که از هشت سالگی برای تأمین معاش خود کار کند .

گرچه محمد (ص) دارای عم بود و ابوطالب بظاهر سرپرستی وی را برعهده داشت ولی لزوم تأمین معاش يك خانواده بزرگ مانع از این میشد که ابوطالب بتواند وسائل رفاه محمد (ص)

را فراهم نماید و برای اولیاس خریداری کند و پای افزار برای آن طفل یتیم بپوشاند .
 لذا در دوره ای از عمر که اطفال دیگر تمام اوقات خود را صرف بازی میکنند محمد
 خردسال مجبور شد که تمام اوقات خود را صرف کار برای تحصیل معاش نماید آنهم یکی از سخت
 ترین کارها ، یعنی نگاهداری گله در گرمای تابستان در صحراهای عربستان .
 تحقیق دروضع زندگی محمد هنگام طفولیت نشان میدهد اندیشه ای که سبب گردید
 بالاخره آن طفل یتیم از طرف خداوند برای پیغمبری مستعد شناخته شود از طفولیت در او راه
 یافت و از همان موقع که محمد در صحراهای گرم عربستان گله می چرانید عادت کرد که در خود
 فرو برود و فکر کند و صحرا برای اندیشه کردن و در خود فرو رفتن بهترین مکان است .
 مذاهب بزرگ گذشته از این جهت از صحراهای گرم بوجود آمد که صاحبان ادیان مجال
 زیاد داشتند که در آن صحاری وسیع درباره خداوند و راز خلقت و تکلیف سرنوشت نوع بشر
 فکر کنند .

تا انسان مدتی در صحراهای وسیع عربستان و شرق نزدیک بسر نبرده باشد ، نمیتواند
 بفهمد چگونه وسعت و سکوت آن صحراها سبب توسعه فکری می شود و اندیشه را تقویت می نماید .
 حتی گیاهان صحراهای گرم عربستان و شرق نزدیک با گیاهان اروپا فرق دارد و در
 صحراهای گرم نمیتوان گیاهی یافت که عطر نداشته باشد و حتی خارمغیلان صحرای عربستان
 دارای عطری دلپسند است .

پست ترین گل های بی عطر اروپا را اگر به عربستان ببرند و در صحرای گرم آن جا
 بکارند بعد از دوسه نسل ، دارای عطری می شود و بوته های گل اروپا بعد از انتقال به عربستان
 مبدل بدرخت میگردد .

کسانی که در صحراهای عربستان و مشرق زمین زندگی میکردند وقتی که دارای عقیده ای
 می شدند ، اهل ریا نبودند و آن عقیده را برای امور دنیوی نمیخواستند .

در صحراهای گرم عربستان و شرق نزدیک هر کس که دم از عقیده ای میزد بدان مؤمن بود
 و ایمان بآن عقیده را بر خود فرض می دانست .

تردید و انشعاب هنگامی شروع شد که مذاهب بزرگ از صحرا خارج گردید و در کشورهای
 مجاور که صحرا نبود وسعت یافت .

آنوقت کسانی که آن مذهب را در صحرا ادراک نموده بودند ایراد گرفتند و تردید
 کردند و منشعب شدند و فرقه های گوناگون یهودی و مسیحی و اسلام بوجود آمد .

در هر حال پیغمبر اسلام ، از سن هشت سالگی ، مجبور شد که برای تحصیل يك قرص
 نان و چند خرما و يك جامه و يك پای افزار ، در صحرا ، گله بچراند . او هر بامداد از شهر خارج

می‌شد و تاشب به تنهائی در صحرا ، بسر میبرد و نظر با آسمان نامحدود و افق وسیع دشت میدوخت و قبل از اینکه آفتاب غروب کند گله‌ها با بادی بر میگردانید و شب بمنزل عمویش عبدالمطلب میرفت و میخواستید .

قاعده کلی این است که اطفال یتیم قبل از کودکان دیگر دارای رشد عقلی میشوند زیرا کسی آنها را نوازش نمیکند و غبار ملالت را از چهره آنان نمیزداید .

هیچ مادر و پدر مهربان طفل یتیم را در بر نمیگیرد که بیوسد و در اعیاد بزرگه کسی برای یتیمان لباس و پای افزار نو خریداری نمی‌نماید .

پسری که نه پدر دارد نه مادر و از هشت سالگی مجبور است که کار کند و نان بخورد میفهمد که جز بخود بهیچ کس نباید اتکاء داشته باشد و چاره مشکلات خود را فقط از خویش بخواهد . يك روز که محمد (ص) گله خود را از صحرا با بادی بر میگردانید کسانی که او را دیدند مشاهده کردند که آن طفل معصوم پای افزار ندارد و با پای برهنه روی ریگهای گرم بیابان راه میرود .

زحمات زیاد و تنهائی و قبول مسئولیت طوری محمد (ص) را قبل از وقت فکور و متین کرد که ابوطالب بعد از اینکه محمد بدوازده سالگی رسید تصمیم گرفت که او را با خود بمسافرت ببرد .

ابوطالب عموی پیغمبر اسلام بازرگان بود و محمد را با خود به سوره برد و در نزدیکی شهر (بصرا) واقع در سوره ، کاروان توقف کرد .

آنجا که کاروان توقف کرد يك صومعه وجود داشت و مردی موسوم به (بحیره) - به زبان سریانی یعنی بقبری یا نابقه در آن زندگی میکرد و مردم میگفتند که آن مرد یکی از زهاد و اوتاد بزرگه دنیای مسیحیت میباشد .

ابن هشام راوی عرب مینویسد (بحیره) برخلاف تصور مردم عیسوی نبود بلکه مانوی محسوب میشد و پیرو مردی بود موسوم به مانی که در دوره سلطنت ساسانیان دعوی پیغمبری کرد و بهرام اول پادشاه ساسانی در سال ۲۷۶ میلادی او را در مقابل دروازه (گندی شاپور) واقع در خوزستان بر صلیب کوبید .

مانی که دعوی پیغمبری میکرد و پیروان او از جمله بحیره عقیده داشتند که خداوند در انحصار يك ملت مخصوص نیست و بتمام ملل جهان وابستگی دارد برای اینکه تمام ملل جهان از او هستند و خداوند هر موقع که مایل باشد پیغمبری را در يك ملت مبعوث میکند که بزبان آن ملت با افراد آن صحبت کند و احکام خداوند را با آن ابلاغ نماید و یهودیها یا عیسویها حق

ندارند که بگویند که آنها ملت برگزیدهٔ خدا هستند و تمام ملل باید دین آنها را بپذیرند. ولی (بحیره) تا آن روز از صومعهٔ خود خارج نشده ، با کاروانیان صحبت نکرده بود و آن روز که محمد دوازده ساله با کاروان وارد آن منطقه شد (بحیره) از دیر خارج گردید و نزد عبدالمطلب آمد و گفت من در خواب دیدم که کاروانی با اینجامیاید و در آن کاروان پسری است از اعراب که از طرف خداوند ، بین قوم عرب مبعوث به پیغمبری خواهد شد و بلسان عرب احکام خود را ابلاغ خواهد کرد و شما مجبور نیستید که دین یهودیان یا عیسویان را بپذیرید زیرا خداوند پیغمبری مخصوص قوم عرب برای شما مبعوث خواهد نمود .

ممکن است خواننده ، بنویسنده ایراد بگیرد و بگوید که اظهار نظر (بحیره) زاهدمانوی در مورد پیغمبر اسلام روایت است و علم تاریخ آنرا تأیید نمیکند .

من این ایراد را می‌پذیرم زیرا علم تاریخ نظریهٔ آن زاهد مانوی را نمی‌پذیرد چون دلیل می‌خواهد ولی باید دانست که قسمتی از تاریخ صدر اسلام متکی بر روایت است و ما اگر روایت مزبور را نپذیریم نه می‌توانیم تاریخ صدر اسلام را بفهمیم نه بنویسیم ولی هر جا که اطلاعات ما متکی بر روایت باشد من این نکته را ذکر خواهم کرد .

سال حمله بمکه

گفتیم که پنجمبر اسلام از طایفه (قریش) بود و قریش در مکه به ده قبیله تقسیم میشد. هر يك از قبایل دهگانه قریش در امور داخلی استقلال داشتند و دیگران در امور داخلی آنها مداخله نمیکردند.

یکی از قبایل قریش موسوم بود به هاشم که عبدالمطلب جد رسول خدا ریاست آنرا بر عهده داشت و عبدالمطلب در سرزمین مکه زندگی میکرد.

ذکر این نکته لازم است که وسعت سرزمین مکه دوست کیلومتر مربع بود و در آنجا حتی يك درخت یافت نمی شد و سکنه مکه از دوراه ارتزاق می کردند یکی تجارت و دیگری پرورش دام بالاخص پرورش شتر.

موضوع شتر در زندگی قبایل دهگانه قریش و هکذا در زندگی سایر قبایل عرب فقط دارای جنبه اقتصادی نبود بلکه از علائم اصلی نجات و اصلت بشمار می آمد.

يك عرب بدوی (از ریشه پیدا یعنی پیا بان مترجم) تاروزی که شتر می پروراند اصلت و شرافت داشت و اگر بجای شتر در صدد برمی آمد که گوسفند و بز پروراند اصلت و شرافت را از دست میداد و مبدل بيك عرب از طبقه متوسط میشد.

عرب اصیل در صحرا زندگی میکرد و شتر می پروراند و منسوب به يك قبیله بود و در زندگی اعراب زندگی انفرادی مفهوم نداشت.

هما نظور که يك (اتم) نمیتواند پنهانی زندگی کند و مجبور است که با اتم های دیگر متحد شود و يك مولکول بوجود بیاورد تا اینکه بتواند زندگی کند. عرب هم میباید در يك قبیله زندگی کند و وقتی قتل بوقوع می پیوست قبیله ای که مقتول را از دست داده بود از قبیله قاتل قصاص می گرفت نه از خود قاتل.

رئیس قبیله، در قبیله خود يك پادشاه بود ولی غیر از شتر، تجمل دیگر نداشت.

عبدالمطلب رئیس قبیله هاشم که رسول خدا از آن قبیله به وجود آمد فاقد پسر بود و از

خداوند درخواست پسر کرد و گفت هر گاه بمن ده پسر بدهی پسردهم را در راه تو قربانی خواهم کرد.

خداوند مسئول او را اجابت نمود و باو ده پسر داد و پسر دهم موسوم به عبدالله از تمام پسرهای عبدالمطلب زیبا تر بنظر میرسید.

عبدالمطلب بعد از تولد دهمین پسر صبر کرد تا اینکه عبدالله بسن رشد رسید زیرالایمه قربانی کردن آن پسر این بود که بسن بلوغ برسد و آنگاه خود عبدالمطلب کارد بر حنجره او بگذارد و خوتش را در راه خدا بریزد.

هر قدر عبدالله بزرگتر میشد زیبا تر می گردید و تمام دختران جوان قریش عاشق او بودند.

روایت میکنند که وقتی عبدالله ، (آمنه) دختر (وهب) را تزویج کرد دوستان دختر جوان و باکره قریش از اندوه مردند (و این موضوع بطوری که گفتیم روایت است) . بعد از اینکه عبدالله بسن بلوغ رسید پدر متوجه شد که میباید بوعده خود وفا کند.

اعراب بادیه خواه از طایفه قریش و یاطوایف دیگر به عهد خود استوار بودند و وقتی واهمیکرفتند قرض خود را در رأس موعد ادا می کردند و هنگامی که قول میدادند، در روز معین بآن قول وفا مینمودند.

عرب بادیه ، همانطور که فکر می کرد حرف میزد و بین بیان و اندیشه او تفاوت وجود نداشت.

عبدالمطلب خود را مکلف می دانست که بمهدخویش وفا کند خاصه آنکه يك (حنیف) بشمار میآمد و (حنیف) کسی بود که خداوند واقعی و خالق آسمان و زمین را جسّم جو می کرد . در آن موقع در مکه چند نفر (که تاریخ اسم آنها را ضبط کرده) وجود داشتند که (حنیف) بودند و یکی از آنها عبدالمطلب بشمار میآمد.

عبدالمطلب با اینکه (حنیف) بود خدایان اجداد خود را انکار نمی کرد و عده ای از آنها را که بشکل بت در کعبه بودند محترم می شمرد .

اعراب میگفتند که در کعبه سیصد و شصت بت وجود دارد در صورتیکه شماره بت های کعبه بیش از این تعداد بود و آثار مذهبی تمام ملل و طوایفی که به مکه می آمدند در آنجا وجود داشت تا هر کس بعد از رسیدن به کعبه بتواند خدای خود را بپرستد و در کعبه حتی تصویر حضرت مریم و حضرت عیسی نیز وجود داشت.

حریم یعنی منطقه و کعبه مکانی بود با اصطلاح ما چون يك منطقه بی طرف، و بهمین جهت آنرا

حرم میخواندند چون هیچکس در داخل حرم نمی‌توانست بادیگری منازعه کند و دو خصم خونین وقتی وارد حرم می‌شدند ، مجبور بودند که بطور موقت خصومت را فراموش نمایند . مسافرین و کاروانیان ازهر جا که می‌آمدند بعد از ورود به حرم آزاد بودند که خدای خود را در کعبه بپرستند . منتها هرملت و طایفه در کعبه ، برای نگاهداری خدای خود حجره و محوطه‌ای مخصوص داشت .

وقتی (ابرهه) نایب‌السلطنه حبشه در جنوب عربستان (در منطقه‌ای که امروز یمن خوانده می‌شود) تصمیم گرفت که کعبه را ویران نماید حرکت کرد و بعد از طی راه طولانی خود را بنزدیک مکه رسانید و وارد شهر کوچک (طائف) که امروز هم هست گردید .

سکنه (طائف) از او استقبال کردند و به (ابرهه) گفتند تو مختاری که همه جای کعبه را ویران نمائی ولی از تو تقاضای کنیم که حجره خدای ما را ویران نکنی و (ابرهه) نیز پذیرفت . (طائف) در نقطه‌ای واقع شده که نسبت بسطح دریا دوهزار و پانصد متر ارتفاع دارد و دارای آب و درخت و مزرعه بود و امروز هم مکانی مزروع و مشجر است .

سکنه (طائف) نسبت بسکنه مکه افتخار میکردند و میگفتند ما کسانی هستیم که نان میخوریم . این موضوع واقعیت دارد و سکنه مکه نان نمی‌خوردند مگر هر چند روز یکمرتبه زیرا گندم را میباید از شهرهای اطراف وارد کنند و غذای آنها عبارت بود از خرما و شیر شتر و سوسمارهای بادیه و ماهی خشک را که از ساحل دریای احمر می‌آوردند زیرا بین مکه و دریای احمر فاصله‌ای زیاد وجود ندارد .

چون دریا بمکه نزدیک بود سکنه مکه جانوران دریائی از جمله کوسه را می‌شناختند و نام کوسه را بر خود می‌گذاشتند و قریش یعنی (کوسه کوچک) .

بیفایده نیست بگوئیم آنچه سبب گردید که (ابرهه) در صدد انهدام کعبه برآید علت اقتصادی و بازرگانی بود . (ابرهه) سردار قشون حبشه در جنوب عربستان بشمار می‌آمد و وظیفه داشت که از نایب‌السلطنه حبشه در جنوب عربستان (در منطقه کنونی یمن) اطاعت نماید ولی کودتا کرد و نایب‌السلطنه حبشه را کشت و خود بجای او نایب‌السلطنه شد و نجاشی امپراطور حبشه مجبور گردید که او را برسمیت بشناسد .

(ابرهه) مردی بود واقع بین اما جاه طلب و کتیبه‌هایی که در جنوب عربستان باقی گذاشته من خود دیده‌ام و جاه طلبی او را بثبوت می‌رساند و در تمام کتیبه‌ها خود را با القاب و عناوین متعدد یاد می‌کند .

آن مرد تصمیم گرفت برای اینکه مرکز تجارت بین‌المللی را از مکه منتقل به شهر

(صنعا) واقع در جنوب عربستان کند ، يك كعبه اما بشکل کلیسا (زیرا ابرهه عیسوی بود) در شهر صنعا بسازد .

آن كعبه ساخته شد و تاریخ ، نام معمار و چندتن از بناها و سنگ تراشان آنرا ضبط کرده است .

ولی بعد از این که كعبه (ابرهه) بشکل کلیسا بنا گردید (ابرهه) دید که مرکز بازرگانی بین المللی ، از مکه منتقل بجنوب عربستان نشد ، لذا تصمیم گرفت که كعبه را در شهر مکه ویران کند تا مرکز تجارت بین المللی منتقل به (صنعا) شود و اقدام (ابرهه) برای ویران کردن كعبه علت اقتصادی داشته نه مذهبی یا الاقل علت اصلی اقدام او ، يك منظور اقتصادی بوده است . چون (ابرهه) با فیل عازم مکه شد اعراب خط سیر او را خط فیل خواندند و چشمه هائی را که در سر راه او بود (عین الفیل) نامیدند و مدخل مکه را که از آن جا وارد شهر شد (باب الفیل) نام نهادند و حتی سال پانصد و هفتاد میلادی را که (ابرهه) وارد مکه شد عام الفیل خواندند و رسول خدا در آن سال متولد گردید .

باری عبدالمطلب با اینکه میدانست چاره ای غیر از قربانی کردن عبدالله ندارد بخود گفت خداوندی که من در جستجوی او هستم بزرگ است و من وقتی می بینم که قرص يك بدهکار که ناچیز است از دریافت آن خودداری می کنم در این صورت آیا نمی توان فرض کرد خدائی که این آسمان و زمین را آفریده ، از دریافت طلب خود از بدهکاری چون من صرف نظر نماید ؟ ولی عبدالمطلب نمیتوانست بفهمد که آیا خداوند حاضر هست که از طلب خود صرف نظر کند یا نه ؟ و تصمیم گرفت که برای وقوف بر این موضوع از يك (عراف) یعنی شخصی که همه چیز را میدانند کمک بخواهد .

در آن موقع يك (عراف) در شهر یثرب (شهر کنونی مدینه) زندگی میکرد که می توانست از احکام آسمان وقوف پیدا نماید و عبدالمطلب سوار بر يك شتر نشد و راه یثرب (مدینه) را پیش گرفت و از این جهت سوار شتر نشد که شتر ماده نزد اعراب بادیه يك جانور تجملی بود که آنرا فقط برای شتر دوانی نگاه میداشتند و شتر ماده سفید رنگ ، خیلی قیمت داشت .

عبدالمطلب مدت یازده روز ، با شتر راه پیمود ، تا به (بئر) رسید و نزد (عراف) رفت و عراف بعد از نظاره ستارگان آسمان گفت خدائی که تو از اوده پسر خواسته ای حاضر است که از خون پسر دهم صرف نظر کند مشروط بر اینکه تو (دیه) پردازی .

در عربستان بهای خون انسان شتر بود و عبدالمطلب از (عراف) پرسید که آیا من اگر دهم شتر (دیه) بدهم خدا راضی خواهد شد ؟

عراف نظر بستارگان آسمان انداخت و گفت نه.

عبدالمطلب گفت اگر پانزده شتر قربانی کنم چطور؟

عراف باز از آسمان کسب تکلیف نمود و جواب منفی داد.

عبدالمطلب شماره شترها را به یکصد رأس رسانید و عراف گفت که خداوند دیه تو را

پذیرفت و عبدالمطلب بمکه مراجعت کرد و بجای اینکه پسر خود عبدالله را قربانی کند یکصد شتر در راه خداوند قربانی کرد و بعدها که پسر عبدالله موسوم بمحمد، پیغمبر اسلام گردید و

قرآن نازل شد خداوند در قرآن، (دیه) قتل را مشروط بر اینکه مسبوق باراده قبلی و تمهید مقدمه و وسیله نباشد یکصد شتر قرار داد.

عبدالله بعد از اینکه از جانب خداوند بخشوده شد و پدرش بجای او یکصد شتر قربانی

کرد با (آمنه) ازدواج نمود و محمد (ص) از بطن (آمنه) متولد گردید و قبل از اینکه دیده بجهان بگشاید پدرش عبدالله دیده از دنیا فرو بست.

در انجیل آن طور که یوحنا نوشته (زیرا بطوری که میدانیم چهار انجیل وجود دارد)

حضرت مسیح چنین گفته است:

«اگر شما مرادوست داشته باشید فرمانهای مرا بخاطر خواهید سپرد و من نزد خداوند

برای شما دعای خیر خواهم کرد و او بعد از من برای شما يك (پارا کلت) خواهد فرستاد و من نخواهم گذاشت که شما یتیم بمانید، یعنی بدون سرپرست بمانید.

کلمه (پارا کلت) يك کلمه یونانی است که در انجیل یوحنا آمده و این کلمه (باسکون حرف

کاف و کسر حرف لام و سکون حرف ت) در زبان یونانی بمعنای تسلیت دهنده و تقویت کننده و حمایت کننده است.

بقول (یوحنا) گوینده یکی از انجیل های چهار گانه، حضرت مسیح قبل از این که

از جهان برود پیروان خود گفت که بعد از من شخصی خواهد آمد که شمارا مورد تقویت و حمایت قرار خواهد داد.

عیسویان می گویند مقصود حضرت مسیح این بوده که این شخص.... این (پارا کلت)

بین عیسویها و خداوند واسطه خواهد بود تا اینکه عیسویان تنها نباشند و باز بقول مسیحیان

پنجاه روز بعد از رحلت حضرت مسیح (پارا کلت) که همان روح القدس است آمد و از آن موقع تا کنون بین عیسویان و خداوند واسطه است.

مسلمین می گویند که عیسویها کلمه ای را که حضرت مسیح گفته تغییر داده اند.

زیرا حضرت مسیح گفت که بعد از من (پری کلی توس) خواهد آمد که معنای آن بزبان

یونانی همانا (احمد) است و (احمد) بمعنای ستوده، نام پیغمبر اسلام می‌باشد و محمد یعنی ستوده تر.

معلوم می‌شود که (برحسب روایت) یهودیها هم کلمه مزبور را (پریکلی توس) خوانده بودند و اطلاع داشتند که حضرت مسیح اطلاع داده است که بعد از او (احمد) خواهد بود زیرا طبق روایت در شب تولد پیغمبر اسلام یهودیها خیلی مضطرب بودند و از تولد فرزند آینه بیم داشتند. روایت میکنند که (آینه) مادر پیغمبر گفته بود که من در موقع بارداری وزن جنین را احساس نمی‌کردم و باز روایت میکنند که پیغمبر اسلام ختنه شده بدنیآ آمد.

با اینکه (طبق روایت) یهودیها متوجه شدند شخصی که در انجیل (یوحنا) از وی نام برده اند قدم بجهان گذاشته بعد از تولد پیغمبر اسلام در وضع زندگی سکنه مکه و سایر مناطق عربستان تغییری حاصل نشد زیرا در عربستان تولد يك پیغمبر، يك واقعه غیر عادی نبود.

عربستان بروایتی یکصد و بیست و چهار هزار و بروایتی یکصد هزار، و بروایتی چهل هزار پیغمبر به جهان اهداء کرده و سه مذهب بزرگ توحیدی که مذاهب یهودی و عیسوی و اسلام است از عربستان برخاست مشروط بر اینکه سواحل شرقی دریای روم را هم جزو عربستان بدانیم. ما تمام پیغمبران را نمی‌شناسیم ولی نام چندین صد نفر از آنها را میدانیم و بیش و کم با تاریخ زندگی آنها (توأم باروایات) آشنا هستیم.

قدر مسلم این است که اعراب در گذشته از تولد يك پیغمبر حیرت نمی‌کردند زیرا نظایر آن واقعه را دیده بودند حتی (آینه) که (طبق روایت) در موقع حمل شنید که فرزند او يك پیغمبر است، از این بشارت خیلی حیرت ننمود چون سرزمین عربستان جائی بود که نه فقط تولد يك پیغمبر در آنجا يك واقعه استثنائی بشمار نمی‌آمد بلکه برخورد افراد بشر با خداوند هم در آنجا استثنائی نبود و تمام پیغمبرانی که در عربستان بوجود آمدند با خداوند صحبت می‌کردند.

سه میلیون کیلومتر مربع صحراهای مسطح و گرم عربستان منطقه‌ای بود (و امروز هم هست) که در آنجا انسان میتواند حتی بدون واسطه، با خداوند تماس حاصل کند. خدا در همه جا هست ولی امروز نیز که قرن بیستم میباشد کسانی که میخواهند با خدا صحبت کنند، بر بستان میروند، یهودی راه کنعان و بیت المقدس را پیش میگیرند و عیسوی هم بطرف بیت المقدس میروند و مسلمان بسوی کعبه روان میشود.

کشورهای دیگر مثل عمارتی است که با تمام رسیده و آپارتمان‌های آن از هم مجزاشده و دیوارهای ضخیم بین آپارتمان‌ها، مانع به وجود آورده و خدا در بعضی از آن آپارتمان‌ها زندگی میکند و فرشتگان در بعضی دیگر، و نوع بشر ساکن برخی از آنها میباشد.

اماد صحرای عربستان هما نظور که مانعی وجود ندارد که جلوی دید را بگیرد ، و بهر طرف که نظر بیند از دشت های نامحدود و آسمان بی پایان را خواهند دید ، مانعی هم برای شناسائی خدا و فرشتگان موجود نیست .

وقتی بر خورد با خداوند در صحرای عربستان يك واقعه استثنائی نباشد تولد يك پيغمبر هم واقعه ای خارق العاده نمیباشد .

روایت میکنند که علاوه بر (آمنه) تمام خویشاوندان محمد (ص) دریافتند که آن طفل پيغمبر است مع هذا ، او را بنظر اعجاب نمینگریستند و طرز پرستاری از محمد (ص) فرقی با طرز پرستاری از سایر اطفال قریش نداشت .

شاید از این جهت آن طفل را بنظر عادی می دیدند که تنها پيغمبر متولد شدن مهم نیست و آنچه بیشتر اهمیت دارد این است که پيغمبر بتواند رسالت خود را بانجام برساند .

در عربستان يك صدم و بیست و چهار هزار تن یا چهل هزار تن پيغمبر بوجود آمدند ولی در بین آنها کسانی که توانستند رسالت خود را بانجام برسانند ، معدود هستند و آنهایی توانستند موفق بانجام رسالت شوند که در دامن صحرای وسیع عربستان پرورش یافتند .

من مجبورم در این جا قدری به حاشیه بروم تا اینکه بتوانم حق طلب را بهتر ادانم : اعراب در آغاز ساکن جنوب عربستان بودند و جنوب عربستان زمینی بود آباد و سبز با سم (عربستان خضیب) و یونانی ها آن را (آرابیا فلیکس) خوانده اند یعنی عربستان با رونق یا عربستان معمور .

جنگها و خشک سالی ها و ویران شدن سدهائی که مقابل رودخانه ها بنا میکردند سبب گردید که اعراب در ادوار مختلف از جنوب عربستان مهاجرت کردند و چون راه جنوبی به بن بست دریا منتهی میگردد ناچار راه شمال را پیش میگرفتند و بیابان گرد یا بدوی میشدند ، از آن پس دوره راه پیمائی طولانی آنها در صحرای عربستان بطرف شمال شروع میشد و اجبار داشتند که با مقتضیات سخت زندگی ، در آن صحرای وسیع کنار بیایند .

در طول مهاجرت عده ای از آنها می مردند ولی آن عده که باقی میماندند از بوتۀ امتحان بدون غش بیرون می آمدند و مبدل به افرادی قوی و با اراده و مؤمن و بدون هوی و هوس می شدند .

(داروین) صاحب نظریه مربوط بقای اصلح می گوید که در دنیای جانوران آنهایی باقی میمانند و رشد میکنند که برای کنار آمدن با محیط بیشتر صالح باشند و حیوانات ناتوان و بی شعور از بین میروند .

در صحرای عربستان هم کسانی باقی میمانند که نه فقط از لحاظ جسمی بلکه از لحاظ

روحی نیز صالح برای ادامهٔ حیات بودند .

حفظ زندگی در دشتهای لم یزرع عربستان که فقط خارمغیلان و سوسمار در آن یافت میشد مستلزم این بود که شخص استقامت جسمی و پایداری روحی داشته باشد و بتواند خود را مطیع انضباط قبیله و طایفه کند .

حتی امروز که عصر اتومبیل و هواپیما است ، يك نفر به تنهایی نمیتواند در صحراهای لم یزرع عربستان زندگی نماید و گرسنگی و تشنگی و نداشتن امیدواری بدریافت كمك از هیچ طرف ، او را از پا در میآورد .

ولی اگر در يك قبیلهٔ بدوی زندگی کند و مطیع انضباط قبیله باشد افراد قبیله باو كمك میکنند و توحید مساعی افراد يك طایفه ، سبب رفع بسیاری از مشکلات (که يك نفر از عهدۀ رفع آنها بر نمیآید) خواهد شد .

بهمین جهت در صحراهای عربستان طایفه و قبیله طوری اهمیت پیدا کرد که هر گاه يك نفر از طایفه اش طرد میشد و طایفهٔ دیگر او را نمیپذیرفت بيك زن بور عسل شبا هت داشت که از کندو طرد شده باشد و بزودی نابود می گردید .

ولی زندگی کردن يك عرب در يك قبیلهٔ صحراگرد مستلزم این نبود که از حیث معاش و زندگی مرفه باشد اما کمتر رنج ببرد .

يك عرب بدوی طوری با گرسنگی و تشنگی خومی گرفت که گرسنه و تشنه ماندن جزو فطرت او میگردد .

تمام مردها و زنهای عرب زیر جامه ، يك کمر بند داشتند که محکم بر شکم میبستند تا اینکه بر اثر فشار آن ، جوع را احساس نمایند و گاهی آن کمر بند برای جلوگیری از گرسنگی کفایت نمینمود و سنگی را بین کمر بند و شکم قرار میدادند تا آنکه وزنهٔ آن را روی شکم احساس نمایند و خود را فریب بدهند و تصور کنند که شکم آنها پر از غذا است

شنفره (شاعر) عرب در دورهٔ جاهلیت در اشعار خود میگوید :

«من میتوانم گرسنگی خود را فریب بدهم و صدای جوع را خاموش نمایم و اگر باز صدای گرسنگی بر خیزد من جوع را طوری در درون امعاء خود خواهم تایید و پیچید که پینه دوز هنگام دوختن پای افزار ، نخ خود را آنطور نتابد .»

قدرت تحمل عرب بادیه در قبال گرسنگی و تشنگی بقدری بود و هست که سکنهٔ مناطق دیگر از آن بیخبر بوده هستند .

بدفعات دیده شده که شتر در عربستان از فرط گرسنگی ، تمام پشم بدن خود را خورده و در بدنش يك موباقی مانده است .

فصل بهار عربستان و بقول اعراب فصل (ربیع) سه هفته طول میکشد و فقط در این سه هفته در عربستان باران میبارد و در مناطقی که زمین مستور از ماسه نیست، علف را سبز مینماید و بعد، آن علف در فصل تابستان مبدل بخارمغیلان میشود.

گاهی در فصل بهار، که صحرا سبزی شود، و آهوان برای خوردن علف کوچ مینمایند، اعراب میتوانند که آهو را شکار کنند و در غیر از آن فصل چون صحرا خالی از علف و آب بود شکار نصیب آنها نمی شد.

اعراب بدوی وقتی شهر نشین می شدند تمام مختصات زندگی بدوی خود را حفظ می کردند و فقط بجای اینکه درخیمه زندگی نمایند در خانه بسر میبردند.

در مکه و مدینه و (طائف) که از بلاد عرب بود هر طایفه، مثل هنگامی که اعراب در صحرا زندگی میکردند مکان سکونت مخصوص داشت و هیچ طایفه با طایفه دیگر مخلوط نمیشد.

عرب بدوی چون دایم تغییر مکان می داد و میباید با شترهای خود از يك منطقه بمنطقه دیگر برود اشیاء سنگین درخیمه جانمی داد و اناث البیت و عبارت بود از حداقل ضروریات زندگی. در مکه نیز، بزرگان قریش، در خانه های خود همانطور زندگی میکردند و يك بار گفتم که غیر از شتر تجمل دیگر نداشتند.

عایشه زوجه پیغمبر اسلام میگوید تاروژی که پیغمبر زنده بود مادر خانه يك الك نداشتیم تاروژهائی که نان طبخ میکنیم آرد را الك نمائیم برای اینکه عرب بادیه، الك را يك شیء غیر ضروری میدانست.

قبایل ده گانه قریش بعد از اینکه در مکه سکونت کردند، چون روش بدوی را از دست ندادند، اطفال خود را بعد از تولد به دایه ای از زنهاي بادیه می سپردند تا اینکه طفل در صحرا بزرگ شود و رشد کند.

علاوه بر رسم مزبور دو علت در آن تصمیم دخالت داشت :

اول اینکه اعراب عقیده داشتند که هوای مکه مضر است و کودکانی که در مکه بزرگ شوند در طفولیت فوت مینمایند.

این نظریه درست بود زیرا در مکه امراض عفونی (امراض میکروبی) کودکان را تهدید میکرد ولی در هوای صاف صحرا، میکروب وجود نداشت.

دیگر آنکه سپردن طفل يك دایه از زنهاي بادیه، سبب میگردید که بین قبایل اصیل عرب (قبیله اصیل یعنی قبیله صحرائین و شتردار) پیوند بوجود بیاید زیرا فرزندان خود دایه، و فرزندی که از پستان او شیر میخورد برادر رضاعی می شدند، و بین اعراب اینگونه برادران

را بچشم برادر واقعی مینگریستند.
 بعد از اینکه محمد قدم به دنیا گذاشت طبق رسم قریش موی سرش را تراشیدند و هم وزن آن طلا، بین فقرا تقسیم کردند.
 موی سر یک نوزاد زیاد سنگین نیست و وزین نمیباشد ولی قریش این رسم را پیوسته رعایت مینمودند و در هر نقطه از جهان که موی سر طفل را وزن کنند و هم وزن آن طلا انفاق نمایند، رسمی است که از اعراب گرفته اند.

بعد از اینکه موی سر محمد (ص) تراشیده شد او را به دایه سپردند.
 پیغمبر اسلام دودایه داشت که در تواریخ اسلامی از یکی از آن دو، یعنی ازدایه اول کمتر یاد می شود و شاید مورخین اسلامی از این جهت ازدایه اول محمد (ص) کمتر صحبت میکنند که وی کنیز (ابی لهب) عموی پیغمبر بوده و (ابی لهب) نزد مسلمین منفور است برای اینکه خیلی پیغمبر اسلام را اذیت کرد و بهمین جهت خداوند در قرآن او را بلعن ابدی گرفتار نمود و گفت: «تبت یدای لهب» یعنی (دو دست ابی لهب بریده باد) زیرا ابی لهب بعد از اینکه محمد (ص) به پیغمبری مبعوث گردید به پیغمبر خدا سنگ میزد و سنگهای او صورت و سینه محمد (ص) را مجروح میکرد و پیغمبر اسلام با دامان جامه خود خون صورت و سینه را پاک مینمود و از خدا میخواست که به (ابی لهب) توفیق ادراک اسلام را عنایت کند.

زوجه (ابی لهب) موسوم به (ام جمیل) هم پیغمبر اسلام را اذیت میکرد و شبها در سر راه محمد (ص) خارهای بزرگ میریخت و هر شب پای پیغمبر اسلام از آن خارها مجروح میشد. خداوند آن زن را هم مثل شوهرش بلعن ابدی دچار کرد و در قرآن گفت: «**وامرأته حمالة الحطب**» (یعنی زن او که پیوسته حامل خاره می باشد) بدین معنی که وقتی (ابی لهب) بجهنم افتاد زن او (ام جمیل) هم که خار و خاشاک می کشید به شوهر و اصل خواهد گردید.

در هر حال، اولین دایه پیغمبر اسلام، کنیز (ابی لهب) بود و با اینکه در موقع کودکی پیغمبر، دایه مزبور از دادن شیر به رسول خدا امساک میکرد و وقتی که محمد (ص) بزرگ شد و به سن رشد رسید آن کنیز را از (ابی لهب) خریداری نمود و آزاد کرد.

گفتیم که زنهای قریش اطفال خود را شیر نمیدادند و دایه میسپردند تا بصحرا ببرد و شیر بدهد.

بعضی از زنهای عرب در برخی از فصول سال بهیئت اجتماع از صحرا به مکه میآمدند تا اینکه اطفال شیرخوار را از مادران آنها بگیرند و به صحرا ببرند و بزرگ کنند و در آینده با بزرگان خویشاوند شوند.

چون کنیز (ابی لهب) از دادن شیر به محمد (ص) امساک میکرد، طفل را از دایه گرفتند



صحرای اطراف مکه متشکل می‌شود از صخره‌ها و بیابان خشک
و نواحی در بهار بوته‌ای که بعداً خار مغیلاں می‌شود در آن می‌رویند



امروز هم اثاث البیت اعراب بادیه مثل صدر اسلام جز چند کوزه و کاسه نیست

به مکه بردند و منتظر زن‌های داوطلب شدند تا اینکه زن‌های طایفه بنو سعد بن بکر، بیهوشت اجتمع به مکه آمدند.

من در عربستان تحقیق کردم و فهمیدم با اینکه امروز وضع عربستان نسبت بگذشته تغییر کرده و توانگران عرب سواراتومبیل می‌شوند باز بعضی از آنها طفل خود را به دایه می‌سپارند تا در خارج از مکه بزرگ شود و هنوز این رسم از بین نرفته است. زن‌های طایفه بنو سعد بن بکر در چند ساعت اطفالی را که باید بزرگ کنند دریافت نمودند و عازم مراجعت شدند.

ولی هیچ يك از آنها محمد (ص) را بمناسبت اینکه یتیم و فقیر بود پذیرفت ولی زنی باسم (حلیمه) او را پذیرفت و (حلیمه) خاطرات خود را چنین نقل میکند:
«آن سال در فصل ربیع باران نبارید و من بشوهرم گفتم ماکه برای معاش چیزی نداریم خوب است به مکه برویم و طفل یکی از بزرگان مکه را بصحرا بیاوریم و بزرگ کنیم تا بتوانیم از پدر طفل حق الزحمه دریافت نمایم.»

شوهرم پذیرفت و من در حالی که طفل شیر خوار خود را در بغل گرفته بودم سوار ماده الاغی که داشتیم شدم و شوهرم افساریگانه شتر ماده‌ی ما را گرفت و براه افتادیم. طفل من از گرسنگی میگریست زیرا پستان من شیر نداشت و خشک بود و ماده شتر ماهم بمناسبت خشکسالی و فقدان علوفه شیر نمیداد و من و شوهرم نیز گرسنه بودیم.»

«وقتی بمکه رسیدیم زن‌های طایفه ما (یعنی طایفه بنو سعد بن بکر - نویسنده) اطفال توانگران را گرفتند و عازم بازگشت شدند و هر يك هدیه‌ای خوب از پدر طفل دریافت نمودند. ولی هیچ طفل توانگر نصیب ما نشد و فقط طفلی یتیم موسوم به محمد را بما عرضه کردند بدون اینکه مادر طفل و جد او بتوانند هدیه‌ای بما بدهند.»

«من بشوهرم گفتم برای اینکه دست خالی مراجعت نکنیم خوب است این طفل را بپذیریم زیرا هر چه باشد از قریش است و وقتی بزرگ شد جزو بزرگان قریش خواهد گردید و ما از قبل او استفاده خواهیم نمود.»

«شوهرم پیشنهاد مرا پذیرفت و ما با تفاق زن‌های طایفه خودمان برگشتیم و هنوز نیم منزل از مکه دور نشده بودیم که من با تعجب زیاد متوجه گردیدم دو پستان من پراز شیر شده بطوری که هم فرزند من از شیر پستانها سیر شد و هم محمد.»

«وقتی بمنزل رسیدیم شوهرم پستانهای ماده شتر را بمن نشان داد و گفت حلیمه نگاه کن که چگونه پستانهای شتر ماده ما پراز شیر شده است.»

«ما که گرسنه بودیم شیر ماده شتر را دوشیدیم و سیر شدیم و براحتمی شب را خوابیدیم و بامداد شوهرم گفت بدون تردید این طفل که تواز (قریش) گرفته‌ای دارای برکت است و ما را سعادت مند خواهد کرد.»

محمد (امین)

بعد از اینکه محمد(ص) را از شیر گرفتند حلیمه او را بمادرش (آمنه) برگردانید و آنگاه بطوری که گفتیم مادر محمد(ص) و بعد از او جدش عبدالمطلب زندگی را بدرود گفتند و ابوطالب عموی پیغمبر اسلام سرپرست او شد و در دوازده سالگی محمد (ص) را با خود بسوریه برد. بعد از اینکه محمد (ص) از اولین سفر خود به سوریه مراجعت کرد چون ابوطالب بی بضاعت بود باز گوسفندداری را برعهده پیغمبر اسلام وا گذاشتند و او هر بامداد گله گوسفند و بزرا به صحرا میبرد و در زیر آفتاب سوزان عربستان آن حیوانات را میچرانید.

هنگامی که میش های گله شیر داشتند محمد(ص) در صحرا از شیرمیش ها تغذیه مینمود ولی وقتی که میش ها از شیر میافتادند غذای پیغمبر اسلام بعضی از گیاهان و ریشه های صحرائی بود. هنگامیکه پیغمبر بسن رجولیت رسید، دوستان خود راه صحرای مکه میبرد و قسمتهائی از صحرا را بآنها نشان میداد و می گفت من در کودکی گله خود را در این نقاط می چراندم و از این گیاهان تغذیه میکردم.

اعراب بطوری که گفته شد مدت چهارماه نمی جنکیدند و در مدت حج راهزنان نه بکسانی که برای زیارت کعبه میرفتند حمله مینمودند، نه به بازرگانان و بقول عرب نه (حاج) مورد حمله قرار می گرفتند، نه (داج).

در ایام حج نزدیک مکه يك بازار عمومی بزرگ مثل مکاره های امروز وجود داشت که از تمام عربستان برای فروش کالا و خرید آن، بی بازار مزبور میرفتند.

این بازار در خود مکه نبود بلکه در شهر کوچک نزدیک مکه تشکیل میشد و من در عربستان تحقیق کردم و هیچکس نتوانست محل واقعی این بازار مکاره را به من نشان بدهد. محمد (ص) بمناسبت نزدیکی بازار مزبور بمکه، آنجا میرفت و آن طفل در بازار مکاره متوجا شد در عربستان چیزی هست که بیش از طلا قیمت دارد و آن سخن میباشد.

این موضوع طوری توجه پیغمبر اسلام را جلب کرد که انکار یکمرتبه چشمهای وی باز شد .

تا آن روز طفلی که مبیاید روزی پیغمبر اسلام شود تصور مینمود که گرانبها ترین چیز در عربستان اول طلا میباشد بعد نقره . بقول اعراب در درجه اول (ذهب) قیمت دارد و در درجه دوم (فضه) ولی در بازار مکاره عربستان قیمت سخن در نظر محمد (ص) بیش از طلا و بطریق اولی بیش از نقره جلوه کرد .

کعب بن زهیر شاعر عرب میگوید : « ارزش انسان بقلب و زبان اوست و بقیه چیزی جز مقداری گوشت آلوده بخون نمی باشد . »

شاعر عرب ، از زاویه دید یک عرب درست میگوید زیرا در عربستان یگانه هنر که در قرون و اعصار متوالی وجود داشته سخنوری بوده است .

عربستان سرزمینی است وسیع ولی قسمت اعظم آن مستور از ماسه و بقول اعراب (رمل) است . تمام ماسه های موجود در جهان را اگر جمع کنند شاید با اندازه ماسه بیابان های عربستان نباشد ، در آن بیابان های گرم و پراز ریگ روان ، سرمایه اصلی یک عرب عبارت بود از خیمه ای که او را از حرارت آفتاب حفظ میکرد و شتری که سوار آن میشد یا از شیرش مینوشید و شمشیری که بدان وسیله از خود دفاع مینمود ولی هیچ یک از اینها برای عرب سرمایه ذوقی نمیشد و روح او را تسکین نمیداد .

آنها نمی توانستند نقاشی کنند چون رنگ نداشتند و نمیتوانستند حجاری نمایند زیرا فاقد سنگ بودند لذا ذوق طوایف مختلف عرب فقط در یک رشته آنها رسته سخنوری بکار افتاد . (ارنست رنان) فیلسوف و دانشمند فرانسوی میگوید که اگر علوم و فرهنگ ملل دیگر و بخصوص ملت ایران را که بعد از اسلام وارد جهان عرب شد از اعراب بگیرد فقط عرب باقی میماند و شتر او . ولی این گفته تصور میکنم بدون مطالعه بر زبان آورده شده زیرا اگر علوم و فرهنگ ملل دیگر و بخصوص ملت ایران را از اعراب بگیرند برای عربها سخن باقی میماند .

عرب نتوانست معماری و مجسمه سازی و نقاشی کند زیرا وسائل کار را در هیچیک از آن رشتهها نداشت ولی بوسیله سخنوری تمام هنرهای مزبور را از لحاظ ثنوری بوجود آورد . سخنوری از راه شاعری یگانه گنجینه ملی عرب بود ، تاریخ و ادبیات و هنر عرب در شاعری خلاصه و متمرکز میشود .

کسی که میخواست علم الانساب و تاریخ و هنر و علوم عرب را بداند چاره نداشت جز اینکه اشعار شمرای عرب را بخواند . شاعر در جاهای دیگر ادیب بود ولی در عربستان شاعر

يك پزشك و يك پيشواى روحانى و يك داور و همچنين يك دانشمند محسوب ميشد .
شاعر مردى بود كه ميتوانست بوسيلهٔ كلام زهر آگين خصم را بقتل برساند يا بوسيلهٔ
كلام تسلى بخش سبب بهبود بيمارى مريض شود . محمد(ص) بعد از اينكه به پيغمبرى رسيد در
يكى از جنگها خطاب به (حسان بن ثابت) شاعر عرب كه در قشون او بود گفت :

« آنها را (يعنى دشمن را) مورد عتاب هجو قرار بده زيرا عتاب تواز تيرهاى كه در
تاريكى بطرف خصم پرتاب شود مؤثر تر است و جبرئيل با تو همراه خواهد بود.»

در زندگى طوايف عرب ، شعر ، مثل هوا و آفتاب جزو احتياجات زندگى بود و اقوام
عرب براى هريك از حالات مثل خوشى يا ناخوشى و نيك بختى يا بد بختى ، عروسى يا عزا ،
صلح يا جنگ ، اشعار مخصوص داشتند .

عرب وقتى متأثر بود اشعار (زهير) را ميخواند و هنگام وحشت اشعار نابغه اترنم ميگرد
و در موقع خشم اشعار (اعشى) را بر زبان مى آورد و وقتى ميخواست حمله كند با اشعار (عنتره)
رجز ميخواند و حمله مى نمود .

هر كسى نمى توانست شاعر شود و شاعرى احتياج به استعداد و نبوغ داشت ، يك شاعر
عرب مى گويد كه عقاب سينهٔ مرا با چنگال خود دريد و استعداد شاعرى را در كانون سينه ام
جدا داد . شاعر ديگر عرب ميگويد وقتى دريك مغز استعداد شاعرى بوجود آمد مثل اين است
كه عفريت ها در ضمير او جا گرفته اند و ديگر نمى تواند آرام بگيرد و چاره ندارد جز اينكه
تمام اصول و قيود پشت پا بزند .

اين شاعر عرب رويهٔ شعراى عرب را در دورهٔ جاهليت (يعنى قبل از اسلام) خوب
توصيف کرده ، در همين يك جمله خلاصه نموده است .

شعراى عرب اشخاصى بودند با استعداد و با ذوق كه فكرى آزاد داشتند و ماهيت افكار
آنها مغاير با افكار قبيله بود و بهمين جهت در هر قدم مواجه با قيود و شعائر و رسوم عشيره
ميشدند و چون نمى توانستند خود را مطيع افكار طايفهٔ خويش نمايند راه صحرا را پيش ميگرفتند
و عده اى از آنها در صحرا ، از گرسنگى مى مردند چون در عربستان هر كس كه دور از قبيله و به
تنهائى زندگى مى كرد محكوم بمرگ بود و دسته اى از شعرا هم بوسيلهٔ راهزنى امرار معاش
مى نمودند .

هر سال در بازار مكاره ، شعراى عرب سخنورى ميكردند و هر شاعر كه گوى سبقت را
از ديگران مير بود از طرف مردم تجليل ميشد و شعرا را با خط زرین روی پارچهٔ ابريشمين
مى نوشتند و از ديوار كعبه مى آويختند تا اينكه تمام ملل عربستان كه بيمكه مى آيند آن شعرا را

بخوانند و مدت یکسال شعر مزبور آویخته می ماند و بهمین جهت اشعار مزبور را معلقات میخوانند . کلام شاعر طوری اثر داشت که مردی که دارای هفت دختر زشت بود و نمیتوانست آنها را به شوهر بدهد در ایام حج متوسل به یک شاعر شد و از او خواست که طوری از دخترانش توصیف نماید که مردها ، هواخواه ازدواج با آنها شوند و شاعر طوری از آن هفت دختر توصیف کرد که برای هر یک از آنها چندین خواستگار پیداشد .

پیغمبر اسلام وقتی در بازار مکاره گوش باشعار شعرای عرب داد طوری تحت تأثیر گفتار آنها واقع گردید که از آن پس از هر فرصت استفاده می کرد تا اینکه بتواند اشعار فصیحی عرب را استماع نماید و در بزرگی روری در بازار مکاره مکه کعب بن زهیر را در حال خواندن شعر دید و دید رنگ جبه خود را از تن بیرون آورد و بعنوان صله بآن شاعر داد .

یکی از مختصات بازار مکاره عربستان این بود که وقتی یکی از سلاطین اطراف یک شیء گران بها مثل یک شمشیر یا یک پارچه زر بفت بی بازار مکاره میفرستاد تا بفروش برسد اعراب عقیده داشتند که آن شیء را باید مردی از عرب خریداری نماید که برتر از همه باشد و داوطلبان خرید جلومی آمدند و بالای جایگاه مخصوص قرار می گرفتند و باشعر ، خود را معرفی میکردند و حسب و نسب خویش را ذکر می نمودند و دم از شجاعت میزدند و اگر نمی توانستند شعر بسرایند یک شاعر از زبان آنها شعر می سرود و طبق قضاوت عده ای از شعرا هر داوطلب که برتر بود اجازه داشت که آن شیء را خریداری نماید .

سخنوری در بین طوایف عرب بقدری اهمیت داشت که هر رئیس قبیله باید سخنور باشد و تمام کلماتی که در زبان عربی بمعنای رئیس قبیله است مثل امیر و سعید و غیره بمعنای کسی است که سخن میگوید

یکی از شعرای معروف (امری القیس) است که تمام مسلمین او را می شناسند . (امری القیس) از بین هفت شاعر نامدار عرب که قصاید آنها از دیوار کعبه آویخته بود (بهمین جهت اعراب آن قصاید را معلقات می خوانند) برجسته تر از دیگران محسوب می شد . این هفت قصیده (یاغزل) آنقدر فصیح و بلیغ و تکان دهنده است که من در زبان عربی برجسته تر از آنها چیزی نخوانده ام جز در قرآن .

از این هفت قصیده که هفت شاعر دوره جاهلیت سروده اند شعر (امری القیس) لطافت و فصاحت و استحکام بیشتری دارد .

پیغمبر اسلام بطوری که عایشه نقل میکند بقدری مجذوب شعر (امری القیس) بود که اشعار او را بر زبان می آورد و تمام ابیات قصیده طولانی (امری القیس) را از برداشت . روایت عایشه بنظر درست می آید زیرا در آن دوره عده کثیری از اعراب با اینکه مثل

محمد (ص) سواد نداشتند و (امی) بودند اشعار شعرای عرب را از حفظ می خواندند .
 من خود در عربستان بوده ام و میدانم که امروز نیز اعراب بی سواد بادیه بعضی از اشعار
 شعرای عرب را از حفظ دارند و از جمله يك عرب بادیه برای من ، چند بیت از اشعار همین
 (امری القیس) شاعر را خواند .

ابن هشام - ابوداود - ابن حنبل - حمیدالله - ابن سعد که از محققین تاریخ پیغمبر اسلام
 بوده اند تصدیق میکنند که محمد (ص) شعر را دوست میداشته و گاهی اشعار شعرای عرب را
 بر زبان می آورده است .

اگر غیر از این میبود ، باعث حیرت میشد زیرا شعر برای يك عرب در آن دوره چون
 هوا و آب بود و بدون آن نمی توانست زیست نماید .

محمد (ص) واجد تمام صفات خوب يك عرب بادیه بود منهای صفت های بد او .
 اگر بعد از اینکه محمد به پیغمبری مبعوث شد این حرف را در باره اش میزدند ممکن
 بود تصور شود که تملق می گفتند ولی بیست و پنج سال قبل از اینکه محمد (ص) به پیغمبری مبعوث
 شود او را (امین) و (صبور) می خواندند .

ما از کلمه (امین) فقط يك مفهوم آن را که درستکاری باشد استنباط می کنیم ولی عرب
 از این کلمه علاوه بر درستکاری ، وفاداری را هم استنباط می کند .

شکیبائی محمد (ص) هم مثل امانت او مدتی قبل از اینکه به پیغمبری برسد معروف بوده
 و شاید چون این صفت در محمد (ص) وجود داشته ، خداوند در قرآن شکیبائی راستوده است .
 صبر از صفات ممدوح عرب بود و اعراب عقیده داشتند که از دست دادن مال و فقیر شدن
 عیب نیست ولی عیب آن است که انسان در موقع بدبختی شکیبائی را از دست بدهد و اظهار
 بیقراری نماید .

شکیبائی پیغمبر خدا و دوستی و وفاداری او مدتی قبل از اینکه وی به پیغمبری برسد بین
 (قریش) مشهور بود .

(ابوداود) محقق عرب در کتاب (سنن) میگوید موقعی که رسول خدا تقریباً سی ساله بود
 یکی از سوداگران در محلی با او وعده ملاقات داد تا اینکه راجع بمسائل بازرگانی صحبت کنند .
 آن شخص وعده ملاقات خود را فراموش کرد و آن روز در میعاد گاه حضور نیافت و بعد از
 سه روز ، بر حسب تصادف از آن محل گذشت و حیرت زده دید که محمد (ص) آنجاست و پیغمبر
 اسلام مدت سه روز در همان محل انتظار آن مرد را می کشید .

در آن موقع طلا در عربستان و بطور کلی در جهان کمیاب بود و يك سکه طلا بوزن پنج
 گرم امروز ، برای فقرا يك ثروت بشمار می آمد .

آنچه سبب شد که طلادرجهان فراوان گردد کشف آمریکا بود و پس از اینکه اسپانیا آنها را کشف کردند و طلای آن قاره را بار و پامنتقل نمودند و از آنجا طلا وارد آفریقا و آسیا شد. محمد (ص) در جوانی کارفرمایی داشت موسوم به (قیس بن زید) و (قیس) کالای خود را بمحمد میسپرد که ببرد و بفروشد و محمد بسفرهای طولانی میرفت و بعد از بازگشت از هزار و پانصد تا دوهزار سکه طلا بابت بهای کالای فروخته شده بکار فرمای خود می برداخت در صورتیکه می توانست با آن پول گزاف یکی از کشورهای دور دست برود و بقیه عمر را به خوشی زندگی نماید ولی چون (امین) بود هرگز در حساب او اختلاف بوجود نیامد و روزی که محمد (ص) خدمت (قیس بن زید) را ترک کرد، قیس گفت یا محمد جانم بقر بان تو باد و من بعد از این مردی بامانت و نجا بت تو پیدا نخواهم کرد.

هر دفعه که محمد (ص) بعد از وصول بسن جوانی برای فروش کالا بمسافرت میرفت عده ای از بازرگانان چون میدانستند جوانی است درستکار از وی خواهش میکردند که کالای آنها را هم بفروشد و حق العمل دریافت کند.

رسول خدا کالای آنها را می فروخت ولی بطوری که (قیس بن زید) میگوید هرگز از آنها حق العمل دریافت نمی کرد.

(ابن حنبل) در کتاب (المسند) که در سال ۱۳۶۸ هجری قمری در قاهره بطبع رسیده در صفحه ۴۲۵ آن کتاب می گوید :

«وقتی محمد از مسافرت برمی گشت از حال تمام دوستان خود می پرسید و وقتی متوجه میشد که وضع مادی آنها خوب نیست قسمتی از مزد خود را بین آنها تقسیم می نمود و این کار از طرف يك سوداگر جالب توجه است.»

اولین جنگ که محمد (ص) در آن شرکت کرد، جنگی بود بین قبایل ده گانه (قریش) و قبیله ای از سکنه صحراهای جنوبی مکه که متار که ماه های حرام را در هم شکسته بودند و مقصود از ماه های حرام ماههایی است که اعراب در آن دوره نمی جنگیدند و بکار و انیان و زوار مکه حمله ورنمی شدند. سکنه مکه بدون ماههای حرام نمی توانستند زندگی کنند زیرا اگر متار که مزبور از بین میرفت بازار مکه تشکیل نمی شد و مردم برای زیارت نمی آمدند.

در سایر فصول سال، بعضی از کاروانیان که از صحرا عبور میکردند باج میدادند تا راهزنان با آنها حمله و نشوند.

ولی در ماههای حرام کسی حق نداشت از کاروان باج بگیرد و اگر يك راهزن یا يك قبیله از راهزنان بکاروان حمله و میشدند قبایل قریش با آنان می جنگیدند.

در عربستان اگر يك نفر مرتكب جنايت ميگردد و بالمش دامنگير قبيله او مي شد و ديگران از قبيله اش انتقام ميگرفتند .

معلوم نيست جنگي که بين قبائل (قريش) و قبيله متار که شکن در گرفت در چه تاريخ وقوع يافت براي اينکه مورخين عرب وقايع پيغمبر خدا را در سنوا تي که وي هنوز به پيغمبري نرسيده بود از روی تاريخ دقيق ضبط نکرده اند .

ولي محقق است که پيغمبر در جنگ مزبور شرکت کرد و با اتفاق عمومي خود ابوطالب و افراد قریش بميدان جنگ رفت .

بعضی از مورخين می گویند که وی چون در آن موقع هنوز خردسال بود ترکش عمويش ابوطالب را حمل می نمود و باو تير مي داد که بر کمان بگذارد .

بعضی ديگر نوشته اند که محمد (ص) در آن جنگ شمشير بدست گرفت و (بو بره) رئيس قبيله پيمان شکن را مجروح کرد .

حلف الفضول (جوانمردان داوطلب)

مانمیدانیم که محمد (ص) در چه سن وارد سپاه کوچک حلف الفضول شد چون گفتیم که مورخین عرب تمام تواریخ وقایع زندگی محمد (ص) را قبل از اسلام بدقت ضبط نکرده اند و ما از تاریخ بعضی از آن وقایع مستحضر هستیم و از تاریخ بعضی دیگر نیستیم.

(حلف الفضول) عبارت بود از سپاهی که سر بازان آن را عده ای از جوانمردان تشکیل میدادند تا اینکه نگذارند حق یک مظلوم از بین برود و برای علت ایجاد این سپاه که سر بازان از کسی مزد نمی گرفتند باید قدری توضیح داد .

عرب بادیه مسئولیت فردی نداشت و اگر یک عرب مبادرت بقتل کسی می کرد قبیله مقتول انتقام او را از طایفه قاتل می گرفت .

در بیابان ، هر نوع جنحه و جنایت ، دامنگیر قبیله شخصی می شد که مرتکب آن جنحه یا جنایت گردیده بود .

ولی وقتی عرب بادیه ، شهر نشین شد و در مکه سکونت کرد آن نوع اجرای عدالت ، غیر عادی گردید برای اینکه اگر کسی در مکه مورد ستم قرار می گرفت نمیتوانست با ده قبیله قریش بجنگد .

مکه نه پلیس داشت نه دادگاه ، و هر قبیله خود باختلافات خویش رسیدگی مینمود و هیچ نوع اختلاف (خواه حقوقی ، خواه جزائی) از حدود یک قبیله تجاوز نمیکرد .

اما وقتی یک دشمن خارجی بمکه حمله ور میشد ، قبایل قریش برای راندن او متحد میشدند و خصم را می راندند .

با توجه باین موضوع اگر شخصی از بادیه به مکه می آمد و در آنجا مورد ستم قرار می گرفت چاره نداشت جز اینکه بصحرا بر گردد و قبیله خود را بیاورد تا اینکه با قبیله مرد ستمگر بجنگد.

ولی قبیلهٔ مرد مظلوم وقتی از صحرا می آمد ، يك دشمن خارجی محسوب میگردید و لذا تمام قبایل قریش با آن میجنگیدند .

بنابراین اگر يك خارجی از صحرا میآمد و در مکه مورد ستیم قرار می گرفت نمی توانست حق خود را مسترد کند یا انتقام بگیرد .

سهیلی مورخ عرب میگوید در موقع زیارت حج ، عربی با تفاق دختر جوان و باکرهٔ خود از صحراهای جنوب ، بمکه آمد و در آنجا يك بازرگان ثروتمند مکه آن دختر را ربود . پدر چاره ای نداشت جز اینکه بصحرا برگردد و از قبیلهٔ خود بخواهد تا افراد قبیله سلاح بدست بگیرند و بمکه بیایند و با قبیلهٔ آن بازرگان بجنگند .

ولی مردی که دخترش را ربوده بودند میدانست که قبیلهٔ او كوچك است و مردان قبیله جرئت ندارند که با قبایل قریش بجنگند .

در آن موقع محمد (ص) از این ستم مطلع شد و از جوانان قبایل ده گانهٔ قریش خواست که راضی نشوند این ظلم در مکه صورت بگیرد .

جوانان قریش که داو طلب بودند طرفدار مظلوم شوند اطراف خانهٔ کعبه جمع شدند و در آنجا سوگندی با این شرح یاد کردند :

«ما سوگند یاد میکنیم که آن قدر از مظلوم حمایت نمائیم تا ظالم مجبور شود حق او را مسترد بدارد و ما سوگند یاد می کنیم که در این راه هیچ طمع نداشته باشیم اعم از اینکه مظلوم ثروتمند باشد یا فقیر.»

بعد از اینکه سوگند یاد کردند ، جوانان (قریش) از جمله محمد (ص) سنگ حجر الاسود را با آب زمزم شستند و از آن آب خوردند تا اینکه سوگند آنها مسجل شود .

آنگاه محمد (ص) و جوانان (قریش) بطرف منزل بازرگان ستمگر رفتند و خانه اش را محاصره کردند و باو گفتند که باید بیدرنگ دختر جوان را بهمان وضع که ربوده یعنی در حالی که بتول باشد (یعنی باکره باشد) تحویل پدرش بدهد .

بازرگان ثروتمند گفت يك شب بمن مهلت بدهید و من فردا صبح دختر را بپدرش تحویل خواهم داد .

ولی (محمد) و جوانان (قریش) نپذیرفتند و گفتند باید بیدرنگ دختر را تحویل پدر بدهد و بازرگان توانگر مجبور گردید که دختر را همانگونه که بود ، رها نماید .

مرتبهای دیگر ابو جهل از يك بازرگان خارجی کالائی را خریداری کرد ولی بهای جنس بازرگان مزبور را نپرداخت .

بازرگان که نمیدانست درمکه يك سپاه داوطلب موسوم به (حلف الفضول) وجود دارد از مکه مراجعت کرد و قبيله خود را بمکه آورد ولی قبيله كوچك او نمیتوانست که با قبایل ده گانه (قریش) بجنگد .

محمد (ص) بعد از اینکه از واقعه مستحضر گردید ، نزد (ابوجهل) رفت و از او خواست که قیمت کالای بازرگان خارجی را بپردازد و او هم پرداخت .

از آن پس ، هر دفعه که يك خارجی درمکه مورد ستم قرار میگرفت سر بازان داوطلب سپاه (حلف الفضول) بكمك مظلوم میرفتند و بعدها پیغمبر اسلام گفت که من از شرکت در سپاه (حلف الفضول) بقدری خوشوقت و سرافراز بودم که اگر بمن می گفتند که از آن سپاه خارج شو و در عوض یکصد شتر سرخ مو دریافت کن راضی نمیشدم .

مسئله ایجاد سپاه (حلف الفضول) از طرف پیغمبر اسلام قبل از اینکه برسالت مبعوث شود دارای اهمیت است چون محمد(ص) با این ابتکار ، توانست در وضع حقوقی قبایل عرب يك انقلاب بوجود بیاورد و اصل انتقام گرفتن از قبيله را متزلزل نماید و بعدها در قرآن، روش مزبور بکلی ملغی گردید .

تشکیل سپاه داوطلب (حلف الفضول) را برای حمایت از مظلومان نباید يك واقعه كوچك دانست و بطوری که گفتیم محمد(ص) با تشکیل این سپاه يك انقلاب کرد .

تا آن موقع در عربستان بفرکسی فرسیده بود که می توان يك گناهکار را مورد بازخواست قرار داد تا زمانی که بريك مظلوم وارد آمده است جبران کند .

اگر مظلوم دارای قبيله ای نیرومند بود یا قبيله اش حاضر بفاکاری می شد می توانست حق خود را دستمگر بگیرد و گرنه حقش از بین میرفت .

همچنین خون يك مقتول که قبيله ای نیرومند نداشت و قبيله اش حاضر نبود که برای او فداکاری کند هدر می شد .

همه حتی آنهایی که مظلوم واقع می شدند و نمی توانستند حق خود را از ظالم بگیرند این وضع را عادی می دانستند و تصور نمیکردند که ممکن است که این نوع حقوق اجتماعی را تغییر داد .

محمد(ص) با تشکیل سپاه داوطلب (حلف الفضول) نشان داد که باید حق يك مظلوم را از دستمگر گرفت و باو داد و لوقبيله ای نیرومند نداشته باشد ، یا قبيله اش حاضر نباشند برای احقاق حق مظلوم فداکاری کنند .

قطع نظر از صفات اخلاقی قابل ستایش محمد(ص) آن مرد قبل از اینکه به پیغمبری مبعوث شود

دارای نبوغ بوده و اگر نبوغ نداشت پیغمبر نمی شد .

يك قسمت از اقدامات محمد (ص) در سنوات قبل از بعثت ، نشان میدهد که آن مرد بدون تردید استعدادی برتر از دیگران داشته و منزه از در مسائل اجتماعی و سیاسی و حقوقی چیزهایی استنباط میکرده که بعقل دیگران نمی رسیده است .
ابوطالب عموی محمد (ص) برادرزاده خود را دوست می داشت ولی بی بضاعت بود و نمیتوانست پیوسته از برادر زاده خود استفاده کند .

ولی بازرگانان مکه شهرت امانت محمد را شنیده بودند و میل داشتند که او را وارد خدمت خود کنند .

یکی از بازرگانان مکه زنی بود با اسم خدیجه که در آن تاریخ چهل ساله بود و محمد (ص) جوانی بیست و پنج ساله .

خدیجه در صد بر آمد که از محمد (امین) دعوت نماید که وارد خدمت او شود و با کاروانهای بازرگانی وی بمسافرت برود .

محمد (ص) دعوت خدیجه را به اطلاع عمویش رسانید و با او شور کرد که آیا پیشنهاد آن زن را برای ورود بخدمت او بپذیرد یا نه ؟

ابوطالب گفت خدیجه زنی است ثروتمند و می تواند مزد خوبی بتو بدهد و من عقیده دارم که پیشنهادش را بپذیری .

تا آن تاریخ خدیجه دو شوهر کرده بود و پسری داشت موسوم به (هند) و دختری با اسم (هنده) .

خدیجه چون بازرگان بود در مکه با اسم (تاجر) معروفیت داشت و در یکی از بهترین خانه های مکه میزیست .

(محمد) نزد (خدیجه) برگشت و آمادگی خود را برای مسافرت اعلام نمود و خدیجه گفت که تو باید با کاروان من بسوریه بروی و در این سفر دو نفر از نزدیکان من با تو همراه است برادرزاده ام (خزیمه) و دیگری غلام من موسوم به (میسره) .

محمد با کاروان خدیجه که سرپرستی آن را برعهده داشت حرکت کرد و وارد سوریه شد تا اینکه به (بصر) رسید .

گفتیم که در نزدیکی (بصر) يك زاهد مانوی میزیست موسوم به (بحیره) .

ولی در آن سفر وقتی محمد (ص) با آنجا رسید (بحیره) مرده بوده و بجای او يك زاهد دیگر موسوم به (نستوریوس) در دیر میزیست .

تاریخ نمیگوید که (نستوریوس) مانند بحیره مانوی بود یا نه، ولی (نستوریوس) هم بعد از اینکه محمدا دید حرف های بحیره را باو گفت و اظهار کرد که خداوند در انحصار هیچ دین و هیچ ملت نیست و گفته یهودیها دایر بر اینکه خداوند ملت یهودی را از بین تمام ملل جهان برگزیده و خداپرستی خاص ملت یهودی میباشد خود پسندی است و تمام ملل جهان ممکن است که خدا را پرستند خواه یهودی باشند خواه عرب .

(نستوریوس) به محمد (ص) گفت که بین اعراب يك پیغمبر بوجود خواهد آمد و قسمتی از عقاید اعراب را تغییر خواهد داد .

بعد از اینکه محمد از سفر سوریه مراجعت کرد خدیجه ، يك شتر نر را بعنوان مزد آن مسافرت باو بخشید .

برای اینکه بدانیم قیمت يك شتر در آن موقع چقدر بوده ، بهای آن را با چیزهای دیگر در همان موقع میسنجیم .

بهای يك شتر نر در آن دوره درمکه چهار صد درم بود، و يك غلام از يكصد و پنجاه درم تا هشتصد درم میارزید و بهای غلام بسته بجوانی و پیری و زیبایی و زشتی او بود .

يك گوسفند درمکه چهل درم ارزش داشت و يك بز بیست و پنج درم میارزید .
يك نیزه در بازارمکه چهار درم ارزش داشت و يك کجاوه را که روی شتر مینهادند میتوانستند بسیزده درم خریداری نمایند .

يك کلنگ را که با آن زمین را حفر می کردندش درم بفرش میرسید و يك قرص نان در بازار مکه يك ششم درم قیمت داشت و لذا خیلی گران بود و درمکه فقط کسانی که بضاعت داشتند میتوانستند نان بخورند و دیگران از خوردن نان محروم بودند و با شیر شتر و خرما تنذیه میکردند .

محمد (ص) بعد از مراجعت از سوریه از مزدی که از خدیجه گرفت راضی شد و خدیجه هم از خدمت وی راضی گردید و بازار او را با کاروان خود بسفر فرستاد .

ازدواج محمد (ص) و خدیجه

وقتی محمد از سفر دوم مراجعت کرد هنگامی که میخواست وجوهی را که دریافت کرده بود بخدیجه بپردازد (تاجرہ) او را با نظر دقت نگریست و دید که محمد (ص) جوانی است زیبا و دارای چشمها و موهای سیاه.

چشمهای محمد درشت و گیرنده بود و خیلی بینائی داشت و موهای سرش بلند و بدوشانه اش میرسید ولی در وسط سر برسم اعراب فرق را باز میکرد و چون در اکثر مواقع هنگام صحبت تبسم مینمود دندانهای سفیدش نمایان میگردد و دهان خوش ترکیبش تولید محبت میکرد.

علاوه بر زیبایی، بوئی خوش که همواره از محمد بمشام میرسید سبب میگردد که مردم خواهان معاشرت با او در دوره جوانیش باشند. در آن موقع اعراب عطر بکار می بردند و معطر کردن بدن و همچنین معطر نمودن خانه کعبه و خانههای مسکونی در مکه و مدینه مرسوم بود و محمد (ص) بطوری که مورخین عرب گفته اند عطرهایی بکار میبرد که زنده نباشد.

محمد (ص) آهسته صحبت میکرد و طوری کلمات را با تأنی ادا مینمود که میتوانستند حروف کلماتی را که بزبان می آورد بشمارند.

این موضوع از عوامل نفوذ کلام محمد بشمار میآید زیرا آنچه میگفت در ذهن شنونده میشت و فراموش نمیکرد.

بعد از این که محمد بهای کالا را تحویل داد، خدیجه با چند سؤال غیر مستقیم خواست بفهمد که آیا محمد (امین) میل دارد با او ازدواج کند؟

ولی جوابهایی که محمد به خدیجه داد بان زن فهماند که محمد در فکر ازدواج نیست. چشمهای سیاه و گیرنده و موهای سیاه و دهان خوش ترکیب و تبسم و بوی خوش محمد خدیجه را بوجد آورده بود اما نمی توانست که مستقیم، درخواست ازدواج نماید. در راه ازدواج با محمد سه اشکال وجود داشت:

یکی اینکه خدیجه زنی بود چهل ساله دارای يك پسر و يك دختر بزرگ و از عمر محمد (ص) بیش از بیست و پنج سال نمی گذشت .

دوم اینکه خدیجه ثروتمند بود و (محمد) نسبت باو خیلی بی بضاعت بشمار می آمد و سوم اینکه طبق رسم اعراب، قبیلۀ خدیجه و قبیلۀ محمد می باید با آن ازدواج موافقت نمایند و قبیلۀ خدیجه موافقت نمی کرد .

خدیجه که خود نمیتوانست مستقیم راجع با ازدواج با (محمد) صحبت کند غلام خویش (میسره) را مأمور کرد که راجع با این موضوع با محمد مذاکره نماید .
(میسره) از محمد پرسید تو میدانی که خدیجه کارفرمای تو بیوه است و آیا میل داری که شوهر او بشوی ؟

محمد از این حرف خیلی حیرت کرد و گفت خدیجه زنی است ثروتمند و من مردی هستم فقیر و ازدواج ما بدون تناسب است .

دیگر اینکه من شنیده ام که چند نفر از بازرگانان ثروتمند مکه از خدیجه خواسته اند که با آنها ازدواج کند و خدیجه درخواست هیچک از آنها را نپذیرفته ، چگونه این زن حاضر می شود با مردی چون من که بضاعت ندارم ازدواج کند .

(میسره) اظهارات محمدا را به خدیجه رسانید و گفت من نتوانستم بفهمم که آیا وی حاضر است شوهر تو بشود یا نه ؟

خدیجه زنی موسوم به (نفیسه) را مأمور کرد که برود و با محمد (ص) بدون ابهام صحبت نماید .

(نفیسه) زنی بود از طبقۀ (مولده) یعنی زنی که پدر و مادرش عرب نبودند و بهمین جهت هنگام صحبت کردن قیود و رسوم صحبت اعراب را رعایت نمینمود و منظور اینست که بدون کنایه و پرده پوشی حرف میزد .

(نفیسه) در کوچۀ خود را به محمد رسانید و از او پرسید تو که يك جوان زیبا هستی برای چه زن نمیگیری ؟

محمد گفت برای اینکه بضاعت ندارم و از عهده تأمین معاش زن و فرزندانم که بعد خواهند آمد بر نمی آیم .

(نفیسه) گفت تو جوانی هستی زحمتکش و می توانی معاش زن و فرزندان خود را تأمین کنی .
محمد (ص) گفت عمومی من ابوطالب پیر شده و بدون بضاعت است و چون وقتی من کودک بودم از من سرپرستی کرده اینك که بزرگ شده ام نباید بگذارم که ابوطالب و خانواده اش با عسرت بسر ببرند و هر چه تحصیل می کنم با آنها میدهم .

(نفسیه) گفت تو میتوانی زن بگیري بدون اینکه مجبور باشي معاش زن خود را تأمین نمائی. (محمد) پرسید آیا ممکن است که مردی زن بگیرد و معاش او را تأمین نکند؟ (نفسیه) گفت بلی یا محمد و اگر مردی يك زن ثروتمند بگیرد از تهیه وسائل معاش او معاف میباشد.

محمد گفت يك زن ثروتمند خواهان مردی ثروتمند میباشد و با مردی فقیر چون من ازدواج نمیکند. (نفسیه) گفت ولی خدیجه مایل است که با تو ازدواج نماید و اگر تو راضی باین زناشوئی باشی اوراضی است.

محمد (ص) بفکر فرورفت و (نفسیه) گفت تو جوانی زیبا و دلچسب هستی و خدیجه خواهان توشده و نباید او را از خود برنجانی.

تو میگوئی که مردی فقیر هستی و میباید بمعاش عمویت ابوطالب و خانواده او کمک کنی و اگر با خدیجه ازدواج نمائی خواهی توانست عمویت و خانواده او را از حیث معاش آسوده خاطر نمائی.

محمد وقتی فهمید که خدیجه راضی است که با او ازدواج کند گفت من باید راجع باین موضوع با خود خدیجه صحبت کنم.

روز بعد محمد (ص) خدیجه را دید و راجع بازدواج با وی صحبت کرد و خدیجه گفته (نفسیه) را تصدیق نمود و اظهار داشت اگر تو راضی باین وصلت باشی من راضی هستم که با تو ازدواج کنم.

با اینکه خدیجه يك دوشیزه نبود و چهل سال از عمرش میگذشت و يك پسر و يك دختر بزرگ داشت طبق رسوم اعراب، قبیله او موسوم به قبیله (اسد) میباشد بازدواج وی موافقت نماید. رئیس قبیله (اسد) مردی بود با اسم (عمر و بن اسد) و او گفت من تصدیق میکنم که محمد (امین) و (صبور) است ولی بضاعت ندارد و قبایل عرب وقتی بفهمند که خدیجه با يك مرد بی بضاعت وصلت کرده زبان بطعن میگشایند و بد میگویند و اظهار میکنند مگر در مکه شوهر قحط بود که خدیجه با محمد (ص) وصلت کرده است.

ابوطالب عموی محمد که متوجه شد آن وصلت خیلی بسود محمد است از (عمر و بن اسد) و چند تن از مردان قبیله او دعوت کرد که برای شرکت در يك ولیمه حضور بهم رسانند و بعد از اینکه غذا صرف شد (ابوطالب) لب بسخن گشود و گفت:

محمد بضاعت ندارد ولی مردی نيك نام است و از خانواده هاشمی میباشد و حسب و نسب او اگر از قبیله (اسد) برتر نباشد پست تر هم نیست.

از این گذشته جوان است و زیبایی دارد و جوانی و زیبایی هم يك بضاعت بشمار میآید و اگر تو ای (عمر و بن اسد) با این ازدواج مخالفت کنی نه فقط محمد بلکه خدیجه را هم دلگیر خواهی کرد.



غار مقدس (حرا) در جوار مکه که حضرت رسول الله (ص) در ماه رمضان در آن بسر میبردند



صحراهای وسیع عربستان بهترین مکان برای تفکر بیخه بر درباره کردگار جهان بود.

برای خدیجه ممکن است شوهری نر و تمند پیدا شود ولی شوهری بجوانی و زیبائی محمد که در عین حال از قبیلۀ هاشمی و نیک نام باشد یافت نخواهد شد .

سخنان ابوطالب در (عمر و بن اسد) مؤثر واقع گردید و با ازدواج آن دو موافقت کرد. در بین اعراب رسم است که شوهر باید در موقع ازدواج مهر بپردازد و مهری که محمد (ص) بخدیجه پرداخت پانصد درهم بود و با آن مبلغ حتی نمی توانستند دو شتر خریداری نمایند .

من نمیدانم چرا بعضی از نویسندگان عرب نوشته اند که محمد بیست شتر با بت مهر بخدیجه داد زیرا نص تاریخ این است که مهر خدیجه پانصد درهم بود .

در موقع ازدواج محمد (ص) با خدیجه ، دایۀ محمد موسوم به حلیمه از صحرا آمد و از خدیجه پنج شتر دریافت کرد .

بعد از چندی باز حلیمه از صحرا آمد و از پسر رضاعی خود محمد چهل گوسفند و یک شتر دریافت کرد و تاروژی که حلیمه زنده بود محمد وفادار ، اورا فراموش ننمود و بدایۀ خود کمک نمود .

بعد از اینکه محمد شوهر خدیجه شد و دارای بضاعت گردید اولین کاری که کرد اینکه (علی) پسر (ابوطالب) را که پسر عمیش بود تحت سرپرستی گرفت و عهده دار تأمین معاشش گردید و نیز در همان موقع یک غلام عیسوی از اهالی سوریه موسوم به (زید بن حارثه) را که خدیجه باو داده بود آزاد نمود و زید با اینکه آزاد شد نخواست محمد اترك نماید .

پدر و مادر (زید بن حارثه) نمی دانستند که پسرشان زنده است و بعد از اینکه مطلع شدند وی حیات دارد آمدند که (زید) را بسوریه ببرند ولی (زید) با والدین خود نرفت و گفت محمد برای من بهتر از پدر و مادر است .

محمد که بر اثر ازدواج با خدیجه از تهی دستی رهایی یافت تاروژی که زنده بود میکوشید بتهی دستان کمک کند و آنها را از مسکنت برهاند. در هیچ کتاب آسمانی با اندازه قرآن که بر محمد نازل شده کمک به محتاجان و تهی دستان توصیه نشده است .

خداوند در قرآن در سوره نود و سوم با اسم والضحی به محمد میگوید :

« آیا خداوند تو را یتیم نیافت ؟ ولی بتو سر پناه داد . »

« خداوند تو را بی سرپرست یافت و یک سرپرست بتو عطا کرد و خداوند تو را فقیر دید

ولی تو را غنی کرد . »

شعار محمد تا آخرین روز حیات این بود که هیچکس سرگردان و گرسنه نباشد .

بعضی از نویسندگان مغرب زمین که از وضع زندگی اعراب عربستان قبل از اسلام اطلاع

ندارند ، نوشته اند که محمد (ص) بعد از اینکه با (خدیجه) ازدواج کرد از تجمل برخوردار شد. ولی در زندگی محمد (ص) تا آخرین روزی که زنده بود اثری از تجمل دیده نشد و بعد از او هم بین خلفای راشدین تجمل وجود نداشت و تجمل را بنی امیه وارد دستگاه خلافت کردند.

محمد (ص) يك عرب اصیل یعنی عرب بادیه بود و مثل تمام اعراب بادیه با قناعت میزیست و در خوردن و نوشیدن بحکم فطرت، که آن هم ناشی از زندگی کردن در بیابان بود، قناعت مینمود. یگانه تجمل محمد (ص) مثل تمام اعراب آن عهد بکار بردن عطر بود و اعراب حتی آبی را که می نوشیدند معطر می کردند .

بهمین جهت قرآن ، در سوره هفتاد و ششم میگوید که در بهشت آبهای گوارا وجود دارد که بامشك و كافور معطر شده است .

عرب بادیه غزای خود را از شتر (یعنی شیر آن حیوان) تحصیل میکرد و اگر در صحراهای عربستان شتر نمیبود قبایل عرب نمی توانستند بحیات ادامه بدهند .

شتر هم میتواند خود را در قبال شادان زندگی در صحرا حفظ کند و هم صاحبش را حفظ نماید .

شتر جانوری است که می تواند در فصل تابستان مدت ده روز در صحراهای گرم عربستان (که دائم بر آن آفتاب میتابد) بی نوشیدن آب زندگی کند بدون اینکه نیروی خود را از دست بدهد .

از ما که انسان هستیم در هر ساعت چهل گرم عرق بدن دفع میشود و در صحراهای عربستان میزان تعریق يك اروپائی (که عادت ندارد در صحرا زندگی کند) در گرمای تابستان زیر آفتاب در موقع راه پیمائی بساعتی هزار و دوست گرم یعنی يك لیتر می رسد .

بهمین جهت ما اروپائیان در صحراهای عربستان در فصل تابستان بر اثر راه پیمائی زود از پا درمی آئیم زیرا بزودی مقداری زیاد از آب بدن ما بصورت عرق از بدن خارج میشود. اگر پنج درصد از آب بدن ما بشکل عرق خارج شود چشمهای ما سیاهی می کند و اگر ده درصد از آب بدن ما بصورت عرق خارج گردد دچار هذیان و تب شدید می شویم و اگر دوازده درصد از آب بدنمان خارج گردد بحال اغماء میاقتیم و هر گاه وسیله ای برای تجدید آب بدن وجود نداشته باشد زندگی را بدرود خواهیم گفت .

ولی شتر در گرمای تابستان بادیه تا بیست و پنج درصد از آب بدن خود را از دست می دهد بدون اینکه دچار ضعف گردد و قوه بارکشی آن حیوان روبه فتور بگذارد یا اثر اختلال مشاعره در آن جانور دیده شود .

شتر می تواند بدون نوشیدن آب صاحب خود را مدت ده شبانه روز از صحرا بگذراند تا اینکه صاحبش با آب برسد و فقط کافی است که هر دو روز یکمربه صاحبش آن حیوان را قدری آزاد کند تا اینکه خار مغیلان تناول نماید .

بعد از ده شبانه روز راه پیمائی شتر نمی خواهد بلکه می نشیند و اگر او را بلند نکنند تا وقتی که گرسنه و تشنه نشود از جا بر نمی خیزد .

عرب بادیه طوری باخوی شتر و عاداتش انس گرفته که انسان نمی تواند بفهمد که شکیبائی و بردباری شتر بیشتر است یا اعرابی که ساکن بادیه هستند و با شتر زنده گی میکنند .

محمد(ص) در تمام مدت طفولیت و قسمت زیادی از دوره جوانی ، در بیابان مثل سایر اعراب از شیر شتر تغذیه میکرد و نان و خرما نمی خورد مگر بعد از مراجعت بشهر .

باید متوجه شد که بر خلاف تصور ما خرما در صحراهای عربستان فراوان نیست چون همه جا نخل یافت نمی شود و در قسمتی وسیع از جلگه های عربستان نخل وجود ندارد .

درخت خرما برای اینکه بثمر برسد محتاج دو چیز است یکی آفتاب و دیگری آب .

بهمین جهت اگر نوار ساحلی عربستان بطرف دشت های داخلی بروید می بینید که در دشت های داخلی درخت خرما وجود ندارد زیرا در دشت های داخلی عربستان باران نمی بارد .

امروز که لوله نفت عربستان سعودی از کنار خلیج فارس تا مدیترانه امتداد یافته و آن لوله از وسط صحراهای عربستان عبور مینماید میتوان کنار لوله مزبور ، درخت های نخل را مشاهده کرد زیرا لوله نفت عربستان سعودی دارای آب است و امریکائیه ها که آن لوله را کشیده اند آب هم برای کسانی که در طول لوله نفت زندگی میکنند فراهم نموده اند .

ولی اگر از حدود لوله نفت دور شوید باز می بینید که در صحراهای عربستان درخت خرما وجود ندارد مگر در نقاطی که آب یافت میشود .

لذا عرب بادیه جز در طول نوار ساحلی شبه جزیره عربستان ، یا در بعضی از نقاط که بمناسبت ارتفاع اراضی در آنجا باران می بارد ، خرما نمی خورد و غذای او شیر شتر است .

محمد(ص) هم در تمام مدتی که در بیابان بصره بر غذائی جز شیر شتر نداشت و بعد از مراجعت بمکه ، خرما و نان تناول مینمود .

ولی هرگز نان و خرما را با هم نمی خورد یعنی (محمد) یا خرما تناول میکرد یا نان و میگفت که برای سیر شدن یکی از این دو کافی است و اگر دیگری را تناول کند اسراف کرده است .

تاروژی که محمد(ص) حیات داشت فقط یک غذا می خورد و برای خوردن طعام بر زمین می نشست و سفره او عبارت بود از یک سفره حصیری که از لیاف خرما می یافتند .

گفتیم که (عایشه) زوجه پیغمبر تا وقتی که (محمد) زنده بود يك الك نداشت که آرد خود را بدان وسیله الك کند و سبوس آن را دور کند.

غیر از نان و خرما يك غذای دیگر هم در خانه محمد (ص) خورده میشد و آن عبارت بود از مطبوخ گندم و عدس . گندم و عدس را در خانه محمد (ص) می جوشانیدند و يك نوع آش طبخ میکردند و روزی که محمد مطبوخ گندم و عدس را تناول میکرد ، نه نان میخورد نه خرما . گوشت در زندگی محمد (ص) غذائی بود استثنائی و فقط سالی یک مرتبه خورده می شد . رسم اعراب مکه این بود که فقط در موقع حج بمناسبت اینکه قربانی میکردند ، گوشت میخوردند و بعد از آن ، تا سال دیگر ، هنگام حج گوشت تناول نمی نمودند . محمد (ص) نیز عادت کرده بود که اینطور زندگی نماید و از اکل گوشت بمناسبت گرانی آن خود داری کند .

در خانه محمد (ص) میز و کرسی برای نشستن روی آن نبود و محمد روی حصیری که از الیاف نخل بافته می شد می نشست و روی همان حصیر میخوابید . بعد از محمد (ص) خلفای راشدین نیز چنین زندگی می کردند و در هر وعده غذا ، بخوردن يك طعام اکتفا مینمودند و در همان دوره بود که اسلام توانست در ظرف ده سال سه امپراطوری بزرگ ایران و سوریه و مصر را از پا در آورد و اراضی آن سه امپراطوری را جزو قلمرو اسلام نماید .

محمد (ص) چه قبل از اینکه شوهر خدیجه شود چه بعد از آن مسافرت می کرد و تمام قبایل عربستان را می شناخت و از هر جا که نام میبردند اطلاعاتی راجع به آن میداد .

دوره زندگی خانوادگی

خدیجه برای محمد(ص) سه پسر زاید و پینمبر اسلام نام اولین پسر خود قاسم را بمنوان کنیه روی خود نهاد و او را ابوالقاسم خواندند .

قاسم در خردسالی زندگی را بدرود گفت و دو پسر دیگر محمد که از خدیجه بوجود آمدند نیز در خردسالی زندگی را وداع گفتند .

خدیجه برای محمد(ص) چهار دختر زاید که نام آنها عبارت است از رقیه - زینب - ام کلثوم - فاطمه . سه دختر اول دارای فرزند نشدند و فقط فاطمه دارای اولاد گردید .

یکی از چیز هائیکه ذکرش ضرورت دارد این است که بعد از اینکه محمد(ص) با (خدیجه) ازدواج کرد عضو خانواده خدیجه گردید و با مردان قبیله او آشنا شد .

مردان قبیله (خدیجه) از لحاظ معرفت مردانی برجسته بودند و جزو (حنیف)ها بشمار میآمدند که شرح آن داده شد . (حنیف)ها افرادی بودند که گرچه بت پرستی را ترك نمیکردند ولی اعتقادی محکم به بتها نداشتند و در جستجوی حقیقت بسر میبردند و میکوشیدند يك مبدأ را بپرستند که حقیقت داشته باشد .

یکی از آنها ورقه بن نوفل بود که پسر عموی خدیجه بشمار می آمد و بعد از آنکه محمد با خدیجه ازدواج کرد با محمد دوست شد .

دیگری مردی بود باسم عبیدالله فرزند جحش و سومی مردی بود باسم عثمان فرزند حواریه و چهارمی شخصی باسم زید بن عمرو .

اینها و مردانی دیگر از طایفه (خدیجه) هر دفعه که به (محمد) بر میخورند با او راجع بمسائل مذهبی صحبت می کردند و محمد را ترغیب مینمودند که وی نیز (حنیف) شود .

مذاکراتی که محمد(ص) با اقوام زوجه اش (حنیف)ها کرده از نظریك مورخ بسیار

جالب توجه است . متأسفانه ما از این مذاکرات اطلاعی نداریم مگر باختصار و بعضی از مورخین عرب مثل (ابن سعد) و (عینی) برخی از جملاتی را که محمد (ص) ضمن مذاکره با (حنیف)ها بر زبان آورده ثبت کرده اند . اگرما از مجموع این مذاکرات که مدت ده سال از بیست و پنج تاسی و پنج سالگی پینمبر بطور متناوب طول کشیده آگاه میشدیم میتوانستیم بفهمیم که در طرز فکر محمد(ص) چه تحول بوجود آمده که او را آماده پینمبری کرده است .

دوره پانزده ساله عمر محمد (ص) از وقتی که با خدیجه ازدواج کرد تا موقمی که به پینمبری مبعوث شد ، از نظر تکوین فکرا و بسیار برای ما اهمیت دارد .

مباحثه های محمد با حنیفها از مباحث جالب توجه می باشد و متأسفانه ما جز چند جمله که (ابن سعد) و (عینی) نقل کرده اند چیزی از این مباحثه ها را در دست نداریم .

طبق روایاتی که این دو مورخ عرب نقل نموده اند هر دفعه که حنیفها بمحمد میگفتند که او نیز برای کشف حقیقت بکوشد وی جواب میداده است لا اله الا الله یعنی خدائی جز (الله) وجود ندارد .

یکمربته مهم محمد(ص) به (حنیف)ها گفته است که حقیقت در موقع خود آشکار خواهد شد و خویش را بهر کس که مایل باشد نشان خواهد داد . با اینکه محمد (ص) نسبت بخدیجه شوهری بی بضاعت بود ، آن زن طوری وسائل رضایت خاطر شوهرش را فراهم می کرد که (ابن سعد) مورخ عرب از قول آدم چنین میگوید :

«آدم در بهشت به حوا گفت یکی از مزایائی که خدا نصیب رسول الله کرد این بود که جفتی چون خدیجه نصیب او نمود و خدیجه پیوسته برای انجام رسانیدن مشیت خداوند بمحمد کمک میکرد در صورتی که حوا سبب گردید که من در بهشت برخلاف اراده خداوند رفتار نمایم» .

در سال ۶۰۵ میلادی هنگامیکه محمد (ص) سی و پنج ساله بود دو واقعه ناگوار در مکه اتفاق افتاد . اول اینکه حریق ، خانه کعبه را سوزانید و دوم اینکه سیل قسمتی از آن را ویران کرد . در مکه باران بندرت میبارید ولی گاهی سیلی بزرگ جاری میشد و در آن سال ، جریان سیل آسیب زیادی بر خانه کعبه وارد آورد . قبایل ده گانه قریش تصمیم گرفتند اعانه جمع آوری نمایند و با اعانه عمومی خانه کعبه را مرمت کنند . در حالیکه مشغول جمع آوری اعانه بودند یک کشتی که از رومیة الصغری بطرف یمن میرفت در بندر (شمیث) که امروز موسوم به بندر (جده) میباشد و در واقع دروازه مکه بسوی دریا بود و هست غرق شد بدون اینکه در آب فرو برود . یعنی قسمت تحثانی کشتی در بندر شعیث بر گل نشست و از آن پس طبق قاعده کلی ، رفته رفته ، آن کشتی بیشتر در گل فرو میرفت .

کشتی مزبور از این جهت به یمن میرفت تا اینکه برای ساختمان يك كليسا در یمن مصالح با آنجا برساند و معلوم شد که در آن کشتی مقدار زیادی سنگ مرمر و آجرهای موزائیک و چوب و فلز و چیزهای دیگر که همه جزو مصالح ساختمان میباشد وجود دارد . يك معمار زبردست هم بنام (بکوم) با آن کشتی یمن می رفت تا اینکه کلیسا را بسازد .

اعراب به (بکوم) که مسیحی بود گفتند کشتی را نمی توان بالا آورد و براه انداخت و بدون تردید با مصالحی که در آن است فرو خواهد رفت لذا موافقت کن که ما از این مصالح برای مرمت خانه کعبه استفاده کنیم و تونیز چون معمار هستی ، سرپرستی تعمیر خانه را برعهده بگیر . معمار رومی (از رومیة الصغری یا روم شرقی که پایتخت آن (بیزانس) و امروز بنام استانبول خوانده می شود) پیشنهاد اعراب را پذیرفت و مصالح را از کشتی خارج کردند و بمکه حمل نمودند و (بکوم) درصدد برآمد که خانه کعبه را ویران کند و خانه ای دیگر بسازد .

مردان (قریش) وقتی دیدند که معمار رومی قصد دارد خانه کعبه را ویران کند مانع شدند و گفتند این خانه نباید ویران شود و اگر تو آن را ویران کنی بلا نازل خواهد شد و همه از بین خواهیم رفت .

(بکوم) گفت این عمارت یکبار دوچار حریق شده و مرتبه دیگر سیل قسمتی از آن را برده و هر نوع مرمت در آن بدون فایده است و باید آن را ویران کرد و خانه ای دیگر ساخت و چون قصدا این است این خانه تجدید گردد و ویران کردن خانه برای آبادی می باشد ، بلا نازل نخواهد شد ولی رجال قریش نپذیرفتند و مانع از ویران کردن آن خانه شدند .

روایت می کنند که نزدیک خانه کعبه چاهی وجود داشته و گاهی يك اژدها از آن چاه خارج می شده تا در آفتاب خود را گرم نماید .

سکنه مکه از آن اژدها میترسیدند ولی نمی توانستند جانور مزبور را بقتل برسانند . بعد از اینکه معمار رومی (که از رومیة الصغری آمده بود) دست از کار کشید آن اژدها از چاه بیرون آمد تا بار دیگر ، در پر تو آفتاب ، خود را گرم نماید .

در همان وقت عقابی از آسمان نازل شد و باژدها حمله ور گردید و با چنگالهای نیرومند خود اژدها را گرفت و برد و دیگر سکنه مکه آن اژدها را ندیدند .

بعد از این واقعه ، عرفا گفتند که ربودن اژدها از طرف عقاب و دفع شر آن جانور ، دلیل بر این است که خدای خانه کعبه اجازه داده که خانه را ویران کنند و خانه ای دیگر بجایش بسازند .

گفتم که در این بحث من در هر مورد که واقعه را منطبق با واقعیت تاریخی نبینم می گویم که روایت است .

موضوع وجود اژدها در کنار خانه کعبه و خروج اژدها از چاه و ربوده شدن جانور مزبور از طرف عقاب ، روایت است و تاریخ نیست .

با احتمال قوی رجال (قریش) بالاخره متوجه شدند که تا خانه کعبه را ویران نکنند ، نمی توانند بسازند و ویران کردن آن خانه برای تجدید ساختمان ویرانی نیست بلکه آبادانی می باشد .

این بود که با خراب کردن خانه کعبه موافقت نمودند و معمار رومی دست بکار گردید . بعد از خاتمه بنا ، لازم شد که سنگ آسمانی حجر الاسود را که طبق روایت از بهشت آمده بود در خانه جدید نصب نمایند .

پس از اینکه خانه سابق را ویران کردند حجر الاسود را کنار گذاشتند تا پس از اتمام خانه جدید نصب کنند .

ولی هنگام نصب حجر الاسود بین قبایل دهگانه قریش اختلاف بوجود آمد و هر قبیله گفت که افتخار نصب سنگ ، می باید نصیب من شود .

مشایخ هر يك از قبایل دهگانه از خانه خود ظرفی پر از خون آوردند و آن خون را مقابل خانه کعبه نهادند و انگشت بر خون زدند و بر زبان بردند و گفتند محال است ما بگذاریم که قبیله دیگر ، افتخار نصب حجر الاسود را در خانه جدید تحصیل نماید .

نزدیک بود که بر سر این موضوع جنگ بین رجال قریش در بگیرد تا اینکه محمد (ص) بخانه جدید کعبه نزدیک گردید .

رجال قریش وقتی او را دیدند گفتند ما محمد امین را حکم میکنیم تا اینکه رأی بدهد کدام قبیله می باید سنگ را حمل نماید و پای کار برساند و نصب کند .

محمد (ص) گفت يك پارچه بیاورند و پارچه يك خیمه را آورند و محمد گفت که سنگ را روی آن پارچه قرار بدهند و سپس همه رجال قریش اطراف پارچه را بگیرند و حمل نمایند .

خود محمد هم گوشه ای از پارچه را گرفت و حجر الاسود با سعی رجالی که نماینده تمام قبایل قریش بودند پای کار برده شد .

این حکمیت که سبب رضایت تمام قبایل قریش گردید بر شخصیت محمد نزد قریش افزود و با نظر تحسین محمد را نگریستند .

ولی بعد از این واقعه ، مادر تاریخ زندگی محمد (ص) واقعه برجسته دیگر را نمی بینیم مگر در سال ششصد و میلادی که محمد (ص) چهل ساله بود و مردم را دعوت بدین اسلام کرد .

ما نمیدانیم که بین سال ۶۰۵ و ۶۱۰ میلادی محمد (ص) چه میکرد و آن پنج سال را چگونه گذرانید .
خانه کعبه بشکل سابق درآمد و بتها و تصاویر تمام مذاهب عربستان را مثل گذشته در آن قرار دادند و هر سال هم يك بار بازار عمومی مکه مفتوح میشد و شعرا در آن شعر میخواندند، اما تاریخ ذکری از محمد (ص) در آن پنجسال نمیآید فقط میگوید که گاهی به غار (حرا) میرفت و در آن غار عزلت میگزید و بفکر فرو میرفت..

در غار (حرا)

در شهر مکه رفتن به غار و در آنجا به تنهایی بسردن ، واقعه‌ای استثنائی نبود . همانطور که در هندوستان قدیم مردان هندی پس از اینکه دارای چند فرزند میشدند ، از خانواده دوری می‌کردند و بی‌جنگل میرفتند ، ومدتی از اوقات خود را در جنگل می‌گذرانیدند و در آن مدت با کسی معاشرت نمی‌نمودند و راجع با سر از خلقت می‌اندیشیدند ، در مکه هم بعضی از مردها ، پس از اینکه دارای زن و فرزندان می‌شدند ، مدت یکماه از خانواده خود کناره‌گیری میکردند و به یکی از غارهای اطراف مکه میرفتند و یکماه در آن غار به تنهایی بسر میبردند . مدت یکماه و بقول اعراب (مدت يك شهر) در زندگی اعراب بادیه‌مدتی بود که از يك هلال تاملوع هلال دیگر طول میکشید و چون يك مقیاس ثابت بشمار می‌آمد ، عربها همان مدت را برای گوشه‌گیری در غار ، در نظر می‌گرفتند .

قبل از محمد (ص) جدا و عبدالمطلب هر سال مدت يك ماه را در همان غار (حرا) به تنهایی می‌گذرانید و دیگران هم بعد از اینکه چندی از عمرشان می‌گذشت ، سالی یکمرتبه مدت یکماه یکی از غارهای اطراف مکه میرفتند .

عادت محمد (ص) این بود که هر سال در ماه رمضان به غار حرا میرفت و علت اینکه ماه رمضان را برای این کار انتخاب میکرد این بود که اعراب عقیده داشتند که در ماه رمضان شبی است با اسم شب (قدر) و در آن شب هر چه انسان بخواهد میسر می‌شود زیرا در شب قدر هر اجازی ممکن الوقوع است . (اسدبیک) محقق معاصر عرب که تحقیقی راجع به محمد (ص) نوشته می‌گوید: «عربها عقیده داشتند که در شب قدر (طبیعت استراحت میکند یا بخواب میرود) و رودها از جریان و پادها از وزش باز میماند و جهان چنان ساکت است که انسان صدای روئیدن علف و شکفتن غنچه را میشنود و آنهایی که سعادت شب قدر را ادراک کنند و در آن شب بیدار باشند هر چه بخواهند نصیبشان خواهد شد .»

من که در عربستان بسر برده‌ام غار (حرا) را دیده‌ام و وضع آن را در اینجا شرح میدهم .

مکه شهری است که اطراف آن تپه‌های متعدد قرار گرفته و اعراب آن تپه‌ها را با سم کوه می‌خوانند .

یکی از آن تپه‌ها موسوم است به (جبل النور) و غار (حرا) بالای آن کوه یا تپه قرار گرفته و از آنجا تا خانه محمد (ص) در قدیم بیش از یک کیلومتر و نیم راه نبوده است .
غار (حرا) بر اثر فروریختن مقداری از تخته سنگها ، بوجود آمده و سه طرف و سقف آن ، تخته سنگ است و ارتفاع سقف غار بقدری می‌باشد که انسان میتواند در آن بایستد بدون اینکه سرش بسقف بخورد .

طول غار هم بقدری است که انسان میتواند در آن دراز بکشد و چون مدخل غار رو بکعبه میباشد انسان وقتی در داخل غار مینشیند کعبه را مبیند .

کف غار برخلاف دیوارها و سقف آن تقریباً مسطح است و شخص میتواند فرشی در کف غار بگستراند و روی آن بنشیند یا بخوابد .

اکنون وضع مدخل غار طوری است که انسان برای اینکه بآن برسد باید از چند پله سنگی که در سنگ کنده اند بگذرد تا بتواند وارد غار گردد و اعراب عقیده دارند که در قدیم آن پله‌ها وجود نداشته است .

درغار (حرا) انسان می‌تواند بنشیند یا دراز بکشد و در هر حال خانه کعبه را مبیند و محمد (ص) در آن غار خانه خود را هم میدید .

هیچ کس نمیداند که محمد (ص) در آن غار راجع بچه موضوع‌های بخصوص فکر میکرد ولی بطوری که خود او طبق نوشته (ابن هشام) به خدیجه گفته است در آن غار در فکر امور دنیوی نبود .

یکشب ، محمد (ص) درغار (حرا) خود را در بالا پوش خود (ردای خود) پیچیده ، دراز کشیده بود و حالی داشت حدفاصل بین خواب و بیداری .

در آن موقع شخصی او را از خواب بیدار کرد و طبق نوشته کتاب (ابن هشام) پارچه‌ای باو نشان داد .

(ابن هشام) می‌گوید آن پارچه ابریشمین بود و روی آن کلماتی با خط زرین دیده میشد و از شخصی که محمد (ص) از خواب بیدار کرد نور ساطع می‌گردید .

پس از اینکه محمد (ص) از خواب بیدار شد آن شخص پارچه ابریشمین را باو نشان داد و گفت: «اقرأ» یعنی بخوان .

محمد (ص) گفت من نمی‌توانم بخوانم .

آن شخص دست را روی شانه محمد (ص) نهاد و مرتبه‌ای دیگر باو گفت: «اقرأ» .

باز محمد (ص) جواب داد من نمیتوانم بخوانم .

(ابن هشام) میگوید آن شخص دودست را روی شانه محمد (ص) نهاد و فشرود و گفت بخوان .
طوری فشار دست های آن شخص محمد (ص) را مائل کرد که نزدیک بود از حال برود و از

او پرسید چه باید بخوانم ؟

شخصی که محمد (ص) را از خواب بیدار کرد گفت : «اقرأ باسم ربك الذي خلق» یعنی
بخوان بنام خدای تو که خلق کرد (یعنی انسان را خلق نمود) .

لزومی ندارد که انسان بجای محمد (ص) درغار (حرا) باشد تا این که تحت تأثیر این
گفته قرار بگیرد .

اثر این گفته بقدری زیاد است که انسان ، در هر دوره و هر جا ، این جمله را بخواند تحت
تأثیر قرار میگیرد مشروط بر اینکه زبان عربی را بداند .

بدون دانستن زبان عربی نمیتوان به اثر این گفته و سایر آیات قرآن پی برد .

به همین جهت ترجمه هایی که از قرآن بزبانهای فرانسوی و انگلیسی و آلمانی و ایتالیایی
و غیره میشود ، در نظر خواننده ، از لحاظ تأثیر کلام جلوه نمینماید و حیرت میکند چگونه
اعراب بعد از شنیدن آیاتی آنچنان ، حاضر شدند که محمد (ص) را پیغمبر بدانند ، خاصه
آنکه قرآن مثل تمام کتاب های مذهبی (موسوم بکتاب های آسمانی) دارای سبکی است
مخصوص ، و در آن بعضی از کلمات ، و هکذا برخی از جمله ها تکرار میشود و تکرار کلام
از نظریک خواننده فرانسوی و انگلیسی اثر آن را کمتر می نماید .

اما کسی که زبان عربی را میداند وقتی این جمله را که بعد از (بسم الله الرحمن الرحيم)
اولین آیه سوره نود و ششم قرآن موسوم به سوره (العلق) است می خواند می فهمد در خواننده
(یا شنونده) چه اثر می کند .

محمد (ص) آنچه را که آن شخص بر زبان آورد شنید و همینکه گفته او را استماع کرد
آن کلمات در خاطرش نقش بست و تکرار نمود .

همه دانشمندان مسلمان متفق القول هستند که منظور از (اقرأ باسم ربك الذي خلق) این
است که محمد (ص) هر دفعه که میخواهد کلام خدا را بر زبان بیاورد نام او را ذکر کند و همین
جهت در آغاز تمام سوره های قرآن نام خدا (بسم الله الرحمن الرحيم) ذکر شده است .

سوره (العلق) دارای هیجده آیه است و بتصدیق تمام محققین اسلامی اولین سوره قرآن
است که بر محمد (ص) و درغار (حرا) نازل گردیده و از لحاظ معنی یکی از سوره های برجسته
قرآن می باشد .

در آیه سوم این سوره در صورتی که (بسم الله الرحمن الرحيم) را آیه اول بدانیم گفته شده (خلق الانسان من علق) یعنی خداوند انسان را از يك قطعه خون (قطعه خونی که در بطن زن به وجود می آید) آفریده است و در آیه پنجم گفته شده (الذی علم بالقلم) یعنی خداوند انسان را طوری آفریده که نوشتن (با قلم) را با او آموخت .

و در آیه ششم همین سوره گفته شده (علم الانسان ما لم يعلم) یعنی خداوند چیزهایی را که انسان نمی دانست با او آموخت .

محمد هیچده آیه این سوره را (غیر از بسم الله الرحمن الرحيم) بعد از اینکه از آن شخص شنید از حفظ کرد .

یکبار شنیدن این آیات کافی بود که در ذهن محمد (ص) جا بگیرد و محمد (ص) امی بود یعنی سواد نداشت و نمیتوانست بخواند و بنویسد ولی اشعار عرب را بخاطر می سپرد و می خواند . با اینکه امی بوده در اولین آیات که بروی نازل شده صحبت از قلم و علم یعنی نوشتن و نویسانیدن و فرا گرفتن و تعلیم دادن است .

در هیچ يك از ادیان بزرگ این اندازه برای معرفت قائل با اهمیت نشده اند و هیچ دین را نمیتوان یافت که در مبداء آن علم و معرفت اینقدر ارزش و اهمیت داشته باشد .

اگر محمد (ص) يك دانشمند بود نزول این آیات در غار (حرا) تولید حیرت نمی کرد چون دانشمند قدر علم را می داند ولی او سواد نداشت و نزد هیچ آموزگاری درس نخوانده بود و فقط مثل اعراب بادیه میتواند فصاحت و زیبایی کلام پی ببرد زیرا ادراك فصاحت جزو فطرت عرب بادیه بشمار می آمد .

من بمسلمانها تهنیت می گویم که در مبداء دین آنها کسب معرفت این قدر با اهمیت تلقی شده و یکده از علمای مسلمان ، در گذشته با تکای همین سوره ، علم را از واجبات دین میدانستند و عقیده داشتند همانطور که يك مسلمان باید نماز بخواند و روزه بگیرد مکلف است که تحصیل علم کند .

شخصی که محمد (ص) را از خواب بیدار کرد و هیچده آیه از سوره (العلق) را بر او فرا خواند ناپدید گردید .

(طبری) از قول محمد (ص) که برای حدیجه نقل کرده میگوید :

بعد از اینکه آن شخص رفت من ایستادم ولی زانوهایم سست بود بطوری که نتوانستم مدتی بایستم و دوزانورا بر زمین زدم و چندی بهمان حال ماندم و سپس در زانوهایم قوت پیدا شد و توانستم برخیزم و از غار خارج شوم و راه خانه را پیش بگیرم ولی شانه هایم می لرزید و هنوز نیمی از کوه را

طی نکرده بودم که صدائی بگوشم رسید که گفت یا محمد تو رسول الله هستی و من جبرئیل میباشم. «صدا از آسمان می آمد و من سر را بلند کردم و دیدم شخصی که رخسار انسان را دارد در آسمان ایستاده و آن شخص دوباره گفت : یا محمد تو رسول الله هستی و من جبرئیل میباشم.» «من توقف کرده بودم و او را مینگریستم و نه میتوانستم جلو، نه عقب بروم. بعد نظر را متوجه سمتی دیگر کردم و دیدم جبرئیل در آن سمت، به همان وضع ایستاده است.» «آنگاه نقطه ای دیگر از آسمان را از نظر گذراندم و باز او را دیدم.» «بهر طرف که نظر می انداختم او را می دیدم تا اینکه از نظرم ناپدید گردید.» «آنوقت من در خود احساس خستگی مفرط کردم و باز حمت زیاد خود را بخانه رساندم.» خدیجه حکایت میکند که وقتی محمد بخانه رسید من مشاهده کردم که رنگ صورتش پریده و طوری خسته به نظر می رسد که دست بردیوار نهاده. با گامهای کوچک و آهسته بطرف من آمد. نباید از خستگی مفرط محمد (ص) در آن شب که از شب های ماه رمضان بود حیرت کرد برای اینکه شنیدن صدای خداوند برای يك انسان واقعه ایست بسیار بزرگ و خیلی بر آدمی فشار می آورد و او را خسته می کند.

هر چیز که دور از حدود استعداد آدمی باشد او را خسته می کند خواه شنیدن صدای خداوند خواه با سرعت زیاد چون يك اسب راه پیمودن.

طبیعت برای انسان حدودی تعیین کرده و استخوانها و عضلات انسانی نمی تواند فشارهایی را تحمل نماید که خارج از حدود مزبور باشد.

امروز ما با کمک علم و صنعت می توانیم چیزهایی بسازیم که ما را سریع تر از پرندگان بحرکت درآورد ولی عضلات ما، امروز هم قادر نیست که ما را سریعتر از اسب بدو اندیا سریعتر از پرنده به پرواز درآورد.

شنیدن صدای خداوند یعنی صدای چیزی که نه مشمول مقررات مکان است نه زمان و نه آغاز دارد نه انجام و نه مطیع قوه جاذبه می باشد بلکه خود، قوه جاذبه و ماده را بوجود آورده از توانائی يك آدمی خارج است.

ما وقتی صدای يك زلزله و يك رعد و صدای هیبوط يك صاعقه را می شنویم بلرزه درمی آیم در صورتیکه اینها صدای طبیعت است و خوب میدانیم که ناشی از طبیعت می باشد و حتی بقوانین بعضی از آنها نیز آشنا هستیم و اطلاع داریم چه می شود که رعد میفرود زمین می لرزد و صاعقه هیبوط میکند.

در آن صورت نباید حیرت کرد که محمد (ص) بعد از شنیدن صدای جبرئیل تکان خورد و بعد از ناپدید شدن او بشدت احساس خستگی نمود.

وقتی خدیجه محمد(ص) را دید دستش را گرفت و از وی پرسید برای توجه اتفاق افتاده که اینطور خسته هستی و مثل اینکه بیمار می باشی .

محمد(ص) چگونگی واقعه را برای خدیجه بیان کرد و گفت بسیار می ترسم .

خدیجه بعد از این واقعه پرسید برای همه می ترسی ؟
در این جا دو نوع روایت نقل شده است .

گروهی از تذکره نویسان اسلام نوشته اند که محمد به (خدیجه) گفت که من از خوف خدا می ترسم و این صدا که بگوشم رسید طوری در من اثر کرد که نمی توانم آرام بگیرم و مرا پنهان کن و بپوشان .

عده ای دیگر از تذکره نویسان از جمله ابن هشام و سهیلی نوشته اند محمد(ص) که مدتی درغار (حرا) تنها بسر می برد و فکر می کرد در آن موقع اندیشید صدائی که شنیده مبادا صدای خود او باشد نه صدای خداوند .

ولی این دسته هم می گویند که محمد(ص) بخدیجه گفت که او را بپوشاند و خدیجه يك دنار (نوعی از عبا) روی محمد انداخت که وی استراحت کند و وحشتش از بین برود و آرام بگیرد . اگر محمد(ص) بعد از احساس وحشت دو جا را این تردید شده باشد نباید حیرت کرد اکثر کسانی که صدای خداوند را شنیده اند علاوه بر وحشت دو جا را این تردید شده اند که شاید صدائی که می شنوند صدای خداوند نباشد .

(سنت ترز) که یکی از اولیای دیانت مسیح است میگوید : «وقتی صدای خداوند بگوش آدمی میرسد او یقین حاصل می کند که صدای خداوند میباشد زیرا لحن صدا سبک بیان تردید در اصالت صدا باقی نمیگذارد ولی وقتی یکروز از آن میگذرد ، تردید حاصل میشود و مستمع از خود میپرسد که آیا صدائی که شنید صدای خداوند بود یا اینکه از تخیل او بوجود آمد یا شیطان آن صدا را ایجاد کرد و انسان آرزو دارد که مرتبه ای دیگر آن صدا را بشنود تا اینکه تردیدش را حاص بصدای رفع گردد» .

محمد(ص) که زیر دنار رفت نه می توانست بجواید نه آرام بگیرد .

بعضی از تذکره نویسان عرب می گویند همان شب یارور بعد حمرئیل آمد و مرتبه ای دیگر برای محمد(ص) پیام آورد .

برخی اظهار می کنند که سه روز بعد از آن واقعه حبرئیل آمد و سوره ای که امروز سوره هفتاد و چهارم قرآن است آورد و آیه دوم آن سوره در صورتی که بسم الله الرحمن الرحيم را آیه اول بدانیم این است: «یا ایها المدثر قم فانذر» .

یعنی ای کسی که عبا بر خود پیچیده‌ای بر خیز و اطلاع بده یا بر خیز و مردم را از معرفت بر خوردار کن .

هر يك از آیاتی که جبرئیل ادا می کرد در خاطر محمد (ص) نقش می بست و در آن موقع بر او مسلم شد صدائی که می شنود صدای خدا است و جز خدا کسی نمی تواند آن طور حرف بزند و کلمات را ادا کند .

بعد از اینکه ابلاغ جبرئیل تمام شد و رفت تا مدتی محمد (ص) دوچار تغییر حال بود، آنوقت (حدیحه) او را نزد ورقه بن نوفل پسر عموی خود که گفتیم يك (حنیف) یعنی حوینده حقیقت بود برد. هنگامی که محمد (ص) و حدیحه وارد حازه (ورقه) شدند او و خواهرش مشغول خواندن انجیل بودند .

محمد (ص) جگونگی واقعه (حرا) و همچنین جگونگی نزول (یا ایها المدثر) را برای (ورقه) حکایت کرد و او گفت بدون تردید این کلام خداوند همان (ناموس) است که در گذشته بر (موسی) نازل گردید .

بعضی از تذکره نویسان اسلامی می نویسند که (ورقه) گفت بدون تردید تو همان (ناموس) هستی که عیسی خبر داد که روزی خواهد آمد .

(ناموس) در لغت عبارت است از مجموع قوانین الهی که برای نوع بشر وضع میشود و این کلمه را (نوموس) هم گفته اند .

بعد (ورقه) گفت هر کس که بجای تو باشد و این را که تو آورده‌ای بیاورد مورد خصومت هم نوع خود قرار خواهد گرفت و یکاَش من زنده بمانم تا بتوانم در قبال دشمنانت بتو کمک کنم زیرا بیم آن میرود که اگر تو شروع بتبلیغ کنی تو را (طرد) کنند .

(طرد) کردن یعنی بیرون کردن از قبیله در عربستان ، بزرگترین بدبختی بشمار می‌آید که ممکن بود بر یک نفر وارد بیاید .

وقتی یک نفر (طرد) میشد یعنی از قبیله ا حراج میگردید خونش هدر بود و اگر او را میکشتند کسی از قاتل بازخواست نمینمود و هر کس او را میدید میتوانست وی را به غلامی ببرد و برده خود کند . مردی که از قبیله طرد میشد، فرقی با يك پاره سنگ بیابان نداشت و هر کسی میتوانست آن را بردارد و دور بیندازد .

يك شاعر عرب در عصر جاهلیت (یعنی قبل از اسلام) شعری گفته که مضمون آن از این قرار است : «بیم دارم که قضا و قدر مرا بدست مردم ناسازگار بیندازد.»

«بیم دارم که هر کس مرا ببیند خون سنگ راه بردارد و پرتاب کند.» مردی هم که از



این جا بیابان عربستان است و یک مسلمان در این بیابان در حال خواندن نماز مشاهده می شود



منظره بشواحه دارای جاه آب بین مکه و مدینه که بعد از چهارده قرن تغییر نکرده است

قبیله خود مطرود میگردد مصداق شعر آن شاعر قرار میگرفت و در واقع آن مرد با عدم یعنی نبودن فرق نداشت . ورقه بن نوفل میترسید که محمد (ص) دوچار آن سرنوشت شود ولی خود محمد(ص) که صدای خداوند را شنیده بود از مطرود شدن نمیترسید .

بعد از آن شب، محمد(ص) و شبهای دیگر به (جبل النور) رفت و وارد غار(حرا) شد ولی مردی که شب اول او را از خواب بیدار کرده بود یعنی(جبرئیل) نیامد .

شب دوم باز محمد (ص) به غار (حرا) رفت و باز جبرئیل را ندید .

هر شب بعد از اینکه تاریکی فرودمی آمد محمد از خدیجه جدا می شد و بطرف غار حرا میرفت و در آنجا می نشست با امید اینکه جبرئیل را به بیندولی نمی دید .

اندوهی بزرگ بر محمد (ص) مستولی گردید و هر قدر خدیجه می کوشید که او را آرام سازد از عهده بر نمی آمد .

بعضی از اوقات که شب از خانه بیرون میرفت و تا صبح درغار (حرا) می ماند روز و شب بعد راهم در آن غار میگذرانید و صبح روز دوم خسته و ملول بخانه مراجعت می نمود .

یک شب که محمد(ص) بغار (حرا) رفته بود با اندوه ردای خود را روی خویش انداخت و در حالی که بین بیداری و خواب بود صدای ما نوس جبرئیل را شنید که گفت «یا محمد تو رسول الله هستی و من جبرئیل می باشم .»

محمد برخاست و نشست و منتظر بود که بعد از این گفته جبرئیل چیزهای دیگر بگوید ولی وی چیزی باو نگفت .

صبح روز بعد که محمد(ص) بخانه مراجعت کرد خدیجه مشاهده نمود که شادمان است و محمد (ص) گفت من شب قبل توانستم صدای جبرئیل را بشنوم و بهمین جهت خوشوقت می باشم زیرا می دانم که از نظر خداوند نیفتاده ام .

از آن پس تا مدت سه سال محمد(ص) شبها به غار (حرا) می رفت ، تا صبح مشغول تفکر بود و دائم بخداوند می اندیشید و گاهی صدای جبرئیل را می شنید که میگفت «یا محمد تو رسول الله هستی و من جبرئیل می باشم .»

ولی غیر از این جمله چیز دیگر از جبرئیل شنیده نمی شد .

در آن مدت، شبی نبود که محمد(ص) تا صبح راجع بخدا نیندیشد و هر شب آیات سوره ای را که بر او نازل شده بود میخواند .

این دوره سه ساله را مسلمین بنام دوره فترت میخوانند یعنی دوره ای که در آن نزول آیات قرآن متوقف گردید .

مسلمین عقیده دارند که این فترت برای این پیش آمد که محمد (ص) برای بانجام رسانیدن وظائفی بزرگ که در پیش داشت بیشتر فکر کند و آماده شود و نیروی معنوی و روحی اش در آن سه سال رشد نماید .

آغاز رسالت

بعد از سه سال ، یکشب درغار (حرا) جبرئیل بر محمد وارد شد و سوره (والضحی) را که اینک سوره نود و سوم قرآن میباشد برایش از طرف خداوند پیام آورد .
این سوره اگر (بسم الله الرحمن الرحيم) را يك آیه حساب کنیم دارای یازده آیه است :
سوره (والضحی) دومین سوره ای است که بعد از سوره اول آن هم پس از سه سال بر محمد نازل شد .

راجع بمدت فترت بین محققین اسلامی اختلاف نظر وجود دارد .
بعضی از آنها گفته اند که دوره فترت چندین روز و حداکثر ده روز بوده است .
بعضی عقیده دارند که دوره فترت ده ماه طول کشید برخی هم مثل طبری و بیهقی و بخاری دوره فترت راسه سال دانسته اند .

در دوره فترت ، محمد يك نبی بود و مسلمین دوره فترت را با اسم دوره نبوت میخوانند و بعد از اینکه سوره (والضحی) نازل گردید در زندگی محمد (ص) دوره رسالت آغاز شد .
در دوره نبوت محمد يك پیغمبر بود لاغیر ولی بعد از اینکه سوره (والضحی) نازل شد محمد (ص) رسول گردید و (رسول) یعنی نماینده خداوند .
(نبی) یعنی کسی که اطلاع میدهد یا بشارت می دهد و رسول یعنی شخصی که قانون مکتوب (قانون نوشته شده) را برای نوع بشر می آورد .
دانشمندان مغرب زمین در گذشته ، بین (نبوت) و (رسالت) را فرق نگذاشته هر دو را بيك معنی گرفته اند .

ولی دانشمندان اسلامی بین این دو فرق میگذارند و نبوت را دوره ای می دانند قبل از دوره رسالت و می گویند نبی کسی است که اطلاع یا بشارت می دهد ولی رسول یا فرستاده خداوند کسی است که قانون نوشته شده خداوند را ب مردم ابلاغ مینماید .

سوره (والضحی) که بعد از دوره فترت بر محمد (ص) نازل گردیده سوره ایست شادی- بخش و حاکی از محبت خداوند نسبت به پیغمبر او .

خداوند که می دانست محمد (ص) در ظرف مدت سه سال (یاد ماه باده روز) فترت، اندوهگین بود و گاهی دوچار تردید میشد که مبادا مورد بی مهری خداوند قرار گرفته باشد او را با محبت بسیار مورد نوازش قرار میدهد و در آیه اول سوره (باسم الله الرحمن الرحیم آیه دوم میشود) برای پیغمبر سوگند یاد میکند و میگوید: «والضحی واللیل اذاسجی».

این نوع سوگند یاد کردن جز در ادبیات مذهبی مصر باستانی و ادبیات مذهبی (ودا) در هندوستان که مسبق بچهار یا پنج هزار سال قبل از میلاد مسیح است پیش از اسلام بدون سابقه بود و سوگندهای کتب مذهبی (ودا) در هندوستان قدیم زیبایی و سادگی و فصاحت سوگندهای قرآن را ندارد .

در اینجا خداوند برای محمد (ص) بدو چیز سوگند یاد می کند یکی بطلوع خورشید و دیگری بفرود آمدن شب .

اما این دو سوگند خیلی لطافت دارد و وقتی که انسان آیه را میخواند مثل این است که طلوع خورشید را در یک بامداد بهار که تمام گلها شکفته اند در یک سرزمین پر از علف و گل مشاهده می نماید .

یک خواننده مغرب زمینی که زبان عربی را نمیداند (والضحی) را طلوع خورشید ترجمه میکند ولی (والضحی) در زبان عربی فقط دارای این معنی نیست بلکه معنای مجازی وسیع دارد .

معنی (والضحی) در زبان عربی این است : قسم بموقعی که شعاع آفتاب از افق می تابد و رفته رفته وسعت می گیرد و همه جا از پرتو نور خورشید روشن می شود تا اینکه جهان از نور آفتاب بطوری خیره کننده منور می گردد .

(واللیل اذاسجی) که سوگند دوم این آیه است نیز مثل سوگند اول دارای معنی مجازی وسیع میباشد و مفهومی که یک عرب از این سوگند می فهمد بذهن یک اروپائی نمیرسد .

یک اروپائی وقتی میخواهد سوگند دوم این آیه را یکی از زبانهای مغرب زمینی ترجمه نماید چنین ترجمه می کند «سوگند بشب زمانی که همه جا تاریکی فرامیگیرد» .

(توضیح لازم - خوانندگان متوجه باشند که در این آیه حرف لام اول کلمه واللیل احتیاج به تشدید دارد و اگر تشدید روی آن نگذارند درست خوانده نمیشود ولی بمناسبت این که دو لام پشت هم می افتد واللیل نمی نویسند و یکی از دو لام را حذف میکنند - مترجم) .

ولی معنای (واللیل اذاسجی) این نیست بلکه چنین است :

«سوگند بموقعی که تاریکی بر همه جا مسلط میشود و جهان دوچار سکوت می گردد ،

و سکوت جهان آنقدر مطلق است که اگر کوچکترین صدا از دور برخاسته شود بگوش میرسد .

حتی این ترجمه هم حق معنی را ادا نمی‌نماید و یک عرب وقتی این سوگند را می‌خواند یکی از بیابانهای عربستان هنگام شب در نظرش مجسم می‌شود و می‌بیند که آن بیابان را تاریکی فرا گرفته ولی آسمان که صحرا را چون سقف پوشانیده و از هر طرف به افق می‌پیوندد روشن می‌باشد و ستارگان در آسمان می‌درخشند ولی بمناسبت آسمان صاف بیابان عربستان بقدری درخشندگی دارد که انسان فرض میکند اگر دست دراز نماید ستارگان را خواهد گرفت و در آن صحرای تاریک زیر آسمان نیمه روشن مستور از ستارگان ، گاهی از دور صدائی بگوش میرسد و چون هوا بی حرکت و محیط ساکت است طوری آن صدا مسموع میشود که پنداری از فاصله نزدیک شنیده می‌شود و در آن بیابان شخص خود را تنها می‌یابد و طوری احساس تنهایی می‌نماید که گوئی از آغاز خلقت جز او و آن بیابان وجود نداشته است .

اینها و افکار دیگر که من اگر بیان کنم بیم دارم در نظر خوانندگان خیال پرور جلوه نمایم ، از خواندن (والیل اذا سجدی) بذهن عرب بادیه میرسد و آنچه گفتم فقط معنای این دو سوگند را میرساند نه فصاحت آن را چون برای ادراک فصاحت این دو سوگند یا باید عرب بود یا عربی را دانست .

در آیه دوم این سوره خداوند به محمد (ص) میگوید «ما ودعك ربك وما قلى» .

معنای مجازی این آیه هم مثل آیه اول پیش از معنای صوری آن است .

خداوند در این آیه به نگرانیهای محمد (ص) جواب میدهد و با او میگوید تو مشوش بودی و تصور میکردی که خداوند تو بعد از اینکه خود را بتوشناسانید و تورا بدوستی انتخاب نمود ، تورا ترك کرد و نخواست دیگر تورا دوست داشته باشد در صورتی که چنین نیست و خداوند تورا ترك نکرده است و همچنان دوست خداوند هستی .

با این آیه خداوند محمد (ص) را از تشویش بیرون آورد و او را آسوده خاطر نمود که در دوستی خداوند نسبت بخود تردید نکند .

در این سوره با اینکه دومین سوره قرآن است که بر محمد (ص) نازل شده خداوند یتیمان و فقرا را به پینمبر خود توصیه می‌نماید .

چون میدانند که محمد (ص) خود یتیم بوده و در دوره کودکی بر اثر نداشتن پدر و مادر رنجها کشیده و در تمام دوره طفولیت پای افزار نداشته و در بیابانهای سوزان عربستان پراز ریک و خار مغیلان با پای برهنه حرکت میکرده و همواره گرسنه بوده است .

اگر محمد در فکری یتیمان و فقرا نبود ، خداوند آنهم بعد از سه سال فترت در دومین سوره قرآن که بر او نازل کرد با او توصیه نمی نمود که متوجه حال یتیمان باشد .

در آیه نهم این سوره خداوند به محمد (ص) و در واقع از زبان او بدیگران می گوید: «و اما السائل فلا تنهر ، یعنی اگر سائلی بتو مراجعه کرد چنین بر جبین نینداز و باو قهر و تعرض نکن .

اصول اخلاقی امروز ما سؤال بمعنای گدائی را ننگ میداند و متکدی را يك عضو نالایق جامعه بحساب می آورد .

امروز مردم عقیده دارند کسی که گدائی می کند یا آن قدر تنبل است که نمی خواهد دنبال هیچ کار برود یا آن قدر فاسد است که نمی تواند هیچ کار را پیش بگیرد و عیوب بزرگ اخلاقی و عادات نکوهیده (مثل عادت نوشیدن مشروبات الکلی) مانع از کار کردن اوست .

حهارده قرن قبل از اینهم در عربستان گدائی ننگ بود و کسی در آن کشور گدائی نمی کرد و با اینکه اکثر مردم بی بضاعت بودند گدائی وجود نداشت اما وقایعی پیش می آمد که مردم را مجبور میکرد که از دیگران تقاضای کمک کنند .

وقتی راهزنان يك مسافر را در بیابان لخت میکردند او ناگزیر بود که سؤال کند و از دیگران درخواست کمک نماید .

وقتی سیل يك واحه یا قریه ای را ویران می نمود و هستی سکنه قریه از بین میرفت سکنه بلازده چاره ای نداشتند جز اینکه از دیگران درخواست کمک نمایند چون در آن موقع نه مؤسسه صلیب سرخ وجود داشت که به سیل زدگان کمک نماید و نه مؤسسات خیریه دیگر بود که بلازدگان را سیر کنند و به آنها لباس بدهند .

محمد قبل از اینکه مبعوث به پیغمبری شود به سائلین کمک می کرد و نمی گذاشت که آنها محروم بروند و اگر نمیتوانست کمکی بآنها بکند چون مردی خون گرم و خوش مشرب و متمسک بود طوری بآنها صحبت می کرد که سائلین بدون رنجش از وی جدا می شدند و به همین جهت در دومین سوره قرآن بعد از بعثت محمد (ص) تأکید شده که با سائلین بخوبی رفتار نمایند .

محمد (ص) بعد از اینکه رسالت خود را آغاز کرد از اعراب دعوت نمود که خود را بشناسند و برای رستگاری خود از خرافات و فقر ، اقدام کنند .

در رسالت محمد چیزهایی دیده میشود که از نظریک ناظر بی طرف خیلی جالب توجه است: رسالت محمد فقط يك رسالت دینی نبود بلکه يك رسالت اجتماعی و اقتصادی هم بشمار می آمد . ایجاد يك نهضت اجتماعی و اقتصادی در سرزمینی مثل عربستان در چهارده قرن قبل از

این ، با آن رسوم و شعائر ، که مختصری از آن ذکر شد ، واقعه‌ای فوق العاده بوده است و محمد (ص) این رسالت بزرگ را برعهده گرفت .

برای نشان دادن این حقیقت که رسالت محمد (ص) فقط يك رسالت دینی نبوده ، بلکه رسالت اجتماعی و اقتصادی هم بشمار آمده ، درشش هزار و دو بیست و نوزده آیه قرآن ، دلایل متعدد وجود دارد که اگر من بخواهم آنها را ذکر کنم سبب کسالت خوانندگان این شرح که اروپائی هستند و مثل مسلمین با آیات قرآن آشنا نمی باشند ، می شود .

من از دو نفر از دانشمندان فرانسوی که هر دو استاد زبان عربی و متخصص در تاریخ ادبیات عرب هستند شنیدم که محمد را فقط ناشر قوانین دینی که از طرف خداوند باو ابلاغ می شد می دانستند و این اشتباه است .

محمد (ص) هم ناشر و مبلغ قوانین مذهبی بود و هم پیشوای يك نهضت بزرگ اجتماعی و اقتصادی و بهمین جهت قوانینی که از طرف خداوند باو ابلاغ می گردید که منتشر نماید بتدریج نازل می شد .

اعراب از این موضوع حیرت می کردند زیرا قوانین آسمانی که قبل از محمد (ص) نازل شده بود يك مرتبه می آمد نه بتدریج .

پیغمبرانی که قبل از محمد (ص) مبعوث شدند قوانین خود را یکبار و در يك موقع می آوردند اما قوانین محمد (ص) در مدت بیست و پنج سال ، از سال شصت و ده میلادی تا زمان رحلت رسول الله بتدریج نازل شد .

علت اینکه قرآن ، بتدریج نازل شد بطوری که در سوره بیست و پنجم قرآن باسم (فرقان) و آیه سی و سوم ذکر گردیده این است که محمد (ص) بتواند آیات قرآن را حفظ کند و آنرا بخاطر بسیار و دیگر اینکه آیات قرآن به اقتضای زمان و حوادث ، و لزوم وضع قوانین جدید ، نازل می گردید . پیغمبرانی که قبل از محمد (ص) کتاب آسمانی آوردند (امی) یعنی بی سواد نبودند و لذا کتاب آسمانی يك مرتبه بر آنها نازل شد .

ولی محمد (ص) امی بود و بهمین جهت آیات قرآن بتدریج بروی نازل می گردید که بتواند تمام آنها را بخاطر بسپارد .

نهضت اجتماعی و اقتصادی که محمد (ص) پیشوای آن شد طوری اعراب را بحرکت درآورد که هنوز نیم قرن از هجرت نگذشته بود که اعراب سه امپراطوری با عظمت دنیای قدیم (امپراطوری ایران و مصر و سوریه) راجز و قلمرو اسلام کردند و سکنه آن کشورها را مسلمان نمودند . در جهان هیچ دینی را نمی توان یافت که با این سرعت توسعه بهم رسانیده باشد و اگر قوانین محمد (ص) فقط مذهبی بود اسلام با آن سرعت و وسعت نمی یافت .

آنچه سبب شد که اسلام با آن سرعت پیش برود نهضت اجتماعی و اقتصادی آن بود .

در نهضت اجتماعی محمد (ص) اصلی دیده می‌شود که پنداری امروز آن اصل را بزبان می‌آورند و اصل مزبور عبارت است از وحدت نوع بشر.

قرآن می‌گوید که نوع بشر يك ملت واحد است و اختلافاتی که بین ملل جهان بوجود آمده ناشی از ظلم و فساد و بی انصافی است.

آیه‌ای که حاوی این معنی میباشد آیه دوست و نهم از سوره دوم قرآن (سوره بقره) است و آن آیه می‌گوید :

«كان الناس امة واحدة .. الى آخره»

تردید وجود ندارد که یکی از هدف‌های محمد وحدت نوع بشر در جامعه اسلامی بوده و به همین جهت خداوند اساس دین او را بر ملت ابراهیم گذاشت .

ابراهیم نه یهودی بود نه مسیحی نه بت پرست بلکه يك (حنیف) بشمار می‌آمد و خدای واحد را می‌پرستید .

در عین حال هم یهودی‌ها ابراهیم را قبول دارند یعنی او را پیغمبر میدانند هم مسیحیان .

محمد اساس دین خود را از این جهت بر ملت ابراهیم گذاشت تا اینکه ملل یهودی و مسیحی دین او را بپذیرند .

به همین جهت رسول الله وقتی شروع بانجام رسالت خود نمود با هیچ يك از مذاهب توحیدی مخالفت نکرد ولی از آنها دعوت نمود که با اسلام بیوندند .

نظریه پیغمبر اسلام این بود که پیروان مذاهب یهودی و عیسوی احکامی را که از طرف خداوند بر موسی و عیسی نازل گردیده، بد تعبیر کردند و چون استنباط پیروان موسی و عیسی از احکام آن دو پیغمبر درست نبوده لاجرم ملل یهودی و عیسوی سعادت مند نشدند و اگر با اسلام بیوندند سعادت مند خواهند گردید .

(اسلام) یکی از کلمات زیبای زبان عرب است و همچنین (قرآن) یکی از کلمات برجسته و جالب زبان عرب میباشد تا آنجا که روایت نشان میدهد قبل از رسالت محمد (ص) یکبار خداوند از اسلام یاد کرده و آن موقعی بود که ابراهیم در صد برآمد که پسرش را در راه خداوند قربانی کند و خداوند قربانی را بر او بخشود .

روایت می‌گوید که بعد از آن خداوند گفت که ابراهیم و پسرش (اسلم) شدند یعنی خود را تسلیم اراده خداوند نمودند و اسلام یعنی تسلیم باراده خداوند و مسلم یعنی کسی که خود را تسلیم اراده خداوند میکند .

(قرآن) که گفتم از کلمات زیبای عرب است با اسم (فرقان) هم خوانده میشود یعنی قسمت به

بقسمت و علت اینکه قرآن آن را باسم (فرقان) خوانده اند این است که قسمت های مختلف قرآن یکمرتبه نازل نشده بلکه قسمت به قسمت نازل گردیده است .

بطوریکه میدانیم قسمتی از کلمات عربی دارای ریشه های خارجی میباشد و کلماتی است که در قرون قبل از اسلام وارد زبان عربی گردیده و از آنجا وارد قرآن شده و یکی از این کلمات خود قرآن است .

قرائت و (قرآن) که از همین ریشه است از زبان سریانی وارد زبان عربی گردیده و (قرآن) یعنی قرائت یا فرا گرفتن کلام مقدس .

بنابراین نمیتوان قرائت کلام عادی را (قرآن) خواند و انگهی چون (قرآن) اسم خاص شده و بر مجموعه گفتاری اطلاق میشود که خداوند بر محمد (ص) نازل کرده نمیتوان گفتار دیگر را (قرآن) نامید .

عده ای از دانشمندان مسلمان عقیده دارند سومین سوره از سوره های قرآن که بر محمد نازل گردید سوره قیامت است که اگر (بسم الله الرحمن الرحيم) را يك آیه حساب کنیم دارای چهل آیه میباشد .

محمد (ص) سوره های (قرآن) را که بر او نازل شده بود بشتاب میخواند و از آن بیم داشت که گفتار خدا را فراموش نماید، و خداوند سوره قیامت را بر او نازل کرد و ضمن آیات دیگر در آیه هفدهم گفت :

«**لَا تَحْرُكْ بِهٖ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهٖ**» یعنی ای رسول من، هنگامیکه قرآن را میخوانی زبان خود را برای خواندن آن با سرعت حرکت نده یعنی قرآن را با شتاب مخوان .

و در آیه هیجدهم همین سوره خداوند میگوید :

«**اِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ**»

یعنی ما قرآن را در ضمیر تو جمع میکنیم و قرائت آن را بزبان تو آسان مینمائیم .

در آیه نوزدهم این سوره خداوند میگوید :

«**فَاِذَا قَرَأْتَ قُرْآنًا فَاصْبِرْ حَتَّىٰ يَنْتَهِيَ وَقُلْ اَنْتَ خَشِيَ اللَّهُ جَمْعًا**» یعنی صبر کن که ما آیات قرآن را برای تو قرائت کنیم و

بعد از اینکه ما خواندیم تو پیروی کن و بخوان و مطمئن باش که قرآن را حفظ خواهی کرد .

در آیه بیستم از این سوره خداوند میگوید :

«**ثُمَّ اِنْ عَلَيْنَا لَبِئْسَ مَا وَعَدُونا بِهٖ**» یعنی اگر بعد از حفظ کردن قرآن برای فهم چیزی از آن دوچار

اشکال شوی ما خود آن مشکل را برایت توضیح خواهیم داد و رفع خواهیم کرد .

بعد از نزول این آیات دیگر محمد (ص) قرآن را با شتاب نمیخواند بلکه با ملایمت قرائت میکرد .

گفتیم که قرآن بتدریج در مدت بیست و پنج سال نازل شد و اگر دوره فترت سه ساله را (بقول بعضی از علمای مسلمان چندین روز یا چندین ماه) بدانیم در آن صورت دوره نزول آیات قرآن، با استثنای سوره ای که درغار (حرا) بر محمد (ص) نازل گردید بیست و دو سال میشود .

امروز که ما تاریخ قوم عرب را از نظر میگذرانیم و میفهمیم که اعراب بادیه قبل از اسلام چگونه زندگی می کردند بهتر از قداماء بعثت تدریجی بودن نزول آیات قرآن پی میبریم . چون اگر این شش هزار و دو بیست و نوزده آیه ، یکمرتبه نازل میشد ، اعراب جاهل و بی اطلاع و ساده بطوری گیج میشدند که نمیتوانستند چیزی بفهمند .

حتی امروز که قرن بیستم میلادی است و با توسعه فرهنگ و روابط بین ملل عالم سطح فکر مردم خیلی نسبت به چهارده قرن قبل از این بالا رفته، يك حکومت که بتازگی بوجود میآید نمیتواند صدها قانون را یکمرتبه برای ملت خود وضع نماید تا چه رسد به چهارده قرن قبل از این آنهم بین اعراب بادیه . اگر قرآن یکمرتبه نازل میشد چون مغز و حافظه اعراب بادیه گنجایش آنهمه کلام و قانون را نداشت ممکن بود که اثری بر نزول قرآن مترتب نشود . راه طبیعی و عقلانی نزول قرآن همان بود که بتدریج نازل شود تا اینکه اعراب بادیه رفته رفته بکلام خدا و احکام او مأنوس شوند و بتوانند آن را بفهمند و بپذیرند .

مسلمانان اول

اول شخصی که به پیغمبر ایمان آورد زوجه اش (خدیجه) بود و بعد از او پسر عمویش علی بن ابیطالب که محمد (ص) او را چون فرزند خود می دانست پیغمبر اسلام ایمان آورد . مسلمان سوم (از حیث ردیف ایمان آوردن) زید - غلام محمد است که گفتیم رسول الله او را آزاد کرد و آن غلام آزاد شده حاضر نشد که نزد پدر و مادر خود برود و گفت محمد (ص) برتر از والدین خود می داند .

بعد از اینکه خدیجه و علی و زید به محمد (ص) ایمان آوردند دیگر کسی حاضر نشد که دین اسلام را بپذیرد .

مدت سه سال از سال ۶۱۰ تا سال ۶۱۳ میلادی شماره مسلمین غیر از خود محمد همین سه نفر بودند .

در آن سال (ابوبکر) هم مسلمان شد و شماره مسلمین به چهار نفر رسید ولی محمد (ص) هر چه میکوشید که سایرین را مسلمان کند ، از عهده بر نمی آمد و سکنه مکه گرچه دین محمد (ص) را نمی پذیرفتند اما با او مخالفت نمی کردند ، آنها وقتی میدیدند که محمد (ص) از دیگران دعوت مینماید که بدین اسلام بگردند ابراز خصومت نمی نمودند ولی اعتنائی هم بگفته پیغمبر نمی کردند .

چون طبق روایات ، یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر در سرزمین عربستان بوجود آمده بود و از این عده (که نام اکثرشان مجهول است) چندین صد نفر دارای اسم و رسم و بعضی از آنها دارای تاریخ هستند لذا اعراب پسر بعد از پدر عادت کرده بودند که پیغمبر ببینند و از دیدن يك پیغمبر که مشغول تبلیغ میباشد حیرت نمینمودند و حس کنجکاوای آنان بر انگیزخته نمیشد . بعد از اینکه (ابوبکر) مسلمان شد دارای دختری گردید که نامش را عایشه گذاشتند و عایشه اولین کسی است که با دین اسلام قدم بجهان گذاشت زیرا پدرش مسلمان بود .

آنگاه از طرف خداوند بطوری که در آیه دویست و دو از دهم سوره یس و ششم قرآن (موسوم به سوره شعراء) ذکر شده به محمد (ص) امر شد که اقربای نزدیک خود را دعوت به اسلام نماید .

آیه مزبور این است: «**وانذر عشیرتک الاقربین**» یعنی از خویشاوندان خود که به تو نزدیکتر هستند دعوت کن که دین اسلام را بپذیرند .

روایت میکنند که بعد از نزول این آیه ، محمد (ص) از پسر عموی خود علی بن ابیطالب (ع) خواست که از عموهای پیغمبر و فرزندان آنها که نزدیک ترین خویشاوند محمد (ص) بودند دعوت نماید که بیایند و غذا بخورند .

در این روایت ذکر شده که ابوطالب عموی محمد (ص) و ابولهب (برادر ابوطالب) و فرزندان آنها دعوت را پذیرفتند و آمدند و طعام خوردند و بعد محمد (ص) آنها را دعوت بدین اسلام کرد ولی هیچک از آنها دعوت رسول الله را نپذیرفتند و فقط یکنفر یعنی علی (ع) ازجا برخاست و گفت یا محمد (ص) من دعوت تو را میپذیرم و ایمان می آورم .
قسمت اخیر این روایت مغایر با نظریه اکثر دانشمندان مسلمان میباشد .

زیرا علی (ع) پسر عموی محمد (ص) مدتی قبل از اینکه ضیافت مزبور داده شود مسلمان شده بود و گفتیم علی دومین شخصی است (که بعد از خدیجه) اسلام آورد .
آنچه مطابق تاریخ و منطق قضایا میباشد از این قرار است :

بعد از اینکه خداوند به محمد (ص) دستور داد که خویشاوندان نزدیک خود را مسلمان کند ، پیغمبر خدا شروع بمطالعه در وضع روحیه خویشاوندان نزدیک خود کرد .
اول عمویش ابوطالب را در نظر گرفت و دریافت که وی گرچه مردی درستکار و شریف است ولی بر اثر سال خوردگی نمی تواند دست از عقیده اجدادی بکشد و دین جدید خداوند را بپذیرد .

بعد از ابوطالب ، مرد برجسته طایفه عبدالمطلب ، مردی بود با اسم ابولهب برادر ابوطالب .

ابولهب از بازرگانان ثروتمند مکه محسوب میشد او بمسائل مذهبی توجه نداشت مگر در حدود استفاده ای که میتوانست برای تجارت از آن معتقدات بکند .

سایر بازرگان قریش نیز چنین بودند و مذهب را از این جهت دوست میداشتند که از بازرگانان حمایت می نمود و یکی از نصوص مذهبی این بود که هر سال ، مدت چهار ماه جنگ میباید تحریم شود تا اینکه کاروانها آزادانه رفت و آمد نمایند و بازار مکاره مکه مفتوح گردد .

محمد (ص) که امیدوار نبود عمویش ابوطالب مسلمان شود امیدواری نداشت که (ابولهب) دین جدید خداوند را بپذیرد .

زوجه (ابولهب) زنی بود توانگر و تحصیل کرده با اسم (جمیله) و جمیله خواهر (ابوسفیان) بشمار می آمد و (ابوسفیان) ثروتمندترین بازرگان مکه بود .

بین محمد (ص) و ابولهب علاوه بر قرابتی که گفته شد يك رشته خویشاوندی دیگر هم وجود داشت و دو پسر (ابولهب) و (جمیله) دو دختر محمد (ص) را تزویج کرده بودند و لذا پسران ابولهب و (جمیله) دامادهای پیغمبر بشمار می آمدند .

(جمیله) زوجه ابولهب خوب شعر می سرود و در هجا تخصص داشت و چون دارای قریحه بود اشعار هجائی او مؤثر واقع می شد .

بعد از اینکه محمد (ص) شروع بتبلیغ کرد جمیله اشعاری هجو علیه محمد (ص) سرود .

(ابولهب) و زوجه اش نمی خواستند اسلام بیاورند و عقیده بدین نداشتند .

(ابولهب) نیز زنده المطلب جهان را از دریچه بازرگانی مینگریست و دنیا برای

او عبارت بود از خریدن و فروختن و سود بردن یا ضرر کردن .

سومین پسر عبدالمطلب که از خویشاوندان نزدیک محمد (ص) بود و لذا وی می باید طبق

دستور خداوند او را دعوت باسلام نماید با اسم (حمزه) خوانده می شد .

(حمزه) مردی بود ورزشکار و در زندگی جز ورزش و کسب افتخار در مسابقه های

قهرمانی بجز دیگر توجه نمی کرد و مثل اکثر ورزشکاران گذشته کسانی را که اهل ورزش و مسابقه های قهرمانی نبودند بدیده تحقیر می نگریست .

از این گذشته مردی بود صدیق و خوش قول ولی محمد (ص) فکر میکرد که (حمزه) مسلمان

نخواهد شد و نسبت بمسائل مذهبی بی اعتناست .

پسر چهارم عبدالمطلب (عباس) نام داشت و او مردی بود صراف و رباخوار و با تجار

مکه و مدینه و (طائف) معامله می کرد .

سکنه دنیای عباس منقسم بدو طبقه می شدند یکی طلبکار و دیگری بدهکار و عباس میکوشید

تا آنجا که ممکن است بیشتر ربا دریافت کند و بدون وثیقه یا ضامن بکسی وام نمی داد .

محمد (ص) بعد از اینکه پسران عبدالمطلب را از نظر گذرانید این نتیجه را بدست آورد

که ابوطالب مردی است سالخورده و ضعیف و (ابولهب) مردی است بازرگان و حمزه مردی

است ورزشکار و عباس مردی است رباخوار و هیچ يك از آنها شخصی نیستند که نسبت بمذهب

علاقه واقعی داشته باشند و علاقه مذهبی آنها وابسته بسود مادی است .

محمد (ص) میدانست هیچ يك از آنها حاضر برای شنیدن کلام حق نیستند ولی نمی توانست

از اطاعت امر خداوند سرپیچی نماید .

زیرا خداوند باو گفته بود که می باید از خویشاوندان نزدیک خود برای قبول دین اسلام دعوت کند .

محمد (ص) که میدید نفس گرم او در روح خویشاوندان نزدیکش مؤثر واقع نخواهد گردید ب فکر فرورفت و طوری اندوهگین شد که در بستر بیماری افتاد. عموهایش بوی اندرز دادند که خوب است عده ای دیگر از خویشاوندان خود را که می داند آماده برای پذیرفتن دین جدید هستند دعوت نماید تا اینکه دین تازه را بپذیرند .

ولی محمد (ص) می گفت که خداوند بمن امر کرده که از خویشاوندان نزدیک خود دعوت کنم که بدین حق پیوندند و من نمی توانم از امر خدا سرپیچی کنم. عاقبت محمد از تصمیم گرفت که چهل نفر از خویشاوندان نزدیک خود که بطریق اولی چهار پسر عبدالمطلب جزو آنها بودند دعوت کند که بخانه او بیایند و طعام صرف نمایند .

در آن میهمانی علی (ع) عهده دار پذیرائی از میهمانان شد زیرا محمد (ص) علی بن ابوطالب را چون پسر خود می دانست و بطوری که روایت میکنند چگونگی آن میهمانی از این قرار بوده است :

علی بن ابیطالب مقداری طعام آورد و مقابل میهمانان نهاد و محمد (ص) با آنها گفت بنام خداوند مشغول صرف غذا شوید .

آنچه مقابل میهمانان گذاشتند زیاد نبود ولی هر قدر آنها می خوردند تمام نمی شد و با اینکه همه سیر شدند باز مقداری از آن طعام باقی ماند .

آنگاه محمد (ص) گفت برای تشنگی میهمانان آب بیاورند و علی (ع) يك طرف آب آورد.

آب آن طرف ، فقط برای رفع تشنگی يك نفر کافی بود ولی بعد از اینکه میهمان اول رفع تشنگی کرد در میزان آب آن طرف تغییر حاصل نشد بطوری که همه رفع عطش کردند و هنوز در آن ظرف مقداری آب وجود داشت. حضار از این وقایع خیلی حیرت کردند و (ابولهب) گفت محمد ما را مسحور کرده است.

آنگاه میهمانان از جا برخاستند و رفتند بدون اینکه فرصتی بدست آورده باشد که بتواند با آنها راجع بخداوند صحبت کند.

روایت دیگر که باز مربوط باین میهمانی میباشد این است که پس از اینکه طعام خورده شد محمد (ص) خواست راجع بخداوند با آنها صحبت کند ولی مدعوین از جا برخاستند و رفتند و محمد (ص) نتوانست با آنها بگوید برای چه از آنان دعوت نموده که در آن مجلس حضور بهم رسانند . یکبار گفتیم که در این بحث هر مورد که حوادث متکی بر روایت باشد من می گویم که چنین روایت میکنند .

يك مورخ مغرب زمینی وقتی این واقعه را می‌شنود دلیل می‌خواهد و می‌پرسد بچه دلیل هر قدر مدعویین از طعام می‌خورند تمام نمی‌شد و هر قدر از آب می‌آشامیدند باز آب در ظرف بود .

من که این روایت را نقل می‌کنم از نظر علم تاریخ آن را مورد بحث قرار نمی‌دهم و همینقدر می‌گویم که محمد (ص) برای تبلیغ دین اسلام فقط یک مرتبه میهمانی داد که آن نیز همین بود و بعد از آن نتوانست که اعضای خانواده خود را در يك میهمانی جمع کند، ویژه آنکه بعد از این مجلس اعضای خانواده اش از او پرهیز می‌کردند و با وی تماس نمی‌گرفتند و (جمیله) زوجه (ابولهب) همچنان علیه محمد (ص) هجا می‌سرود.

محمد (ص) که متوجه شد هنوز دستور خداوند را در مورد اقربای نزدیک خود بموقع اجرا نگذاشته بفکر افتاد که از سکنه مکه دعوت کند که در کوه (صفا) نزدیک آن شهر جمع شوند .

کوه (صفا) هم مثل (جبل النور) و سایر کوه‌های اطراف مکه تپه بود و اعراب آن را کوه می‌خواندند.

محمد (ص) اندیشید که اگر از سکنه مکه دعوت کند که در کوه (صفا) جمع شوند اعضای خانواده اش نیز در آنجا جمع خواهند شد و وی خواهد، توانست از آنان دعوت کند دین حق را بپذیرند .

این بود که بمردم اطلاع داد در روز معین در کوه (صفا) جمع شوند و او می‌خواهد موضوعی را با اطلاعشان برساند .

مردم و از جمله اعضای خانواده محمد (ص) آن روز در کوه صفا جمع شدند. محمد در نقطه‌ای از تپه که مرتفع تر از نقاط دیگر بود قرار گرفت و گفت اگر من موضوعی را بشما بگویم از من خواهید پذیرفت یا نه ؟

حاضرین گفتند بلی یا (محمد) ما از تومی پذیریم برای اینکه میدانیم تو مردی راستگو هستی و هرگز دروغ نگفته‌ای .

(محمد) گفت خداوند مرا به رسالت انتخاب کرده و من از جانب خداوند مأور هستم که از شما دعوت کنم احکام خدای واحد را بپذیرید و از او امر (الله) اطاعت کنید و اگر اطاعت ننمائید بلا بر شما نازل میشود .

(طبری) در تاریخ خود مینویسد بعد از اینکه محمد (ص) این کلمات را بر زبان آورد (ابولهب) بانگ زد یا محمد آیا توفیق برای شنیدن این حرف‌ها ما را اینجا آوردی و آیا فکر نکردی که این سخنان ارزش ندارد که ما کار خود را رها کنیم و اینجا بیاییم .

آنگاه (ابولهب) رو بطرف جمعیت کرد و گفت باین حرفه گوش ندهید و بخانه‌های خود بر گردید زیرا محمد عقل خود را از دست داده است. مردم متفرق شدند و بطرف خانه‌های خود رفتند و جز دو نفر با محمد مانند یکی علی بن ابیطالب و دیگری زید .

از آن روز به بعد طوری طعن و تمسخر اعضای خانواده پیغمبر که همه جز و قریش بودند شدت پیدا کرد که محمد (ص) بیش از گذشته ملول شد .

وقتی قریش و بخصوص (ابولهب) و زوجه اش (جمیله) متوجه شدند که زخم زبان آنها بظاهر در محمد (ص) اثر نمیکنند درصدد آزارهای دیگر برآمدند و با اینکه (ابولهب) و زن او ، افرادی وزین بودند سنگ بطرف خانه وی پرتاب میکردند و با سنگ پنجره‌های خانه اش را که از چوب بود میشکستند و به اطفال پول میدادند تا اینکه سنگ بخانه محمد بیندازند و لاشه جانوران مرده و آلود گیهای دیگر را بخانه پیغمبر پرتاب کنند .

وقتی محمد (ص) از خانه خارج می‌شد اطفال و لوگردها به تحریک (جمیله) و (ابولهب) بطرفش سنگ پرتاب میکردند .

گاهی ضربات سنگ بر سر و صورت محمد (ص) وارد می‌آمد و خون جاری می‌شد و محمد (ص) خون را با دامان لباس خود پاک میکرد و وقتی بخانه بر می‌گشت خدیجه می‌گفت یا محمد آیا امروز خیلی رنج بردی ؟

محمد (ص) جواب می‌داد وقتی انسان بداند که برای چه هدف و منظور رنج میبرد دیگر احساس درد نخواهد کرد .

(جمیله) بطوریکه گفتیم در راه محمد (ص) خارهای نوك تیز قرار میداد تا اینکه پایش فرو برود و وقتی پیغمبر بخانه میرسید و خار را از پا خارج میکرد از موضع خار خون جاری می‌شد .

آن قدر اعضای خانواده محمد (ص) او را آزردهند که روزی بادل شکسته گفت خدایا تو میدانی که اینان کسانی نیستند که دین تو را بپذیرند .

بعد از این شکایت ، جبرئیل بر محمد (ص) نازل شد و چند آیه بروی فرو خواند که در سوره پانزدهم قرآن باسحجر (از آیه نود و چهارم بیعد) هست و آیه نود و چهارم این میباشد:

«فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین.»

یعنی آنچه را که از طرف خداوند بتو امر شده است آشکار کن و به آزار مشرکین توجه ننما .

در آیه نود و پنجم همین سوره خداوند میگوید :

«انا کفیناک المستهزئین» یعنی کسانی که تو را استهزاء میکنند بما واگذار و ما

برای آنها کافی هستیم و مقصود این است که محمد (ص) باید آن اشخاص را بخداوند واگذار و خود خداوند سزای آنها را خواهد داد .

در آیه نود و هفتم این سوره خداوند به محمد (ص) میگوید :

«و لقد نعلم انك يضيق صدرك بما يقولون» یعنی ما میدانیم که سینه تو از گفتار و آزار آنها تنگ است «یعنی از رنج درون تو و صدماتی که از قریش می بینی آگاه می باشیم .

خداوند در آخرین آیه از سوره حجر که نتیجه آیات ماقبل است میگوید :

«واعبد ربك حتى يأتيك اليقين» یعنی ای محمد خداوند خود را عبادت کن (و عبادت یعنی وظیفه خویش نسبت بخداوند بانجام رسانیدن) تا موقعی که عمرت پیاپیان برسد. در این آیه خداوند به پیغمبر خود امر میکند که با وجود تمام آزارهایی که بر وی وارد می آید میباید تا آخرین روز زندگی وظیفه رسالت خود را بانجام برساند .

بر اثر نزول این آیات که در بعضی از آنها خداوند به پیغمبر دلداری می داد و می گفت که نخواهد گذاشت مشرکین بر او فایق شوند محمد (ص) تسلی یافت و بعد از آن توانست که آزار و آسیب مردم را با شکیبائی بیشتر تحمل نماید.

یکروز که محمد (ص) و خدیجه در منزل بودند مشاهده کردند که دختران آنها که همسران پسران (ابولهب) بشمار می آمدند با وسائل زندگی خود آمده اند و به والدین گفتند که شوهرانمان ما را طلاق داده اند و بما گفتند بخانه پدر خود برگردید .
(خدیجه) از دختران پرسید برای چه شمارا طلاق دادند ؟

دختران گفتند که شوهرهای ما بر حسب توصیه (ابولهب) و زوجه اش (جمیله) ما را طلاق دادند ، زیرا آنها به شوهران ما گفتند شایسته نیست که پسران (ابولهب) زنهایی چون دختران محمد (ص) داشته باشند برای اینکه امروزه محمد مورد نفرت همه است و پیوند با خانواده مردی این چنین ، درمکه تنگ آور میباشد .

خدیجه از این واقعه متأثر شد ولی محمد (ص) او را دلداری داد .

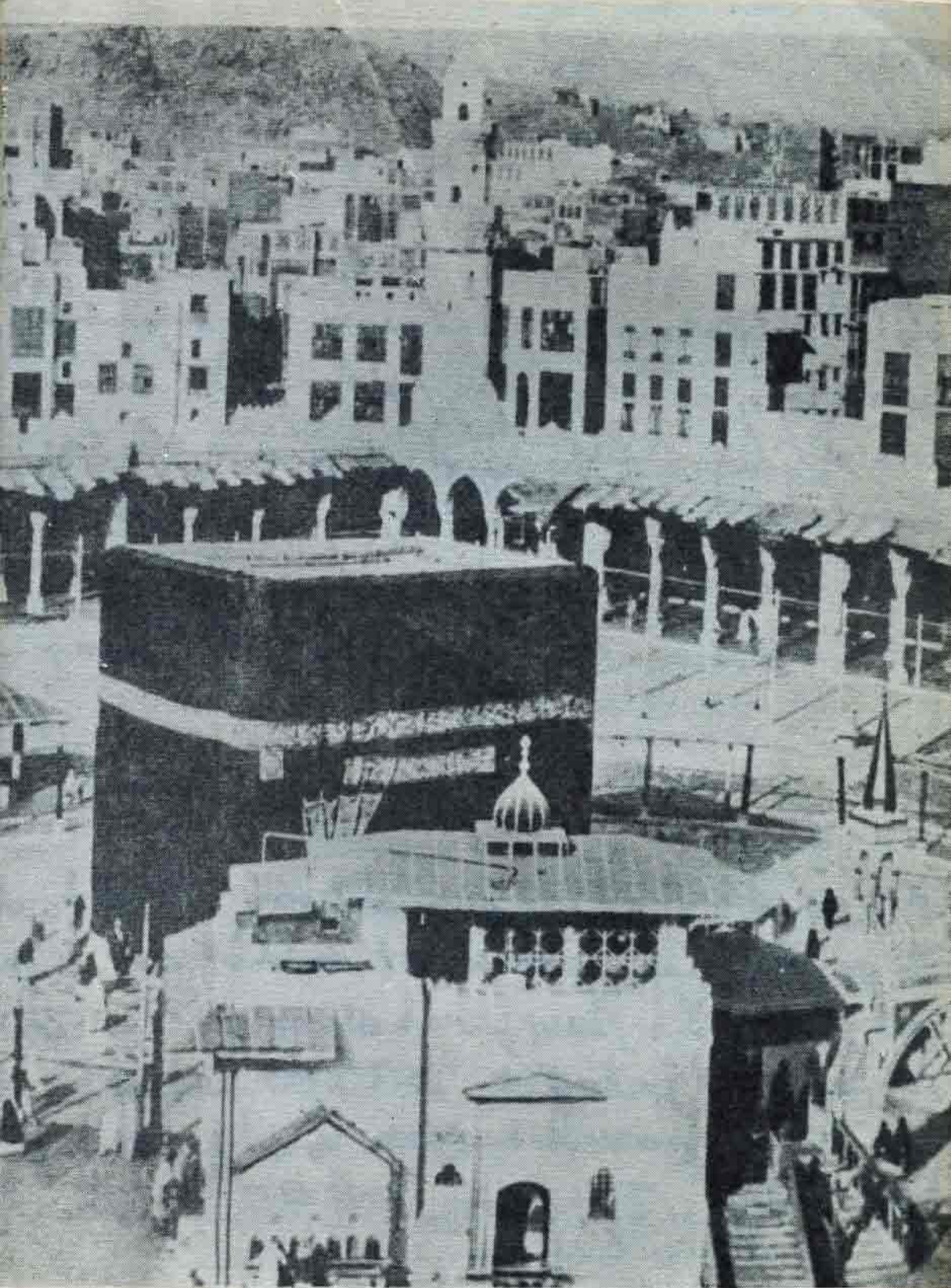
محمد (ص) يك عرب بادیه بود و مثل تمام اعراب بادیه مردی متعصب بشمار می آمد .
عرب بادیه يك اروپائی نیست که معتاد به (ایده تئولوژی) باشد .

اروپائیان از دوره تمدن یونان و روم عادت به (ایده تئولوژی) کرده اند و در مغز يك اروپائی ممکن است که افکار زیاد جا بگیرد ولی افکاری که در مغز يك عرب بادیه جا میگیرد نامحدود نیست .
عرب بادیه مثل يك اروپائی افکار گوناگون نمیکند و وقتی دارای يك عقیده شد، نمیتوان عقیده اش را از او گرفت مگر بوسیله يك عقیده قوی تر و مؤثر تر .

انما طردهم عبد الله واحدا كثرهم لا تعلموا
وقلوا مهما باننا به من ابد السهد ما بها فما
لك بمو مني فا دستا عليه الكوف من والجد
والعمل في الصفة والدم اشد مفطدا
فا سجدوا وكابوا قوما همد مني ولما ووه
عليهم الحد فلو لموسى اذ سمى لنا ذلك
بما عهد عبدك لئن حسبت اني اجد الحد
لنومن لك ولتسار معك ثم سد بل فلما حسبت
عليهم الحد الى اخره بلعونه اذ اياه
يكونون فادعهم منهم يا بعد منهم فم اذ

والله الى حمر الحد والبر الى نور
سر والحد الى الاصر لعدت حثنا الا اسر
ان يوم كك كك كك كك كك كك كك كك كك
والاصطاد فلهما احد اخره منور فما لك
بنا لاسر في لله يا حكيم الخلد

دو نمونه از خط قرآن در صدر اسلام و در فوق يك صفحه از قرآن بخط حجاز و در ذيل صفحه‌ای از قرآن بخط کوفی دیده می شود



منظره شهر مکه و خانه کعبه از بالای بازار مکه

اینموضوع طوری در عربستان صادق است که هم امروزیک عرب بادیهدر کشورعربستان در اینعصر که لوله نفت از وسط جزیره العرب میگنرد وروزوشبی نیست که از آسمان عربستان صدای هواپیما بگوش نرسد مطیع (ایدۀئولوژی) نیست .

امروزهم بیش ازیک یا دو یاسه فکر در مغز یک عرب بادیه جا نمیگیرد ولی وقتی دارای فکری شد واز آن فکر ، عقیده ای بوجود آمد ، محال است که دست از آن عقیده بردارد . شرح حال (شغفره) شاعر عرب از لحاظ تعصبی که اعراب بادیه دارند جالب توجه است . (شغفره) نه فقط در عمر خود معروف بود بلکه امروز هم اعراب بادیهدر کشورعربستان بعضی از اشعار وی را از حفظ دارند و او را میشناسند .

(شغفره) که در بیابانهای عربستان گردش میکرد روزی مورد توهین یکی از افراد قبیلۀ بنی سلیمان قرار گرفت و طبق آئین اعراب بادیه تصمیم گرفت که از قبیلۀ بنی سلیمان انتقام بگیرد چون در عربستان ، هرگز یک نفر به تنهایی محکوم نمیشد بلکه قبیلۀ وی محکوم میگردد . (شغفره) با خود عهد کرد که برای جبران توهینی که با او شده یکصد نفر از افراد قبیلۀ بنی سلیمان را بقتل برساند .

از آن روز (شغفره) قبیلۀ و دیار خود را ترک کرد و با تیرو کمان کمین افراد بنی سلیمان را گرفت و بعد از مدت پانزده سال موفق شد که نودونه نفر از افراد آن قبیلۀ را بهلاکت برساند . یکروز که بر سر یک چاه مشغول آب کشیدن بود عده ای از راهزنان بر سرش ریختند و او را کشتند و جسد (شغفره) طعمۀ کفتار شد و بزودی جز استخوانی از آن جسد باقی نماند و آن هم متفرق گردید .

ولی استخوان جمجمه اش نزدیک چاه باقی ماند تا اینکه روزی عده ای از افراد قبیلۀ بنی سلیمان بآن چاه رسیدند و خواستند آب بردارند .

در آن وقت باد می وزید و جریان باد استخوان جمجمه (شغفره) را بشدت پهای یکی از افراد قبیلۀ بنی سلیمان کوبید و قسمتی از استخوان در پای آن مرد فرورفت و زخمی بوجود آمد که بعد جراحات کرد و عاقبت سبب هلاکت آن مرد شد و بدین ترتیب (شغفره) حتی بعد از مرگ سوگند خود را از یاد نبرد و با استخوان جمجمۀ خویش یک نفر دیگر از افراد قبیلۀ بنی سلیمان را کشت و شماره مقتولین را بیکصد نفر رسانید .

واضح است که قسمت اخیر این سرگذشت روایت است و یک مورخ آن را نمی پذیرد . ولی منظور ما این میباشد که عرب بادیه طوری تعصب دارد که بعد از مرگ هم تعصب او از بین نمی رود و آن را مانند نقل بفرزندان می نماید .

محمد (ص) یک عرب بود و مثل تمام اعراب بادیه ، بر عقیده خود استوار میماند و آن را از دست نمی داد .

وقتی خداوند او را مبعوث به پیغمبری کرد چون عقیده بخداوند و دین جدید داشت از آزار خویشاوندان از جا درنرفت و عقب‌نشینی نکرد، بلکه ایمان او برای اینکه دین خدا را بین اعراب رواج بدهد قوی‌تر گردید .

بعد از اینکه محمد (ص) یقین حاصل کرد که پیغمبر خدا است و مکلف می‌باشد دین جدید خداوند را بین مردم رواج بدهد اگر در صد قتل او هم بر می‌آمدند دست از تبلیغ دین جدید برنمی‌داشت .

تا سال چهارم بعد از بعثت محمد (ص) اعضای خانواده او افراد (قریش) بازاریانی که بیان کردیم اکتفا می‌نمودند ولی از آن سال بعد تصمیم گرفتند که محمد (ص) را بقتل برسانند. برای اینکه محمد تبلیغ عمومی خود را شروع کرده بود و با اعضای خانواده خویش که همه از (قریش) بودند و همچنین بدیگران می‌گفت که دست از پرستیدن خدایان گوناگون که همه ساخته و پرداخته خود شما می‌باشد بکشید و خدای یگانه را بپرستید .

اعضای خانواده محمد و سایر افراد قریش از او می‌پرسیدند که آیا تو می‌گوئی که ما دست از پرستیدن خدایانی که پدران ما آنها را می‌پرستیدند بکشیم ؟
محمد (ص) می‌گفت بلی دست از پرستیدن آنها بکشید و بگوئید لاله‌الله تا اینکه رستگار شوید .

آن وقت خشم قریش زیاد تر شد و عزم کردند که محمد (ص) را بهلاکت برسانند .

محمد عادت داشت که روزها از خانه خود بکعبه میرفت و در خانه کعبه خداوند را نیایش میکرد .

قریش که فهمیده بودند که محمد (ص) علاقه دارد هر روز به کعبه برود قدغن کردند که وی بعد از آن اجازه ندارد که قدم به (بیت) بگذارد .

(بیت) بمعنای (خانه) است ولی درمکه بخانه کعبه اطلاق می‌شد .

محمد در جواب قریش گفت کعبه خانه خداست و من برای ورود بخانه خداوند احتیاج با اجازه شما ندارم .

یکروز که محمد (ص) در خانه کعبه دوزانو بر زمین زده بود و نیایش میکرد ابو جهل که یکی از قریش بود باتفاق عده‌ای از افراد آن طایفه آمد .

ابو جهل يك شکمبه شتر در دست داشت که آن را پراز خون و آلودگی‌های دیگر کرده بود. در عربستان، محکومین را بچند طریق اعدام میکردند و یکی از آنها این بود که يك شکمبه شتر پراز آب یا خون یا چیز دیگر را بر سرش می‌گذاشتند بطوریکه سر و صورت محکوم درون شکمبه

قرار می گرفت و آنگاه قسمت پائین شکمبه را که چون يك کيسه گردن را دربر گرفته بود میبستند .

در نتیجه چون دهان و بینی محکوم درون شکمبه قرار می گرفت نمیتوانست تنفس نماید و خفه میگردد .

در آن روز ابو جهل و همراهانش خواستند که محمد(ص) را در خانه کعبه با شکمبه شتر بقتل برسانند .

وقتی ابو جهل و دیگران وارد خانه کعبه شدند محمد(ص) متوجه آمدن آنها نگردید زیرا همه آهسته حرکت می کردند تا اینکه صدای پاهایشان شنیده نشود .

بعد، ابو جهل یکمرتبه شکمبه شتر را روی سر محمد(ص) گذاشت و بزودی سر و صورت پینمبر در کيسه فرو رفت و سپس ابو جهل انتهای شکمبه را مثل در يك کيسه اطراف گردن محمد(ص) بست .

همین که محمد(ص) حس کرد که کيسه روی سر و صورتش نهاده اند برخاست ولی نتوانست خود را رهایی بخشد .

کسانی که اطراف محمد(ص) بودند دریافتند که عنقریب خفه خواهد شد و می دیدند که محمد(ص) برای رها کردن خود دست و پاهای زند .

مشاهده بی تایی محمد(ص) آنها را بفرکانداخت که کيسه را از صورت و سرش بردارند اما از ابو جهل می ترسیدند و میدانستند که اگر محمد(ص) را از مرگ نجات بدهند ابو جهل را با خود دشمن خواهند کرد .

لذا اقدامی برای نجات دادن محمد(ص) نمی کردند .

یکی از زنهاى قریش که حضور داشت نتوانست ناظر منظره دست و پا زدن محمد(ص) باشد و دید و خود را به منزل محمد(ص) رسانید و بدخترش رقيه گفت زود خود را به پدرت در خانه کعبه برسان و او را نجات بده و اگر دیر بروی او را زنده نخواهی یافت .

رقيه شیون کنان خود را بخانه کعبه رسانید .

ابو جهل و مردهای قریش وقتی رقيه را دیدند عقب رفتند و او شکمبه را گشود و از صورت و سر محمد(ص) خارج کرد و با دامان پیراهن، خون و آلودگی های دیگر را از صورت محمد(ص) زدود که بتواند نفس بکشد .

ولی تا مدت یک ساعت محمد(ص) که دوچار مقدمه اختناق شده بود نمیتوانست حرکت کند و آنگاه بدخترش رقيه تکیه داد و با گامهای آهسته راه خانه خود را پیش گرفت .

رقیده در خانه کمک کرد تا محمد (ص) سر و صورت خود را از خون و آلودگی‌های دیگر مصفی نماید و بعد جامه‌اش را از تن بدر کرد و جامه دیگر بر او پوشانید و جامه خون آلود را شست و مقابل آفتاب گسترده تا خشک شود .

روز بعد محمد (ص) بدون بیم از واقعه روز گذشته و مثل اینکه هیچ واقعه‌ای اتفاق نیفتاده راه خانه کعبه را پیش گرفت و به نیایش مشغول گردید .

زیرا محمد (ص) مردی بود عرب و با استقامت و دارای تعصب و وقتی عقیده پیدامی کرد که حقیقت را یافته دیگران نمیتوانستند با تهدید او را از عقیده‌اش برگردانند .

اما مخالفین محمد (ص) نیز عرب با دیه و دارای تعصب بودند و آن روز وقتی دیدند که باز محمد (ص) وارد خانه کعبه شد قصد قتلش را کردند .

در آن روز مردی با سم عقبه در حالی که یک‌ردا در دست داشت طبق معمول با پای برهنه وارد خانه کعبه شد .

با اینکه برهنه پا بود آهسته قدم بر میداشت تا اینکه صدای پایش شنیده نشود .

محمد (ص) در موقع نیایش طوری متوجه خداوند بود که با طراف توجه نمیکرد و صدای نزدیک شدن آن مرد را نشنید .

هنگامیکه پیغمبر اسلام سر بر سجده گذاشته بود، (عقبه) یک مرتبه ردای خود را بر سر محمد (ص) انداخت و آنگاه بامشت ، ضربات شدید بر محمد (ص) وارد آورد بطوریکه بینی و دهان پیغمبر خون آلود شد .

عقبه می‌کوشید که با ضربات مشت محمد (ص) را بی‌حال کند و قبل از آنکه سر از سجده بردارد وی را خفه نماید .

ولی نتوانست بمقصود برسد و محمد خود را از چنگ عقبه رها نید و مرتبه‌ای دیگر با صورت خون آلود بخانه برگشت و خون‌ها را شست اما لب بشکایت نگشود .

زیرا همانطوری که خود می‌گفت انسان تا موقعی رنج می‌برد که نمی‌داند برای چه رنج را تحمل می‌نماید ولی بعد از اینکه دانست برای چه متحمل رنج می‌شود دیگر شکایت نمیکند .

خوانندگان اروپائی که این‌سطور را میخوانند ممکن است بپرسند آیامی توان قبول کرد که ابوجهل در صد برابر آید که پیغمبر را خفه کند و جماعتی از قریش دست و پا زدند محمد (ص) را به بینند که وی بزودی خفه خواهد شد و اقدامی برای نجاتش نمایند ؟

در جواب می‌گویم بلی این واقعه در آن موقع اتفاق افتاد همچنان که امروز هم که قرن

بیستم است نظایر این واقعه در عربستان اتفاق می‌افتد بدون اینکه کسی بترحم درآید .
من بچشم خود در یمن یک مرتبه دیدم که دست يك سارق را بریدند و مرتبه‌ای دیگر
مشاهده کردم که يك راهزن را گردن زدند بدون اینکه کوچکترین اثر ترحم در قیافهٔ مردها
و زنهایی که تماشاچی بودند آشکار شود .
زیرا عرب و بخصوص عرب بادیه نرحم را غیر از آن میدانند که اروپائیان میدانند .

کلمه‌ای چند راجع بر و حیمه اعراب

در عصر جاهلیت یعنی دوره قبل از اسلام که يك قسمت از رسوم و آداب آن بعد از اسلام (البته در عربستان) باقی ماند و هنوز هم بعضی از آن رسوم از جمله میهمان نوازی (ولی در بادیه نه در شهرهای عربستان) باقی است قانون اساسی عرب بادیه نشین را يك کلمه تشکیل میداد و آن عبارت بود از (مروت) .

مروت عبارت بود از يك مفهوم جامع و عرب بادیه از این مفهوم سه چیز استنباط می کرد:

اول - میهمان نوازی .

دوم - پناه دادن مظلوم .

سوم - رعایت احترام قوانین طایفه .

اینها تکالیفی بود که يك عرب بادیه نسبت بدیگران داشت و وظیفه او نسبت بخود اینکه دلیر باشد و در جنگ عقب نشینی و بطریق اولی پشت بدشمن نکند و آنقدر پایداری نماید که بقتل برسد یا فاتح گردد.

ترحم بآن مفهوم که بین ما اروپائیان متداول است در عربستان معنی نداشت و بهمین جهت وقتی یکنفر دزدی می کرد دستش را می بریدند و هیچکس را دل بر حال محکوم نمیسوخت . در قانون اساسی عرب بادیه که (مروت) بود بطوری که گفتم نامی از ترحم برده نمیشد ولی پناه دادن مظلوم یکی از ارکان قانون اساسی بشمار می آمد و رکن دیگر را احترام بقانون طایفه تشکیل میداد .

کسانی که در خانه کعبه بودند و خفه شدن محمد (ص) را امیدیدند او را مظلوم نمیدانستند و شاید بعضی از آنها تصور می کردند که محمد واجب القتل است برای اینکه چیزهایی میگفت که برخلاف قانون عشیره یعنی برخلاف یکی از ارکان قانون اساسی عرب بادیه بود .

عرب بادیه میهمان نواز بود و مظلوم را پناه میداد ولی نه از راه ترحم بلکه با پیروی از صفت جوانمردی .

در بیابان‌های سوزان عربستان، اعراب برای تحصیل قوت لایموت طوری رنج میبردند و زحمت می‌کشیدند که فرصتی باقی نماند تا ترحم در قلب آنها بوجود بیاید .
امروز هم در سرزمین عربستان و در مناطقی که هنوز درآمد نفت وضع زندگی مردم را عوض نکرده همان وضع دیده میشود .

صفتی که در ملتها بوجود می‌آید با وضع زندگی آنها و تأثیر اوضاع جغرافیائی و آب و هوا بدون ارتباط نیست و (ارنست رنان) دانشمند فرانسوی که تحقیقاتش راجع بتمدن دوره جاهلیت جالب توجه میباشد بوجود آمدن (مروت) را در اعراب بادیه ناشی از اوضاع جغرافیائی جزیره العرب میداند .

در بیابانهای سوزان عربستان وقتی يك مسافر گرسنه و تشنه بخیمه يك عرب بادیه می‌رسید اگر از میهمان‌نوازی او برخوردار نمی‌گردید از گرسنگی و تشنگی می‌مرد .
همچنین وقتی يك مسافر از راهزنان می‌گریخت و خود را بخیمه يك عرب بادیه می‌رسانید اگر تحت حمایت صاحب خیمه قرار نمی‌گرفت هلاکش مسلم بود .

مسئله مربوط بطرد شدن از قبیله را هم گفته‌ام و تکرارش لزوم ندارد و میدانیم که هرگاه يك عرب بادیه از قبیله خود طرد می‌شد مثل این بود که حکم‌فناي او را صادر کرده باشند.
باتصدیق نظریه (رنان) دایر بر اینکه وضع جغرافیائی و آب و هوای جزیره العرب در تکوین روحیه اعراب بادیه مؤثر بوده من از ذکر يك نکته ناگزیرم و آن اینکه جوانمردی و سخاوت عرب بادیه مربوط بآب و هوای عربستان نبوده است .

چون در مناطقی که تحصیل معاش مشکل است (مثل نقاط کوهستانی اروپا) سکنه محلی بقدری صرفه‌جو می‌شوند که گاهی صرفه جوئی را بدرجه دناوت میرسانند و حاضر نیستند که برای پذیرائی از میهمان ناشناس و ناخوانده خود را متضرر کنند ولی با اینکه در صحاری سوزان عربستان ، تحصیل معاش مشکل‌تر از مناطق کوهستانی اروپا بود ، اعراب بادیه گاهی یگانه شتر خود را که وسیله معاش آنها بود ذبح میکردند و گوشتش را بمیهمان می‌خورانیدند که وی گرسنه نماند .

(ارنست رنان) دانشمند فرانسوی در کتاب (تمدن بادیه) میگوید در تاریخ تمدن دنیا چیزی زیباتر و قابل تحسین‌تر از وضع زندگی اعراب بادیه در دوره جاهلیت (قبل از اسلام) نمیتوان گفت وجود داشته است .

ولی در این جامعه که روح جوانمردی و سخاوت (از راه میهمان نوازی) در آن بسیار قوت داشت نه ترحم بودنه نفرت از خون ریزی . در نظر عربهای بادیه سر بریدن و دست بریدن یکی از امور عادی بشمار میآمد ولی بطوریکه گفتیم از مظلوم حمایت میکردند .

وقتی يك مظلوم در صحرا به خیمهٔ يك عرب بادیه پناهنده می شد وی شمشیر بدست میگرفت و از آن مرد حمایت می کرد و تا وقتی صاحب خیمه بقتل نمیرسانیدند نمی توانستند آن مرد را از خیمه ببرند .

ولی در نظر افراد طایفهٔ (قریش) محمد(ص) مظلوم نبود و بهمین جهت دوبرتبه که در خانهٔ کعبه سوء قصد کردند هیچ يك از آنها بحمايت محمد(ص) قدم جلو نگذاشت .

خواهید پرسید مگر آنها با چشمهای خود نمی دیدند که قصد قتل محمد(ص) را دارند ؟

در جواب میگوئیم چرا ولی در نظر اعراب بادیه مظلوم عبارت از شخصی بود که بیگانه باشد و از قبیلهٔ بیگانه به طایفهٔ دیگر (مثل طایفهٔ قریش) پناه ببرد .

اگر مردی از طایفهٔ دیگر وارد مکه میشد و به (قریش) پناه می برد وی گفت من مظلوم واقع شده ام آنها برای حمایتش جانفشانی میکردند ولی محمد(ص) را يك پناهندهٔ خارجی و بیگانه نمیدانستند .

کسانی که دوبرتبه ناظر سوء قصد علیه جان محمد(ص) بودند و قدمی برای نجات او بر نداشتند آن سوء قصد را قانونی و مشروع میدانستند .

در نظر اعراب بادیه مظلوم عبارت بود از شخصی که موردستم خصم قرار گرفته باشد و اگر کسی مورد آزار طایفهٔ خود قرار میگرفت او را مظلوم نمیدانستند زیرا طبق اصول (مروت) عقیده داشتند که هیچ طایفه نسبت بفردی از آحاد خودستم روا نمیدارد و هر گاه از طرف يك طایفه نسبت بیکي از افراد آن آزار شود ، آن آزار همانا کیفر قانونی است (زیرا بیگانه قاضی هر فرد طایفهٔ اوست .)

از این عقیدهٔ بین اعراب بادیه نباید حیرت کرد چون هم امروز اروپائیان در کشوری مثل فرانسه که یکی از مراکز تمدن دنیای کنونی می باشد دارای همین عقیده هستند .

امروز وقتی قاضی دادگستری در کشور فرانسه رأی می دهد که باید سربك محکوم را با ساطور (گیوتین) از بدن جدا کرد هیچ کس قاضی را قاتل نمیداند و کسی نمیگوید که وی مبادرت به تبه کاری کرده است .

در مادهٔ ۳۲۷ قانون جزائی فرانسه این کلمات دیده میشود :

«وقتی قتل نفس یا ایراد جرح ، یا ایراد ضرب ، طبق قانون صورت میگیرد و بدست مصادر

امور قانونی بانجام میرسد نمیتوان آن عمل را جنایت یا جنحه دانست .

امروز در مملکتی مثل فرانسه ، قاضی دادگستری حکم میکند که سرمحکوم را از بدن جدا نمایند و جلاد بوسیله گیوتین سرمحکوم را از بدن جدا میکند و هیچ کس قاضی دادگستری و جلاد را تبه کار نمیداند و هیچ يك از تماشاچیان که اطراف دستگاه (گیوتین) میایستند و قتل نفس را بدست جلاد تماشا می کنند نمی گویند که آن مرد يك تبه کار می باشد .

در بین اعراب بادیه ، هیچ قدرت قانونی و قضائی جز قدرت طایفه وجود نداشت و هر فرد متعلق به طایفه اش بود و يك طایفه در صدد نابود کردن يك مرد بر نمی آمد مگر از روی استحقاق .

و چون طایفه قریش تصمیم گرفته بود که محمد (ص) را بقتل برساند لاجرم بعقیده افراد طایفه قریش وی مستوجب قتل بشمار می آمد .

قطب چهار نفر نسبت به محمد ترحم میکردند و آنها عبارت بودند از مسلمین چهار گانه یعنی خدیجه - علی (ع) - زید - ابوبکر و اگر فرزند خردسال ابوبکر موسوم به عایشه راهم که از پدر مسلمان بود برای چهار نفر می افزودیم شماره طرفداران پیغمبر پنج نفر می شد و آن پنج نفر نمی توانستند از سوء قصدهائی که علیه محمد (ص) می شد جلو گیری نمایند . ولی در سال چهارم بعد از بعثت پیغمبر ، شماره طرفداران محمد (ص) زیاد تر شد زیرا عده ای از افراد که نیازمند بایمان نسبت بخداوند بودند اسلام آوردند .

در آن دوره ، کسانی بودند (و امروز هم هستند) که بعد از هوا آب و آفتاب برای ادامه حیات ، احتیاج داشتند بخداوند عقیده پیدا کنند .

آنها عبارت بودند از غلامان و سیاه پوستان و خارجیان و کسانی که از قبایل خود مطرود شدند و سایر افراد که می توان همه را مشمول تعریف (الناس) دانست .

امروز اروپائیان کلمه (الناس) را عوام ترجمه می کنند ولی مفهوم این کلمه در زبان عربی عبارت است از (جماعتی که فاقد وسائل دفاع هستند) و شماره اینگونه اشخاص تا امروز در هر دوره بیش از کسانی بوده که وسائل دفاع دارند .

آنها عبارتند از غلامان و سیاه پوستان و بیگانگان و مطرودین از قبیل و دیار ، و طبقه انبوه افراد بی بضاعت .

آنها قبل از اسلام تصور میکردند روزی بیاید که بتوانند دم از مساوات با دیگران بزنند ولی محمد (ص) بعد از اینکه مبعوث به پیغمبری شد گفت : «تمام افراد بشر از يك ملت هستند» و بین آنها جدائی نیست .

و نیز گفت که خداوند تمام افراد بشر را از يك ماده که همانا گل می باشد ساخته است

و این موضوع در آیه چهاردهم سوره پنجاه و پنجم قرآن با اسم (الرحمن) ذکر شده و آن آیه میگوید: «خاق الانسان من صلصال کافخاره»
یعنی: و خداوند انسان را از گل (گلی که مثل خاک رست شبیه به گل کوزه گران بود) خلق کرده است.

غلامان و سیاه پوستان برای اولین مرتبه شنیدند که بین مصالحتی که از طرف خداوند برای ساختمان آنها مورد استفاده قرار گرفته و مصالحتی که جهت ساختمان اشراف و توانگران بکار رفته تفاوت وجود ندارد و هر دو طبقه از گل ساخته شده اند و تفاوتی که بین رنگ و چهره آدهیان دیده می شود برای این است که بتوانند یکدیگر را بشناسند .
اولین غلام بعد از زید که (خود محمد (ص) او را آزاد کرد) بدین اسلام در آمد برده ای بود بیگانه و سیاه پوست موسوم به (بلال) .

در عربستان سه چیز نشان بدبختی واقعی بشمار می آمد یکی اجنبی بودن و دوم غلام بودن و سوم سیاه بودن و (بلال) هر سه را داشت .

(بلال) غلام یکی از توانگران مکه از خانواده « امیه بن خلف جمحی » بشمار می آمد و وقتی مولایش فهمید که (بلال) مسلمان شده او را از مکه خارج کرد و در خارج شهر ، در بیابان لباس از تنش کند و او را روی زمین ، مقابل آفتاب سوزان مکه بچهارمیخ کشید و اظهار کرد باید دست از اسلام برداری یا آنقدر اینجا خواهی ماند تا بهلاکت برسی .
(بلال) با اینکه دانست مولای او بگفته خود عمل خواهد کرد و او را نخواهد گشود تا بهلاکت برسد خود را برای مرگ آماده نمود .

ولی عبدالله بن عثمان که بیشتر با اسم ابوبکر (یعنی پدر دوشیزه باکره) معروف بود تصمیم گرفت که (بلال) را نجات بدهد و نزد مولایش رفت و داوطلب خریدار آن غلام سیاه شد .

مولای (بلال) چون دید که (ابوبکر) حاضر است که غلام او را به بهای خوب خریداری کند با فروش غلام موافقت کرد و ابوبکر بعد از خریدن (بلال) آن برده را آزاد نمود .

محمد (ص) بلال را مؤذن کرد و مؤذن در زبان عربی یعنی کسی که بگوش دیگران میرساند یعنی چیزی را بر زبان می آورد تا سایرین بشنوند و در اسلام یکسی اطلاق می شود که با صدای بلند دیگران را دعوت به عبادت می نماید .

وقتی طبقه محروم جامعه و (الناس) دیدند که مرد سیاه پوست مردم را بسوی اسلام میخواند

بجرت در آمدند و دوزن که هر دو کنیز (عمر) بودند اسلام آوردند و نام یکی از آن دو لیبینه و دیگری زنیره بود .

(عمر) باندازه مولای (بلال) قسی القلب نبود تا آن دو کنیز را بچهار میخ بکشد بلکه هر دو را بشلاق بست و با آنها گفت من آن قدر شما را شلاق خواهم زد که بمیرید یا اینکه دست از دین محمد (ص) بکشید .

ولی با اینکه بدن هر دو کنیز خون آلود شد دست از دین محمد نکشیدند .
يك مرتبه دیگر (ابوبکر) بكمك آن دو برده شتافت و از (عمر) درخواست کرد که آن دو کنیز را بفروشد .

(عمر) کنیزان را به (ابوبکر) فروخت و او نیز هر دو را آزاد کرد .
بدین ترتیب شماره مسلمین به هفت نفر رسید که سه نفر از آنها زن بودند .
چهارمین زن که وارد اسلام شد زنی بود از سکنه بادیه موسوم به غزیه .
آن زن کنیز بشمار نمی آمد و بعد از اینکه بمکه آمد مسلمان شد و علنی مردم را بدین اسلام دعوت می کرد .

زن های بادیه مثل مرد های بدوی بودند و از چیزی نمی ترسیدند و لذا آن زن از تهدید افراد (قریش) بیم نداشت .

جماعت قریش که دیدند آن زن دست از تبلیغ دین اسلام بر نمی دارد او را ربوندند و بطرف کاروانی که از مکه عزیمت می کرد بردند و او را روی شتر نشانیدند و با طناب بستند و به شترداران سپردند که بعد از خروج از مکه بان زن غذا و آب ندهند تا اینکه از گرسنگی و تشنگی بمیرد و بعد از اینکه زندگی را بدرود گفت لاشه اش را از شتر بکشایند و در بیابان بیندازند تا طعمه کفتارها شود .

غزیه طبق روایت حکایت می کند که بعد از سه شبانه روز که تشنگی و خستگی او را بی تاب کرد در شب چهارم حس نمود که لبش از آب خنک مرطوب شد و شروع بنوشیدن آب کرد و آنقدر نوشید تا تشنگی اش از بین رفت و صبح روز بعد شترداران که تصور می کردند آن زن از گرسنگی و تشنگی بی حال است او را بر سر حال یافتند و زن تازه مسلمان واقعه دیشب را برای آنها حکایت کرد و آنها از عمل خود پشیمان شدند و زن را از شتر گشودند و طبق بهی روایات، شترداران مسلمان شدند .

نکته ای که باید ذکر شود این است که قبل از اینکه جماعت (قریش) در صدد ربودن غزیه

بر آیند (ابوبکر) از تصمیم آنها مطلع نبود و نمیدانست که آنها قصد ربودن آن زن را دارند و گرنه مانع میگردید .

(ابوبکر) در صدر اسلام تمام اموال خود را در راه پیشرفت دین محمد (ص) مصرف کرد بطوری که تهی دست شد ولی از تهی دستی خود ناراضی نبود و هر وقت که يك غلام یا کنیز، مسلمان می گردید و در نتیجه مورد آزار مولای خود قرار میگرفت (ابوبکر) با بهای گزاف آن کنیز یا غلام را خریداری می کرد و آزاد می نمود .

اولین زن که در راه اسلام بشهادت رسید

(ابوجهل) يك كنيز داشت موسوم به (سميه) .
كلمه (سميه) اسم تصغير كلمه (سما) می باشد و (سما) (باضمین) یعنی مشهور و معروف.
(سميه) علاوه بر اینکه کنیز ابوجهل بود مبادرت به (تقرئه) میکرد یعنی بمنزل زائوها
میرفت و کمک بوضع حمل آنها مینمود ، زنی که (تقرئه) میکرد غیر از زنی بود که ما امروز
باسم قابله می خوانیم .
مبادرت به تقرئه کردن یعنی مشاور زنهای باردار بودن.

چون (سميه) مبادرت به (تقرئه) می کرد در خانه ابوجهل بیش از يك کنیز احترام داشت
تا اینکه مسلمان شد. همینکه ابوجهل دریافت که (سميه) اسلام آورده باو گفت که باید دست از
دین جدید بکشد .

(سميه) گفت که من دست از دین محمد نمیکشم.

(ابوجهل) کنیز خود را بتا زبانه بست و آنقدر او را زد تا زن از حال رفت.
در آن وقت (ابوبکر) از آن واقعه مستحضر گردید و بخانه ابوجهل رفت و مشاهده کرد
که (سميه) هنوز بحال نیامده است .

باو گفت این کنیز خود را بمن بفروش .
(ابوجهل) گفت نمیفروشم.

(ابوبکر) گفت اگر موافقت کنی که (سميه) را بمن بفروشی یکصد دینار بتو خواهم پرداخت.
(ابوجهل) گفت نمیفروشم . (ابوبکر) قیمت را بیشتر کرد و گفت من حاضرم که برای

خریداری (سميه) یکصد و پنجاه دینار بتو پردازم.

(ابوجهل) اظهار کرد من حاضر بفروش او نیستم .

(ابوبکر) مرتب قیمت را بالا میبرد و هر بار (ابوجهل) اظهار میکرد که کنیز خود را

نمیفروشد .

(ابوبکر) که گفتیم تمام ثروت خود را در راه پیشرفت دین اسلام صرف کرد وقتی دید که (ابوجهل) حاضر بفروش (سمیه) نیست اظهار نمود که هر گاه (سمیه) را بمن بفروشی من حاضرم که بتو (ابل-قاضیه) بدهم .

(ابل-قاضیه) اصطلاحی بود مخصوص اعراب بادیه و برشترهائی اطلاق می شد که در قبال قتل يك نفر به خانواده اش تسلیم میکردند و بعبارت ساده تر (ابل-قاضیه) عبارت بود از قیمت خون يك مقتول که بوراث او تسلیم میگردد .

(ابوجهل) آنقدر نسبت به محمد و اسلام کینه داشت که حتی حاضر نشد با دریافت (ابل-قاضیه) کنیز خود را به (ابوبکر) بفروشد .

باید توضیح بدهیم که تا آن تاریخ (ابوبکر) شش برده را که مسلمان شدند خرید و آزاد کرد (دو نفر از آنها مرد بودند و چهار نفر زن) ، ولی نتوانست که (سمیه) را آزاد کند .

وقتی زنهای قریش شنیدند که (سمیه) هر روز در خانه (ابوجهل) شلاق میخورد ولی حاضر نیست که دست از دین اسلام بکشد واسطه شدند که (ابوجهل) از شلاق زدن بان زن که به بعضی از زنهای قریش در موقع بارداری کمک کرده بود صرف نظر نماید . (ابوجهل) این درخواست را هم نپذیرفت .

(ابوجهل) آنقدر سمیه را تازیانه زد که تمام بدن آن زن از سرتا پا محروح بود و قدرت حرکت نداشت ولی می گفت که دست از دین محمد نخواهد کشید .

وقتی (ابوجهل) از تنبیر عقیده کنیز خود نا امید شد ، تصمیم بقتلش گرفت و یکروز او را مقابل خانه کعبه آورد و در حالیکه سکنه مکه جمع شده بودند با (سمیه) اتمام حجت کرد و باو گفت آیا حاضر هستی که از دین محمد دست بکشی ؟

(سمیه) گفت من از دین محمد دست نخواهم کشید .

(ابوجهل) گفت من هم اکنون تو را به قتل میرسانم و آنوقت در حضور سکنه مکه نیزه خود را بشدت در سینه (سمیه) فرو کرد و نیزه از پشت زن بیرون آمد و بدین ترتیب (سمیه) در راه دیانت اسلام شهید شد و روایت میکنند که وقتی محمد (ص) از جد و جهد (ابوبکر) برای آزاد کردن آن مستحضر گردید در حقیقت دعا کرد و گفت: « **حیا الله قهبلک** » یعنی خداوند درخشندگی صورت تو را حفظ کند و بزبان ساده تر یعنی خداوند پیوسته تو را روسفید نماید .

پس از اینکه (سمیه) به قتل رسید چهارتن از بزرگان قریش با اسم ابوسفیان-ابوجهل-ابولهب- و زوجه اش حمیله- قدغن کردند که هیچیک از سکنه مکه نباید بردگان خود را

به (ابوبکر) بفروشد .

آنها متوجه شده بودند اسلام بین بردگان محبوبیت پیدا کرده و هر برده که مسلمان میشود (ابوبکر) وی را خریداری و آزاد مینماید لذا خرید بندگان را از طرف (ابوبکر) قدغن کردند تا اینکه اسلام توسعه بهم نرساند .

ولی بعد از آن قدغن چند تن از مردهائی که آزاد بودند (یعنی برده بشمار نمی آمدند) مسلمان شدند از قبیل عثمان بن عفان که یکی از برادرزاده های عبدالمطلب بود و عبدالرحمن - ابن عوف و سعد بن ابی وقاص برادرزاده (آمنه) و آمنه بطوریکه می دانیم مادر محمد (ص) بود - و طلحة بن عبیدالله - و سعید بن زید بن عمرو که از جوانان اشراف مکه محسوب میگردد و پدرش (حنیف) بود (که شرح آن گذشت) .

افزایش شماره مسلمین با توجه باینکه مسلمانان جدید از مردان سر شناس بشمار می آمدند افراد طایفه قریش را متوحش کرد و تصمیم گرفتند که محمد (ص) را بیشتر بیازارند . از جمله گفتند که محمد (ص) نباید قدم بخانه کعبه بگذارد و پیوسته عده ای در سر راه محمد کمین میگرفتند و همینکه وی از خانه خارج می شد تا بطرف کعبه یا جای دیگر برود بطرفش سنگ پرتاب میکردند و جامه اش را با آلودگی ها کثیف می نمودند .

هر دفعه که محمد (ص) برای رفتن بخانه کعبه از منزل خارج می شد جانش در معرض خطر بود ولی بدون توجه بخطر جانی بکعبه میرفت تا اینکه در آنجا عبادت کند .

زیرا طبق روایت، خانه کعبه اولین معبد است که از طرف نوع بشر ساخته شده و باز بموجب روایت خانه کعبه را آدم ساخت و بعد از او (ابراهیم) آن را تجدید بنا کرد و وقتی نوح مبادرت بساختن کشتی کرد و طوفان بوجود آمد و کشتی براه افتاد نوح با کشتی خود (طبق روایت) هفت بار خانه کعبه را طواف نمود .

روزی نبود که محمد (ص) بعد از مراجعت از خانه کعبه خون آلود نباشد زیرا قریش بدون ترحم بطرفش سنگ می پرا نیدند .

افراد طایفه قریش طوری نسبت به محمد (ص) خصومت داشتند که حتی احترام خانه کعبه را رعایت نمی نمودند .

بر طبق سنن دیرین ، محیط خانه کعبه حرم بود یعنی در آنجا نباید کسی با دیگری نزاع کند ولی هر دو بار که علیه محمد (ص) سوء قصد کردند در خانه کعبه سوء قصد نمودند و اولین مرد مسلمان هم که در راه اسلام بشهادت رسید در خانه کعبه کشته شد .

شرح قتل اولین مرد مسلمان (که در راه اسلام شهید شد) در خانه کعبه از این

قرار است:

یکروز محمد (ص) در مراجعت از خانه کعبه طوری مورد اصابت سنگ‌های افراد قریش قرار گرفت که وقتی بخانه رسید بی‌حال افتاد و روز بعد از شدت درد و کسالت نتوانست از جا برخیزد و بخانه کعبه برود .

در آن روز مسلمین که برای عبادت بخانه کعبه آمدند مطلع شدند که نباید منتظر آمدن محمد (ص) باشند و خود عبادت را شروع نمودند و موقعی که به سجود رفتند افراد طایفه قریش بآنها حمله ور شدند .

چند نفر از مسلمین در آن روز مجروح گردیدند و یکی از آنها موسوم به (حارث) فرزند خدیجه زوجه پیغمبر خدا (ولی فرزند یکی از دو شوهر دیگر خدیجه قبل از پیغمبر) بقتل رسید .

حارث اولین مرد میباشد که در راه دیانت اسلام شهید شد و او را در حال سجده در خانه کعبه بقتل رسانیدند .

از آن روز بعد يك عده از افراد (قریش) بطور دائم مقابل خانه کعبه نگهبانی کردند که نگذارند محمد (ص) و یارانش وارد کعبه شوند .

وقتی محمد دید که نمی‌تواند بامران خود برای عبادت بخانه کعبه برود يك جلگه کوچک را که نسبت به اراضی اطراف فرورفتگی داشت برای عبادت انتخاب کرد و او و پیروانش روزی دوبار در آنجا نماز جماعت میخواندند .

طرز نماز خواندن در آنجا که بیابان بشمار می‌آمد از این قرار بود :

(بلال) مؤذن سیاه پوست اذان میگفت و مسلمین را دعوت بنماز مینمود و بعد از اینکه

نماز تمام میشد محمد (ص) آیاتی از قرآن را برای مسلمانها میخواند .

در آن دوره ، مسلمین که در خود آن شهر برای عبادت آزادی نداشتند و برای اینکه بتوانند نماز جماعت بخوانند به بیابان میرفتند .

یکی از کسانی که در آن ایام خیلی نسبت به محمد (ص) خصومت میورزید (ابوسفیان) بود که برادر رضاعی پیغمبر محسوب میشد یعنی او و محمد (ص) از پستان يك دایه شیر خورده بودند و او بقریش میگفت که باید محمد را نابود کرد تا اینکه برای همیشه از خطر او مصون بمانیم .

کسانی که بحث‌ها را تا اینجا تعقیب کرده اند ممکن است بپرسند که چرا طایفه (قریش) نسبت به محمد (ص) آنطور ابراز خصومت میکردند در صورتیکه مکه از لحاظ مذهبی يك شهر

بین المللی بشمار می آمد .

مکه جائی بود که پیروان تمام مذاهب جزیره العرب با نجا مسافرت می کردند و در خانه کعبه حجره هائی بود که در هر يك از آنها يك يا چند بت وجود داشت .

هر کس ، هر مذهبی که داشت می توانست بخانه کعبه برود و دین خود را بپرستد و مقابل بت ، رکوع یا سجود نماید .

بنا بر این سکنه شهر مکه نباید نسبت به محمد (ص) که دینی جدید آورده بودا بر از خصومت کنند و يك دین جدید ، در بین آن همه ادیان ، برای سکنه مکه تولید مزاحمت نمی نمود .

جواب این ایراد این است که ادیان دیگر که پیروانشان در مکه بودند یا با نجا مسافرت می کردند برای بت های خانه کعبه تولید مزاحمت نمی نمودند .

یعنی بین مذاهب گوناگون که بت های آن ، در خانه کعبه بود ، بیطرفی حکم فرمائی می کرد ولی محمد (ص) بعد از اینکه رسالت خود را علنی کرد و مبادرت به تبلیغ نمود کمر مخالفت با تمام بت ها را بست و گفت که تمام بت ها باید معدوم شوند و مردم جز (الله) خدائی دیگر را نباید پرستند .

سکنه مکه دیدند که اگر بدستوره محمد (ص) عمل شود و بت ها را از خانه کعبه دور کنند و رسم بت پرستی متروک گردد لطمه ای بزرگ بر آنها وارد خواهد آمد و بازار بین المللی مکه که سالی چهار ماه دایر بود متروک خواهد گردید .

مکه که سالی چهار ماه دایر بود متروک خواهد گردید .

گفتیم که شهر مکه زراعت نداشت و سکنه محلی از دو راه معاش خود را تحصیل مینمودند یکی از راه تجارت و دیگری از راه تربیت دام بالاخص شتر .

خانه کعبه در دوره جاهلیت یعنی دوره قبل از اسلام بت خانه بزرگ جزیره العرب بود و همانطور که امروز ، کعبه بین تمام فرق اسلامی مرکزیت دارد در آن دوره خانه مزبور بین تمام پیروان مذاهب گوناگون عربستان مرکزیت داشت .

مرکزیت مذهبی مزبور سبب شده بود که مردم حتی در سایر ایام سال غیر از ماه های حرام نیز بکعبه می رفتند تا اینکه بت ها را زیارت کنند و اگر بت ها را از خانه کعبه دور می کردند دیگر کسی برای زیارت بتها بکعبه نمی آمد و بازار مکاره بین المللی که در چهار ماه حرام (چهار ماهی که جنگ در آن حرام بود) تشکیل میشد تشکیل نمی گردید .

لذا سکنه مکه موجودیت اقتصادی خود را از دین محمد (ص) در خطر می دیدند و فکر می کردند که اگر محمد پیشرفت حاصل نماید آنها از نظر اقتصادی محکوم بقنا خواهند شد .

دومین علت دشمنی سکنه مکه با محمد (ص) این بود که وقتی پیغمبر اسلام به بتها حملهور شد من غیر مستقیم باجداد اعراب بادیه نیز حملهور گردید و عقیده آنها را (موقعی که حیات داشتند) محکوم کرد .

زیرا اجداد قریش همه بت پرست بودند و وقتی محمد گفت که بت پرستی باید متروک گردد معنایش این بود که عقیده اجداد طایفه قریش باطل بوده است .
ولی اعراب بادیه برای اجداد خود خیلی قائل با احترام بودند بطوری که میتوان گفت که آنها را نیز مثل بت‌ها می‌پرستیدند و بخصوص عقیده مذهبی ، در جزیره العرب بسیار محترم شمرده می‌شد .

يك اصل کلی که در تمام کشورها و در تمام ادوار دیده شده حتی امروزه هم دیده می‌شود این است که عامه مردم نسبت به تشریفات ظاهری مذهب بیش از عقیده باطنی افراد علاقمند هستند .

کسی در صدد بر نمی‌آید بفهمد که عقیده باطنی يك مؤمن چیست و آیا او در قلب خود بمذهبی که دعوی پیروی از آنرا می‌نماید عقیده دارد یا نه ، فقط علاقه دارند که او بوظائف ظاهری عمل کند و تشریفات صوری مذهب را محترم بشمارد .

تشریفات ظاهری مذهب از اجداد برای اخلاف بمیراث باقی می‌ماند و هر نسل علاقه دارد که تشریفات مزبور را بدون اینکه تغییر کند به نسل دیگر منتقل نماید .
در عربستان احترام تشریفات مذهبی که از اجداد به اخلاف رسیده بود خیلی قوت داشت و هیچکس نمی‌توانست که عقیده مذهبی اجداد را تخطئه نماید و بگوید که آنها نفهمیدند و راه باطل را پیش گرفتند . ولی محمد (ص) این را می‌گفت و بهمین جهت سکنه مکه با او دشمن شدند .
همینکه افراد طایفه قریش فهمیدند که محمد (ص) و پیروان او در کجا عبادت میکنند مانع از این شدند که آنها در نقطه‌ای از بیابان اجتماع و عبادت نمایند .

(سعد بن ابی وقاص) که گفتیم اسلام آورده بود چنین حکایت می‌کند :

ما (یعنی مسلمین) نمی‌توانستیم در کعبه اجتماع کنیم و گاهی در خانه یکی از مسلمانها اجتماع می‌کردیم و عبادت می‌نمودیم ولی آن‌هم بر اثر مراقبت دائمی قریش ممکن نشد چون ما برای اینکه بتوانیم در خانه یکی از مسلمین جمع شویم می‌باید قدم بآن خانه بگذاریم و اهل محل ورود ما را بآن خانه میدیدند و حمله می‌کردند تا اینکه ما را در آنجا بقتل برسانند این بود که یکایک از مکه خارج می‌شدیم که کسی متوجه خروج ما نشود و در يك نقطه دور دست اجتماع می‌کردیم و عبادت می‌نمودیم و بعد از خاتمه عبادت نقطه‌ای دیگر انتخاب میشد که روز بعد مسلمین در آنجا جمع شوند زیرا افراد قریش طوری مراقب ما بودند که

هر گاه دو روز متوالی در يك نقطه جمع می‌شدیم ، محل ما را میشناختند .

«يك روز در دره‌ای با اسم ابودوب مجتمع شدیم و در آنجا بعد از تطهیر بدن شروع به عبادت کردیم در وسط عبادت ما ، عده‌ای از قریش که افراد برجسته آنها عبارت بودند از (ابوسفیان) و (اخنس بن شریف) رسیدند و در صد تعرض نسبت ب ما برآمدند و ما را مجبور کردند که از خود دفاع نمائیم، من برای دفاع از خود يك استخوان بزرگ شتر را که در آن دره افتاده بود برداشتم و محکم بر سر یکی از افراد طایفه قریش کوبیدم که خون از سرش بیرون آمد و آن مرد در حالیکه خون از سر و صورتش فرو میریخت گریخت و من اول کسی هستم که در راه اسلام خون يك کافر را بر زمین ریختم .»

در آن دوره فقط يك نفر از مسلمین جرئت می‌کرد که بدون بیم از مرگ از خانه بیرون بیاید و او خود پیغمبر بود و دیگران از منزل خارج نمی‌شدند مگر در طلوع بامداد یا هنگام شب وقتی مردم خوابیده بودند و در هر صورت طوری از منزل خارج میشدند که مردم آنها را نبینند یا کسانی که میدانستند آنان مسلمان هستند چشمشان ب آنها نیفتد .

معهذا شماره مسلمین زیاد می‌شد ولی خیلی باکندی و اکثر کسانی که وارد دین اسلام می‌شدند غلام یا کارگران بی بضاعت یا کسانی بودند که با اصطلاح امروز سوابق آنها ، مطلوب خواص و اشراف نبود .

ولی محمد (ص) سوابق آنها را از دریچه چشم خواص و اشراف مورد توجه قرار نمیداد بلکه هر وقت راجع به سوابق کسی تحقیق میکرد میخواست بفهمد که آیا آن مرد یا آن زن براستی بد سابقه است یا اینکه خواص و اشراف که در مکه هیئت حاکمه بودند او را بد سابقه میدانند .

در دین مسیح هم يك عده از اولیای دیانت کسانی بودند که هیئت حاکمه وقت آنها را بد سابقه می‌دانستند حتی خونشان را مباح کرده بودند .

ولی فرق است بین کسی که خواص و اشراف او را بد سابقه یا تبه کار بدانند تا کسی که براستی دارای سوابق سوء یا تبه کاری باشد .

هر وقت محمد (ص) یکی از افراد بد سابقه را می‌یافت که خواهان پذیرفتن دین اسلام است از دو حال خارج نبود :

یا اینکه اشراف و خواص مکه او را بد سابقه میدانستند که در این صورت تردید وجود

داشت که آیا بر اوستی بد سابقه هست یا نه ؟ و اگر بد سابقه نبود ، محمد (ص) او را وارد دین اسلام می نمود .

یا اینکه وی در نظر همه مردم بد سابقه بود ، در آن صورت محمد (ص) اگر می دید که وی پشیمان است و قصد دارد توبه کند او را وارد دین اسلام می کرد . مثال (ابوذر) از طایفه (غفار) برای ثبوت این قسمت مثالی روشن و برجسته است :

در شمال مکه سرزمینی است که من آنرا یکی از وحشت انگیزترین اراضی جهان می دانم و در این منطقه طایفه ای زندگی می کرد موسوم به (غفار) و شغل افراد این طایفه راهزنی بود .

منطقه ای که طایفه (غفار) در آن زندگی می کرد اینک بشکل چهارده قرن قبل از این هست و زمینی است سنگلاخ و گرم و سوزان که در آن هیچ چیز ، حتی خار مغیلان نمی روید و هیچ جانور حتی سوسمار بادیه زندگی نمیکنند .

شخصی که از این سرزمین عبور می نماید با کوه هائی کم ارتفاع مواجه می شود که دامنه آنها را انگار بایک ضربت ساطور بخط عمودی بریده اند و در نتیجه دره های عمیق و خشک و خوفناک بوجود آمده و وقتی مسافراز بالا نظر به قعر آنها می اندازد از ناهمواری سنگ های سیاه و سبزو زرد در آن دره های عمیق بلرزه می آید .

من وقتی از آن منطقه عبور می کردم مثل این بود که خود را در آغاز خلقت یا در کره ماه میدیدم زیرا زمین مثل مناظر کره ماه آشفته و درهم ریخته و بعضی از نقاط چون قیر سیاه و در بعضی از مناطق دیگر زرد بود .

در فصل تابستان وقتی حرارت آفتاب به تخته سنگ های بزرگ آن صحرا میتابد و منعکس میشود حرارت زمین و هوا غیر قابل تحمل میگردد و چند ساعت ، در آن صحرا خارج از سر پناه بسر بردن برای هلاک انسان کافی است .

افراد طایفه (غفار) که ابوذر جزو یکی از آنها بود در آن سرزمین میزیستند و از راه چپاول امرار معاش می کردند .

در عرب چپاول و بقول اعراب غزوه ننگ نیست بلکه اگر با موفقیت بانجام برسد سبب مباحات طایفه ای که مبادرت به غزوه کرده است میشود .

مقدمت غزوه طبق رسوم اعراب بادیه می باید پنهانی صورت بگیرد تا اینکه قبیله ای که مورد حمله واقع می شود غافل گیر گردد .

در موقع غزوه نباید خون ریخت و قتل نفس برای چپاول اموال قبیله ای که مورد تاراج قرار

میگیرد جایز نیست ، همچنین حمله کردن بزنها و کودکان ، برای ربودن اموال آنها مجاز نمی باشد .

اگر زنهای قبیله ، دارای لباس فاخر و گردن بند و خلخال قیمتی هستند یغما گران حق ندارند که آنها را لخت کنند و بطریق اولی نباید زنهای قبیله را مورد تمتع قرار بدهند بلکه باید بآنها بگویند که لباس قیمتی و زینت آلات را از خود دور نمایند و هنگامی که زنهای لباس از تن بیرون میکنند مردانی که مبادرت به غزوه کرده اند باید رو بر گردانند تا اینکه چشم آنها ببین عریان زنهای نیفتد .

طبق رسوم اعراب بادیه در چهار ماه از سال غزوه حرام بود و آن را ماههای حرام می خواندند و هم چنین حمله کردن بکسانی که برای رفتن به مکه لباس مخصوص زائرین را می پوشیدند (یعنی احرام می بستند) نیز جایز نبود .

در غزوه نباید يك مرد بقتل برسد مگر اینکه مردهای قبیله برای دفاع از اموال خود شمشیر بکشند که در آن صورت قتل آنها مجاز شمرده می شد .

ولی طایفه (غفار) که گفتیم در شمال مکه سکونت داشتند این رسوم جوانمردی را رعایت نمی کردند و در ماههای حرام بمسافرین حمله می نمودند و حتی کسانی را که احرام داشتند مورد حمله قرار می دادند .

يك روز در ماه ذیقعد که یکی از ماههای حرام است طایفه غفار بکاروانی که از سرزمین آن طایفه عبور میکرد حمله نمود و باین اکتفا نکرد و خون مردان کاروان را ریخت و زنهای راهم مورد حمله قرار داد .

(ابوذر) که یکی از افراد آن قبیله بود وقتی ضجه و شیون زنهای و گریه و بی تابی کودکان را روی جنازه مادران دید طوری از مشاهده آن منظره پشیمان شد که تصمیم گرفت قبیله خود را ترك کند و دیگرین غفاریها زندگی ننماید .

(ابوذر) مادر و برادر خود را که كوچك بود برداشت و از قبیله خارج شد و در بیابان سوزان براه افتاد .

در عربستان کسی که قبیله خود را ترك میکرد یا مطرود می شد محکوم بفنا بود تا چه رسد باینکه از قبیله غفار باشد .

چون اعراب بادیه ، افراد قبیله غفار را مهدورالدم می دانستند وقتی آنها را می یافتند همینکه می شنیدند که از قبیله غفار هستند بقتل میرسانیدند زیرا افراد قبیله غفار رعایت رسوم و قوانین را نمی کردند و اصول جوانمردی را زیر پا می گذاشتند .

(ابوذر) بعد از مدتی راه پیمائی در بیابان خود را بجائی رسانید که محل سکونت مادرش بود و مادر و برادر کوچک خود را در آنجا گذاشت و به تنهائی راه بیابان را در پیش گرفت .

چندماه آن مرد بدوی در بیابانهای عربستان تنها بسربرد ولی وارد منطقه‌ای شده بود که می‌توانست با اکل سوسمار و بعضی از ریشه‌های نباتات صحرائی خود را سیر کند و بزندگی ادامه بدهد .

کسی که عرب نبود نمیتوانست با خوردن سوسمار و ریشه نباتات صحرائی بزندگی ادامه بدهد ولی اعراب بطوریکه تذکر داده شد از خردسالی بگرسنگی و تشنگی عادت میکردند و رفته رفته گرسنه و تشنه ماندن برای آنها جزو فطرت می‌شد .

سر (ریچارد باتون) انگلیسی که در سال ۱۸۵۰ میلادی یعنی یکصد و ده سال قبل از این در عربستان سیاحت کرده و در آن موقع مثل امروز عربستان راه اتومبیل رو نداشت در سفرنامه خود می‌نویسد: «اعراب بادیه عقیده دارند آنچه سبب مرگ میشود غذا خوردن است نه گرسنگی و عرب بادیه تا وقتیکه در بیابان است و گرسنه بسر میرسد سالم می‌باشد و وقتی بشهر میرسد و غذای فراوان می‌خورد صحت مزاجش مختل می‌شود و بعد از دوسه سال میمیرد.» باری (ابوذر) مدت چندماه در بیابان گرسنگی و تشنگی را تحمل کرد و روز و شب تنها بسربرد و در شب‌های بیابان در پرتو نور ماه یاستارگان فکر کرد و آنگاه راه مکه را پیش گرفت و بدون اینکه خود را بشناساند مدت سی روز در مکه بسربرد .

در آن سی روز نام محمد (ص) را شنید و دانست که وی مردم را بسوی خدای یگانه رهبری می‌نماید و میگوید از بدی پرهیزید و از شرک دست بکشید .

بعد از سی روز (ابوذر) تصمیم گرفت که خود را به محمد (ص) برساند و از يك نفر پرسید خانه محمد کجاست ؟

آن مرد با تعجب (ابوذر) را نگریست و فریاد زد ای افراد قریش بشتابید و این مرد را بقتل برسانید زیرا او یک مسلمان است .

مردم به (ابوذر) حمله ور شدند و او از بیم جان گریخت و مردم وی را تعقیب کردند و سنگ بجانبش پرتاب نمودند و خود (ابوذر) میگوید از بس بمن سنگ زدند من بیحال شدم و مردم که خیال کردند من مرده‌ام مرا رها کردند و رفتند .

وقتی بخود آمدم دیدم تمام بدن من خونین است و پس از فرود آمدن شب دو نفر آمدند و مرا از کوچه بردند و بعد من دانستم که یکی از آن دو (ابوبکر) می باشد .

معلوم شد که خبر سنگسار کردن يك مسلمان بگوش ابوبکر رسیده بود و بعد از فرود آمدن تاریکی باتفاق یکی از مسلمین آمد و (ابوذر) را برد . روز بعد (ابوذر) توانست محمد (ص) را ببیند و محمد اسمش را پرسید و سؤال کرد از چه قبیله هستی ؟

(ابوذر) گفت من از قبیله غفار هستم و از عمل قبیله خود پشیمان شدم و آن قبیله را رها کردم و راه صحرا را پیش گرفتم و مدتی در صحرا بودم تا به مکه آمدم و در اینجا شنیدم که تو مردم را بسوی خدای یگانه راهنمایی می نمائی و عزم کردم تو را پیدا کنم و بوسیله تو خدای یگانه را بشناسم .

محمد سؤال کرد چند روز است که در مکه هستی ؟

(ابوذر) گفت دیر روز مدت سی روز از توقف من در اینجا می گذشت ؟

محمد (ص) سؤال کرد آیا در این سی روز وسیله گذران داشتی ؟

(ابوذر) جواب دادنه . محمد سؤال نمود پس چگونه زندگی میکردی ؟

(ابوذر) گفت در این سی روز آب چشمه زمزم را می نوشیدم .

محمد (ص) پرسید آیا در این سی روز غذائی بتو رسید ؟

(ابوذر) جواب دادنه ، ما امروز از این گفته حیرت نمیکنیم زیرا میدانیم که انسان اگر

مدت سی روز غذا نخورد مشروط بر اینکه آب بیاشامد زنده خواهد ماند ولی از وزن بدنش کم می شود و بدن مواد غذائی را که ذخیره کرده بمصرف میرساند .

کسانی که عادت بگرسنگی دارند می توانند مدت سی روز بدون خوردن غذا مشروط بر اینکه آب بیاشامند زنده بمانند .

محمد (ص) با اینکه میدانست (ابوذر) يك غفاری ، یعنی يك راهزن است او را وارد دین اسلام کرد زیرا دریافت که (ابوذر) از اعمال خود پشیمان شده و توبه کرده و تصمیم گرفته که راه حق را در پیش بگیرد .

(ابوذر) یکی از مسلمین برجسته صدر اسلام شد و تمام افراد قبیله غفاری را مسلمان کرد و افراد آن قبیله که تا آن روز از راهزنی امرار معاش میکردند دست از سرقت برداشتند . مثال (ابوذر) را از این جهت زدیم که بگوئیم که محمد (ص) کسانی را که در نظر عموم

مردم ید سابقه بودند ولی توبه میکردند بدین اسلام می پذیرفت و دیگر اینکه خواستیم بگوئیم که طوری در مکه مردم با محمد (ص) دشمن بودند که اگر کسی سراغ خانه محمد (ص) را می گرفت در صدد قتلش بر می آمدند زیرا تصور می کردند که وی مسلمان است یا اینکه قصد دارد مسلمان شود و بهمین جهت سراغ خانه پیغمبر جدید را می گیرد .

(عمر بن الخطاب) نیر و مندترین مرد عرب

چگونه مسلمان شد ؟

یکی از چیزهای تعجب‌آور این است که چرا در آن موقع محمد (ص) را در مکه بقتل نرسانیدند در صورتیکه همه با وی خصم بودند ؟

علت اینکه محمد (ص) در آن وقت در مکه بقتل نرسید این است :

بطوریکه گفتیم طایفه قریش بده قبیله تقسیم می‌شد که یکی از آنها قبیله (هاشم) بود که محمد (ص) جزو آن عشیره بشمار می‌آمد .

۹ قبیله دیگر اگر مباردت بقتل محمد (ص) می‌کردند طبق رسوم و شعائر میباید پول خون او به قبیله هاشم بپردازند یا اینکه برای کیفر آماده باشند .

به همین جهت جرئت نمی‌کردند که محمد (ص) را بقتل برسانند .

بطوریکه در قرآن آمده قریش به محمد (ص) گفتند که تو مردی ضعیف هستی و اگر قبیله‌ات از تو حمایت نمی‌کرد ما تو را سنگسار می‌کردیم و ازین می‌بردیم .

و اما افراد قبیله هاشمی هم بعد از اینکه دو مرتبه نسبت به محمد (ص) سوء قصد کردند و نتوانستند او را به قتل برسانند از قتل وی منصرف شدند و علتش این بود که محمد یک حامی نیرومند پیدا کرد .

هر وقت که محمد (ص) از خانه خارج می‌شد مردم بطرفش سنگ پرتاب می‌کردند و او را بزمین می‌انداختند و لگدمال مینمودند .

یک روز که جماعتی بتحریک ابوجهل بطرف محمد (ص) سنگ می‌انداختند و او را مجروح می‌کردند یکی از تماشاچیان نزد (حمزه) عموی پیغمبر که مردی ورزشکار بود رفت . (حمزه) تازه از شکار مراجعت مینمود و آن مرد با او گفت یا (حمزه) چطور غیرت تو که مردی پهلوان هستی قبول می‌کند که مردم برادوزاده‌ات محمد را با سنگ بزنند و او را لگدمال نمایند و ناسزاهای بسیار قبیح بگویند و توازوی حمایت ننمایی .

(حمزه) تا آن روز ، توجهی بدین محمد نکرده بود چون شنید که می گفتند دین محمد برخلاف عقیده اجداد است و او میدانست که عقیده اجداد محترم است .

ولی وقتی شنید که مردم محمد را با سنگ میزنند و او را زیر لگد میاندازند و بخصوص وقتی شنید که به محمد (ص) ناسزا میگویند منقلب شد و از راهی پرسید ناسزاهائی که بپیرا در زاده ام میدهند چیست .

آن مرد چند ناسزا را که مردم به محمد (ص) می گفتند بر زبان آورد و وقتی (حمزه) شنید که برادر زاده اش آنطور مورد ناسزا گوئی قرار میگیرد طوری منقلب گردید که صورتش از قرمزی سیاه شد.

زیرا اعراب بادیه برای کلام قائل با اهمیت بودند خواه کلام مزبور سزا باشد یا ناسزا . در بین اعراب بدوی اسم بردن خویشاوندان نزدیک ، هنگام ناسزا گوئی يك جرم غیر قابل بخشایش بشمار میآمد و چون برای کلام خیلی قائل با اهمیت بودند اگر کسی بزوجه خود میگفت که پشت تو مانند پشت مادرم میباشد آن زن بر آن مرد حرام میگردد .

دیگر اینکه ناسزا شنیدن از طرف یکی از افراد قبیله بدان میمانست که تمام افراد آن قبیله ناسزا شنیده باشند ، زیرا تمام افراد يك قبیله با یکدیگر عشیره بودند یعنی اشتراک خون داشتند .

(حمزه) شمشیر خود را برداشت و چون می دانست سردسته کسانیکه بطرف محمد سنگ انداختند و باو ناسزا گفتند ابو جهل میباشد بخانه آن مرد رفت و وی را بشدت کتک زد و باو گفت ای ابو جهل تو تصور میکنی که محمد (ص) بی پناه است ؟ ... و بهمین جهت او را با سنگ میزنی و بوی ناسزا میگوئی ؟

من از امروز دین محمد را می پذیرم و هر کس باو ناسزا بگوید با من سروکار خواهد داشت . مسلمان شدن حمزه خیلی بسود محمد شد زیرا حمزه از پهلوانان و بقول اعراب اهل (برز) بود مع هذا قریش دست از آزار محمد (ص) برداشتند و با اینکه میدانستند که حمزه عموی پیغمبر اسلام آورده باز باو حمله ور می شدند .

از آن پس محمد و مسلمین (بعد از اینکه حمزه اسلام آورد) برای عبادت در خانه ای جمع می شدند که روی تپه ای موسوم به (صفا) قرار گرفته بود .

خانه مزبور روبروی خانه کعبه قرار داشت و من آن خانه را دیده ام و امروز يك مدرسه است .

وقتی مسلمین در آن خانه برای عبادت جمع می شدند عده ای از آنها شمشیر بدست

میگرفتند و نگهبانی میکردند زیرا هر لحظه ممکن بود افراد قریش حمله ور شوند و آنها را بقتل برسانند.

محمد(ص) از مسلمین انضباط دقیق میخواست و میگفت که در موقع عبادت باید حضور بهم رسانند و در نماز جماعت شرکت کنند و هیچ عذری را برای غیبت نمی پذیرفت مگر اینکه غایب طوری بیمار باشد که نتواند از زمین برخیزد .

اعراب بادیه تا موقعی از مرگ میترسند که شمشیر بدست نگرفته باشند و وقتی شمشیری بدست گرفتند بیم آنها از مرگ فرو میریزد .

يك عرب بادیه وقتی شمشیر بدست گرفت خود را باده نفر برابری بیند و مسلمانها همه از اعراب بادیه بودند .

دیگر آنکه اعراب عقیده به اجل دارند و اجل یعنی مرحله آخر زندگی زمینی یا مرگ. عقیده اعراب این است که اجل یا مرگ در دست انسان نیست بلکه در دست کردگار میباشد و لذا اگر کسی شمشیر بدست بگیرد و وارد میدان جنگ شود بقتل نخواهد رسید مگر اینکه اجلش رسیده باشد .

با اینکه عرب ها عقیده به اجل دارند در جنگ خود را بکام مرگ نمی اندازند و خون سردی را از دست نمی دهند و بقول خودشان دارای حلم هستند .

بخصوص اعراب مکه در حلم معروف بودند و می دانستند که از دست دادن خون سردی در جنگ خطرناک است .

بعد از اینکه حمزه عموی پینمبر ، دین اسلام را پذیرفت چند تن دیگر مسلمان شدند و شماره مسلمین از سی نفر تجاوز کرد .

سکنه مکه و بخصوص افراد طایفه قریش از توسعه اسلام بیمناک شدند و در (دارالندوه) یعنی مجلس شورای مکه اجتماع نمودند که شور کنند و برای از بین بردن دین جدید چاره ای بیندیشند ولی نتوانستند از شور خود نتیجه بگیرند .

یکی از بزرگان عرب مردی بود با اسم عمر و بعد از اینکه مجلس برهم خورد و بزرگان از (دارالندوه) خارج گردیدند گفت من محمد را بقتل میرسانم و مکه را از شر این مرد آسوده می کنم .

تمام اشراف قریش خواهان قتل محمد(ص) بودند ولی هیچیک از آنها جرئت نمی کردند که او را بقتل برسانند ولی عمر داوطلب این کار شد .

عمر یکی از مردان با اراده و متعصب مکه بود و مزیت دیگرش اینکه از او بلند قامت تر مردی وجود نداشت .

قامتش آنقدر بلند بود که وقتی در مدینه (بعد از هجرت) مسجدی ساختند و عمر وارد مسجد شد سرش به سقف مسجد خورد.

سکنه مکه میدانستند حرفی که از دهان عمر بیرون بیاید پس گرفتنی نیست .
وقتی او بگوید یکنفر را بقتل میرساند بدون تردید او را خواهد کشت و دیگران باید آن مرد را مرده بدانند .

روزی که عمر بن خطاب تصمیم به قتل محمد گرفت سال ششم و چهارده میلادی و هشت سال قبل از هجرت بود .

در آن روز ، محمد و مسلمین در خانه‌ای بودند که گفتیم در تپه (صفا) قرار داشت .
عمر بن الخطاب برای اینکه محمد (ص) را بقتل برساند به منزل خود رفت و شمشیر برداشت و بسوی تپه (صفا) برآه افتاد .

در راه نعیم بن عبدالله که بدون اطلاع طایفه (قریش) ایمان آورده و هنوز دین خود را آشکار نکرده بود عمر را دید و از او پرسید یا عمر کجا میروی ؟
عمر که طبق عادت با صدای بلند صحبت می کرد گفت یا نعیم از روزی که من متولد شده‌ام بخاطر ندارم کسی با اندازه محمد بماتوهین کرده باشد و حتی بزرگترین دشمنان ما این اندازه بماتوهین نکرده اند .

این مرد با دین جدیدی که آورده بین سکنه مکه نفاق انداخته و تمام اجداد ما ناسزا می گوید و عقیده پدران ما را با خاک برابر میکند و میگوید که ما باید پرستش خدایان خود را ترك کنیم .

ما تا امروز شکیبائی کردیم و بمناسبت اینکه محمد بالاخره مردی از قریش است صبر نمودیم ولی امروز از بی باکی و توهین های او به تنگ آمده ایم و من میروم که او را بقتل برسانم و سکنه مکه را از شرش آسوده کنم .

نعیم می دانست که عمر مردی است ساده و صریح‌اللهجه ، شریف و راستگو و تصمیم وی غیر قابل تغییر است مگر اینکه بتوانند با گفته‌ای مقرون بعقل و عدالت تصمیم او را تغییر بدهند .
زیرا چون راستگو و شریف است گفته‌ای را که مطابق با عقل و عدالت باشد می پذیرد و لجاجت نمیکنند . این بود که عقب عمر دروید و گفت یا عمر قدری توقف کن من با تو حرفی دارم .

عمر توقف کرد و وقتی نعیم بن عبدالله بعمر واصل شد آن قدر عمر بلندقد بود که سر نعیم به سینه عمر نمیرسید .

رسم عمر این بود که شمشیر از غلاف نمی کشید مگر در جنگ و در موقع صلح وقتی می خواست خشم خود را ابراز کند باشلاق دیگران رامضروب می نمود.

ولی در آن روز باخود شمشیر برداشت تا اینکه محمد (ص) را با تیغ بقتل برساند. وقتی عمر توقف کرد نعیم بن عبدالله باو گفت یا عمر تو از دین جدید محمد ناراضی هستی برای اینکه میگوئی که این دین سکنه مکه را بستوه آورده ولی قبل از اینکه در شهر مکه از نفاق مردم جلوگیری کنی آیا بهتر این نیست که خانه خود را منظم نمائی ؟

عمر پرسید که مقصود تو چیست ؟

نعیم گفت دو نفر از خویشاوندان تو مسلمان هستند و در خانه ات بسر میبرند و یکی از آنها خواهرت فاطمه زوجه سعید بن زید است و توقبل از اینکه بفکر تنظیم وضع زندگی سکنه مکه باشی بهتر آنست که به خانه ات بیندیشی .

عمر که این حرف را شنید چون يك مرد منطقی بود گفته نعیم را پذیرفت و گفت راست میگوئی و من قبل از اینکه اسلام را در مکه ازین ببرم باید آن را در خانه خود ریشه کن نمایم.

و از رفتن به تپه (صفا) منصرف شد و راه خانه خویش را پیش گرفت

وقتی عمر وارد خانه شد مشاهده کرد که خواهرش فاطمه و شوهرش سعید بن زید و مردی باسم خباب که او هم مسلمان بود مشغول تلاوت آیاتی از قرآن هستند. عمر با تازیانه بخواهرش حمله ور گردید و طوری او را زد که بزودی خون از قسمتهای مختلف آن زن جستن کرد و باو گفت که باید دین محمد را ترك کنی ولی فاطمه گفت اگر تو مرا با تازیانه بقتل برسانی من از دین محمد (ص) دست نخواهم کشید و اگر تو نیز قرآن را تلاوت نمائی خواهی دانست که دین محمد (ص) دینی برحق است .

در اینجا دورایت نقل می کنند :

یکی اینکه عمر بن الخطاب قرآن را که در دست سعید بن زید بود گرفت و بخواندن آن مشغول شد .

روایت دوم این است که عمر از شوهر خواهرش خواست که برای او قرآن بخواند تا بداند در قرآن چه اثر هست که خواهرش میگوید تو نیز اگر قرآن تلاوت کنی دین محمد (ص) را برحق خواهی دانست .

روایت اول مشعر بر اینکه عمر قرآن را از دست سعید بن زید گرفت باوقایع تاریخی

وفق نمیدهد .

برای اینکه در آن موقع که هشت سال قبل از هجرت بود قرآن بآن شکل که ما امروز می‌بینیم وجود نداشت و در سراسر دوره نبوت رسول خدا هم قرآن بدین شکل که امروز هست موجود نبود و قرآن بعد از رحلت محمد (ص) در زمان خلافت عثمان جمع آوری شد و بصورت یک کتاب درآمد.

قرآن در تمام دوره حیات محمد (ص) بشکل آیات متفرق نزد مسلمین بود و اکثر مسلمین هم آیات قرآن را از حفظ داشتند و فقط معدودی از آنها آیات مزبور را بشکل مکتوب حفظ کرده بودند زیرا اکثر مسلمین در صدر اسلام سواد نداشتند تا بتوانند آیات قرآن را بنویسند و نگاه دارند.

(توضیح لازم - مجله خواندنیها در هفده سال قبل از این شرح جمع آوری آیات قرآن را در دوره خلافت عثمان و تدوین کتاب آسمانی باین شکل که امروز می‌بینیم از یک تحقیق دلکش و بسیار سودمند بقلم پروفیسور (بلاشر) استاد زبان های شرقی در دانشگاه پاریس اقتباس کرده به ترجمه این بی‌مقدار منتشر نمود و در آن تحقیق بتفصیل چگونگی جمع آوری آیات قرآن که اکثر روی چرم و استخوان و سفال نوشته شده بود و همچنین استفاده از حافظه قراء قرآن که آیات کتاب آسمانی را از حفظ داشتند ذکر شده است مترجم.)

بطور مسلم در آن موقع قرآن باین شکل که می‌بینیم نبوده چون نه آیات قرآن را جمع آوری کرده بودند و نه آن آیات تکمیل شده بود زیرا قسمتی از قرآن در مدینه بعد از هجرت محمد (ص) نازل گردید و وقتی عمر وارد خانه شد و خواهرش را شلاق زدهشت سال به هجرت مانده بود.

ولی ممکن است که بعضی از آیات قرآن را بعضی از مسلمین از جمله آن سه نفر که در خانه عمر بودند نوشتند تا فراموش نکنند و آن آیات بدست عمر افتاد.

امروز ما نمی‌دانیم آیات مزبور روی چه نوشته شده بود و چه شکل داشته و آیا مانند طومار بوده یا مثل رساله‌های امروزی و در این قسمت از روایت چیزی نمی‌توان فهمید.

در هر صورت عمر آیات قرآن را خواند و سخت تحت تأثیر آن قرار گرفت و خواهرش فاطمه را بوسید و از او بجل خواست و بآن سه نفر گفت که میل دارد بی‌درنگ مسلمان شود. همان لحظه آن سه نفر به اتفاق عمر بطرف تپه (صفا) که محمد (ص) آنجا بود پناه افتادند و مسلمین که بالای تپه بودند وقتی فاطمه خواهر عمر را خون آلود دیدند تصور کردند که وی برای قتال آمده ولی عمر آنها را آسوده خاطر کرد و گفت آمده است تا اسلام را

پذیرد و عمر بن الخطاب چهلمین نفری است که بدین اسلام درآمد .

اسلام آوردن عمر خیلی بمسلمین کمک کرد و الحاق عمر را بمسلمین باید از مراحل مؤثر تاریخ صدر اسلام دانست .

عمر یکی از قیافه‌های برجسته دنیای قدیم است .

بطوری که گفتیم عمر مردی بود بلند قامت و چهارشانه و دارای صدائی رسا و وقتی بانگ بر میآورد صدای او را از هزار قدمی می شنیدند .

تمام صفاتی که باید در يك عرب بادیه باشد تا بتوان او را عرب اصیل دانست در آن مرد دیده می شد .

عمر هرگز در منهیات (البته منهیات طبق استنباط اعراب در دوره جاهلیت یعنی در دوره قبل از اسلام) نمیگشت و مثل يك عرب بادیه واقعی در خوردن و نوشیدن امساک مینمودند .

آن مرد بلند قامت و چهارشانه در هر وعده غذا به پنج لقمه اکتفا مینمود و بیشتر نمیخورد و بعد نیست که قوه کار فوق العاده او از امساک در صرف غذا سرچشمه می گرفت و بعد از اینکه بخلافت رسید گاهی از اوقات پانزده شبانه روز بلا انقطاع کار میکرد بدون اینکه از خستگی از پا درآید .

عمر بن الخطاب هرگز از مجازات يك مجرم صرف نظر نمیکرد و قائل به تخفیف مجازات نمی شد ولی محال بود که يك بیگناه را بمجازات برساند .

عمر مدت ده سال خلیفه مسلمین بود و در آن مدت کوتاه سه امپراطوری بزرگ را برای اسلام فتح کرد که امپراطوری های ایران و مصر و سوریه بشمار می آمد ولی تا آخرین روز زندگی با اینکه بر قسمت اعظمی از دنیای قدیم حکومت میکرد بر خاک روی حصیری که با برگ درخت خرما می بافتند می نشست و همچنان در هر وعده غذا به پنج لقمه غذا اکتفا می نمود .

عمر در آن روز بعد از اینکه بالای تپه صفا اسلام آورد، به محمد (ص) و مسلمین گفت برویم بطرف خانه کعبه و مسلمانها برای اولین بار (بعد از اینکه بالنسبه زیاد شدند) بهیئت اجتماع از معابر مکه عبور کردند و به کعبه رسیدند و در آنجا نماز خواندند .

ابوجهل و ابوسفیان و ابولهب و سایر افراد برجسته قریش مقابل خانه کعبه اجتماع کرده بودند ولی جرئت نمی کردند که داخل شوند .

بعد از اینکه نماز تمام شد و مسلمین از کعبه خارج گردیدند عمر خطاب به بزرگان قریش گفت:

بعد از این اگر ایرادی بر محمد و اسلام دارید بمن مراجعه کنید زیرا من از امروز مسلمان شده‌ام.

طوری بزرگان قریش از عمر می‌ترسیدند که جرئت نکردند جوابی با او بدهند و محمد (ص) و مسلمین بعد از خروج از کعبه پناهنده‌های خود رفتند .
در آن روز عمر محمد (ص) را تا خانه‌اش بدرقه کرد و هیچ کس جرئت نمود به پیغمبر اسلام ناسزا بگوید و بطرفش سنگ پیندازد .

بزرگان قریش وقتی دیدند که عمر حمایت محمد (ص) را برعهده گرفته بیش از آن موقع که (حمزه) حمایت پیغمبر اسلام را برعهده گرفته بود بیمناک شدند.
(حمزه) بطوری که اشاره شد یک (برز) بود و مردی مبارز بشمار می‌آمد ولی جماعت قریش از شخصیت عمر بیش از (حمزه) می‌ترسیدند چون اراده و دلیری و تعصب و وفاداری او را می‌شناختند و در مکه می‌گفتند حتی ابلیس از عمر بن الخطاب می‌گریزد .

ولی دشمنان محمد هم مثل خود پیغمبر اسلام و عمر بن الخطاب از اعراب بادیه بودند و آنها نسبت به عقیده خود و دین آباء و اجداد تعصب داشتند و نمی‌توانستند تحمل کنند که محمد (دین) آنها را که از اجداد با آنها رسیده بود باطل بداند و در نتیجه دین اجدادشان را باطل بشمارد.
این بود که مرتبه ای دیگر مشورت کردند و نتیجه مشاوره آنها این شد که به (ابوطالب) عموی محمد (ص) و عوارش دقبیله (هاشم) مراجعه نمایند و با او بگویند که محمد را از قبیلۀ خود طرد کند تا آنها بتوانند وی را به قتل برسانند.

تا وقتی که محمد (ص) عضو قبیلۀ (هاشم) بود، جماعت قریش نمی‌توانستند او را بکشند.
ولی اگر ابوطالب موافقت می‌کرد که محمد را از قبیلۀ خود براند و طرد کند خون محمد (ص) مباح می‌شد .

تا زمانی که محمد (ص) عضو قبیلۀ (هاشم) بود اگر بقتل میرسید خون او قیمت داشت و قبیلۀ قاتل می‌باید بهای خون محمد (ص) را به قبیلۀ مقتول بپردازد (در صورتی که قبیلۀ مقتول موافقت کند .)

ولی اگر ابوطالب با طرد محمد (ص) موافقت می‌نمود جماعت (قریش) می‌توانستند او را بقتل برسانند بدون اینکه خون بها بپردازند یا اینکه با قبیلۀ هاشم وارد جنگ شوند (اگر خون بهای محمد پذیرفته نشود .)

این بود که چند نفر را انتخاب کردند که بروند و با (ابوطالب) عوارش دقبیلۀ هاشم

مذاکرہ نمایند و باو بگویند کہ محمد (ص) را از قبیلہ خود طرد کند و در عوض یک یاد و نفر از جوانان سایر قبایل (قریش) را وارد قبیلہ خود نماید .

در این جا کسی کہ این بحث را میخواند متحیر می شود کہ چگونه جماعت قریش از ابوطالب می خواستند کہ محمد (ص) را از قبیلہ خود سرد نماید و در عوض یک یاد و تن از جوانان سایر قبایل قریش را وارد قبیلہ خود کند .

توضیح مطلب از این قرار است کہ قبل از اسلام در جزیرۃ العرب قتل نفس دارای مجازات معنوی نبود .

وقتی یکی دیگری را بقتل میرسانید احساس پشیمانی نمی کرد و دیگران ہم او را مستوجب عقوبت معنوی و اخروی نمی دانستند .

موضوع کیفر معنوی و اخروی بعد از اسلام بوجود آمد و گرنہ اعراب بادیہ اگر دہا نفر را بہ قتل میرسانیدند نہ خود احساس عذاب معنوی می کردند و نہ دیگران آنها را مستوجب مجازات معنوی میدانستند .

یکنفر در یک قبیلہ شبیہ بود بیک اسب یا یک شتر و وقتی او را بقتل می رسانیدند ، قاتل می باید بہای خون او را پردازد و اگر قبیلہ مقتول بہای خون را می پذیرفت هیچ ذمہ معنوی بر عہدہ قاتل باقی نمی ماند .

گاهی ہم بجای اینکه بہای خون را پردازند یکنفر از افراد قبیلہ قاتل را بہ قبیلہ مقتول منتقل می نمودند تا اینکه تعادل برقرار شود .

چون اعراب بادیہ افراد یک قبیلہ را مثل سرمایہ مادی آن قبیلہ می دانستند و فکر می کردند کہ با قتل یکنفر ، بہ نسبت یک تن ، از نیروی مادی قبیلہ مقتول کاستہ شدہ و اگر یک نفر را بان قبیلہ بدهند تا تعادل برقرار گردد قبیلہ مقتول ضرر نکرده است .

بعضی از شعرای دورہ جاہلیت (دورہ قبل از اسلام) عقیدہ نداشتند کہ بہای خون یک پسریا برادر یا پدر را بتوان پرداخت . یا اینکه بجای یک پسر ، یا برادر یا پدر مقتول بتوان فردی را از قبیلہ قاتل وارد قبیلہ خود نمود و دلخوش بود کہ ضرر نکرده اند .

شعرای مزبور می گفتند کہ قتل یک پسر یا برادر یا پدر قابل جبران نیست و لو تمام افراد قبیلہ قاتل را بقتل برسانند و بطریق اولی بعقیدہ آنها نمیتوان خون پسریا برادر یا پدر را ببہای شتر یا زر فروخت .

آن شعرا بمناسبت این عقیدہ مجبور شدند کہ از قبیلہ خود دوری بگزینند و بقیہ عمر را مثل یک مرد مطرود در بیابان بسر ببرند .

زیرا نظریه آنها بر خلاف (مروت) بود و (مروت) قانون اساسی اعراب بادیه بشمار می آمد .

قوانین (مروت) می گفت وقتی يك نفر کشته شد و قاتل حاضر گردید که خون بهائی بدهد که قبیله مقتول را راضی نماید دیگر ذمه ای براو نیست و نباید برای کشته شدن یک نفر يك قبیله را نابود کرد .

در هر حال بعضی از شعرای دوره (جاهلیت) پرداخت خون بها را برای جبران قتل یکی از خویشاوندان نزدیک کافی نمی دانستند ولی آنها شاعر بودند و جماعت (قریش) بازرگان و بازرگانان قریش از سنت قدیم و قوانین (مروت) پیروی می کردند و می اندیشیدند که اگر (ابوطالب) محمدا (ص) از قبیله خود طرد کند و در عوض يك جوان دریافت نماید ضرر نکرده و هر گاه دو جوان دریافت کند سودم برده است .

نمایندگان قریش نزد ابوطالب رفتند و پیشنهاد طایفه خود را باو رسانیدند و ابوطالب گفت من هرگز مسلمان نخواهم شد و بادین اجداد و آباء خود خواهم مرد ولی نمی توانم برادر زاده ام را از قبیله طرد کنم تا شما او را به قتل برسانید ولی بشما قول می دهم که با او مذاکره خواهم کرد و شاید بتوانم او را وادارم که دست از دین جدید بکشد و شما فردا نزد من بیایید تا نتیجه مذاکره خود را با او بگویم .

همان روز ابوطالب ، محمد (ص) را بخانه آورد و گفت قریش از من خواسته اند که تو را از قبیله طرد کنم تا بتوانند تو را بقتل برسانند .

من با آنها گفتم که هرگز دین محمد (ص) را نخواهم پذیرفت ولی چون او برادر زاده من است نمی توانم وی را از قبیله طرد کنم اما با او مذاکره خواهم نمود و شاید وی را منصرف نمایم .

محمد پرسید مرا از چه می خواهی منصرف کنی ؟

ابوطالب گفت با آنها قول داده ام با تو مذاکره نمایم که دین جدید را کنار بگذاری و دیگر از این حرفها که اکنون بر زبان می آوری نرنی .

محمد گفت ای عمومن روز اول که شروع برسالت کردم بهیچ کس جز خداوند اتکاء نداشتم و امروز هم جز بخداوند متکی نمی باشم و اگر تو می خواهی مرا از قبیله طرد کنی بکن .

ولی ابوطالب برادر زاده را خود از قبیله طرد نکرد چون آن عمل را ننگ میدانست و به (قریش) گفت من محمد (ص) را مطرود نمی کنم ولی تا زنده هستم دین او را نخواهم پذیرفت .

جماعت قریش وقتی دیدند که ابوطالب نتوانست از مذاکره با برادرزاده خود نتیجه بگیرد تصمیم گرفتند که مستقیم با محمد (ص) وارد مذاکره شوند و یکی از مردان قریش را که از حیث حلم و خون سردی و آدم شناسی برجسته بود نزد محمد (ص) فرستادند و او بنمایندگی قریش گفت :

«یا محمد از روزی که توفقم بعرضه رشد نهادی ما تورا (محمد امین) و (محمد صبور) می دانستیم و همه از حسن خلق تورا ضیعی بودیم و هرگز اتفاق نیفتاد که آزارت بکسی برسد ولی امروز حرفها و کارهای تو زندگی مردم این شهر را دیگرگون کرده و هیچ کس آسوده نیست. تو علنی دین مردم این شهر را تخطئه میکنی و بت‌های ما را ناحق میدانی و میگوئی که دین اجداد ما بر خطا بوده است در صورتی که خود تو، یکی از ماهستی و اجداد ما بوجد آمده‌ای و چگونه روا میداری که با جادات توهین نمائی.»

«من از تو درخواست میکنم که هر چه در دل داری بمن بگو تا ما بدانیم که منظور تو چیست اگر تو پول میخواهی من قول میدهم که آن قدر پول از بازرگانان مکه جمع آوری خواهیم کرد و بتو خواهیم داد که بی نیاز شوی. اگر زن میخواهی من بتو قول میدهم که جماعت قریش زیباترین دختران خود را بتو خواهند داد و تو خواهی توانست هر روز و هر شب با یکی از دختران زیبای قریش بسربری. اگر جاه طلب هستی و مقام میخواهی و میل داری که اول شخص مکه بشمار بیائی ما حاضریم که منظور تورا اجابت نمائیم و تورا در رأس این شهر قرار بدهیم ولی مشروط بر اینکه روش خود را تغییر بدهی و عقیده ما را تخطئه ننمائی و نگویی که بت‌های ما بر حق نیستند زیرا ما نمیتوانیم که این توهین‌ها را بشنویم و هر یک از حرفهای تو چون پیکانی است که در سینۀ ما فرو میرود.»

محمد (ص) با شکیمیائی اظهارات نماینده جماعت قریش را استماع کرد و بعد از اینکه حرفش

تمام شد محمد (ص) با جواب داد :

«آنچه من میگویم از جانب خود نیآورده‌ام و خدای من می گوید و کلماتی که او بر من فرو میخواند و من بشما میگویم بزبان عربی است و میتوانید بفمید و بان عمل کنید و وقتی من میگویم که دین شما و اجدادتان بر حق نیست زیرا مشرک میباشید گفته خداوند را بر زبان می آورم، من رسالتی دارم که بانجام خواهم رسانید و تطمیع و تهدید شما مرا از آن رسالت

باز نخواهد داشت و بشما می گویم برای اینکه رستگار شوید دست از شرک بشوئید و دین خدا را بپذیرید.»

خداوند میگوید که بشما بگویم:

**« قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الہکم الہ واحد فاستقیموا الیہ
واستغفروه وویل للمشرکین . »**

این کلام ، آیه هفتم از سوره چهل و یکم قرآن موسوم به سجده است و معنای آن چنین میباشد :

« یا محمد بآنها (یعنی مشرکین) بگو که من هم مثل شما بشرم ولی با این تفاوت که از طرف خداوند بمن وحی میشود تا اینکه بشما بگویم که خدای شما یکی است و بطرف او بروید و ایمان بیاورید و از گناهان توبه کنید و بدانید که مشرکین دچار چاه و یل خواهند شد که چاهی است خوفناک در جهنم (یعنی مشرکین) عذاب خواهند دید.»

نماینده طایفه قریش بعد از اینکه جواب محمد (ص) را دریافت نمود نزد قریش برگشت و بآنها گفت دیگر از من کاری ساخته نیست هر چه میخواهید با محمد بکنید و مردی که نماینده طایفه قریش بود و با محمد (ص) مذاکره کرد با اسم (عتبه) خوانده میشود .

اولین مرتبه که مسلمین مجبور شدند مهاجرت کنند

تذکره نویسان اسلامی نوشته اند که محمد(ص) دارای زنهای متعدد بود ولی اکثر آنها فراموش کرده اند بنویسند تاروژی که خدیجه حیات داشت محمد(ص) زن نگرفت و مدت بیست و پنج سال نسبت به خدیجه وفادار ماند .

روزی که محمد با خدیجه ازدواج کرد مردی بیست و پنج ساله و در بحبوحه جوانی بود و روزی که خدیجه از جهان رفت پنجاه سال از عمر پیمبر اسلام می گذشت .

خدیجه برای محمد (ص) فقط يك زن نبود بلکه صمیمی ترین دوست و مشاور او محسوب می گردید و محمد (ص) که خود عرب بادیه بود خدیجه را چون يك عرب بادیه دوست می داشت .

روح و ذوق يك اروپائی که در قاره اروپا ، دریا های نیلوفری و رود های بزرگ و جنگل های وسیع و چمن های سبز و گلستان های دلگشا را می بیند و صدای بلبل را می شنود نمی تواند بارزش زن پی ببرد .

ولی در بیابانهای عربستان نهدریا هست نهرودخانه ، نه جنگل وجود دارد نه چمن، نه گلستان و صدای بلبل بگوش میرسد و يك عرب بادیه بجای تمام این مناظر زن را می بیند و در عوض صدای بلبل صدای زن را می شنود .

در نظر او شکفتن گل عبارت است از تبسم يك زن و درخت سرو در نظرش قامت زن است و هر وقت که چشمش به صورت يك زن میافتد مثل اینکه گلستان را می بیند .

تمام تشبیهات شاعرانه که امروز شعرای تمام ملل اروپا در اشعار خود برای تجلیل زن بکار می برند عاریتی است و از شعرای عرب گرفته شده و آنها بودند که در آغاز تمام زیباییها را در وجود زن دیدند .

شعراى عرب در دوره جاهلیت آنچه راجع بزنى می گفتند صمیمی بود ولی شعراى

اروپا که از آنها تقلید کردند چون نمیتوانند بعمق روح و احساسات عرب بادیه پی ببرند لاجرم اشعار آنها راجع بزن حلاوت شعرای دوره جاهلیت را ندارد .

محمد (ص) شاعر نبود که در وصف خدیجه شمر بگوید ولی مثل يك عرب بدوی تمام زیبائیهای طبیعت را بوسیله او و در او میدید و بیست و پنج سال متوالی بخدیجه وفادار ماند بی آنکه يك بار در فکر تجدید فراقش باشد.

خدیجه علاوه بر مزایای دیگر ، مشاور صدیق محمد بود و هر موقع که محمد (ص) راجع بکارهای خود با وی صحبت می کرد خدیجه بهترین راه را که بنظرش می رسید به محمد (ص) ارائه میداد و در بسیاری از مواضع محمد (ص) از نظریه های آن زن استفاده می کرد.

خدیجه اولین شخصی است که به محمد (ص) ایمان آورد و با اینکه زنی بود بازرگان و بازرگانان بمسائلی که غیر از کسب و کار باشد توجه ندارند ، خدیجه از نخستین روز که محمد گفت که مبعوث به پیغمبری شده باو ایمان آورد و بعد از آن هم تمام اموال خود را در راه اسلام بمصرف رسانید بطوریکه آن زن وقتی از دنیا رفت از مال دنیا هیچ نداشت . در صدر اسلام دو نفر از حیث مال فداکاری کردند که یکی از آن دو خدیجه بود و دیگری (ابوبکر).

قبل از اسلام آن دو نفر از توانگران بزرگ مکه محسوب می شدند ولی در موقع مرگ هیچ نداشتند زیرا هستی خود را در راه اسلام بذل نموده بودند .

ما راجع بخدیجه زوجه محمد (ص) که در صدر اسلام خیلی ب پیغمبر کمک کرد در صفحات آینده نیز صحبت خواهیم نمود و اینک جریان حوادث ما را و امیدارد که راجع به يك واقعه تاریخی با اهمیت در اسلام صحبت کنیم و آن مهاجرت عده ای از مسلمین بکشور حبشه میباشد .

بعد از اینکه عمر بن الخطاب مسلمان شد نه فقط از افراد خانواده خود دعوت کرد که مسلمان شوند بلکه عده ای از افراد قبیله اش موسوم بقبیله (بنی عدی) نیز مسلمان گردیدند .

جماعت قریش از افزایش شماره مسلمین وحشت کردند و چون دیدند که (حمزه) و عمر بن الخطاب خیلی از محمد (ص) حمایت می نمایند و نمی گذارند کسی باو آسیب برساند تصمیم گرفتند که مسلمین را با يك مانور که قرآن نام آنرا فتنه نهاده است از اسلام بر گردانند .

بعضی از مسلمین که اسلام آوردند استقامتی چون مسلمین اولیه و بخصوص خود پیغمبر نداشتند و نمی توانستند که در قبال شدائد مقاومت نمایند .

جماعت قریش هم بیش از پیش مسلمانها را مورد آزار قرار می دادند .

آنها قدغن کرده بودند که کسی از مسلمان چیزی خریداری نکند و با آنها چیزی نفروشد و از آنان دختر نگیرد و بمسلمانها دختر ندهد .

در سرزمینی چون مکه که وسیله معاش سکنه سوداگری بود این قدغن زندگی مسلمان را مفلوج می کرد و بهمین جهت بعضی از مسلمانها که تازه ایمان آورده بودند نتوانستند پایداری کنند و دست از اسلام کشیدند و بدین اجدادی خود برگشتند .

محمد (ص) متوجه شد که هر گاه چاره ای فوری نیندیشد بعید نیست که عده ای بیشتر از مسلمانها بر اثر فشار (قریش) دست از دین خود بکشند .

این بود که راجع بمسلمان تصمیمی گرفت که تا آن موقع هیچ پیغمبر، آن تصمیم را راجع به پیروان خود نگرفته بود و آن اینکه محمد (ص) مصمم شد خود در مکه بماند و آنجا استقامت کند و لو بقتل برسد ولی مسلمان را به حبشه بفرستد .

در حبشه پادشاهی سلطنت می کرد که پیروان هیچیک از مذاهب را مورد آزار قرار نمیداد و هر کس می توانست در آنجا مذهب خود را بپرستد مشروط بر اینکه برای مذاهب دیگر تولید مزاحمت ننماید .

محمد (ص) بمسلمان گفت که از مکه بروند و در حبشه زندگی کنند تا اینکه در مکه برای مسلمانها گشایشی حاصل شود .

در موقع عزیمت مسلمانها ، پیغمبر با آنها توصیه کرد که طوری از مکه بروند که قریش از عزیمت آنها مستحضر نشوند .

محمد (ص) با آنها گفت اگر شما به هیئت اجتماع بطرف حبشه حرکت کنید قریش از عزیمت شما مستحضر خواهند شد و لذا باید بادسته های کوچک به حبشه بروید تا اینکه قریش نفهمند که شما قصد مهاجرت دارید .

کسانیکه اولین مرتبه از مکه بطرف حبشه مهاجرت کردند از این قرار هستند :

۱ - جعفر بن ابی طالب و عیال او اسماء که بعد از اینکه سوار کشتی شد و از دریای قلمز گذشته و خود را به حبشه رسانید او را (بحریه) نامیدند یعنی زن بحر پیمانما .

ابی طالب دو پسر داشت یکی علی (ع) که محمد (ص) او را چون فرزند خود پذیرفت و بعد دخترش فاطمه (ع) را باو داد و دیگری جعفر که عباس عموی پیغمبر او را بفرزندی پذیرفت و بزرگش کرد و بعد از اینکه جعفر بزرگ شد با اسماء ازدواج نمود .

۲ - عثمان بن عفان داماد محمد (ص) و عثمان شوهر رقیه بود و رقیه بطوریکه میدانیم دختر پیغمبر بشمار می آمد و پسر ابولهب وی را طلاق داد ولی عثمان بن عفان با رقیه ازدواج کرد .

- ۳ - زبیر بن العوام .
- ۴ - عبدالله بن سعود .
- ۵ - عبدالرحمن بن عوف .
- ۶ - ابو حذیفه عقبه .
- ۷ - سهله دختر سهیل بن عمر .
- ۸ - مصعب بن عمیر .
- ۹ - ابوسلمه بن عبدالاشد و عیالش امسلمه دختر امیه .
- ۱۰ - عثمان بن مظنون .
- ۱۱ - عامر بن ربیعہ و زوجته اش موسوم به لیلی دختر ابوخیثمہ .
- ۱۲ - حاطب بن عمر .
- ۱۳ - سهیل بن بیضا .

این عده پنهانی از مکه خارج شدند و خود را کنار دریا رسانیدند و سوار کشتی شدند و راه حبشه را پیش گرفتند و اینها اولین دسته از مسلمین هستند که بطرف حبشه حرکت کردند و پس از آنها دسته‌هایی دیگر از مسلمین راه حبشه را پیش گرفتند .

من در بعضی از تذکرها دیده‌ام که نوشته‌اند جعفر بن ابیطالب جزو دسته دوم از مسلمین بود که بطرف حبشه بحرکت درآمد نه جزو دسته اولی ولی تردیدی وجود ندارد که بعد از ورود به حبشه هر موقع که لازم می‌شد که مسلمین با پادشاه حبشه مذاکره کنند جعفر بن ابیطالب نمایندگی مسلمین را برعهده می‌گرفت و از طرف آنها صحبت می‌نمود .

وقتی که مسلمین وارد حبشه شدند (اسما) زوجه جعفر بن ابیطالب ملقب به (بحریه) در اولین روز ورود به پایتخت يك پسر زائید .

در آن روز همسر پادشاه حبشه نیز وضع حمل کرد و پسری از او متولد شد و (اسما) داوطلب گردید که دایه آن پسر شود در نتیجه طبق آئین اعراب پسر جعفر و پسر پادشاه حبشه برادر رضاعی شدند .

بعد از دسته اول دسته دوم و دسته‌هایی دیگر از مسلمین از مکه عزیمت کردند و با کشتی خود را به حبشه رسانیدند و رو به یکصد و نه تن از مسلمین در حبشه گرد آمدند .

آن وقت جماعت قریش در مکه فهمیدند که مسلمانها بحبشه مهاجرت کرده‌اند و دوتن با اسم (عمرو بن العاص) و (عمارة بن ولید) را مأمور کردند که بحبشه بروند و از پادشاه آن کشور بخواهند که مسلمین را تحویل آنها بدهند تا همه را به مکه برگردانند .

عمر و بن العاص وقتی باتفاق (عمار بن ولید) نزد نجاشی رفت چنین گفت :

«ای پادشاه حبشه اشخاصی که تو آنها را پناه داده‌ای جزو فاسدین هستند و از مذهب اجداد خود دست کشیده‌اند و اجداد ما را تخطئه می‌کنند و می‌گویند که دین اجداد ما باطل بوده و پدران ما از باطل پیروی می‌کردند.»

«ای پادشاه حبشه این اشخاص که تو بآنها پناه داده‌ای فردا دین ملت تو را هم تغییر خواهند داد و بهتر این است که آنها را بما بسپاری تا اینکه به مکه برگردانیم و تسلیم خانواده‌هایشان نمائیم زیرا خانواده‌هایشان آنان را از ما خواسته‌اند.»

پادشاه حبشه دستور داد که مسلماً نهار حاضر کردند و به آنها گفت این دو نفر از مکه آمده‌اند و می‌گویند که شما افرادی هستید بته کار و باید به مکه بازگردانیده شوید و نیز می‌گویند که خانواده‌هایتان شما را می‌خواهند و شما در جواب این اتهام چه می‌گوئید ؟

جعفر بن ابیطالب قدم پیش گذاشت و گفت ای پادشاه حبشه از این دو نفر پرسید که آیا مادر مکه یا نقطه‌ای دیگر از عربستان سرقت کرده‌ایم یا مبادرت به قتل نفس نموده‌ایم یا عمل خلاف دیگر از ما سرزده است .

پادشاه حبشه از آن دو نفر پرسید و آنها گفتند که اینها مبادرت به سرقت و قتل نکرده‌اند. جعفر گفت ای پادشاه حبشه مادر گذشته مردمی بودیم بت پرست و عمر ما صرف لاهو و لوب می‌شد و از هیچ نوع شهوت رانی فروگزاری نمی‌کردیم و بر زیرستان ستم روا می‌داشتیم تا اینکه پیغمبری بنام محمد فرزند عبدالله آمد و بما گفت دست از بت پرستی بردارید و ما را بطرف خدای یگانه هدایت نمود و بما تعلیم داد که بت‌ها را نپرستیم و دست از شهوت رانی برداریم و برضعا ستم نکنیم .

ما هم باو ایمان آوردیم ولی این دو نفر که آمده‌اند ما را از اینجا ببرد بت پرست هستند و بت‌های سنگی یا جویی را میپرستند و برضعا ستم روا می‌دارند و از روزی که محمد (ص) به پیغمبری مبعوث شده اینان و سایر کسانی که از طایفه این دو نفر می‌باشند و (قریش) نام دارند از هر فرصت استفاده می‌کنند تا اینکه محمد را سنگ بزنند و باو ناسزا بگویند .

پادشاه حبشه بعد از اینکه اظهارات طرفین را شنید دستور داد که هدایائی را که عمر و بن العاص و عمار بن ولید آورده بودند بآنها برگردانند و اظهار کرد کسانی که بکشور من پناهنده شده‌اند خیلی بمن نزدیک هستند زیرا آنها نیز مثل من خدای یگانه را می‌پرستند و من نمی‌گذارم که شما آنها را از کشور من خارج کنید و مورد آزار قرار بدهید .

بعد از اینکه آن دو نفر رفتند پادشاه حبشه از جعفر بن ابیطالب خواست که قسمتی از اظهارات پیغمبر اسلام را برای او بیان نماید .

جعفر برای نجاشی و دیگران آیاتی از قرآن را خواند که امروز در سوره نوزدهم دیده میشود و در آن آیات حضرت مریم و حضرت مسیح برحق شناخته شده است .
 نجاشی که عیسوی بود بعد از اینکه آیات مزبور را شنید بگریه درآمد و اطرافیانش هم گریستند و پادشاه حبشه گفت پیغمبر شما مردی است بزرگ و صدیق و تا موقعی که میل داشته باشید می توانید در این کشور بمانید و هیچکس نمی تواند شما را از این مملکت خارج کند .

مسلمان‌هایی که از مکه به حبشه رفتند در آنجا بر راحتی میزیستند و دیگر در معرض خطر آزار جماعت قریش نبودند ولی مسائل دیگر برای آنها پیش آمد و از جمله دو نفر از مسلمین بعد از ورود به حبشه وقتی کلیساهای بزرگ عیسویان را دیدند تحت تأثیر قرار گرفتند و اسلام را ترک کردند و مسیحی شدند .

یکی از آنها مردی بود با اسم عبیدالله بن جاش که بازوجه اش (ام حبیبیه) به حبشه مهاجرت کرد و (ام حبیبیه) دختر ابوسفیان معروف بود .

عبیدالله قبل از اینکه اسلام بیاورد يك (حنیف) بشمار می آمد یعنی عمر خود را در راه جستجوی حقیقت بمصرف رسانیده بودند و پس از اینکه اسلام آمد بگمان اینکه حقیقت را یافته مسلمان شد ولی بعد از ورود به حبشه و مشاهده کلیساهای بزرگ عیسویان در آنجا از دین خود دست کشید .

مسلمان دیگر که در حبشه عیسوی شد موسوم بود به (سکران بن عمرو) و این مرد باتفاق زوجه اش (سوده) به حبشه مهاجرت کرد .

(سوده) پس از اینکه دید شوهرش از دین اسلام دست کشیده از حبشه بمکه مراجعت نمود و بطوری که در آینده خواهیم گفت زوجه محمد (ص) شد (البته بعد از مرگ خدیجه).
 بعد از اینکه جماعت قریش دانستند که عده ای از مسلمین به حبشه رفته اند زندگی را بمسلمین مکه تنگ تر نمودند .

سر دسته مبارزین قریش با مسلمانها ابوجهل بود و او یکایک مسلمین را در مکه ملاقات کرد .

اگر مرد مسلمان از اشراف مکه بود او را مورد سرزنش و تحقیر قرار می داد و می گفت آیا شرم نکردی که از دین آبا و اجدادت دست کشیدی و عقیده پدران خود را محکوم ببطالت نمودی .

تو چگونه میتوانی بعد از این ، در این سرزمین که پدران تو اینجا زندگی کردند و با

اعتقاد به (لات) و (منات) و (عزی) زندگی را بدو گفتند زندگی نمائی (لات) و (منات) و (عزی) (باضم عین و تشدید زاء - مترجم) سه بت بزرگ در خانه کعبه بود که اکثر اعراب مکه بآن سه عقیده داشتند .

ابوجهل می کوشید با این حرفها عقیده آن مرداصیل و شریف را متزلزل کند و او را از اسلام برگرداند .

اگر مسلمان از بازرگانان بشمار می آمد نزدش می رفت و با او می گفت از امروز ببعد در این شهر کسی از تو چیزی نخواهد خرید و بتو چیزی نخواهد فروخت و کسانی که بتو بدهکار هستند طلب تو را نخواهند پرداخت .

زیرا یکی از مجازاتهای که قریش برای مسلمین وضع کرده بودند این که معامله با مسلمان حرام ولی خوردن طلب او مباح است و هر کس به یک مسلمان بدهکار باشد می تواند از پرداخت بدهی خود صرف نظر نماید .

تا انسان بازرگان نباشد نمی فهمد که این تهدید در یک سوداگر چه اثر می کند و تمام سوداگران مسلمان هم مردی چون محمد (ص) نبودند که خود را برای تحمل شکنجهها در راه خدا آماده کرده باشند و بهمین جهت بعضی از آنها متزلزل شدند و عده ای دیگر از سوداگران که می خواستند دین اسلام را بپذیرند منصرف گردیدند .

اگر مردی که اسلام آورده بود از جماعتی محسوب می شد که اعراب آنها را (ناس) می خواندند یعنی کسانی که نمی توانند از خود دفاع کنند (ابوجهل) آن قدر با تازیانه آنها را می زد که از هوش می رفتند .

این بود که در دلها از جماعت (قریش) و خشت بوجود آمد و کسانی که می خواستند مسلمان شوند از بیم آن جماعت نمیتوانستند به محمد (ص) پیوندند .

در بین بازرگانان مکه فقط (ابوبکر) بود که بدون بیم از آن که هستی خود را از دست بدهد بطور علنی از محمد (ص) و دین اسلام طرفداری نمود .

جماعت قریش بقول امروزیها تمام اعتبارات او را بستند و دیگر کسی حواله (ابوبکر) را نمی پرداخت و هر کس که بآن مرد بدهکار بود از پرداخت دین خودداری کرد .

ولی این اقدامات شدید نتوانست از وفاداری (ابوبکر) نسبت به پیغمبر اسلام بکاهد و آن مرد ، بدون ریا ، بازمانده دارائی خود را وقف اسلام کرد و کسانی که از مکه به حبشه رفتند با پول ابوبکر مسافرت کردند و در سنوات اول اسلام ، (ابوبکر) یگانه صندوقدار اسلام بود منتها صندوقهای دیگر در آمد دارا ما صندوق اسلام درآمد نداشت و تمام هزینهها را (ابوبکر) از جیب خود می پرداخت بدون اینکه انتظار داشته باشد که یک پشیز از آن وجوه بجیب او بر گردد .

(ابوبکر) بحیثه مهاجرت نکرد برای اینکه نمیخواست محمد(ص) را تنها بگذارد. از روزیکه (ابوبکر) مسلمان شد محمد(ص) را ترك نکرد لیکن موقعی فرا رسید که محمد(ص) دریافت که اگر (ابوبکر) نرود وی را بقتل خواهند رسانید.

لذا باو گفت که از مکه دور شود و (ابوبکر) با اندوه زیاد پیغمبر را ترك کرد و تصمیم گرفت که بجنوب عربستان و منطقه‌ای که امروز کشور یمن می‌باشد برود.

(ابوبکر) بدون اطلاع جماعت (قریش) از مکه خارج شد که بجنوب عربستان برود و در راه وارد منطقه‌ای گردید که يك قبیله بزرگ در آن می‌زیست و رئیس قبیله مردی بود موسوم به رفاعی.

رئیس قبیله وقتی شنید که (ابوبکر) مجبور شده است که از مکه بگریزد حیرت کرد چون او را می‌شناخت و میدانست که یکی از بازرگانان بزرگ قریش در مکه است و با تعجب پرسید یا (ابوبکر) آیا تو از شهر خودت مثل يك تبهکار می‌گریزی؟

(ابوبکر) گفت چون من دین جدید را پذیرفته‌ام جماعت قریش عزم کرده اند که مرا بقتل برسانند و من هم برای حفظ جان از مکه خارج شدم.

رفاعی به (ابوبکر) گفت من تو را به مکه می‌برم و در آنجا می‌گویم که تو از حق (جوار) استفاده می‌نمائی و جماعت قریش نخواهند توانست که تو را آزار برسانند.

رفاعی همین کار را کرد و ابوبکر را با خود به مکه برد و در آنجا بجماعت قریش گفت که این شخص در (جوار) من است و از حق (جوار) استفاده می‌نماید و هر کس مبادرت بازارش کند سروکارش با من خواهد بود.

حق (جوار) هم یکی از سنت‌های اعراب بادیه بود که قبیله‌ای مردی را مورد حمایت قرار می‌داد و می‌گفت که او در (جوار) من است و اگر دیگران آن مرد را می‌آزردند یا اینکه بقتل می‌رسانیدند مجبور می‌شدند که با قبیله‌ای که بآن مرد حق (جوار) داده است بجنگند.

قبیله رفاعی قبیله‌ای بود جنگی دارای مردان مسلح و مسکن آن قبیله با مکه فاصله‌ای زیاد نداشت و جماعت قریش از بیم اینکه دوچار جنگ با قبیله رفاعی شوند چندی (ابوبکر) را بحال خود گذاشتند.

(ابوبکر) وقتی خود را از آزار سکنه مکه آسوده دید در صدد بر آمد که در خانه خود مسجدی کوچک بسازد و هر شب در آن مسجد با صدای بلند و لحنی خوش قرآن می‌خواند.

تاجائی که تاریخ نشان می‌دهد (ابوبکر) اولین کسی است که با صدای بلند و بالحن خوش آیات قرآن را خواند .

قبل از او مسلمین آیات قرآن را می‌خواندند ولی بلند نمی‌خواندند چون اذ دشمنان می‌ترسیدند .

ولی (ابوبکر) باتکای اینکه مورد حمایت قبیلۀ رفاعی می‌باشد وهم بمناسبت اینکه صدائی دلنشین داشت آیات قرآن را بلند بر زبان می‌آورد .

تمام کسانی که بزبان عربی آشنائی دارند می‌دانند که قرآن شعر نیست اما قسمی از آیات آن موزون است و بخصوص سوره‌های کوتاه قرآن که در مکه نازل شده مثل (اخلاص) و سوره (قل هو الله احد) و سوره (تبت) و سوره (کافرون) و سوره (کوثر) و سوره (قریش) و سوره (فیل) و سوره (الهمزه) و سوره‌های (العصر) و (تکواثر) و (قارعه) و (زلزله) و (العلق) و (التین) و (الم نشرح) و (الضحی) و (اللیل) و (الشمس) و (البلد) و (الفجر) و (غاشیه) و (الاعلی) و (الطارق) و (البروج) و (الانشقاق) و (الانقطار) که تمام سوره‌هایی است که در مکه نازل شده دارای آیات موزون می‌باشد و بعضی از آیات آن علاوه بر اینکه وزن دارد دارای قافیه نیز هست .

چون سوره‌هایی که در مکه نازل شده بود آیات مسجع داشت (ابوبکر) هم بالحن خوش آن را می‌خواند و هر کس که از کنار خانه (ابوبکر) می‌گذشت ولو اذ دشمنان اسلام بود می‌ایستاد و گوش فرا میداد .

چون عرب بادیه نمی‌تواند از کلامی که بسا لحن خوش ادا می‌شود بخصوص شعر ، صرف نظر نماید .

(کلان هو آرت) دانشمند عرب شناس معروف اروپائی می‌گوید طبیعت بعر ب بادیه چهار چیز داده است :

اول شتر ، دوم خیمه ، سوم شمشیر ، چهارم شعر .

شمر یعنی کلام موزون و مسجع و مقفی برای عرب بادیه چیزی است از واجیات زندگی مثل شتر و خیمه و شمشیر و اگر کسی کلام موزون بالحنی خوش بخواند بدون تردید عرب بادیه را مجذوب می‌کند .

اولین آهنگ که عرب بادیه برای شعر ابداع کرد موسوم است به (حدی) و آهنگ (حدی) را شتر بانان ابتکار کردند و از حرکت شتر الهام گرفتند .

وقتی انسان روی شتر می‌نشیند و در صحرا ، راه می‌پیماید (در قسمتی از روز بمناسبت

گرمای فوق‌العاده هوا در فصل تابستان نمی‌توان راه پیمود) حرکت شتر را و ابتکان می‌آورد. تکان ناشی از حرکت شتر یکنواخت و خسته‌کننده است و بعضی از اشخاص را هم که عادت به شترسواری ندارند دوچار تهوع می‌نماید یعنی کسالتی شبیه به (مرض دریا) عارض آنان می‌شود.

عرب بادیه وقتی بر شتر می‌نشست و راه می‌پیمود شعر می‌خواند و حرکت یکنواخت شتر سبب گردید که صدای خود را با حرکت چهار دست و پای شتر جفت کرد و از این انطباق، آهنگ معروف (حدی) یا آهنگ شتر بانان عربستان بوجود آمد.

اعراب بادیه در آغاز فقط برای اینکه کسل نشوند آواز (حدی) می‌خواندند ولی متوجه شدند که وقتی آن آهنگ بترنم در می‌آید شترهایی که در قطار می‌آیند سرها را بلند می‌کنند و آنها نیز از کسالت بیرون می‌آیند و فهمیدند که آواز آنها در شتران نیز تأثیر می‌نماید.

امروز هم مثل چهارده قرن قبل از این آهنگ (حدی) در شتران هنگام راه پیمائی مؤثر است و آنها را بنشاط درمی‌آورد و من خود این موضوع را در عربستان آزموده‌ام، منظورم این می‌باشد با اینکه امروز، روز و شب، هوا پیمایا در عربستان پرواز می‌کند و لوله نفت از جزیره العرب گذشته و اعراب توانگر، اتوموبیل های آمریکائی سوار می‌شوند هنوز رسم خواندن آهنگ (حدی) هنگامی که یک قطار شتر، موقع شب از صحرای عربستان می‌گذرد متروک نگردیده است.

همین که شب فرود می‌آمد و صداهای شهر مکه خاموش می‌شد و مردها عازم مراجعت بخانه‌های خود می‌شدند (ابوبکر) با صدای بلند و دل‌نشین، شروع بخواندن قرآن می‌نمود. (ابن هشام) مورخ عرب می‌نویسد هر کس که می‌خواست بخانه برود پشت خانه (ابوبکر) توقف می‌کرد و گوش بآیات قرآن می‌داد و گاهی بر اثر اجتماع مردم راه عبور مسدود می‌گردید. جماعت قریش وقتی چنین دید نهدیه‌ای برای (رفاعی) فرستادند و پیغام دادند تو که (ابوبکر) را در (جوار) خود قرار داده‌ای باو بگو با صدای بلند قرآن نخواند زیرا مردم پشت خانه اوجم می‌شوند و اجتماع خلق در آنجا نظم مکه را برهم می‌زند.

(رفاعی) بعد از دریافت هدیه و پیغام (قریش) برای (ابوبکر) پیام فرستاد که نباید دیگر

باصدای بلند قرآن بخواند و اگر باز صدای قرآن خواندن او بلند شد ناچار حق (جوار) را مسترد خواهد داشت و دیگر (ابوبکر) از حمایت قبیله او برخوردار نخواهد شد.

(ابوبکر) در جواب رئیس قبیله مزبور پیغام فرستاد که من نمیتوانم از دین خود صرف نظر کنم و نیز نمی توانم از لذت بلند خواندن قرآن صرف نظر نمایم زیرا جان من بسته باین آیات است که با صدای بلند میخوانم و اگر تو میخواهی حق (جوار) را از من پس بگیری مختاری و من بعد از این مثل محمد (ص) خود را در جوار خداوند قرار خواهم داد .

تحمل گرسنگی مخوف در (شعب)

(ورقه بن نوفل) بطوریکه گفتیم به پیغمبر اسلام گفته بود: «ایکاش در زمانی که میخواهند تورا از قبیله طرد کنند من زنده باشم.»

آن حرف را (ورقه) در سال ششصد و ده میلادی به محمد (ص) گفت و پیش بینی او در سال ششصد و شانزده میلادی صورت واقعیت پیدا کرد.

جماعت قریش وقتی دیدند که طایفه (هاشم) یعنی طایفه خود (محمد) حاضر نیستند دست از حمایت او بردارند تا اینکه افراد قریش بتوانند وی را بقتل برسانند، تصمیم گرفتند که محمد (ص) و تمام مسلمین را از مکه طرد کنند.

سر نوشت اکثر مردان با ابتکار، که برای رفورم و اصلاح جامعه خود، چیزی تازه آوردند این بود که طرد شوند یا بزندان بیفتند یا بقتل برسند یا زنده در آتش بسوزند.

زیرا کسی که برای رفورم و اصلاح جامعه خود چیزی تازه می آورد علاوه بر اینکه می خواهد عادت و رسم چند صد ساله یا چند هزار ساله قوم خود را تغییر بدهد بمنافع عده ای کثیر که از راه سنت ها و معتقدات و شعائر دیرین زندگی میکنند لطمه ای شدید میزند، و آنها که موجودیت خود را در خطر می بینند مقاومت می کنند و تا بتوانند نمیگذارند شخصی که مبتکر یک رفورم جدید شده است پیشرفت حاصل نماید.

وقتی جماعت قریش دیدند که پادشاه حبشه حاضر نیست مسلمینی را که با نجا رفته اند تحویل آنها بدهد و در خود مکه نفوذ محمد (ص) افزایش می یابد تصمیم گرفتند که با طرد کردن محمد (ص) و تمام مسلمانها دین اسلام را در مکه ریشه کن نمایند.

این بود که (صحیفه) ای بردیوار خانه کعبه نصب کردند و روی (صحیفه) نوشته بودند که محمد (ص) و پیروان او پلید هستند و از امروز، از مکه طرد میشوند.

(صحیفه) عبارت بود از آنچه ما امروز باسم فرمان یا دستور میخوانیم و در آن زمان

صحیفه گفتند :

۱ - هیچ يك از سکنه مکه اجازه ندارند که با يك مسلمان (اعم از مرد یا زن)

صحبت کنند .

۲ - هیچيك از سکنه مکه مجاز نیستند که بدن يك مسلمان را لمس کنند (یعنی با او مصافحه

نمایند) و اگر چنین کردند پلید خواهند شد .

۳ - هیچيك از سکنه مکه حق ندارند چیزی را به يك مسلمان بفروشند یا از وی خریداری

نمایند .

۴ - هیچ يك از سکنه مکه مجاز نیستند که از يك مسلمان زن بگیرند یا باو زن

بدهند .

۵ - هر کس که بیک مسلمان بدهکار است میباید از پرداخت بدهی خویش خود داری

نماید و این مقررات باقی است تا روزی که محمد دست از دین خود بردارد یا اینکه قبیله

(هاشم) از حمایت وی خود داری نماید و طایفه قریش بتواند وی را بقتل برساند .

در سال ششصد و شانزده میلادی محمد (ص) و تمام مسلمین را از مکه بیرون کردند ولی

حتی در آن موقع قبیله (هاشم) نخواستند که دست از حمایت محمد (ص) بردارند و آنها نیز

باتفاق محمد (ص) و مسلمین از مکه خارج شدند در صورتی که عده ای از آنها از جمله (ابوطالب)

عمومی پیغمبر بت پرست بودند .

غیرت و حمیت (ابوطالب) که يك عرب بادیه بود اجازه نداد که برادرزاده خود را ترک

کند در صورتی که نمیخواست دین اسلام را بپذیرد .

در بین افراد قبیله محمد (ص) فقط يك نفر که (ابولهب) بود حاضر نشد که باتفاق محمد از

مکه خارج گردد و دیگران پیروی از (عصبیه) یعنی تعصب اعراب بادیه با (محمد) از مکه خارج

شدند و در (شعب) متعلق به ابوطالب سکونت کردند . برای اینکه بدانیم (شعب) چیست باید

قدری توضیح داد :

(شعب) در لغت بمعنای شکافی است که در تخته سنگ بوجود می آید و بطور مجازی

شکافی را که بشکل دره در کوه بوجود می آید شعب میخوانند و هر کس از قبایل ده گانه قریش

که ساکن مکه بودند يك شعب در خارج از مکه در منطقه کوهستانی داشتند و معلوم است که

منظور ما از منطقه کوهستانی کوههای کم ارتفاع اطراف مکه میباشد که در نظر ما چون تپه است

ولی اعراب آنها را کوه (در زبان عربی جبل) میخوانند .

وقتی يك خارجي يكي از قبایل دهگانه قریش پناه میاورد، آن قبیله وی را پناه می داد اما در (شعب) خود مینشانید .

چون در بین اعراب بادیه رسم نبود که يك بیگانه را که پناهنده شده است جزو افراد قبیله بدانند و يك خارجي هرگز عضویت قبیله پذیرفته نمی شد و نمی توانست درون قبیله زندگی نماید .

در صحرا چادرهای يك قبیله طبق يك روش مخصوص نصب می شد بطوری که اگر در آن عصر کسی از بالای يك کوه چادرهای يك قبیله را از نظر می گذراند می توانست در نظر اول بفهمد که خویشاوندان نزدیک رئیس قبیله در کداميك از چادرها سکونت دارند .

چادر رئیس قبیله پیوسته در وسط بود، و اطراف آن در چپ و راست پسران وی سکونت داشتند و آنگاه چادر برادران رئیس قبیله و دختران و دامادان او نصب میگردید و اگر یکی از خانواده ها، از لحاظ خویشاوندی از رئیس قبیله دور می شد در چادرهای دیگر آن قرار میگرفت بدون اینکه بجادر رئیس قبیله نزدیک باشد .

(شعب) را نباید با خانه ییلاقی اشتباه کرد .

گرچه (شعب) ابوطالب خانه ای بود در شکاف کسوه ولی آن را برای پناه دادن غریبان ساخته بودند نه اینکه خود ابوطالب در آن سکونت نماید یا اعضای قبیله اش در آن بسر ببرند .

در آنجا جز يك خانه خالی که برای سکونت آنهمه جمعیت گنجایش نداشت جای دیگری دیده نمی شد و اطراف آن تپه بود و دره .

چند نفر از شعرای عرب وصف اراضی اطراف مکه را کرده اند و ما امروز میدانیم که زمین های مکه تا این اواخر یعنی تا وقتی که درآمد نفت، وضع اقتصادی عربستان را قدری اصلاح نکرد چگونه بوده است .

در اراضی و تپه های اطراف مکه نه فقط يك درخت بلکه يك علف هم نبود و جز تخته سنگ های عربیان که در روز حرارت خورشید را منعکس می کرد چیزی دیده نمی شد . در تمام سال يك پرند در آن مناطق پر نمی زد برای اینکه پرنده بجائی میرود که علف و درخت باشد .

حتی امروز که توانسته اند آب را در مکه زیادتر از گذشته بکنند و در چند نقطه از شهر، درخت و سبزه بوجود آورند همینکه قدری از شهر دور شوند به تپه های سنگلاخ و خشک خواهند رسید .

محمد (ص) و مسلمین وقتی که وارد (شعب) شدند چون عزیمت آنها از شهر ناگهانی بود نتوانستند که مقدار زیادی آذوقه با خود بردارند و اگر می‌توانستند، باز خواربار آنها بیش از چند روز طول نمی‌کشید.

در (صحیفه) قدغن شده بود که کسی حق ندارد چیزی به مسلمین بفروشد یا از آنها خریداری کند و لذا مسلمانها نمی‌توانستند که از سکنه شهر خواربار خریداری نمایند.

(شعب) ابوطالب هم در مکانهایی بود که هیچ کاروان از آنجا عبور نمی‌کرد که مسلمین قادر باشند از کاروانیان آذوقه خریداری نمایند.

مسلمانها در آنجا مخوف‌ترین شکنجه‌های گرسنگی تحمل کردند و تنها چیزی که سبب گردید از گرسنگی نمیرند اینکه هر سال چهار ماه جنگ و مشاجره در مکه متارکه می‌شد و مسلمین می‌توانستند بشهر بیایند و آذوقه فراهم کنند و نیز پوست گوسفندانی را که زائرین کعبه قربانی می‌کردند جمع‌آوری نمایند و به (شعب) ببرند و در ماه‌های دیگر آن پوست‌ها را بچوشانند و تغذیه نمایند.

در آن دوره که مسلمین در (شعب) ابوطالب بسر می‌بردند روزی برادرزاده خدیجه یك كوله خواربار برای محمد (ص) و عمه خود فرستاد زیرا خدیجه هم با پیغمبر اسلام بسر می‌برد.

افراد طایفه قریش که مواظب بودند کسی از مکه برای مسلمین آذوقه نبرد برادرزاده خدیجه را دیدند و كوله بارش را گرفتند و خود او را طوری مضروب کردند که تا مدت سه روز آن مرد بین زندگی و مرگ بود.

بعضی از تذکره‌نویسان اسلامی با احترام محمد (ص) تاریخ این سه سال را که محمد و همسرش خدیجه و سایر مسلمانها در (شعب) زندگی می‌کردند مسکوت گذاشته‌اند و تصور کرده‌اند که اگر بنویسند مدت سه سال محمد (ص) و یاران او در (شعب) سخت‌ترین گرسنگی را تحمل کرده‌اند موافق با شخصیت محمد (ص) نیست در صورتیکه بعقیده من این واقعه شخصیت محمد (ص) را بیشتر میکند. چون در آن سه سال چند مرتبه بعضی از بزرگان مکه در صدمه‌ی ناچیزی برآمدند و به قریش گفتند که موافقت کنند محمد (ص) و اتباع او از (شعب) به مکه مراجعت نمایند.

جماعت قریش جواب دادند که محمد (ص) یا باید از دین خود صرف نظر کند و بشهر برگردد که در آن صورت کسی را با او کاری نیست و می‌تواند مثل گذشته بتجارت مشغول شود یا اینکه برای مرگ آماده باشد.

محمد (ص) اگر مردی اراده بود می‌توانست که از دین خود صرف نظر نماید یا اینکه بطور موقت و بر حسب ظاهر از دین خود انحراف حاصل نماید تا اینکه جماعت قریش آرام بگیرند و آنگاه در فرصتی بهتر دین خود را اعلام کند.

ولی چون مردی مؤمن بود و ایمان داشت که رسول خدا می‌باشد از دین خود صرف نظر نکرد و رسالتش را ولو بر حسب ظاهر و بطور موقت نفی ننمود.

وی این کار را نکرده و مدت سه سال در شکاف کوه، با گرسنگی ساخت و پوست گوسفند را که می‌جوشانند خورد و رسالت خود را انکار نمود.

دوره توقف سه ساله محمد (ص) در (شعب) ابوطالب يك آزمایش دیگر بود که محمد (ص) از آن روسفید بیرون آمد و گرسنگی و رنج او را متزلزل ننمود.

مسلمین در آنجا از (شعوف البیت) که ما امروز (اثاث البیت) می‌خوانیم چیزی نداشتند و خدیجه دارای يك دیگره كوزه بود و روزی كوزه شکست و چون نمی‌توانست از آن استفاده کند چند روز صبر نمود تا اینکه يك پبله‌ور که (شعاب) هم بود یعنی ظروف سفالین را بند میزد از آنجا گذشت و خدیجه كوزه شکسته خود را به (شعاب) داد که بند بزند.

من خود داری بعضی از تذکره نویسان اسلامی را از ذکر وقایع دوره سکونت محمد (ص) و مسلمین در (شعب) ناشی از کونه فکری تذکره نویس میدانم.

من فکر میکنم که توقف سه‌ساله و اجباری محمد در (شعب) او را برای کارهایی که بعد در پیش داشت آماده‌تر کرد و برای پیغمبر اسلام يك مکتب شد تا اینکه اراده خود را در آن بیشتر تقویت نماید و بداند که در آینده چگونه باید مبارزه کند.

علاوه بر رنج دائمی و گرسنگی در (شعب) يك فاجعه دیگر پیش آمد و آن اینکه (خدیجه) همسر پیغمبر بر اثر عسرت ناخوش شد و چون برای درمان اودوا و غذا وجود نداشت همسر پیغمبر اسلام در سال ششصد و نوزده میلادی که مسلمین آن را (عام الحزن) یعنی (سال اندوه) خوانده‌اند زندگی را در (شعب) بدرود گفت.

وقتی خدیجه زندگی را بدرود گفت شصت و پنج سال از عمرش می‌گذشت و محمد (ص) مردی بود پنجاه ساله.

مدت دوروز محمد (ص) بر مرگ خدیجه می‌گریست و بعد از آن تا آخرین روز زندگی هر دفعه که پیغمبر اسلام بیاد خدیجه می‌افتاد چشمانش پر از اشک میشد.

تاریخ نشان نمیدهد که يك مرد جوان زنی را که پانزده سال بزرگتر از اوست طوری دوست داشته باشد که تا آخرین روز عمر فراموش نکند.

در تمام مدت زناشویی با وجود اختلاف سن که بین (خدیجه) و محمد (ص) وجود داشت هرگز بین آن زن و شوهر اختلاف بوجود نیامد و مدت بیست و پنج سال محمد (ص) و خدیجه چون عاشق و معشوق زیستند.

موقمی که خدیجه در (شعب) زندگی را بدرود گفت محمد (ص) و مسلمین کفن نداشتند که بر او بپوشانند و خدیجه را با (صوقعه) اودفن کردند.

صوقه (بروزن حوصله - مترجم) يك روسری بلند بود که زن های عرب بر سر می انداختند و همسر پیغمبر اسلام (با صوقه) خود در خاک جا گرفت .

خدیده يك مسلمان صمیمی و واقعی بود و كمك های مادی او ، به تقویت اسلام ، در سنوات اول که محمد (ص) هیچ نداشت كمك کرد .

خدیده بخصوص در سنوات اول اسلام یگانه غمخوار پیغمبر بود و هر روز وقتی محمد از سنگ مجروح می شد و بخانه بر می گشت خدیده زخمش را می شست و می بست و جامه اش را عوض می کرد و او را تسلی و دلداری می داد .

دوروز بعد از فوت (خدیده) ضربت دوم بر مسلمین وارد آمد و ابوطالب عموی پیغمبر که هشتاد و شش سال از عمرش می گذشت زندگی را بدورد گفت .

او هم مثل خدیده در (شعب) با تحمل گرسنگی و نداشتن دوا زندگی را بدرد گفت . باید متوجه بود که ابوطالب مسلمان نشد و تا آخرین ساعت از عمر خود حاضر نگردید که از دین اجدادش صرف نظر کند .

وقتی به (ابولهب) برادر ابوطالب خبر دادند که برادرت در (شعب) در شرف مرگ است خود را به آنجا رسانید و بر بالین ابوطالب حاضر شد و با او گفت که سوگند یاد کن که دین محمد (ص) را نپذیرفته ای و با دین اجدادت می میری ؟

ابوطالب سوگند یاد کرد که دین محمد (ص) را نپذیرفته ، و با دین اجدادش از جهان می رود .

اگر (خدیده) و (ابوطالب) با اتفاق محمد (ص) به شعب نمی رفتند و در آنجا رنج گرسنگی و محرومیت های دیگر را تحمل نمی کردند ممکن بود بیشتر عمر کنند .

فداکاری خدیده در راه محمد (ص) که شوهر و هم پیغمبر او بود عجیب نیست ولی فداکاری (ابوطالب) در راه برادر زاده اش محمد (ص) حیرت انگیز و قابل تجلیل است . چون ابوطالب بدین اسلام عقیده نداشت و محمد (ص) را پیغمبر نمی دانست معینا حاضر شد که در راه برادر زاده اش جان فدا کند تا اینکه وظیفه (عصبیه) خود را به انجام رسانیده باشد .

تعصب در اعراب بادیه بقدری قوی بود که يك رئیس قبیله چون ابوطالب حاضر می شد

که در راه مردی که عقیده به پیغمبری او نداشت از زندگی راحتش در مکه صرف نظر نماید و در سن کهولت برود و در (شعب) زندگی کند که مبادا یکی از افراد قبیله اش بدون پشت و پناه بماند .

بعد از اینکه ابوطالب زندگی را بدرود گفت افراد قبیله (هاشم) ناچار شدند که رئیس دیگر برای قبیله انتخاب نمایند و ناگزیر بر طبق سنت و شعائر ، (ابولهب) برادر ابوطالب را بریاست انتخاب کردند و (ابولهب) در مکه بزرگترین خصم پیغمبر بود .

از قضا بعد از اینکه (ابوطالب) زندگی را بدرود گفت افراد طایفه قریش متوجه شدند موریا نه ، در خانه کعبه (صحیفه) را خورده و از صحیفه چیزی جز این کلمه باقی نمانده: «بنام توای صاحب این خانه .»

مقصود از (این خانه) خانه کعبه است و صاحب خانه کعبه یعنی خداوند کسی بود که جماعت قریش احکام خود را بنام وی صادر می کردند .

موریا نه در نواحی گرمسیر از جمله در عربستان زیاد است و بخوردن چوب و کاغذ خیلی علاقه دارد و امروز هم اگر کسی در مکه ، کتابی در نقطه ای بگذارد و مکان کتاب را تغییر ندهد بعد از مدتی اگر کتاب را بردارد متوجه می شود که غیر از جلد چیزی باقی نمانده و موریا نه ، تمام صفحات کتاب را خورده است .

جماعت قریش وقتی دیدند که موریا نه (صحیفه) مربوط بطرد محمد (ص) و مسلمین را از مکه خورده ولی اسم صاحب کعبه را باقی گذاشته بیمناک شدند و این واقعه ، مصادف با موقمی گردید که (ابوطالب) فوت کرد و (ابولهب) رئیس قبیله (هاشم) شد .

همینکه (ابولهب) رئیس قبیله شد چون سمت ریاست را پیدا کرده بود خویش را موظف دانست که از محمد حمایت نماید تا اینکه بوظیفه خود عمل کرده باشد .

جماعت قریش هم از اینکه موریا نه (صحیفه) را خورد و فقط نام خدا را باقی گذاشت بیمناک شدند و لذا وقتی (ابولهب) گفت محمد و هواخواهانش از (شعب) خارج شوند و بمکه برگردند موافقت نمودند و پس از سه سال مسلمانانها از شعب برگشتند و قدم بمکه نهادند .

معلوم است که در این مدت طولانی ضررهای هنگفت بمسلمین که سوداگر بودند ، وارد آمد و اکثر آنها ورشکسته شدند و برای (ابوبکر) که می گفتند باندازه قارون ثروت دارد پیش از پنج هزار درهم باقی نماند .

وقتی مسلمین از (شعب) مراجعت کردند بر اثر تحمل گرسنگی ممتد همه ضعیف بنظر می رسیدند و چهره های استخوانی داشتند و پوست آنها را آفتاب سیاه کرده بود .

از (ابولهب) پرسیدند تو که از دشمنان سرسخت محمد (ص) بودی چگونه موافقت کردی که وی از (شعب) بر گردد ؟

(ابولهب) گفت چون من رئیس قبیله می باشم موظف هستم که از محمد حمایت کنم ولی بآدمین او مخالفت خواهم کرد و حمایت من تارویزی ادامه خواهد داشت که او بقبیله ما خیانت نکند و اگر بقبیله ما خیانت نماید او را طرد خواهم نمود بدون اینکه مثل (ابوطالب) با وی به (شعب) بروم و در آنجا نیز او را مورد حمایت قرار بدهم .

طولی نکشید که (ابولهب) که نمی توانست از مخالفت بآدمین اسلام صرف نظر نماید وسیله ای برای طرد محمد (ص) پیدا کرد که در زندگی معنوی پیغمبر اسلام خیلی اثر نمود .

شرح واقعه از این قرار است که یک روز (ابولهب) مردان قبیله (هاشم) را دعوت کرد که در منزل او جمع شوند و از محمد دعوت نمود که در آن مجمع حضور بهم رسانند .

بعد از اینکه نشستند (ابولهب) از محمد (ص) پرسید من می خواهم در حضور مردان قبیله هاشم نظریه تو را راجع به جدت (عبدالمطلب) بپرسم و سؤال کنم ، تو که می گوئی که مشرکین به جهنم می روند آیا عقیده داری که (عبدالمطلب) جد تو اینک در بهشت جا دارد یا در جهنم ؟

محمد (ص) این آیه را که اینک آیه یکصد و چهاردهم سوره نهم قرآن موسوم بسوره توبه است خواند :

«ماکان للنبی الذین آمنوا ان یتغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قریبی...»

الی آخر آیه. « معنای این آیه اینست که پیغمبر و کسانی که ایمان آورده اند یعنی مسلمان هستند نباید برای مشرکین از خداوند طلب مغفرت نمایند تا خداوند گناه آنها را ببخشد و لوم مشرکین مزبور از خویشاوندان نزدیک پیغمبر و مسلمین باشند .

تمام علمای مسلمان عقیده دارند که طبق دستور این آیه و آیه بعد (آیه یکصد و چهاردهم) اگر مسلمان بداند که نزدیکترین خویشاوندان او (مشرک) برای آنکه مشرک باشد در جهنم است نباید برای آمرزش گناهان وی از خداوند مسئلت نماید چون مشرک مستوجب مجازات است و باید در جهنم بسوزد .

(ابولهب) آنگاه راجع به (ابوطالب) پرسید و سؤال کرد که برادرم (ابوطالب) آیا آمرزیده هست یا نه ؟

محمد (ص) در جواب گفت وقتی ابوطالب از جهان رفت اسلام نیاورده بود ، و از دین احداث دست نکشید و لذا او نیز آمرزیده نیست .

آنگاه (ابولهب) نام چند نفر از اجداد خود را که در عین حال اجداد محمد (ص) نیز بودند بر زبان آورد و از پیغمبر اسلام پرسید که آیا آنها آمرزیده می‌باشند یا نه؟ محمد (ص) باز آیه قرآن را خواند و گفت حکم خداوند قطعی است و استثناء نمی‌پذیرد. چند لحظه سکوت برقرار شد و کسی حرف نزد برای اینکه همه از کلام محمد (ص) متحیر گردیدند.

بین اعراب بادیه اجداد خیلی اهمیت داشتند.

اجداد بین قبایل عرب نه فقط محترم بودند بلکه تمام قوانین و رسوم و آداب عرب بادیه از اجدادش سرچشمه می‌گرفت.

هر موقع که موضوعی غامض پیش می‌آمد که اعراب بادیه قادر بحل آن نبودند بروش اجداد مراجعه می‌کردند تا بدانند که پدران آنها در موردی مشابه چگونه رفتار می‌کردند و چه تصمیم می‌گرفتند.

تختئه اجداد، علاوه بر اینکه نسبت به آنها بی‌احترامی بود انکار مطلق تمام قوانین و رسوم و آداب عرب بادیه بشمار می‌آمد.

تا آن موقع محمد (ص) گرچه يك دين جديد آورده و از اعراب دعوت نمود که دين تازه بپذیرند ولی با آن صراحت اجداد را تختئه نکرده بود لیکن آن روز در آن مجلس بطور صریح تمام اجداد قبيله هاشم را تختئه کرد.

محمد مردی بود عرب و نمی‌توانست ظاهر سازی کند. اگر او مردی ظاهر ساز بود گرفتار آن همه رنج نمی‌شد.

پیغمبر اسلام، عقیده خود را می‌گفت بدون اینکه بیندیشد که دیگران از عقیده اش خواهند رنجید.

صراحت لهجه اعراب بادیه را هیچ يك از ملل دنیای قدیم نداشتند و يك عرب بدوی هر چه می‌گفت، بیان فکرش بود و نمی‌توانست زبان را طوری برای بیان مطالب بحرکت در آورده که غیر از فکرش باشد.

این صراحت لهجه امروز در نظر ما زنده جلوه میکند چون ماطبق تربیتی که آن هم از موارد قرن‌های متعدد است عادت کرده‌ایم که در موقع بیان مافی‌الضمیر، رعایت اشخاص را بکنیم و طوری مطالب را بر زبان بیاوریم که بکسی بر نخورد و متأثر نشود.

ما در موقع صحبت یا نوشتن، بعضی از کلمات، از جمله بعضی از اعضای بدن زن و مرد را بر

زبان نمی آوریم و برای بیان آنها متوسل باستعمار می شویم .

ولی اعراب بادیه آن کلمات را بر زبان می آوردند و در آن هم آن کلمات هست و بعضی از اعراب بادیه اسم بعضی از اعضای بدن مردان را روی قبیله خود می گذاشتند و کسانی که زبان عربی را می دانند اطلاع دارند که نام بعضی از قبایل عرب در گذشته اسم برخی از اعضای بدن رجال بود .

وقتی محمد (ص) در آن مجلس و در حضور تمام برحستگان قبیله (هاشم) احداث آنها را تحلیله کرد (ابولهب) که رئیس قبیله بود از دیگران پرسید آیا حق دارم که محمد را از قبیله هاشم طرد کنم یا نه ؟

همه تصدیق کردند که رئیس قبیله حق دارد محمد (ص) را طرد کند زیرا طبق استنباط آنها وی مرتکب جنایتی گردید که قابل بخشایش نبود .

(ابولهب) گفت من او را از قبیله طرد حواهم کرد و بعد جلسه ختم نمود و حضار متفرق شدند .

مرتبه اول که محمد (ص) طرد شد از طرف طایفه قریش مطرود گردید و بطوری که گفتیم قبیله (هاشم) او را طرد نکرد و (ابوطالب) رئیس قبیله برای حمایت از برادرزاده خود از مکه خارج شد و در (شعب) سکونت کرد و همانجا مرد .

ولی این بار قبیله هاشم محمد (ص) را طرد کرد و گفت که پیغمبر اسلام باید از قبیله رانده شود .

از آن ساعت که رئیس قبیله هاشم تصمیم گرفت که محمد (ص) را مطرود کند پیغمبر اسلام میدل به مردی شد که مردان انقلابی فرانسه برای او اصطلاح (خارج از محیط قانون) را ابداع کرده بودند یعنی کسی که برخلاف قوانین اساسی ملت رفتار کرده دیگر از حمایت قانون بر-خوردار نیست .

وضع محمد (ص) بعد از اینکه مطرود شد و خیمه تر از کسانی بود که در دوره انقلاب فرانسه (خارج از محیط قانون) اعلام و معرفی می شدند .

چون در کشور فرانسه اگر کسی یکی از آن اشخاص را بقتل برساند مورد مجازات قرار می گرفت و فقط دادگاه انقلابی می توانست آن اشخاص را محاکمه و محکوم کند . ولی در مکه ، کسی که از قبیله خود رانده می شد خوش هدر بود و هر کس می توانست وی را بقتل برساند یا بفرود یا اینکه برده خود نماید .

حتی اگر مردم مطر و درآ زنده می سوزانید کسی او را مجرم و مستوجب مجازات نمیدانست کسی که از قبیلۀ خود طرد می شد آن قدر ناچیز بشمار می آمد که حتی لایق نبود وی را محاکمه و محکوم کنند و او را جزو جانوران هم بشمار نمی آوردند .

طبقۀ موسوم به پلیدها در هندوستان قبل از اینکه قانون اساسی جدید تصویب شود و تمام هندیهارا متساوی بشناسد نسبت بمردی که در جزیره العرب از قبیلۀ خود مطرود میشد وضعی خوب داشتند چون اگر کسی با آنها معاشرت و مجالست نمیکرد باری گرسنه نمی ماندند و می توانستند کاری بکنند و نان بخورند .

(ابولهب) با طرد محمد (ص) از قبیلۀ (هاشم) یکمرتبه، او را از جرگه موجودات ذی حیات اخراج کرد و به بیابان خشک و لم یزرع سپرد .

بعد از اینکه (ابولهب) پیغمبر اسلام را طرد کرد محمد (ص) بکلی تنها ماند .

در گذشته هر وقت که گرفتار تألم جسمی یا روحی می شد (خدیجه) همسرش زخمهای او را می شست و می بست و از آلام روحی پیغمبر اسلام می کاست یا اینکه عمویش (ابوطالب) وی را دلداری میداد .

ولی در آن موقع نه (خدیجه) بود ، نه (ابوطالب) .

پیغمبر اسلام که بکلی خود را تنها دید مرتبۀ دیگر متوسل بخداوند شد و از خدا خواست که وی را تحت حمایت قرار بدهد و این بار خداوند نه فقط محمد (ص) را تحت حمایت قرار داد بلکه وی را بسوی خود برد یعنی پیغمبر اسلام را از زمین بآسمان رسانید و مسلمین این مسافرت را معراج می خوانند .

توضیح علمی معراج چیست؟

قبل از اینکه نظریه خود را راجع به معراج پیغمبر اسلام بگویم لازم است خلاصه‌ای از آنچه مسلمین در این خصوص نوشته اند در اینجا ذکر کنم :

ماخذ من برای ذکر وقایع معراج محمد (ص) (طبق روایات تذکره نویسان مسلمان) عبارت است از کتاب‌های (ابن هشام) و (بخاری) و (حمیدالله) و (سهیلی) و (طبری) و (کتانی) و (اسدیگه) .

آنها می گویند معراج در ماه رجب که هفتمین ماه عربی (ماه قمری) می باشد صورت گرفت و شبی که محمد (ص) به آسمان رفت شب بیست و هفتم آن ماه بود .

طبق روایات مسلمین مسافرت آسمانی محمد (ص) موسوم به معراج دو مرحله داشت : مرحله اول عبارت بود از مسافرت محمد (ص) از مکه به (بیت المقدس) و مرحله دوم را مسافرت از بیت المقدس با آسمان تشکیل میداد .

تذکره نویسان مسلمان قسمتی از وقایع آن شب را از زبان خود محمد (ص) نقل می کنند بدین شکل :

محمد (ص) می گوید آن شب من در مکه خوابیده بودم و هنوز تصمیم مریوط به طرد من بموقع اجرا گذاشته نشده بود و دیدم که سقف خانه شکافت و جبرئیل از آنجا وارد گردید . جبرئیل سینه‌ام را شکافت و بعد با آب زمزم آن را شست و سپس ابریقی آورد که پراز (حکمت) بود و آنچه در ابریق وجود داشت در شکاف سینه‌ام ریخت و شکاف سینه‌ام را بست و دستم را گرفت و گفت برخیز و مرا سوار براق (اسب بالدار) کرد .

اسب بالدار که محمد (ص) در آن شب بر آن سوار شد هر کبی بود حدفاصل بین اسب و استرودارای صورتی چون صورت زن و با سرعت برق حرکت می کرد و وقتی محمد (ص) سوار بر آن اسب شد حالی داشت بین بیداری و خواب .

محمد بعد از اینکه سوار بر (براق) شد بر اه افتاد و بدو آدر شهر (حبرون) توقف کرد زیرا قبر ابراهیم آنجا بود و محمد (ص) بر سر قبر وی دعا خواند .

سپس پیغمبر اسلام سوار شد و بر اه افتاد و مرتبه ای دیگر در (بیت اللحم) که محل تولد مسیح است توقف کرد و آنجا نیز دعا خوانده و آنگاه سوار بر (براق) راه بیت المقدس را پیش گرفت و وارد (مسجد الاقصی) گردید .

در آنجا قسمت اول سفر محمد (ص) یعنی مسافرت خاکی در آن شب خاتمه یافت و قسمت دوم یا مسافرت آسمانی از مسجد الاقصی واقع در (بیت المقدس) شروع شد .
قبل از اینکه محمد در آن شب بطرف آسمان حرکت کند اثر پای خود را روی (قبة الصخره) یعنی (گنبد سنگی) واقع در بیت المقدس باقی گذاشت همچنان که (ابراهیم) در زمان حیات اثر پای خود را در روی (مقام ابراهیم) باقی نهاد .

محمد (ص) سوار بر (براق) از زمین راه آسمان را پیش گرفت و وارد آسمان ماه که آسمان اول و از تمام آسمانها بزمین نزدیک ترمی باشد شد .

در آنجا محمد (ص) حضرت (آدم) را یافت و مشاهده کرد که آدم بین دو گروه از آدمیان قرار گرفته است که بتازگی از زمین آمده اند و بعضی از آنها طرف راست هستند و برخی در طرف چپ .
آنهایی که در طرف راست آدم بودند کسانی محسوب میشدند که می باید به بهشت بروند و کسانی که در طرف چپ (آدم) قرار داشتند می باید راه جهنم را در پیش بگیرند .

(آدم) چون انسان است وقتی دست اول را می دید تبسم می کرد و از مشاهده دست دوم می گریست زیرا (آدم) پدر تمام افراد بشر می باشد و مانند يك پدر از خوشحالی فرزندان خود مسرور و از بدبختی آنان متأثر می شود .

محمد (ص) از آسمان اول گذشت و با آسمان دوم رفت و در آنجا عیسی و (یوحنا) را دید و سپس راه آسمان سوم را در پیش گرفت و مشاهده کرد که (یوسف) آنجا است .

محمد (ص) در آسمان چهارم (ادریس) و در آسمان پنجم (هارون) و در آسمان ششم موسی و در آسمان هفتم که بلندتر از آن آسمانی وجود ندارد (ابراهیم) را یافت .

ابراهیم در آسمان هفتم بدیوار خانه ای که معلوم شد خانه فرشتگان است تکیه داده بود و معلوم شد که نقشه ساختمان آن خانه فرقی با نقشه ساختمان کعبه ندارد .

بعد از آسمان هفتم منطقه ای قرار گرفته که مانند منطقه اطراف خانه کعبه (حرم) است و در انتهای حرم (سدره المنتهی) قرار گرفته و آن درختی است که بعد از آن مجهول مطلق واقع شده و هیچکس نمیداند که پس از آن وضع ملکوت چگونه است .

در آنجا پیغمبر بقدری بخداوند نزدیک شد که صدای قلم خداوند را میشنید و می فهمید که خدا مشغول نگاهداری حساب افراد بشر میباشد ولی با اینکه صدای قلم خداوند را میشنید وی را نمی دید زیرا هیچکس نمیتواند خداوند را ببیند و لو پیغمبر باشد .

وقتی پیغمبر اسلام میخواست با آسمان برود دید در آسمان اول یا آسمان ماه عده ای از فرشتگان که نگهبان بودند هویت اشخاص را و ارسی میکردند تا اینکه بدانند چه کسانی عازم آسمان هستند .

با اینکه محمد (ص) پیغمبر بود نمیتوانست مستقیم صدای خداوند را بشنود و صدای او بوسیله جبرئیل بگوشش میرسید زیرا هیچ گوش و لو گوش پیغمبر باشد توانائی ندارد که مستقیم صدای خدا را بشنود .

در آنجا خداوند ، بوسیله جبرئیل با محمد (ص) صحبت کرد و با او گفت میدانم که تورا از قبیله ات طرد کرده اند ولی باید شکیبائی داشته باشی و بدانی که قبل از تو پیغمبرانی بودند که پیش از تو زجر کشیدند و بعضی از آنها مورد شکنجه های شدید قرار گرفتند و مردند .

آنگاه خداوند راجع بوظیفه آینده محمد (ص) صحبت کرد و با او گفت همانطور که (موسی) پیروان خود را جمع آوری کرد و از مصر مهاجرت نمود تو نیز باید پیروانت را جمع آوری کنی و از مکه مهاجرت نمائی .

طبیعی است که این کار احتیاج باراده و استقامت دارد و ما هم برای اینکه اراده و استقامت تورا تقویت کنیم پیغمبر خود را با آسمان آوردیم .

هنگامیکه محمد (ص) از نزد خداوند مرخص شد که بزمین برگردد دوازده فرمان دریافت کرد (همان گونه که موسی ده فرمان دریافت کرده بود) و ما مور گردید که آنها را بمسلمین ابلاغ کند و فرمان های دوازده گانه از این قرار است :

- ۱ - مسلمین نباید جز خدای واحد را بپرستند .
- ۲ - پدر و مادر خود را باید دوست بدارند و محترم بشمارند .
- ۳ - صلّه رحم را بجا بیاورند .
- ۴ - از ضعف و اوجاب السبیل (یعنی مسافرتین و اما نده که نمیتوانند بوطن برگردند) و بیگانگانی که پناهنده میشوند دستگیری نمایند .
- ۵ - ولخرجی و اسراف نکنند .
- ۶ - لثامت نداشته باشند .
- ۷ - مبادرت بزنا ننمایند .
- ۸ - از قتل نفس پرهیزند .

- ۹ - مال دیگران و بالخصوص مال یتیمان را غصب ننمایند.
 ۱۰ - اندازه سنگ و پیمانہ را نگاه دارند و خدعه نکنند.
 ۱۱ - از مبادرت به کارهای دور از عقل بپرهیزند.
 ۱۲ - غرور نداشته باشند .

محمد (ص) بعد از واقعهٔ معراج، تمام کسانی را که در آسمان دیدم معرفی کرد و بی‌مناسبت نیست بگوئیم که (دائمه) نویسندهٔ کتاب (کمدی خدائی) در کتاب خود برای ذکر وقایع و معرفی اشخاص روشی پیش گرفته که همان روش بیان وقایع معراج از طرف محمد (ص) است. در سفر (معراج) محمد (ص) در آسمان تمام برجستگان نوع بشر را دید و توانست همهٔ آنها را بشناسد .

او کسانی را دید که (جاوی بین الیراع والاسل) بودند یعنی هم رزمجو بشمار می‌آمدند و هم قلمزن و بقول امروزیها صاحب السیف والقلم محسوب میشدند.

محمد (ص) تمام پیغمبران بزرگ و همهٔ بزرگان علم که در قرون قبل زندگی را بدرود گفته بودند در آسمان دید و این موضوع برای او یک موفقیت بزرگ شد چون توانست همه را از نزدیک بشناسد .

بعضی از تذکره نویسان نوشته اند. با اینکه محمد (ص) هفت آسمان را پیمود و به (سدرۃ المنتهی) رسید و در آنجا با خدا صحبت کرد و قتیکه برگشت و بخانهٔ خود ورود نمود چفت درب اطاق او یا چفت درب خانه اش که هنگام رفتن باز شد هنوز تکان میخورد .

این موضوع با توجه به فرضیهٔ نسبی (انشتین) که در این دوره معرفت دارد خیلی عجیب نیست زیرا در فرضیهٔ مزبور ذکر شده که زمان، برای دو نفر که یکی ساکن و دیگری متحرک است یک اندازه جلوه نمیکند و بنا بر این میتوان قبول کرد که شخصی از خانه خارج شود، و با آسمانها برود و از آنجا برگردد ولی هنوز چفت خانه یا زنجیر درب خانه اش تکان بخورد . چون در این خصوص یعنی نسبی بودن زمان خیلی بحث شده و همه از آن اطلاع دارند نه چیزی نمیگویم .

در معراج محمد (ص) این موضوع عجیب نیست بلکه آنچه تولید شگفتی میکند اینکه آیا محمد توانست با همین جسم که مشکل از گوشت و خون و استخوان و پوست است به آسمانها برود ؟

علمای اسلامی راجع به معراج محمد (ص) دو نظریه دارند و بعضی میگویند که وی با همین جسم خاکی با آسمان رفت و برخی دیگر عقیده دارند که روحش با آسمان پرواز نمود ولی هیچ یک از علمای اسلامی نگفته اند که محمد (ص) در حال خواب با آسمان رفت و در رؤیا توانست که

به (صدره‌المنتهی) برسد.

آنهائیکه عقیده دارند که جسم محمد(ص) با آسمان رفت میگویند که او، چون پیغمبر بود میتواندست همه کار را بکند و از جمله قادر بود که با همین جسم خاکی با آسمان برود و تا آسمان هفتم را طی کند.

دسته دیگر میگویند که محمد(ص) با جسم خاکی با آسمان نرفت و لزومی هم نداشت که با جسم خاکی با آسمان برود.

وی با روح خود در آسمانها سفر کرد و توانست هفت آسمان را ببیند و خود را به (صدره‌المنتهی) برساند و با خداوند صحبت نماید.

به عقیده آنها ما بدون اینکه پیغمبر باشیم در حال خواب بجاها می میریم که با ما هزارها کیلومتر فاصله دارد و با کسانی صحبت میکنیم که مرده اند.

ما نه فقط با امواتیکه در دوران زندگی آنها را شناخته ایم صحبت میکنیم بلکه در حال رؤیا با کسانی صحبت می‌نمائیم که قرن‌ها از مرگشان گذشته است.

ما در همان حال که با اموات مزبور صحبت میکنیم میدانیم که آنها مرده اند معذرا از مکالمه با اموات متحیر نمیشویم و در نظرمان عادی جلوه میکند و برای اینکه آنها را نرنجانم با آنان نمیگوئیم که شما مرده اید.

وقتی ما خواب می‌بینیم جسم خاکی ما تکان نمیخورد و همچنان روی بستر قرار گرفته ولی ماطوری سبک بال هستیم که هر جا میخواهیم میریم.

در آن حال یا بقول قدماء روح از بدن خارج میشود و در فضا بجولان در می‌آید و بشهرهای دور دست میرود و با کسانی که صدها سال قبل از ما مرده اند تماس میگیرد و شگفت آنکه در این تماس‌ها ما میتوانیم با کسانی که قبل از ما در کشورهای دیگر میزیسته اند و زبان ما را نمیدانستند و ما هم زبانشان را نمیدانیم صحبت کنیم و ندانستن زبان مانع از مکالمه نمی‌شود و ما زبان آنها را میفهمیم و آنها زبان ما را میفهمند.

یا این است که روح از بدن ما خارج نمیشود بلکه در حال خواب، در وجود ما (و امروز ما میگوئیم در اعصاب و سلول‌های مغز ما) کیفیتی بوجود می‌آید که حجابها در نظرمان از بین میرود و فواصل دراز، کوتاه میشود و ما خود را شخصی میبینیم که همه جا را میشناسیم و با همه کس آشنائی داریم.

در حال بیداری ما نمیتوانیم از روی يك جوی آب که قدری عریض است خیز برداریم ولی در حال خواب، از بالای دره‌ها پرواز میکنیم و از قلال کوه‌ها می‌گذریم و طوری آن

پروازها در نظرمان عادی است که مثل اینکه از یکی از خیابان های شهر عبور می نمایم .
در حال خواب بسیاری از امور محال برای ما آسان و عادی می شود .

ما در حال خواب دیدن ، میتوانیم هم در خانه خود باشیم و هم در جائیکه هزارها کیلومتر
با خانه ما فاصله دارد و در هر دو جا با وجود بعد فاصله ، حضور خود را احساس می نمایم .
در حال خواب دیدن ما می توانیم زبان های بیگانه را بفهمیم حتی با آن زبان تکلم
کنیم و وقتی وارد يك کشور بیگانه (در حال خواب می شویم طوری همه جا بنظرمان آشناست
که پنداری در آنجا متولد گردیده و نشو و نما کرده ایم .

ما در حال رؤیا آشنایان و دوستان و (هم دشمنان) داریم که یکی از آنها را در موقع
بیداری نمی شناسیم ولی تا خوابیدیم آنها در دنیا های شگرف رؤیا ، اطراف ما نمایان میشوند
و بعضی نسبت بما محبت میکنند و بعضی از آنها بقدری وحشت انگیز می باشند که ما از مشاهده
آنان فریاد میزنیم و از هول از خواب میپریم .

در دنیای خواب ما میتوانیم وارد دهانه کوه آتش فشان ملتهب شویم و تا مرکز آن کوه
برویم و از کوه آتشفشان خارج گردیم بدون اینکه بسوزیم .
همچنین در موقع خواب میتوانیم شدیدترین برودت ها را تحمل نمائیم بی آنکه زندگی
را از دست بدهیم .

در موقع خواب اندازه گیری زمان مقیاسی دیگر پیدا میکند و ما نمیتوانیم که زمان
دنیای خواب را با ساعت و روز اندازه بگیریم .

برای بسیاری از اشخاص اتفاق افتاده که يك شب ، یا يك روز ، در حال رؤیا خود را در
کشوری بیگانه دیده اند و در آن کشور سالها بلکه دهها سال بسر برده اند و يك سلسله حوادث برای
آنها اتفاق افتاده که هر يك مدتی طول کشیده و وقتی از خواب بیدار شده و نظر بساعت انداخته اند
دریافتند که بیش از چند دقیقه در حال خواب نبوده اند .

اینها مسائلی است که احتیاج به بحث زیاد برای ثبوت ندارد و هر کس در زندگی خود
این مسائل را آزموده است و میداند که در حال رؤیا فواصل از بین میرود و انسان در آن واحد
در همه جا هست و همه چیز را می شنود و میتواند زبان اقوام بیگانه را بفهمد حتی با آن زبان
تکلم نماید .

انسان در حال خواب آهنگهایی میشوند که نظیر آن را در بیداری استماع نمی نماید

و مثل اینکه نعمات مزبور از دنیای دیگر بگوش میرسد و بعضی از مصنفین موسیقی نغمه های دلربای خود را در حال خواب شنیده اند و تا بیدار شدند نوت آن را نوشتند که فراموش نکنند .

دردنیای خواب ، گذشته و آینده و زمان حال برای انسان یکی است و گاهی طبق تمایل خود بهر اریادو هزار سال قبل بر میگردد و زمانی به هزار قبل یا هزار سال بعد منتقل می گردد و یا کسانی که در گذشته بودند یا کسانی که هنوز نیامده اند مکالمه می نمایند .

بعضی از دانشمندان معضلات علمی را که نتوانسته اند در حال بیداری حل نمایند در حال رؤیا حل کرده اند و انگار قیودی که در حال بیداری مغز را میفشارد و مانع از این میشود که نخاع ما استعداد های خود را بروز بدهد در حال خواب از بین می رود .

با توجه بنکات فوق آیا نمیتوان قبول کرد که شخصی چون محمد (ص) پیغمبر اسلام توانسته باشد در حال بیداری روح خود را بدنیا بیافریند که ما آنرا بشکل دنیای رؤیا می شناسیم ؟

آیا نمی شود پذیرفت همان پدیده که در حال خواب در اعصاب و سلولهای مغز ما بوجود می آید در حال بیداری در اعصاب و سلولهای مغز محمد (ص) بوجود آمده باشد و او را بدنیا بیبرد که مادر عالم رؤیا بآن شکل که می دانیم مشاهده کنیم .

حون در حال خواب یا روح از بدن ما خارج می شود و بدنهای دیگر می رود (عقیده قدما حنس بود) یا در سلولهای مغز و اعصاب ما پدیده ای بظهور میرسد که ما را از قیود زمان و مکان می رها کند و ما خود را ارلی و ابدی می بینیم و متوجه میشویم که در همه چیز جهان شریک هستیم و گاهی صداهای حمادات و گیاهان را میشنویم و می فهمیم .

اگر همین پدیده در حال بیداری در سلولهای مغز و اعصاب محمد (ص) بوجود آمده باشد معراج او از نظر عقلی قابل قبول است و نیز می توان قبول کرد که مسافرت او طوری سریع بوده که وقتی مراجعت کرد هنوز حفت دریا زنجیر آن تکان می خورد گو اینکه گفته اخیر بصورت صرب المثل بیان گردیده نه بشکل يك روايت و حواسته اند بدین وسیله سرعت مسافرت محمد (ص) را در سفر معراج بگوش شنوندگان برسانند .

ولی گروهی از تذکره نویسان اسلامی معتقدند که روح محمد (ص) به آسمان نرفت بلکه محمد (ص) با همین جسم حاکی و با سرعت خارق العاده به آسمان رفت و مراجعت نمود . اگر روایت این دسته از تذکره نویسان مورد مطالعه قرار بگیرد از نظر فیزیکی دو بحث

پیش می‌آید یکی مسئله سرعت مسافرت و دیگری موضوع این که چگونه ممکن است که جسم بتواند سرعتی بیش از سرعت نور یا باندازه آن داشته باشد .

بطوری که از روایات برمیآید سرعت مسافرت محمد (ص) در سفر معراج بیش از سیر نور و باندازه سرعت تأثیر امواج نیروی جاذبه بوده است .

چون محمد (ص) توانست در چند لحظه بدورترین منطقه از فضای بیکران برود و برگردد و ما امروز میدانیم که وسعت این جهان بقدری است که مطابق فرض (اینشتن) قطر آن سه هزار میلیون سال نوری می‌باشد .

یعنی اگر نور که با سرعت ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر حرکت می‌کند از یک طرف جهان به حرکت درآید بعد از سه هزار میلیون سال دیگر بطرف دیگر آن خواهد رسید .

ولی یک سرعت وجود دارد که آنی است و در یک لحظه از یک سرجهان بطرف دیگر اثر می‌نماید و آن سرعت تأثیر امواج نیروی جاذبه می‌باشد .

اگر در این ثانیه در انتهای جهان یک کهکشان که دارای ده‌ها میلیون خورشید است ناگهان تفکیک شود و مبدل به امواج گردد نیروی جاذبه دنیا طوری عکس العمل نشان میدهد که در همین لحظه نظام جهان متعادل می‌شود و اگر این طور نبود ، همان ثانیه که آن کهکشان تفکیک و مبدل با امواج گردید ، دنیای خورشیدی ما هم باید نابود گردد .

اثر قانون نیروی جاذبه که آن قانون را نیوتون کشف کرد (ولی خود او مبتکر نبود بلکه از کارهای گرانبهای کوپرنیک لهستانی استفاده کرد - مترجم) در سراسر جهان فوری می‌باشد و سرعت عکس العمل نیروی جاذبه آنی است و طبق روایت‌های تذکره نویسان اسلامی سرعت مسافرت محمد (ص) در آسمانها بقدری بوده که بیش از سرعت سیر نور بشمار می‌آمده است .

اما اگر بگوئیم که محمد (ص) در حال بیداری باروح خود در آسمانها پرواز کرده بحث فیزیکی پیش نمی‌آید .

اما اگر بگوئیم که باجسم خاکی با آسمانها پرواز نموده این سؤال مطرح می‌شود که آیا جسم می‌تواند سرعت ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر را که سرعت نور است تحمل نماید ؟

علم فیزیک می‌گوید که ماده قادر نیست که سرعت ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر را تحمل کند مگر این که خود مبدل بنور شود و نور هم نمی‌تواند با سرعتی بیش از ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر حرکت نماید .

ولی بعضی از تذکره نویسان اسلامی میگویند که محمد(ص) توانست با همین جسم خاکی سریع تر از سرعت نور حرکت کند و مسافت خود را با سرعتی معادل سرعت عکس العمل نیروی جاذبه آغاز نماید و با انجام برساند و گرچه علم فیزیک این موضوع را قبول نمیکند ولی من چون احترام بقایید مذهبی مسلمین میگذارم از نظر مذهب این گفته را می پذیرم و ما مسیحیان هم در معتقدات مذهبی خود مسائلی داریم که علم فیزیک با زیست شناسی آن را نمیپذیرد ولی ما به حکم اینکه دارای عقیده مذهبی هستیم آن را قبول میکنیم .

کسانی که دیده نمی شدند بعد از شنیدن

صدای محمد ایمان آوردند

پس از اینکه محمد(ص) از آسمان مراجعت کرد ، همچنان خود را در مکه بین دشمنان دید آن هم دشمنانی که این مرتبه می توانستند او را بقتل برسانند بدون اینکه از قصاص بیم داشته باشند .

در آن موقع عده ای از قبیلۀ (بنوحنیفه) برای حج(عمره) بمکه آمدند و طایفه قریش یکی از افراد آن قبیله را اجیر کردند تا محمد(ص) را بقتل برساند . محمد(ص) از این واقعه مستحضر شد و چون خداوند باو امر کرده بود که از مکه خارج شود شبانه از مکه بیرون رفت و راه (طائف) را پیش گرفت .

(طائف) شهری است در جنوب مکه که در آن عصر اگر با شتر مسافرت میکردند در مدت دو روز از مکه به طائف میرفتند و اگر با دراز گوش مسافرت می نمودند آن راه را در یک روز می پیمودند .

چون طائف در ارتفاع هزار و هشتصد متری دریا قرار گرفته و آب دارد (و در آن دوره هم آب داشت) و باران در آنجا می بارد شهری است مشجر و باصفا و تمام توانگران مکه در آن شهر يك باغ بیلاقی داشتند .

امروز هم انسان وقتی از بیابان عربستان میگذرد و خود را به (طائف) میرساند و باغهای مشجر آن رامی بیند و هوای خنک آن شهر را استشمام می نماید مثل این است که قدم بد نیایی دیگر نهاده است .

سکنه (طائف) ثروتمند بودند و شغل اصلی آنها ربا خواری بشمار می آمد و پول را با ربح صد درصد وام میدادند و عده ای برده داشتند که برای آنها زراعت میکردند .

از مختصات سکنه (طائف) این بود که نان می خوردند و بهمین جهت در شناسائی شیر شتر تخصص نداشتند .

عرب بادیه که غذایش شیر شتر بود و (هست) وقتی شیر را می آشامد می گوید که ماده

شتری که آن شیراز آن دوشیده شده چندسال دارد و چه علف هائی خورده که دارای آن شیر شده است .

من در خود عربستان این موضوع را آزموده ام و از يك عرب بادیه راجع بشیرشتر که مینوشید توضیح خواستم و او بدون لحظه ای درنگ و تفکر سن ماده شتر را گفت و هم تعیین کرد که در کدام منطقه چریده است زیرا هر منطقه از صحرا دارای علفی است که شاید در جاهای دیگر وجود ندارد و اعراب بادیه ، علف های مناطق مختلف صحرا را می شناسند .

چون سکنه (طائف) مردمی ثروتمند بودند می توانستند که قسمتی از اوقات خود را صرف هنر و علم و ادب کنند .

یکانه طیب شمال جزیره العرب در شهر (طائف) میزیست موسوم بود به (حارث بن کله) و (ابن خلکان) مورخ معروف میگوید که پزشک مزبور علم طب را نزد ایرانیان آموخت و طب ایرانی در آن عصر معرفت داشت و اطبائی بزرگ در ایران میزیستند .

یکانه منجم شمال جزیره العرب که علم نجوم را بر او علم میدانست و از حرکات سیارات مطلع بود نیز در (طائف) میزیست و او را (عمرو بن امیه) میخواندند .

(طائف) در زبان عربی یعنی دیوار و یکانه شهر عربستان که حصار داشت (طائف) بود و آنرا خود عربها نساختند بلکه يك مهندس و چند معمار ایرانی آن حصار را بنا کردند .

یکی از سکنه (طائف) خدمتی بزرگ پادشاه ایران کرد و پادشاه ایران با او گفت از من چه میخواهی ؟

آن مرد اظهار کرد تقاضای من از تو این است که مهندس و معماران خود را بفرستی تا اینکه اطراف شهر ما یعنی شهر واج (زیرا طائف قبل از اینکه دارای حصار شود موسوم بود به واج) يك حصار بوجود بیاورند .

پادشاه ایران درخواست آن مرد را پذیرفت و شهر (واج) دارای حصار شد و از آن پس ، آنرا (طائف) خواندند .

در شهر طائف تپه ای بود سنگی و مجسمه لات (یکی از سه بت بزرگ اعراب) را آنجا نصب کرده بودند و آن تپه و منطقه اطراف آن (بست) بشمار میآمد و هر کس وارد آن منطقه میشد ولو آدمکش بود از تعقیب مصون میگردد .

محمد و ارد (طائف) شد و بطرف منزل یکی از خویشاوندان خود که از پسر عموهای عبدالمطلب بشمار می آمد رفت و اسم آن مرد (عبدیلیل) بود .

وقتی آن مرد شنید که محمد (ص) حضور یافته ، او را پذیرفت و وعده ای از غلامان خود را

فرستاد که محمد (ص) را سنگسار کنند زیرا میدانست که طایفه (هاشم) محمد (ص) را طرد کرده است .

غلامان (عبدیاللیل) محمدا را تعقیب نمودند و همچنان سنگ بطرفش پرتاب می کردند و محمد (ص) مجبور شد که در یکی از باغهای (طائف) پنهان گردد .

غلامان (عبدیاللیل) رد محمد را گم کردند ولی در کوچه‌های (طائف) دنبال او می گشتند و محمدا در آن باغ ماند . صاحب آن باغ دو برادر از اهل مکه بودند و نمی خواستند که محمد (ص) را پناه ندهند ولی چون دیدند که وی از ضربات سنگ مجروح و خون آلود گردیده بر پناهنده رحمت آوردند و بفلام خود که عیسوی بود گفتند يك خوشه انگور به محمد (ص) بدهد .

غلام ، خوشه ای انگور از درخت رز چید و بطرف محمد رفت و خوشه را باو داد و گفت بخور .

محمد (ص) قبل از اینکه انگور را بر لب ببرد گفت بسم الله .

غلام عیسوی از این کلام حیرت نمود و گفت ای مرد مجروح مگر تو عیسوی هستی ؟ محمد (ص) گفت نه ، غلام اظهار کرد این کلام که تو بر زبان آوردی گفته ایست که عیسوی ها قبل از خوردن بر زبان می آورند و اگر تو عیسوی نیستی چرا این کلمات را بر زبان آوردی .

محمد (ص) گفت من پیغمبر خدا هستم و خدائی که مرا فرستاد واحد و از این جهت بمن سنگ میزنند و میخواهند مرا بقتل برسانند که فرستاده خدا می باشم .

غلام گفت من خدای واحد را می پرستم زیرا عیسوی هستم .

بین پیغمبر اسلام و غلام عیسوی موسوم به (عداس) دوستی برقرار می شود و (عداس) به پیغمبر اسلام میگوید این باغ که می بینی بدو برادر تعلق دارد که یکی موسوم است به (عنبه) و دیگری بنام (شبهه) خوانده میشود و این دو برادر فرزند (ربیع) می باشند که او از طایفه (قریش) است .

با اینکه (عنبه) مولای من بمن گفت که بتوانگور بخور انم میدانم که تورا در این باغ نگاه نخواهد داشت .

ولی من می توانم ترا امشب طوری از این باغ و از (طائف) خارج کنیم تا کسانیکه در کوچه کمین تورا می کشند متوجه خروجه نشوند و نتوانند تورا ببینند .

(عداس) غلام عیسوی بر عهد خود عمل کرد و شبانه پیغمبر اسلام را از باغ (عنبه) و (شبهه)

حارج نمود و از (طائف) بیرون برد و باو گفت ای مرد خدا پرست از این شهر دور شو چون جانانت در اینجا در معرض خطر است .

محمد (ص) بعد از خروج از (طائف) راه مکه را پیش گرفت و بسوی موضعی رفت که از آنجا حارج شده بود .

تمام اعضای بدن پیغمبر اسلام از ضربات سنگ دردمیکرد و او گرسنه بود و تشنه، ولی بدون نوحه به گرسنگی و درد برآه ادامه میداد .

زیرا از محتصات جسمی و روحی بک عرب بادیه تحمل رنج و شکنجائی است .

اگر عرب نتواند رنج را تحمل نماید و شکنجیا باشد نمی تواند در صحراهای جزیره العرب زندگی نماید .

ضرب المثل معروف عربی که (الصبر مفتاح الفرج) مثلی است که از طرف اعراب بادیه برای خود اعراب بر زبان آورده و از روزی که يك عرب دست حپ و راست خود را میشناسد بمفهوم این ضرب المثل پی می برد و بدان عمل میکند .

در عربستان اطفالی که گوسفند می حرانند گاهی مدت يك ماه با گوسفندان خود از والدین بدور می افتند و در آن مدت اگر نتوانند از شیر میشها تغذیه کنند گرسنه می مانند . يك پسرده ساله عرب مدت چهل و پنج روز در صحراهای لم یزرع عربستان از والدین بدور افتاده بود و در آن مدت طولانی حواریار بآن طفل نرسید ولی بعد از چهل و پنج روز که او را دیدند نه وحشت داشت نه شکایت و گفت من صبر کردم زیرا میدانستم که بالاخره والدین خود را حواریار یافت .

يك عرب بدوی اگر نتواند صبر کند عرب نیست و محمد (ص) چون عرب بادیه بود میتوانست رنج جسمی و روحی را با شکنجائی تحمل نماید .

محمد (ص) شب در بیابان در منطقه ای موسوم به (بطن نخله) توقف کرد و در آنجا، باسوز و شور زیاد آیاتی از قرآن را تلاوت نمود و گروهی از (جن) طوری تحت تأثیر تلاوت قرآن قرار گرفتند که ایمان آوردند و مسلمان شدند .

قرآن در سوره جهل و ششم و در آیه سی ام (بشرط اینکه بسم الله الرحمن الرحيم را آیه اول بدانیم) این موضوع را ذکر مینماید و چنین میگوید :

«وَأَنْصُرْ فَتَنَّا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصُرُوا...»

الی آخر آیه .»

یعنی: «موقعی فرارسید که ماعده ای از جنها را بطرف تو باز گردانیدیم (بطرف تو هدایت

کردیم) تا اینکه بقرآن گوش فرا بدهند و وقتی حاضر شدند (یعنی وقتی که نزدیک تو حضور یافتند) بهم گفتند ساکت باشید و گوش بدهید ... الی آخر آیه .
منظور از (جن) سکنه بیابان هستند که در شب دیده میشوند یا روز بنظر اهل شهر نمیرسند .

دریابانهای مشرق زمین از جمله جزیره العرب زیاد اتفاق می افتد که دودسته در موقع شب در نقطه ای سکونت میکنند بدون اینکه یکدیگر را ببینند .

اگر صدای زنگ شتر بگوش نرسد و افروختن آتش مشاهده نگر دوسگهای قافله (اگر قافله سگ داشته باشد) پارس نکنند ، دودسته مسافر ممکن است در فاصله چند متری یکدیگر بسر ببرند بدون اینکه یکدیگر را ببینند .

محمد (ص) در آنشب ، تنها راه پیمائی میکرد و وقتی به (بطن نخله) رسید مدتی از شب میگذشت و آنهایی که در آن منطقه بسر میبردند بیدار نبودند یا بیدار بودند و نتوانستند مسافری را که راه میپیمود ببینند ولی صدایش راشنیدند و تحت تأثیر بیانش قرار گرفتند و بطوری که روایت میکنند مسلمان شدند .

از آیات قرآن و روایات نمیتوان فهمید که آیا کسانی که در آن شب، (جن) بودند یعنی دیده نمی شدند از کاروانیان بشمار می آمدند یا اینکه جزو سکنه محلی (بطن نخله) بودند .

قدر مسلم این است که در آن شب کسانی که در تاریکی بنظر محمد (ص) نمیرسیدند صدایش راشنیدند و تحت تأثیر قرآن قرار گرفتند و مسلمان شدند .

(جن) در زبان عربی بچیزی اطلاق میشود که پوشیده و مستور باشد و دیده نشود و بهمین جهت طفلی را که در شکم مادر است (جن) میخوانند و بیشتر (جنین) میگویند که آنهم از ریشه (جن) است .

(جن) در زبان عربی علاوه بر مفهوم فوق یک معنای دیگر دارد و آن بمعنای وحشت میباشد . یعنی بیم از دیگران و بهمین جهت این کلمه بین اعراب، مقابل کلمه (انس) بکار می رود .

(انس) یعنی جماعتی که با یکدیگر مؤانست و الفت دارند و (جن) یعنی جماعتی که از هم می ترسند و می گریزند .

چون سکنه شهرها بحکم تمدن باهم مؤانست و الفت دارند، اعراب در قدیم سکنه شهرها را (انس) و سکنه بیابانها را (جن) میخواندند و امروز ما میتوانیم این دو کلمه را مبدل به اهلی و

وحشی) یا (متمدن و وحشی) کنیم .

اما باید متوجه بود که استنباط اعراب در چهارده قرن قبل از این در مورد (انس و جن) یا انسان متمدن و انسان وحشی ، با استنباط امروز ما راجع باین دو نوع آدمی فرق داشته است . امروز ، انسان وحشی در نظر ما کسی است که در شهر زندگی نکند و لباسی چون لباس ما نپوشد و اتوموبیل سوار نشود و از تلفن و تلگراف و بی سیم استفاده ننماید و خود را مطیع نظامات جامعه مانده اند .

ولی در چهارده قرن قبل از این در عربستان بین زندگی سکنه مکه و سکنه بیابان ، این اندازه تفاوت که امروز بین زندگی انسان متمدن و انسان وحشی موجود است وجود نداشت ، چون بطور کلی تمام عربها ، بادیه نشین بودند و همه از یک سلسله قوانین تبعیت میکردند که بین قبایل مختلف زیاد متفاوت نبود .

تفاوت محسوس زندگی سکنه مکه و اعراب بادیه این بود که سکنه مکه گاهی گوشت میخوردند و زمانی نان نصیب آنها میشد و جامعه خود را عوض میکردند و با تجارت پول بدست می آوردند و در موقع تشنگی می توانستند با نوشیدن آب رفع عطش کنند .

از اینها که بگذریم سکنه مکه نیز مثل اعراب بادیه زندگی می نمودند و از حیث معتقدات فرقی با آنها نداشتند .

سکنه مکه ، ساکنین بیابان را وحشی نمیدانستند تا اینکه نامشان را انسان وحشی بگذارند لیکن چون آنها را نمیدیدند و بندرت اتفاق می افتاد که عرب بادیه بشهر بیاید آنها را جن می خواندند .

در عین حال این موضوع مغایر بعضی آیات قرآن نیست که میگوید (جن) موجودی است که از (نار) یعنی آتش بوجود آمده است .

امروز نظریه های مربوط بتکوین کره خاک از آتش نشان میدهد که خیلی چیزها در کره زمین از آتش بوجود آمد تا بر اثر یک دوره تحول طولانی در چهار هزار و پانصد میلیون سال ، کره زمین این شکل را که می بینیم پیدا کرد .

من وظیفه ندارم که از قرآن دفاع کنم و منظور من بحثی است برای اطلاع کسانی که زبان عربی را نمی دانند و نمی توانند قرآن را در متن اصلی بخوانند .

این اشخاص چون قرآن را در ترجمه هایی که بزبان های اروپائی شده میخوانند و تمام مترجمین هم بر موز زبان عربی وقوف نداشته اند ، ممکن است که دچار اشتباه شوند و بگویند

چگونه ممکن است که جن‌ها گوش بقرآن بدهند و برای رفع شبهه این توضیح را دادم .
پیغمبر اسلام برای وصول بمکه براه افتاد تا اینکه نزدیک آن شهر رسید .
ده سال قبل از آن تاریخ (ص) در آن شهر بارفاه زندگی میکرد و لباس تمیز میپوشید و در
موقع گرسنگی غذا میخورد و هنگام تشنگی آب مینوشید .
ولی آن موقع که بمکه نزدیک شد مردی بود خسته و سراپا مجروح و گرسنه .
ممکن است پرسیده شود با اینکه محمد (ص) را از مکه راندند و قبیلۀ (هاشم) وی را طرد کرد
برای چه پیغمبر اسلام بمکه نزدیک شد
. جوابش این است که محمد (ص) يك عرب بود و عرب نمیتوانست که بدون قبیلۀ زیست کند .
و وقتی او را از يك قبیلۀ میراندند ناگزیر ، میباید در قبیلۀ دیگر جا بگیرد .
عرب بادیه مانند (اتم) بود که نمیتواند به تنهایی زندگی نماید و هراتم باید با (اتم) های
دیگر وحدت پیدا کند تا اینکه يك (مولکول) را تشکیل بدهد و آنوقت (مولکول) قادر بادامۀ
زندگی می باشد .
عرب بادیه چون زنبور عسل بشمار می آمد و قبیلۀ برایش مانند کند و بود .
زنبور عسل نمیتواند بدون کندو زندگی نماید و اگر زنبور عسل مدتی از کندو دور بماند
از بین میرود .
خداوند به محمد (ص) گفته بود از مکه بیرون برود و وی از مکه بطائف رفت که ببیند آیا
می تواند با پیروان خود در آنجا زیست نماید یا نه ؟
ولی فهمید که شهر (طائف) مسلمانها را نمی پذیرد لذا بمکه برگشت تا اینکه برای خارج
کردن مسلمین از آن شهر راهی بهتر را در نظر بگیرد .
ولی چون ناگزیر بود که به قبیلۀ ای بیبوند شخصی را نزد (احسن بن شریق) رئیس قبیلۀ
زهره فرستاد و از او خواهان (جوار) که شرحش گذشت شد .
(احسن بن شریق) در جواب محمد (ص) گفت میل دارد که باو حق (جوار) بدهد ولی
نمی تواند این کار را بکند بدلیل اینکه او با (طایفۀ قریش) متحد است و کسی که با طایفۀ ای متحد
می باشد اجازه ندارد مردی را که آن طایفۀ رانده است بپذیرد .
محمد (ص) آنگاه برای (سهیل بن عمرو) پیغام فرستاد و از او خواست که وی را در قبیلۀ
خود بپذیرد .
(سهیل بن عمرو) از طایفۀ (قریش) بود ولی نه از شاخۀ اصلی آن طایفۀ و با اینکه جزو شاخۀ
قرعی بشمار می آمد محمد (ص) را پناه نداد .
محمد (ص) خارج از مکه در بیابان بجای ماند .

آن موقع ماه رجب و هفتمین سال ماه قمری بشمار می‌آمد و اعراب در ماه رجب حج (عمره) می‌کنند که نسبت به حج ذیحجه، حج اصغر می‌باشد.

عده‌ای از قبایل عرب برای حج عمره به مکه آمده بودند و محمد (ص) برای اینکه وارد یکی از قبایل مزبور شود با رؤسای قبایل تماس گرفت.

هر دفعه که محمد (ص) با یکی از رؤسای قبایل تماس می‌گرفت با او می‌گفت که مرا بپذیر و حرف‌های مرا بشنو و من بتو اطمینان میدهم که در آینده فرمانروای کشورهای مجاور خواهی شد.

ولی هیچ‌یک از رؤسای قبایل حاضر نبودند که درخواست محمد را قبول کنند و بعضی از آنها می‌خندیدند چون تصور میکردند که محمد (ص) دیوانه است زیرا (ابولهب) و (ابوسفیان) و ابو جهل شهرت داده بودند که محمد (ص) مجنون می‌باشد و نباید گوش بحرفش داد. با اینکه محمد (ص) از پانزده رئیس قبیله جواب منفی شنیده بود به شانزدهمین رئیس قبیله مراجعه کرد.

رئیس قبیله که محمد باو مراجعه کرد با پنج نفر از اعضای قبیله خود از (یثرب) که بعد اسمش (مدینه) شد به مکه آمده بود تا اینکه حج عمره را با انجام برساند. آن مرد بر محمد (ص) نخندید بلکه بدقت سخنانش را شنید و همینکه محمد (ص) شروع بخواندن آیات قرآن کرد آن مرد منقلب گردید.

بعد پنج نفر از اعضای قبیله خود را که با وی بمکه آمده بودند صد از دویست نفر اسلام با آیاتی چند از قرآن را تلاوت نمود.

آن پنج نفر هم مانند رئیس قبیله منقلب شدند و هر شش نفر مسلمان گردیدند و بعد از حج (عمره) عازم (مدینه) شدند و گفتند که خواهند کوشید که دیگران را هم مسلمان نمایند.

بعد از چندین روز که محمد (ص) در خارج از مکه بسر میبرد رئیس قبیله (نوفل) که آن قبیله یکی از قبایل ده گانه قریش بود موافقت کرد که محمد (ص) را پناه بدهد و همینکه قبیله‌ای از وی حمایت کرد محمد (ص) توانست قدم بمکه بگذارد و وارد خانه خود شود.

آنگاه محمد (ص) زنی موسوم به (سوده) را که گفتیم از حبشه مراجعت کرده بود بحاله نکاح درآورد.

(سوده) که مسلمان بود با اتفاق شوهرش که او هم مسلمان بشمار می‌آمد جز وعده‌ای از مسلمین که به حبشه مهاجرت کردند راه آن کشور را پیش گرفت.

در حبشه شوهر (سوده) و (عبیدالله ججش) که هر دو مسلمان بودند از دین اسلام برگشتند و دین عیسوی را پذیرفتند.

(سوده) متوجه شد که اگر در حبشه بماند ممکن است که شوهرش اورا نیز عیسوی کند لذا از شوهرش طلاق گرفت و عازم مکه گردید و بعد از ورود با نجا زوجه پیغمبر شد .
(سوده) نه جوان بود نه زیبا و محمد (ص) میگفت که اورا برای این تزویج کرد که فرزندان بی مادر (خدایچه) بدون سرپرست نمانند .

بعد از اینکه محمد (ص) با سوده ازدواج کرد ابو بکر که یکی از یاران صمیمی محمد (ص) بود از پیغمبر اسلام درخواست نمود که دخترش عایشه را نامزد کند .

ابو بکر به محمد (ص) گفت عایشه دختر من اولین زن است که مسلمان قدم بجهان نهاده و سر او ارمی باشد که همسر تو بشود .

محمد (ص) گفت دختر تو خردسال است و در این موقع پیش از هفت سال از عمرش نمی گذرد .
(ابو بکر) گفت تو اورا نامزد خود کن و ماصبر میکنیم تا بعد از این که بزرگ شد با تو ازدواج خواهد کرد .

این نامزدی در سال ششصد و بیست میلادی صورت گرفت و اولین زن که مسلمان قدم بجهان گذاشته بود نامزد پیغمبر اسلام گردید .

امت در مذهب اسلام یعنی چه ؟

محمد (ص) يك سال ديگر با تمام مشقات كه برا او وارد مي آيد در مکه ماند و با اينكه خواهان مرگ نبود از مرگ نمی ترسيد.

اعراب باديه آن روز ميگفتند و امروز هم ميگويند كه روزي كه قرار بود ما قدم باين جهان بگذاريم كسي از ما نپرسيد كه آيا خواهان آمدن بدنيا هستيد يا نه؟
اگر از ما مي پرسيدند كه آيا ميخواهيد بدنيا بيائيد شايد ما جواب منفي ميداديم و ميگفتيم ميل نداريم قدم بدنيا بگذاريم.

روزي هم كه ميخواهند ما را از اين جهان ببرند كسي از ما نپرسد كه آيا ميل داريد بميريد يا خير ؟

زندگي ما در دست خداست و هر وقت او بخواهد ما را وارد جهان ميكند و هر زمان كه مايل باشد از اين جهان ميبرد و بما نه اختيار داده شده كه باين جهان بيائيم نه از اينجا برويم .

زندگي به منزله سرمايه ايست كه خداوند بما ميدهد و ما فقط از سود اين سرمايه ميتوانيم استفاده نماييم نه از خود آن براي اينكه خود سرمايه بما تعلق ندارد .

لذا نبايد خواهان مرگ شد چون اختيار مرگ دست ما نيست .

ولي وقتي كه مرگ آمد نبايد ترسيد زيرا ترس از مرگ جلوي آنرا نميگيرد.

محمد (ص) هم كه عرب بود در خصوص مرگ همين عقيده را داشت و از مرگ نمی ترسيد اما خواهان آن نبود و با جور و مشقت ميساخت .

سال بعد يعني در سال ۶۲۱ ميلادي بمناسبت حج (عمره) عده اي از سکنه مدینه به مکه آمدند و معلوم شد كه شماره مسلمانهايي كه جهت زيارت بمکه آمده اند دوازده نفر شده است .

ده نفر از آنها از يك قبيله بودند و نفر از قبيله ديگر .

آن دوازده نفر بعد از اينکه بمکه رسيدند در محلی موسوم به عقبه يعنی تنگه بين دو کوه با محمد (ص) اجلاس کردند و مشورت نمودند .

تنگه مزبور که اينک هم بين مکه و (منی) هست در قدیم محلی بشمار میآمد که محل عبور ابليس و ارواح موذی بوده است .

میگویند وقتی ابراهيم میخواست فرزند خود را در راه خداوند قربانی کند تا اينکه ثابت نماید که مسلم میباشد يعنی مطیع اراده خداوند است شیطان در همان تنگه خود را باو رسانید و میخواست که ابراهيم را از قربانی کردن فرزندش در راه خدا باز بدارد و ابراهيم مجبور شد بطرف شیطان سنگ پرتاب نماید تا اينکه شر او را از خود دور کند و امروز کسانی که بزيارت حج میروند وقتی با نجا میروند (رمی) میکنند يعنی سنگ پرتاب مینمایند .

دوازده نفر مسلمان مدینه که تاریخ اسلام آنها و سایر مسلمین مدینه را باسم (انصار) خوانده است بعد از اينکه در آن تنگه حضور یافتند به محمد (ص) اطلاع دادند که از سال قبل تا آن موقع شماره مسلمین در (مدینه) زیاد شده است و سبب افزایش مسلمانها در مدینه قرآن میباشد .

(انصار) میگفتند که يهودیها از چندی باينطرف پیش بينی میکردند که يك پیغمبر خواهد آمد و ما خوشوقتیم که پیش بينی آنها صورت واقیعت یافت و این بار بجای اينکه يك پیغمبر از قوم يهودی بیاید يك پیغمبر از قوم خود ما يعنی عرب آمد آنها از بين طایفه (قریش) که در اصالت آنها تردیدی وجود ندارد .

ما اعراب تا امروز خود را در قبال يهودیها و عیسویان سرشکسته میدیدیم برای اينکه آنها (کتاب) داشتند و ما (کتاب) نداشتیم و آرزو می کردیم روزی بیاید که ما نیز مثل آنها (کتاب) داشته باشیم .

و امروز خوشوقتیم که دارای پیغمبری شده ایم که برای ما کتاب آورده است آنها کتابی مثل قرآن که وقتی کلام آن بگوش میرسد دل را بلرزه در می آورد و انسان را دگرگون مینماید .

آنگاه (انصار) که در آن تنگه دوازده نفر بودند راجع به مسائل سیاسی مدینه صحبت

کردند و گفتند که بین قبایل مدینه راجع با انتخاب يك پادشاه اختلاف بوجود آمده است و گرچه يك زگر اندازة سريكي از بزرگان مدینه موسوم به (عبدالله بن ابي) را گرفته تا اینکه برای سرش يك تاج بسازد ولی عده ای از قبایل مدینه موافق با سلطنت او نیستند و در عوض موافقت کرده اند که بجای يك پادشاه، برای رفع اختلاف خود يك پیغمبر را انتخاب نمایند و چون محمد (ص) از (طایفه) قریش است و پدرش (عبدالله) نزدیک مدینه دفن شده و خود او پیغمبر می باشد، سکنه مدینه حاضرند که محمد (ص) را بین خود بپذیرند و میدانند که پیغمبر بر سلطان مزیت دارد زیرا پیغمبر از مساعدت خداوند برخوردار می باشد.

محمد (ص) به انصار گفت آیاشما حاضر هستید که با من (بیعت النساء) کنید.

(بیعت النساء) در جزیره العرب عبارت بود از سوگند وفاداری یکنفر که فاقد قبیله است نسبت به قبیله ای که حاضر بود او را بپذیرد یا اینکه عبارت بود از سوگند وفاداری چند قبیله نسبت به يك قبیله.

در آن تنگه نمایندگان دو قبیله با محمد (ص) (بیعت النساء کردند) کردند یعنی نسبت با و ابراز وفاداری نمودند و از این جهت اعراب بیعت مزبور را بیعت النساء می گفتند که بیعت کننده سوگند یاد می کرد که در راه شخصی که با سوگند وفاداری خورده طوری ابراز فداکاری کند که گوئی در راه حفظ زن و فرزندان خود می نماید.

بعد از اینکه آن دوازده نفر سوگند یاد کردند محمد (ص) با آنها گفت اگر شما سوگند خود وفا کنید به بهشت خواهید رفت و در صورتی که وفا نکنید برخداست که شمارا مجازات برساند یا ببخشد.

آن دوازده نفر، بعد از اینکه خواستند، به (مدینه) برگردند محمد (ص) یکی از مسلمین موسوم به ابن عمر را با آنها به مدینه فرستاد تا قرآن را به مسلمین مدینه بیاموزد.

ابن عمر مردی بود سالخورده ولی خوش محاوره و قرآن را با لحنی دلپسند می خواند و بعد از اینکه وارد مدینه شد توانست که عده ای دیگر از مشرکین را وارد اسلام نماید.

طوری اسلام در مدینه پیشرفت حاصل نمود که در پایان سال ۶۲۱ میلادی تمام سکنه مدینه غیر از یهودیها مسلمان شدند.

یهودیها هم با اینکه حاضر نبودند اسلام بیاورند با آمدن محمد (ص) به مدینه موافقت کردند زیرا سبب می شد که محمد (ص) بتواند اختلافات آنها را با دیگران حل کند.

محمد (ص) در مکه بعد از توقف بر اوضاع مدینه خود را برای عجرت از مکه به مدینه آماده می کرد و میدانست که مبادرت بیک کار بزرگ میکند.

تا آن موقع با تمام مشقاتی که محمد(ص) در مکه تحمل کرد از طایفه خود یعنی قریش جدا نشد و اطلاع داشت که هر گاه از مکه بمدینه مهاجرت کند برای همیشه ارتباطش با طایفه او قطع خواهد شد. در زبان عربی برای این قطع ارتباط اصطلاحی است که دیگران در مواردی غیر از مورد اصلی بکار برده اند و آن کلمه (فتنه) می باشد.

(فتنه) در زبان عربی یعنی ارتباط و اینکه کسی همه چیزش را از قبيله و طایفه خود قطع نماید ولی چون این اصطلاح در غیر مورد بکار رفته مردم تصور می نمایند که بمعنای تولید فساد می باشد در صورتی که چنین نیست.

پیغمبر می دانست که مهاجرت او از مکه بمدینه (فتنه) یعنی قطع ارتباط است و بر اثر آن مهاجرت يك جامعه حدید از اعراب بوجود می آید که بکلی با جامعه قدیم فرق دارد و در جامعه جدید حسب و نسب و ثروت و سجره خانوادگی ملاک شخصیت نیست و سفید و سیاه و غنی و فقیر و شریف زاده و عوام زاده برابر هستند و آن مردم را با اسم امت می خوانند یعنی جامعه و در امت چه مساوی می باشند زیرا همه مسلمان بشمار می آیند.

رئیس جامعه جدید موسوم به (امت) خدا هست و خواهد بود و نماینده خداوند در آن جامعه پیغمبر او میباشد.

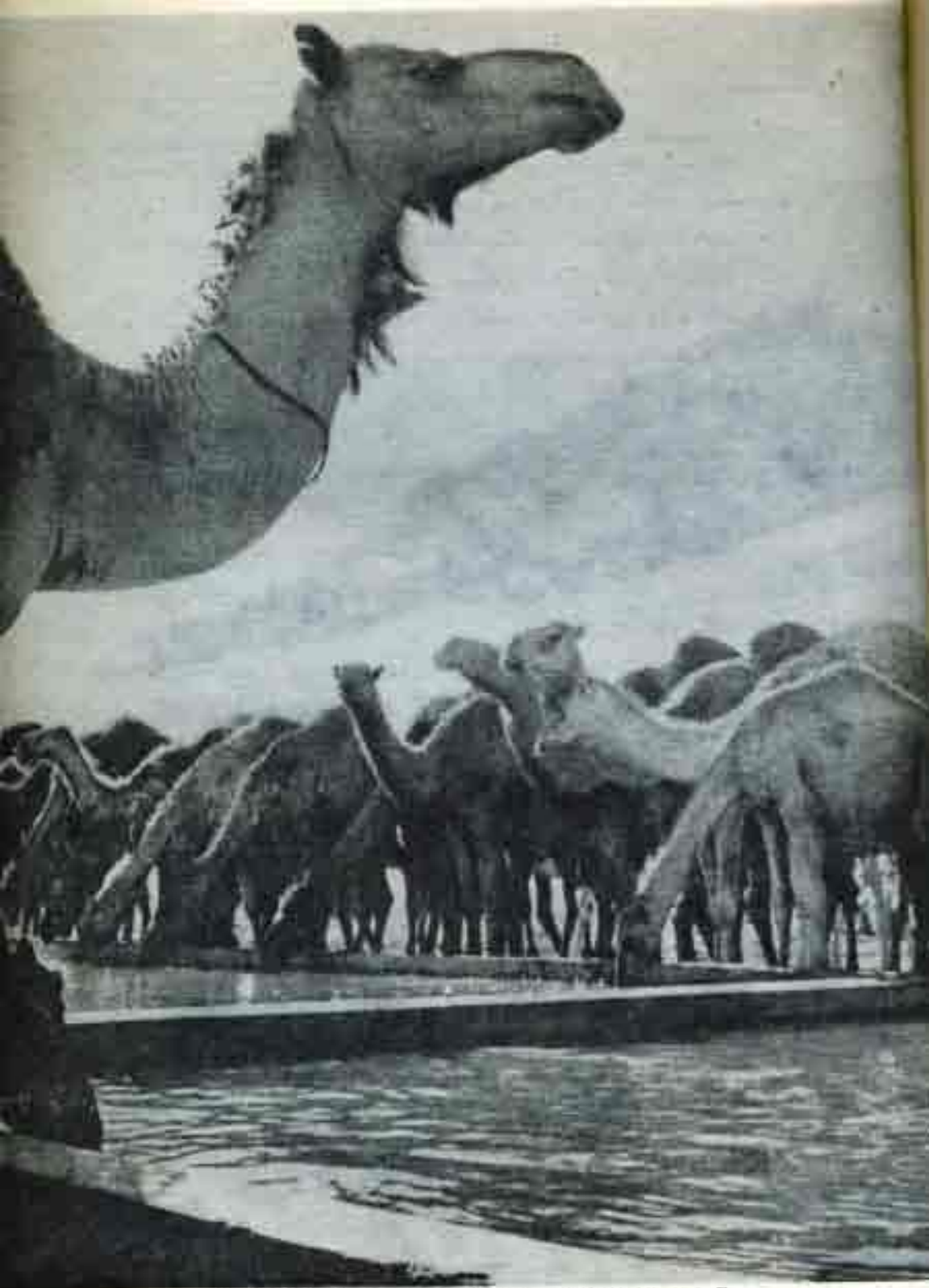
تمام افراد جامعه جدید یا (امت) در قبال یکدیگر و در مقابل خداوند مساوی هستند. حتی بین زن و مرد در جامعه نوین تفاوت وجود ندارد و باید از حقوق مساوی برخوردار شوند. (امت) مثل قبيله و طایفه نیست که بر مبنای حسب و نسب و خون از سایر افراد بشر جدا باشد و آنچه (امت) را از سایر افراد بشر جدا می نماید قانون است.

بین (امت) و سایر افراد بشر سدی است که همان قانون میباشد ولی این سد، برای هیچ کس از هر نژاد و ملت و طایفه و قبيله غیر قابل عبور نیست.

همه می توانند وارد (امت) شوند و ریاست خداوند را بپذیرند یعنی مسلمان گردند و همینکه یک نفر قدم به (امت) گذاشت بایکایک افراد جامعه اسلامی مساوی میشود.

در آن موقع فقط محمد(ص) می فهمید که بوجود آمدن آن جامعه جدید (یعنی جامعه اسلامی) که در آن حسب و نسب و خون و طایفه و ثروت و نژاد و رنگ پوست بدن ملاک برتری نیست چه انقلاب اجتماعی بزرگ در عربستان و آنگاه در جهان بوجود می آید.

انقلابی که محمد(ص) میخواست در آن موقع در عربستان بوجود بیاید با توجه برسوم و شعائر عرب، و نفوذ فوق العاده رؤسای قبایل و اینکه هر قبيله و طایفه يك واحد اجتماعی بزرگ را تشکیل میداد از انقلاب فرانسه بزرگتر بود.



آبشخور شتران در شهر مدینه که بیش از شهر مکه دارای آب است



منظره‌ای از صحرای مدینه با سنگ‌های آتشفشانی که قسمتی از آن در این عکس دیده می‌شود

انقلاب فرانسه نتوانست بین فرانسویها مساوات بوجود بیاورد ولی انقلاب محمد(ص) بین مسلمین مساوات بوجود آورد و هر نوع مزیت خانوادگی و طبقاتی و مادی را از بین برد. در سال ۶۲۲ میلادی مرتبه‌ای دیگر سکنه مدینه برای حج (عمره) به مکه آمدند و محمد(ص) هنگام شب آنها را در تنگه‌ای که ذکر شد دید.

در آن موقع غیر از دوازده (انصار) که سال قبل سوگند (بیعت النساء) را یاد کرده بودند عده‌ای دیگر از مسلمین مدینه و من حیث المجموع هفتاد و سه مرد و دو زن در آن تنگه حضور داشتند.

بعد از اینکه در تنگه جمع شدند محمد(ص) چند آیه از قرآن را خواند و بعد از کسانی که تازه آمده بودند مثل مسافرین سال گذشته (بیعت النساء) نکرده بودند درخواست نمود که مبادرت به (بیعت النساء) نمایند.

آنها هم سوگند یاد کردند که از محمد(ص) مثل زن و فرزندان خود دفاع کنند. بعد از آن محمد گفت که شما با من بیعت کردید که اگر من مورد خطر قرار بگیرم مثل زن و فرزندان خود از من دفاع نمایید.

ولی ممکن است وضعی پیش بیاید که ما مجبور شویم که برای پیشرفت اسلام مبادرت به جنگ کنیم و آیا شما حاضر هستید که در راه خدا بجنگید یعنی مقدم بر جنگ باشید و آیا موافقت مینمائید که با من بیعت حرب بکنید؟

(بیعت حرب) یا (بیعت النساء) يك فرق دارد و اگر بخواهید که این دو اصطلاح عربی را با اصطلاحات امروز وفق بدهیم باید گفت که (بیعت الحرب) عبارت است از يك پیمان تهاجمی و (بیعت النساء) يك پیمان تدافعی است.

کسی که با دیگری (بیعت النساء) می‌کرد در صورتی که آن مرد میخواست بدیگران تهاجم کند با وی بجنگ نمی‌رفت.

ولی اگر دیگران آن شخص را مورد حمله قرار می‌دادند شخصی که بیعت النساء کرده بود با تمام قوا می‌کوشید که از آن مرد دفاع کند.

محمد(ص) که از مسلمین مدینه میخواست با او بیعت حرب کنند با آنها فهمانید که در صورت ضرورت ممکن است مسلمین مبادرت بجنگ تعرضی نمایند.

بیعت حرب از لحاظ وسعت مفهوم بزرگتر از بیعت النساء میباشد و کسی که با دیگری (بیعت حرب) میکند در جنگهای تدافعی و تهاجمی هر دو شرکت مینماید. مسلمانهای مدینه موافقت کردند که با محمد (بیعت حرب) کنند یعنی پیمانی با او ببندند

که هم تدافعی باشد هم تهاجمی ولی قبل از بیعت گفتند ای رسول خدا ما بیم داریم که بعد از اینکه تو فاتح شدی ما را رها کنی و به (مکه) برگردی .

این بود که محمد (ص) هم برای آنها سوگند وفاداری یاد کرد و گفت: «ای مسلمین مدینه خون شما خون من است و خون من خون شماست و من از شما هستم و شما از من میباشید و هر کس که با شما بجنگد من با او خواهم جنگید و با هر کس که شما در راه خدا با وی پیکار کنید من با او پیکار خواهم نمود .»

آنگاه هفتاد و سه مرد که در آنجا حضور داشتند با محمد (بیعت حرب) کردند و محمد برای آن هفتاد و پنج نفر (با دوزن ۷۵ نفر میشدند) دوازده رئیس انتخاب کرد که ۹ رئیس آن از یک طایفه ولی ۹ قبیله و سه رئیس از طایفه دیگر بودند .

محمد (ص) بآن دوازده نفر گفت شما از طرف من نماینده هستید و بعد از مراجعت از مدینه احکام خداوند را به مسلمین بفهمانید و بآنها بگوئید که بین مسلمانها هیچگونه امتیاز نیست و خداوند گفته است: **« انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم »**

یعنی: «مسلمین با یکدیگر برادر هستند و اگر نزاعی بین برادران در بگیرد برادران دیگر باید آنها را صلح بدهند.» این آیه جزو سوره حجرات است که سوره چهارم و نهم قرآن میباشد و آیه مزبور آیه دوازدهم بشمار می آید. سوره حجرات در مدینه نازل شده است و بنا بر این محمد (ص) نمیتوانسته است که آیه مزبور را در آن موقع بخواند .

مگر اینکه بگوئیم که مضمون آن آیه را خوانده نه خود آیه را

ولی چه محمد (ص) این آیه را در آنجا خوانده باشد چه مضمون آیه را محقق است که محمد (ص) وقتی خواست از مکه به مدینه مهاجرت کند هر نوع امتیاز طبقاتی و طایفگی را از بین برد .

همچنانکه آیه سیزدهم همان سوره (حجرات) که در مدینه نازل شده دارای این مضمون

است :

« یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا »

ان اگر مکم عند الله اتقیکم .»

یعنی: «ای مردم ما (یعنی خداوند) شما را از یک مرد (یعنی آدم) و از یک زن (یعنی حوا) بوجود آوردیم و بنا بر این از حیث نسب با یکدیگر برابرید و بر هم مزیت ندارید زیرا پدر و مادر شما یکی است و بعد از اینکه شماره افراد بشر زیاد شد شما را بشکل طایفهها و قبیلهها در آوردیم تا اینکه بتوانید یکدیگر را بشناسید و احتیاجات خود را بر اثر آشنائی و معاشرت رفع کنید و برگزیده

ترین شما نزد خداوند کسانی هستند که پرهیز کارتر باشند .

هر کس زبان عربی میدانند می فهمد که منظور از این آیه این است که تقسیم نوع بشر به طایفه‌ها و قبیله‌ها نه برای آن است که بعضی از آنها نسبت به بعضی دیگر نخوت بفروشند و برتری خود را برخ هم بکشند ، بلکه برای این میباشد که جامعه‌ها بتوانند باهم معاشرت کنند .

هر کس آشنا بزبان عربی است می فهمد که کلمه (تعارفوا) که در این آیه ذکر شده دارای معانی مجازی است و منظور از آن فقط شناسائی عادی نمی باشد بلکه شناسائی باوضاع و احوال یکدیگر و بسط دامنه آشنائی برای رفع احتیاجات متقابل است .

محمد (ص) بر رؤسای دوازده گانه فهما نید که آنها پشاهانگ يك نهضت بزرگ و بی سابقه در عربستان هستند و باید بکوشند که لیاقت انجام آن وظیفه را داشته باشند .

تا آن روز محمد (ص) يك پیغمبر بود ولی از آن روز بعد علاوه بر مقام رسالت دارای رتبه زمامداری يك ملت هم شد و بهمین جهت است که در قرآن به محمد (ص) گفته میشود که در زمامداری از موسی سر مشق بگیرد زیرا موسی يك زمامدار لایق بود .

تنگه‌ای که محمد (ص) در آنجا دو سال متوالی از مسلمین مدینه بیعت گرفت امروز وجود

ندارد و بجای آن يك مسجد ساخته اند .

يك واقعه قحطی در تاریخ اسلام موسوم به هجرت

(بیعت الحرب) در ماه رجب ۶۲۲ میلادی بانجام رسید و از آن ببعده اصطلاح وارد زبان عرب و بخصوص زبان مسلمین گردید یکی اصطلاح (انصار) و دیگری اصطلاح (مهاجرون) .
(انصار) عبارت بودند از مسلمین مدینه که در دو ماه رجب سال ۶۲۱ و سال ۶۲۲ میلادی با محمد بیعت کردند و مهاجرین یا مهاجرون عبارت بودند از مسلمین مکه که بر حسب دستور محمد (ص) برای رهائی از آزار (قریش) راه مدینه را پیش گرفتند .

در تواریخ اسلامی هیچیک از این دو بدیگری مزیت ندارند زیرا (انصار) و (مهاجرون) هر دو در راه اسلام رنج بردند .

(انصار) در آغاز فقط بعدهای از سکنه مدینه اطلاق می شد که در ماه رجب ۶۲۱ و ۶۲۲ میلادی با محمد (ص) بیعت نمودند ولی بعد کلمه (انصار) را بتمام سکنه مدینه که مسلمان بودند اطلاق نمودند .

(بیعت) حرب که در ماه رجب سال ۶۲۲ میلادی بانجام رسید پنهانی بود مع هذا افراد طایفه قریش دریافتند که بین محمد (ص) و کسانی که از مدینه آمده اند مذاکره ای صورت گرفته و پیمانی بسته شده است .

این بود که در صدد برآمدند از سکنه مدینه که برای (حج عمره) آمده بودند تحقیق نمایند و از آنها پرسیدند که شما چه موقع و در کجا با محمد (ص) تماس گرفتید و باوجه گفتید و از وی چه شنیدید؟

زائرین مدینه که بت پرست بودند و برای زیارت بتها بمکه می آمدند از مذاکره پنهان با مسافران مدینه اطلاع نداشتند و راست هم میگفتند .

زیرا ۷ مسلمان مدینه که هنگام شب در تنگه کوهستانی با محمد مذاکره کردند صبح آن روز برای افتادند و عازم مدینه شدند و چون پیش بینی می کردند که مورد تعقیب طایفه (قریش) قرار خواهند گرفت راه خود را گاهی تغییر میدادند .

سه روز بعد از اینکه مسلمین مدینه از مکه خارج گردیدند طایفه قریش بالاحره فهمیدند

که بین محمد(ص) و مسلمین مدینه پیمانی برای حرب منعقد شده است و تصمیم گرفتند که مسلمین مدینه را برگردانند .

کاروان های عادی راه بین مکه و مدینه را در یازده روز می پیمودند ولی شتران جواز سفید می توانستند همان راه را در سه شبانه روز طی کنند .

اعضای طایفه (قریش) يك عده شتر سفید فراهم کردند و سوار شدند و بحرکت درآمدند تا مسلمین مدینه را قبل از وصول بآن شهر دستگیر نمایند و برگردانند .

ولی چون مسلمین مدینه راه را تغییر میدادند شتر سواران سریع السیر (قریش) نتوانستند آنها را کشف کنند و در عوض بازرگانی از اهالی مدینه را که جزو کاروان مسلمین بود و عقب افتاد دستگیر کردند و بمکه برگردانیدند .

در آنجا ، بازرگان مدنی را مورد استنطاق قرار دادند و او گفت من با کاروان مدینه بودم و بآن شهر برمی گشتم ولی نشنیدم که کاروانیان بگویند در مکه محمد(ص) را دیده و با او مذاکره کرده اند .

بازرگان مدنی درست می گفت زیرا کاروانیان راز خود را نگاه داشتند و ابراز نکردند . بازرگان مزبور توانگر و مثل تمام اعراب دارای قبیله بود و هر گاه (قریش) او را اذیت می کردند و مورد شکنجه قرار میدادند قبیله او را با خود دشمن مینمودند .

چون بازرگان مزبور در مکه هم دوستانی متنفذ داشت جماعت (قریش) وی را رها کردند و در عوض دو جاسوس به مدینه فرستادند تا اینکه از مسلمین آنجا کسب اطلاع کنند و بفهمند قرار داده ای که بین آنها و محمد(ص) بسته شده چیست ؟ ممکن است برسید چرا اعضای طایفه (قریش) خود محمد(ص) را که در مکه بود دستگیر نمی کردند و از او تحقیق نمی نمودند .

جوابش این است که محمد(ص) در مکه تحت حمایت یکی از رؤسای قبایل بود (که شرح آن گذشت) و جماعت قریش نمی توانستند که او را دستگیر نمایند و مورد آزار قرار بدهند تا بدانند که بین او و مسلمانان مدینه چه گذشته است .

همین که هفتاد و پنج مسلمان مدینه بآن شهر رسیدند محمد(ص) به مسلمین مکه دستور داد که از آنجا خارج شوند و خود را بمدینه برسانند و در منزل (انصار) سکونت اختیار نمایند .

مسلمین مکه ، با دسته های کوچک از آن شهر خارج می شدند و راه مدینه را در پیش می گرفتند و خیلی دقت نمودند که (قریش) از هجرت آنها اطلاع حاصل ننمایند .

ولی در شهری چون مکه که همه یکدیگر را می شناختند (امروز هم در شهرهای عربستان

حتی در شهرهایی چون جدّه و مکه همه یکدیگر را می‌شناسند تا چه رسد بآن روز) مسافرت يك‌عهده ولو پنهانی از شهر خارج شده باشند جلب توجه می‌کند و جماعت (قریش) دانستند که مسلمین از مکه می‌روند و عزم کردند که از مسافرت آنها جلوگیری نمایند .

سه مسلمان یکی بنام (عیاش بن ربیع) و دو برادر موسوم به (هاشم) و (امه) فرزندان (عاص) تصمیم می‌گیرند که با اتفاق از مکه مهاجرت کنند و در شبی که باید عزیمت نمایند (هاشم بن عاص) ناپیدای می‌شود .

دو مسلمان دیگر ناگزیر بدون (هاشم) می‌روند و روز بعد تمام سکنه مکه می‌فهمند که (هاشم) چون مسلمان است و قصد داشته از مکه بگریزد از طرف (قریش) دستگیر شده است . در آن موقع مکه دارای زندان نبود و اولین زندان عربستان ، سالها بعد از رحلت محمد (ص) در کوفه ساخته شد و در آن موقع هر که را دستگیر میکردند مقید بزنجیر می‌نمودند و روی زمین سوزان صحرا قرار می‌دادند و با (هاشم) نیز چنین کردند .

افراد طایفه (قریش) دو نفر دیگر را که توانستند از مکه خارج شوند تعقیب کردند ولی نتوانستند آنها را دستگیر نمایند .

جاسوسان (قریش) بعد از اینکه وارد مدینه شدند نزد عایشه رفتند و باو گفتند که مادرت در مکه در شرف هت است و اگر بمخوای قبل از مرگ ، مادرت را به بینی برخیز و با ما بطرف مکه حرکت کن چون ما بمکه می‌رویم .

عایشه حدس زد که گفته آنها باید دروغ باشد ولی چون احتمال میداد که آنها راست بگویند از بیم آنکه مباد قبل از مرگ ، مادرش او را نبیند برآه افتاد و همینکه بمکه رسید او را هم زنجیر کردند و کنار هاشم در بیابان رها نمودند .

خوشبختی (هاشم) فرزند (عاص) و (عایشه) در این بود که وقتی آنها را زنجیر کردند و در صحرا رها نمودند که فصل پائیز فرا رسیده بود و آفتاب عربستان شدت آفتاب تابستان را نداشت و گر نه هر دو از گرمای آفتاب بهلاکت میرسیدند .

ولی وقتی خبر دستگیری و زنجیر شدن (هاشم) و (عایشه) به مدینه رسید گروهی از انصار سوارشتران سریع السیر شدند و خود را بمکه رسانیدند و شبانه آن دو نفر را از زنجیر گشودند و سوار شتر کردند و بطرف مدینه برآه افتادند و از هاشم و عایشه غیر از پوست و استخوان چیزی باقی نمانده بود .

یکی از مسلمین ثروتمند مکه که بمدینه مهاجرت کرد موسوم بود به (بنو جاش) و همین

که دانستند بمدینه مهاجرت کرده ابوسفیان خانه بزرگ آن مرد بزرگ را تصرف کرد .
یکی دیگر از مسلمین توانگر مکه که قصد داشت به مدینه مهاجرت نماید با اسم (صهیب بن سنان الرومی) خوانده می شد .

قبل از اینکه بمدینه عزیمت نماید افراد طایفه قریش جلوی او را گرفتند و گفتند ای (صهیب رومی) ، روزی که از خارج مکه آمدی مردی بودی فقیر و در این شهر شروع بسوداگری کردی و با کمک ما استفاده از تسهیلات این شهر توانگر شدی و اینک قصد داری ثروتی را که در این شهر بدست آوردی ببری و ما نمیگذاریم که تواز این شهر خارج شوی و بمدینه بروی .

(صهیب بن سنان الرومی) از تمام اموال خود در مکه صرف نظر کرد و راه مدینه را پیش گرفت و بهمین جهت خداوند در آیه دوست و پنجم از سوره دوم قرآن موسوم به (بقره) او را مورد مثال قرار داده و گرچه نام (صهیب بن سنان الرومی) در آیه برده نشده ولی بتصدیق تمام دانشمندان اسلامی تردید وجود ندارد که منظور از آن آیه (صهیب) است .
آن آیه چنین می باشد :

«ومن الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد.»

یعنی : «در بین مهاجرین مکه کسانی هستند که برای تحصیل رضایت خداوند از مال دنیا می گذرند و نفس خود را در عوض مال دنیا می گیرند (یعنی بروح خود بیش از مال دنیا اهمیت میدهند) و خداوند نسبت باینگونه بندگان رأفت دارد .»

جماعت (قریش) از عمل (صهیب) حیرت کردند چون نمیتوانستند قبول کنند که شخصی از مال دنیا صرف نظر کند برای اینکه بتواند نسبت بدین خود ابراز وفاداری نماید .

در مکه بین جماعت قریش هیچ چیز بقدر پول یا آنچه بنام دارائی خوانده میشود ارزش نداشت و آنها زنده بودند برای اینکه بتوانند پول پیدا کنند و بر ثروت خود بیفزایند .

جماعت (قریش) صهیب بن سنان الرومی را دیوانه دانستند چون تصور مینمودند تا انسان دیوانه نباشد برای دین ، از ثروت خود صرف نظر نمیکند .

لیکن بعد از (صهیب) عده ای دیگر از مسلمین ، خانه های خود را در مکه رها کردند و عازم مدینه شدند در صورتی که یقین داشتند بعد از رفتن آنها اعضای طایفه قریش ، خانه های شان را تصاحب خواهند کرد .

هجرت مسلمین از مکه بسوی مدینه طوری توسعه یافت که جماعت (قریش) متوجه شدند

چون رودخانه ای شده که هنگام سیل آب آن بالا می آید و از بستر رودخانه تجاوز می کند و باطراف پراکنده میشود و نمیتوانند جلوی آب را بگیرند .

این بود که جماعت قریش تصمیم گرفتند که چاره ای بیندیشند و خطر محمد (ص) را از خود دور نمایند .

گفتیم که طایفه قریش منقسم بده قبیله میشد و هر ده قبیله در مکه زندگی میکردند و مسکن آنها دو بیست کیلومتر مربع وسعت داشت یعنی همان وسعت مکه بود و روایت می نمودند که آن دو بیست کیلومتر مربع را ابراهیم برای کعبه در نظر گرفته و تحدید حدود کرده است .
(معلوم است که در آن موقع مقیاس طول ، کیلومتر نبود و من برای سهولت فهم مطلب این مقیاس را در نظر گرفته ام - نویسنده).

هر يك از قبایل ده گانه (قریش) در قسمتی مخصوص از مکه زندگی می نمودند و بعلاوه هر قبیله در خارج مکه در منطقه کوهستانی يك (شعب) داشت که خارجیان و غلامان قبیله در آن زندگی می نمودند .

در هر قبیله علاوه بر اعضای آن قبیله سه طبقه زندگی میکردند :
اول مولا که معنای تحت اللفظی آن بمنزله مشتری است و بطور مجازی بارباب هم تعبیر می شد .

مولا که جمع آن موالی می باشد برادران اعضای قبیله اطلاق می شد ولی نه برادران اصلی بلکه برادران رضاعی که مادر آغاز این بحث گفتیم .

چون بین (قریش) رسم بود که زنها فرزندان خود را شیر نمیدادند و بدایه می سپردند و اگر دایه خود فرزند میداشت آن فرزند برادر رضاعی طایفه قریش میشد .

طبقه دوم عبارت بودند از (حلیف) ها و (حلیف) بکسی اطلاق می شد که خارجی بود و به قبیله ای پناه می آورد و می خواست در آن قبیله زندگی نماید .

طبقه سوم را (جار) میخواندند و (جار) عبارت بود از شخصی که بقبیله ای پناه می آورد و در آن زندگی می نمود ولی بطور موقت ، در صورتی که حلیف بطور دائم در قبیله زندگی می کرد .

این اشخاص جزو هر يك از قبایل ده گانه قریش بودند ولی اینان و غلامان و کنیزان در (شعب) زندگی می کردند و در مسکن خود قبیله پذیرفته نمی شدند .

برندگان جزو سه طبقه فوق یعنی (مولای) و (حلیف) و (جار) نبودند زیرا لیاقت نداشتند که

جزو آن سه طبقه محسوب شوند و قبایل قریش غلامان را بچشم اثاث البیت یا جانوران می‌نگریستند .

هریک از قبایل ده گانهٔ قریش يك مجلس شوری داشت موسوم به (نادی) و تمام قبایل دارای مجلس شوری بودند با سم (دارالندوه) .

کسانی که می‌توانستند در (دارالندوه) شرکت کنند رؤسای (نادی) ها بودند و از آن گذشته هر يك از افراد قبایل (قریش) که عمرش از چهل سال تجاوز می‌کرد می‌توانست در (دارالندوه) شرکت نماید .

ولی (ابولهب) بطور استثنائی قبل از اینکه بسن چهل سالگی برسد در جلسات (دارالندوه) شرکت می‌کرد زیرا مردی بود باهوش و با استعداد و جماعت قریش میخواستند از هوش و استعدادش استفاده نمایند .

جلسات مجلس (دارالندوه) در يك طالار بزرگ منعقد میگردید که از آن طالار، برای مراسم عروسی هم استفاده میشد .

در ایام عروسی تمام زنهای قریش با بهترین آلات تزئین خود که بیشتر طلا و گوهر بود در آن طالار حضور بهم میرسانیدند و آنهایی که گوهر نداشتند به (خیبر) میرفتند و از گوهر فروشان خیبر و سائل تزئین را گزین می‌کردند و ما در همین بحث امار در فصول آینده خواهیم گفت که (خیبر) کجا بود و چه واقعه در آنجا اتفاق افتاد .

باری وقتی اعضای طایفهٔ قریش متوجه شدند که مهاجرت مسلمین از مکه بمدینه وضعی خطرناک پیدا کرده در (دارالندوه) اجتماع نمودند تا اینکه چاره‌جویی نمایند .

اول بفکر افتادند که محمد (ص) را مثل (هاشم) و (عایشه) مقید بنجیر نمایند و در صحرا رها کنند ولی متوجه شدند که مسلمین مدینه از آن واقعه مستحضر خواهند شد و خواهند آمد و محمد را آزاد خواهند کرد همانگونه که (هاشم) و (عایشه) را آزاد کردند .

بعد بفکر افتادند که محمد (ص) را از مکه بیرون نمایند لیکن این راهم خطرناک دیدند زیرا محمد (ص) بعد از اینکه از مکه رانده میشد ناگزیر بمدینه میرفت و ممکن بود که در آنجا يك سپاه گردی آورد و بفکر بیفتد بمکه حمله نماید و آن شهر را تسخیر کند .

بالاخره متوجه شدند برای اینکه از خطر محمد (ص) ایمن باشند باید او را بقتل برسانند .

یعنی همان نقشه را که در آغاز طرح کرده بودند ولی تعقیب نمودند بموقع اجرا بگذارند .

در عربستان قتل یکنفرنه از نظر مذهبی مذموم بوده از نظر اخلاقی فقط زیان مادی داشت. قتل انسان در عربستان بعد از اینکه اسلام آمد گناه شمرده شد و از نظر مذهبی و اخلاقی مذموم گردید.

چون اعراب، یک فرد را چون مال دنیا میدانستند و وقتی که یک نفر کشته می شد همینکه قاتل در ازای خون او پول یا شتر یا گوسفند میداد دیگر ذمه نداشت.

منتها خون بها، به نسبت بزرگی و کوچکی اشخاص و همچنین بزرگی و کوچکی قبایلی که اشخاص بدان وابسته بودند فرق می کرد.

قتل محمد (ص) برای قبایل (قریش) تولید اشکال نمی کرد مگر در آینده که (ابولهب) فوت مینمود و مردی دیگر بجای او رئیس طایفه (هاشم) می شد و ممکن بود که آن مرد خون بهای محمد (ص) را از بازماندگان قریش بخواهد.

گفتیم که (ابولهب) محمد (ص) را از قبیلۀ هاشم طرد کرد و در نتیجه خون او مباح شد و اگر جماعت قریش محمد (ص) را میکشند خون بها نمیدادند.

ولی محمد (ص) در مکه در پناه یکی از سکنه محلی بود و او میباید که حمایت خود را از محمد (ص) سلب نماید تا اینکه قریش بتوانند وی را بقتل برسانند.

شخصی که از محمد (ص) حمایت میکرد موافقت نمود که دیگر از وی حمایت نکنند و آن وقت اعضای شوری (دارالندوه) تصمیم قطعی بقتل محمد (ص) گرفتند و برای اینکه در آینده پس از مرگ (ابولهب) که دیگری رئیس قبیله میشود کسی از آنها خون بها نخواهد موافقت کردند که قتل محمد (ص) با شرکت هرده قبیله قریش صورت بگیرد و از جمله (ابولهب) رئیس قبیله هاشم در قتل شرکت نماید.

وقتی هرده قبیله در قتل محمد (ص) شرکت کردند و خود قبیله هاشم نیز شرکت نمود در آینده کسی نمیتواند از (قریش) خون بهای محمد (ص) را مطالبه نماید.

زیرا بر اثر شرکت ده قبیله در قتل محمد (ص) قاتل او معلوم نمی شود و در آینده کسی نمیتواند بگوید محمد (ص) را که کشته و اگر هم کسی پیدا شود و در صد مطالبه خون بها برآید جرئت نخواهد کرد که خود را باده قبیله بجنگ بپندازد.

پس از اینکه تصمیم گرفتند که بهیئت اجتماع در قتل محمد (ص) شرکت نمایند اسامی کسانی را که باید در قتل شرکت نمایند بر زبان آوردند و نام تمام بزرگان هر قبیله را ذکر کردند چون میدانستند که هر قدر شماره قاتلین بیشتر باشد، خسارت هر یک از آنها (اگر روزی مسئله پرداخت خون بها پیش آمد) کمتر میشود.

امروز ما از این پیش بینی حیرت می‌کنیم ولی باید متوجه بود که سکنه مکه تاجر بودند و بازار گانان مردمی هستند مال‌اندیش و در همه حال حساب‌سود و زیان را می‌کردند و در مورد قتل محمد (ص) نیز حساب کردند اگر روزی مجبور شدند که خون بها پردازند هر ده قبیله مجبور به پرداخت خون بها شوند .

یکی از عمه‌های محمد (ص) موسوم به (رقیه بنت ابی‌سیف) مطلع شد که جماعت قریش قصد دارند که در شب دیگر محمد (ص) را بقتل برسانند .

نقته قتل هم اینطور طرح شد که شبانه بخانه محمد (ص) هجوم بیاورند و وی را در آنجا با شمشیر قطعه قطعه نمایند .

(رقیه) عمه پیغمبر سرعت خود را به محمد (ص) رسانید و گفت در فکر چاره باش و اگر تا فردا شب فکری برای رستگاری خود نکنی بقتل خواهی رسید .

محمد (ص) حس می‌کرد که در پیرامون او خطر بیشتر می‌شود و همینکه شنید که شب آینده او را بقتل خواهند رسانید با شتاب بسوی خانه (ابوبکر) روانه شد و شرح واقعه را برایش نقل کرد . (ابوبکر) همان شب یعنی شب قبل، از تاریخ قتل، محمد (ص) را از مکه خارج کرد و او را به غاری در کوه (ثور) واقع در خارج از مکه برد و به پیغمبر اسلام سپرد که از آنجا خارج نشود و باو گفت که من دارای دو شتر سفید ماده هستم (و شترهای ماده و سفید رنگ سریع‌ترین شتر عربستان بود) و با آن دو مرکب تو را از مکه دور خواهم کرد .

ولی اگر بخواهم اکنون شتران را از شهر بیاورم جلب توجه خواهد کرد و ما باید کاری بکنیم که (قریش) نتوانند بفهمند که من قصد دارم تو را از مکه دور نمایم .
محمد (ص) از ابوبکر خواست که بشهر برود و به علی (ع) پسر عموی پیغمبر بگوید که نزد او بیاید .

علی (ع) خود را به غار رسانید و محمد (ص) به پسر عموی خود گفت برای اینکه جماعت (قریش) روز بعد تصور کنند که او در خانه است علی (ع) ردای او را پوشد و در تمام مدت روز پشت به پنجره قرار بگیرد و شب آینده نیز در جای محمد (ص) بخوابد .

علی (ع) با حضور ابوبکر گفت یا محمد (ص) تو خیلی بمن نیکی کرده‌ای و مرا چون فرزند پذیرفتی و اگر بتوانم برای نجات تو جان فدا کنم خود را مردی خوشبخت میدانم .
نقشه عزیمت از مکه با موافقت محمد (ص) و علی (ع) و ابوبکر اینطور طرح شد که شب بعد محمد (ص) و ابوبکر خود را به غاری که بیش از غار کوه (ثور) با مکه فاصله داشته باشد برسانند و چند شبانه روز در آن غار بمانند .

زیرا همین که فرار محمد (ص) آشکار شد بدون تردید جماعت قریش با شتران سریع السیر تمام بیابان‌های اطراف مکه را برای یافتن محمد (ص) مورد تفحص قرار خواهند داد .
 پس محمد (ص) و (ابوبکر) باید موقعی از آن غار بطرف مدینه کوچ کنند که جماعت قریش از تفحص خسته و نا امید گردند و دیگر امیدوار بیافتن محمد (ص) در صحرا نباشند .
 وقتی آنها خسته شدند آنوقت علی (ع) بوسیله دو نفر افراد مورد اعتماد دو شتر ماده و سفید را به غار خواهد رسانید و محمد (ص) و (ابوبکر) سوار خواهند شد و راه مدینه را پیش خواهند گرفت .

آن روز علی (ع) روای پیغمبر اسلام را بردوش انداخت و پشت به پنجره خود را با رضای طایفه (قریش) نشان داد و همان روز ، صبح زود محمد (ص) و ابوبکر از غار (ثور) خارج شدند و در بیابان بطرف یک‌ما من دیگر براه افتادند .

(ابوبکر) پیغمبر اسلام را از بی‌راه میبرد تا اینکه بکاروانیان یا مسافرین دیگر برخورد نماید .

آن روز تا شب آن دو نفر راه می‌پیمودند تا اینکه بغاری دیگر برسند .

چون یک قسمت از راه سنگلاخ بود پاهای محمد (ص) مجروح گردید ولی پیغمبر اسلام توجه بدرد نداشت .

(ابوبکر) که میدید پیغمبر متفکر است حرف نمیزد ولی میدانست که محمد (ص) برای چه فکر میکند .

بزرگترین فداکاری محمد (ص) چه بوده است

آنچه پینمبر اسلام را وادار بتفکر می نمود این بود که می دانست از آن روز بیعدرابطه او باشجره خانوادگی اجداد وخویشاوندانش قطع می شود .

در صورتیکه اجداد که مجموع آنها شجره خانوادگی را بوجود می آوردند برای يك عرب بدوی بیش از شناسنامه های امروز ارزش داشت .

امروز اگر ما شناسنامه خود را گم کنیم می توانیم شناسنامه ای دیگر بدست بیاوریم ولی وقتی رابطه يك عرب بدوی باشجره خانوادگی وی قطع میشد کسی بود که علاوه بر هویت وسیله معاش خود را هم ازدست میداد .

شجره خانوادگی وقبیله یکی بود و کسی که رابطه خود را با قبیله اش قطع مینمود بزرگترین مایملک مادی ومعنوی خود را در این جهان ازدست میداد .

من از این جهت راجع باین موضوع بیشتر صحبت میکنم که می بینم تذکره نویسان مسلمان ، متوجه اهمیت فداکاری محمد (ص) هنگام مهاجرت از مکه بمدینه نشده اند .

من تصور می نمایم که بزرگترین فداکاری محمد (ص) در راه ایمانش همین بود که رابطه خود را با قبیله اش قطع کرد و از مکه بطرف مدینه مهاجرت نمود .

محمد (ص) اره ای بدست گرفت و برای پیشرفت اسلام ، شجره خانوادگی خود را قطع کرد ، یعنی درختی را قطع نمود که بدون آن ، در وسط دو پهنه نامحدود که یکی پهنه صحرای بی پایان وسوزان عربستان ودیگری پهنه آسمان آتشین آنجاست نمی توانست زندگی کند .

شجره خانوادگی ، عرب بادیه را با اجداد وخویشاوندانش مربوط میکند و از اجداد ، برای زندگی سرمشق و از خویشاوندان کمک میگیرد و وقتی آن درخت قطع شد نه اجداد ، راه زندگی را بعرب بادیه می آموزند و نه خویشاوندان دستش را میگیرند .

عرب بادیه بخشش دارد و از بذل کردن لذت میبرد و محمد(ص) با اینکه بزرگترین فداکاری را میکرد ، از اینکه برای اطاعت از دستور خدا رابطه اش را با قبیلۀ خود قطع مینمود خوشوقت بود ولی نمیتوانست از فکر قطع رابطه با قبیلۀ خود خارج شود .

تا اینکه شب فرا رسید و بعد از فرود آمدن شب نیز محمد(ص) و ابو بکر راه پیمودند ولی چون از منطقه سنگلاخ خارج شدند میتوانستند سهل تر راه پیمایند .

عاقبت وقتی که روشنایی روز دمید بغاری رسیدند که (ابوبکر) میخواست محمد (ص) را در آنجا پنهان کند .

ابوبکر سه سال از محمد(ص) بزرگتر بود و بطوری که گفتیم از توانگران مکه بشمار میآمد گوا اینکه چون دارائی خویش را در راه اسلام فدا کرد کم بضاعت شد با اینکه (ابوبکر) از لحاظ سن بزرگتر بود و ثروتمند بشمار میآمد وقتی که بان غار رسیدند آنجا را بادست خود رفت و تمیز کرد و بعد ردای خود را پاره نمود و با قطعات آن سوراخهای غار را مسدود کرد تا مار از سوراخ خارج نشود و محمد(ص) را بگزد و بعد از این که مطمئن شد که غار برای پذیرائی از محمد(ص) آماده شده از پیغمبر اسلام دعوت نمود قدم به غار بگذارد .

ابوبکر پاهای محمد(ص) را بعد از اینکه وارد غار شد بمناسبت اینکه مجروح بود بست و چون چیزی وجود نداشت که پیغمبر سر را روی آن بگذارد و بخوابد (ابوبکر) از محمد(ص) خواست که سر را روی زانویش بگذارد و استراحت کند .

ولی محمد(ص) که میدانست (ابوبکر) نیز خسته میباشد و احتیاج بخوابیدن دارد پیشنهاد آن مرد را نپذیرفت و سر بر زمین نهاد و استراحت کرد .

روایت میکنند که (و گفتیم که من در این بحث هر جا که روایت باشد میگویم این موضوع روایت است نه تاریخ) ابوبکر قبل از اینکه بخوابد متوجه شد که چون پارچه ردای کفایت نکرده و یکی از سوراخهای غار مسدود نگردیده پاشنه پای خود را روی سوراخ مزبور نهاد و خوابید . ماری که در آن سوراخ بود خواست خارج شود و مواجۀ با پاشنه پای (ابوبکر) گردید و او را گزید و (ابوبکر) از فرط درد بر خاست و نشست و عرق از صورتش روان شد و روی صورت محمد(ص) که خوابیده بود و فرو چکید و پیغمبر را بیدار کرد .

محمد(ص) وقتی رنگ ابوبکر را دید دریافت که او منقلب است علت را پرسید و همین که دانست ماری پای ابوبکر را گزیده جای نیش مار را مکید تا اینکه زهر بیرون بیاید و ابوبکر بتواند استراحت کند .

در همان شب که محمد(ص) و ابوبکر برای رسیدن بان غار موسوم به (غار مار) راه پیمایی

می کردند ، افراد طایفه (قریش) درمکه بخانه محمد (ص) ریختند که او را بقتل برسانند. ولی محمد(ص) را درحانه نیافتند و از علی (ع) پرسیدند که آیا محمد(ص) ازمکه خارج شده است .

علی که مردی بود راستگو و نمی توانست دروغ بگوید گفت بسلی خارج شده است .

جماعت قریش شبانه برای یافتن محمد (ص) ازمکه خارج شدند و در بیابانهای اطراف شروع به جستجو کردند و درمکه جار زدند که هرکس محمدا را تسلیم کند یا محل پنهان شدن او را نشان بدهد بطوری که بتوان محمد(ص) را دستگیر کرد، یکصد شتر جائزه خواهد گرفت. عده ای از افراد طایفه قریش که شترهای سریع السیر داشتند روز دیگر توانستند خود را به منطقه ای که (غارمار) آنجا بود برسانند و با اینکه از مقابل غار عبور کردند و مدخل غار را دیدند وارد نشدند .

زیرا بطوری که روایت میکنند خداوند یکمده عنکبوت را مأمور کرد تا يك پرده از او تار خود ، مقابل آن غار بوحود آورد و افراد قریش وقتی دیدند که مدخل آن غار را پرده ای از تار عنکبوت پوشانیده مطمئن شدند که محمد(ص) وارد آن غار نگردیده چون اگر وارد غار میشد پرده عنکبوت از بین میرفت . پس از دست اول از افراد قریش که از مقابل غار گذشتند دسته ای دیگر خود را به غار رسانیدند و مشاعده کردند که در مدخل غار پرده ای لانه ساخته ، تخم گذاشته است و بیکدیگر گفتند بدون تردید محمد(ص) وارد این غار نشده چون اگر وارد غار میگردد ، پرده تار عنکبوت از بین میرفت و این پرده در مدخل غار آشیا ن می گذاشت . مهذا خداوند (صبق روایت) بعد از عبور دست دوم از افراد قریش سنگ از بالای کوه فرود آورد و درب غار را مسدود نمود که کسی نتواند داخل آن شود .

در داخل غار (ابوبکر) که حسته بود و بعلاوه از گرش مار رنج میبرد بوحشت در آمد و پیغمبر او را تسلی داد و بكمك خداوند امیدوار کرد و در سورة نهم موسوم به سورة (توبه) و در آیه سی و نهم راجع باین موضوع چنین میگوید :

« **الانصر و فقد نصر الله اذا خرج الذين كفروا ثانی اثین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سکیمة علیه . . .**
 الی آخر آیه .»

یعنی: « اگر شما با او (یعنی پیغمبر) کمک نکردید خداوند هنگامی که کفار او را خارج کردند (یعنی از مکه خارج نمودند) بوی کمک کرد و او یکی از دو نفر بود که در غار بسر میبرد و

پیغمبر به رفیق خود گفت غمگین مباش برای اینکه خداوند با ماست و چنین شد و خداوند بر او (یعنی بر ابوبکر که می‌ترسید سکینه از سکون و تسکین) فرستاد یعنی ابوبکر بر خوردار از آرامش شد .

محمد (ص) و ابوبکر سه‌شنبه روز در آن غار ماندند و در آن سه روز همچنان طبق روایت، یکدرخت هم مقابل غار روئید .

وقتی محمد (ص) و ابوبکر خواستند از غار خارج شوند و پرده تار عنکبوت و آشیانه پرنده و تخم‌ها و همچنین سنگ و آن درخت را دیدند یقین حاصل کردند که خداوند نگاهبانان می‌باشد .

بعد از سه روز قریش از تفحص خسته شدند و مراجعت کردند و (عامر بن فهیره) غلام ابوبکر با دوشتر سفید خود را بآن غار رسانید و محمد (ص) و ابوبکر سوارشتران گردیدند و راه مدینه را پیش گرفتند ولی برای اینکه گرفتار تعاقب کنندگان نشوند بهتر آن دیدند که از کنار دریا راه بپیمایند .

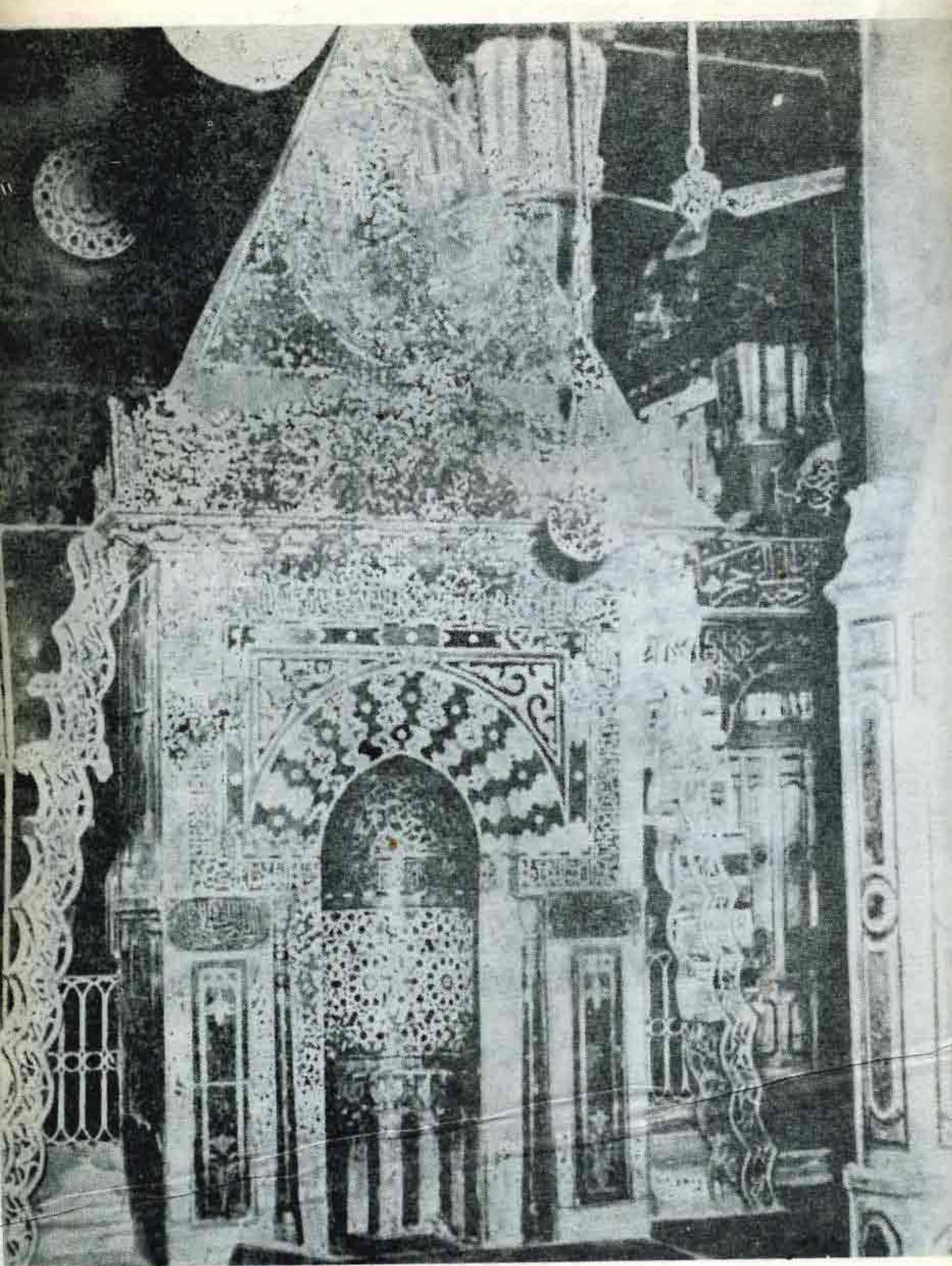
(ابوبکر) ردا نداشت و محمد (ص) هم چون در مکه با شتاب خود را بخانه ابوبکر رسانیده بود فرصت نکرد که لباس بردارد .

هر دو لباسی ژنده در برداشتند و هر کس آنها را در راه میدید حیرت میکرد چگونه ، مردانی آن چنان ژنده پوش سوارشتران ماده سفید (بهترین مرکوب عربستان) هستند. قریش بوسیله جارحیان همه جا اعلان کردند که هر کس وسیله دستگیری محمد را فراهم کند یا او را دستگیر و تحویل دهد یکصد شتر دریافت خواهد نمود.

روزی (سراقة بن مالك) رئیس قبیله (بنی مدلیج) با عده‌ای درخیمه خود نشسته بود و صحبت میکرد و شخصی وارد شد و گفت یا (سراقة) من امروز دوشتر سوار دیدم که سوار شترهای سفید بودند و از کنار دریا می‌گذشتند و تصور می‌کنم که یکی از آنها محمد (ص) بودند .

(سراقة بن مالك) رئیس قبیله (بنی مدلیج) همینکه این موضوع را شنید از روی نشانی‌هایی که آن مرد داد فهمید که یکی از آن دو نفر بدون تردید محمد (ص) است که برای سرش یکصد شتر قیمت تعیین کرده اند و برای اینکه آن شخص نتواند شریک جایزه او شود گفت تسواشتابه می‌کنی و این دوشتر سوار دیشب مهمان من بودند و امروز از اینجا حرکت کردند .

همینکه آن شخص رفت سراقة بن مالك با اتفاق چند تن از افراد قبیله خود (که آن قبیله با اسم بنی مدلیج از متفقین قریش بود) سوار بر اسب شد و برای دستگیری محمد (ص) و



وضع امر و زنی محراب مسجدی که حضرت رسول خدا در مدینه با اصحاب ساخت



این سنگ که امروز در موزه (جده) در عربستان دیده می‌شود از صدر اسلام باقی مانده و با خط کوفی
۱۰۵۱ آن نوشته شده است

استفاده از جایزه دستگیری اش براه افتاد و چون با اسب حرکت میکرد بمحمد و ابوبکر رسید و رکاب با سب کشید که خود را بمحمد (ص) برساند ولی اسب، سرسم رفت.

(سراقة بن مالك) سه بار برای رسیدن بمحمد (ص) رکاب کشید و هر سه مرتبه اسب او سرسم رفت.

اعراب در دوره جاهلیت عقیده بتفأل داشتند و بعد از اینکه اسب (سراقة) سه بار سرسم رفت آن مرد تفأل زد که آیا محمد (ص) را برای تحویل دادن بقریش دستگیر بکنند یا نه؟ ولی فال او بد آمد.

معهدا مرتبه چهارم رکاب با سب کشید و باز اسب سرسم رفت و بشران محمد و ابوبکر نزدیک نشد.

در بعضی از تذکرها نوشته اند که در آن سفر (عامر بن فهیره) غلام ابوبکر و یک غلام دیگر که هر دو جزو غلامان آزاد شده بشمار می آمدند با محمد (ص) و (ابوبکر) همراه بوده اند و صاحبان تذکره های مذکور گفته اند که (عامر بن فهیره) راهنما نیز بود و (ابوبکر) از این جهت وی را با خود برد که راه را میشناخت.

وقتی (سراقة) دید که اسب او چهار بار سرسم رفت و فال هم برای گرفتن محمد (ص) بد آمد از اسب پیاده شد و فریاد زد یا محمد (ص) توقف کن و من می خواهم با تو صحبت کنم. سراقة اسب را بیکی از همراهان سپرد و پیاده بطرف محمد و ابوبکر رفت و گفت یا محمد، من با قریش متفق هستم و می خواستم تو را دستگیر کنم و بطایفه قریش تحویل بدهم و در عوض یکصد شتر دریافت نمایم ولی اکنون می فهمم که تو مردی برحق هستی زیرا اسب من چهار بار سرسم رفت و بتو نزدیک نشد و من پیش بینی می کنم که روزی تو بر قریش مسلط خواهی گردید و برای آن روز از تو امان می خواهم.

محمد (ص) پرسید منظورت چیست؟

(سراقة بن مالك) گفت منظورم این است در آن روز که تو بر قریش غلبه می نمائی مرا بجرم همدستی با طایفه قریش بقتل نرسانی و قبیلۀ مرا از بین نبری محمد (ص) گفت در آن روز تو در امان خواهی بود و کسی بتو و قبیلۀ ات آسیب نخواهد رسانید.

(سراقة بن مالك) که بعد مسلمان شد و یکی از سرداران معروف اسلام گردید در آن روز و روزهای بعد مانع از این شد که افراد (قریش) پیغمبر اسلام را در آن حدود جستجو نمایند و هر دسته از آنها را که می دید منحرفشان می کرد و می گفت که محمد (ص) از راه دیگر رفته است. دوز روز بعد، محمد (ص) و ابوبکر به کاروانی برخوردند که (زبیر بن العوام) یکی از پسر عموهای پیغمبر با آن کاروان حرکت میکرد و توانستند از (زبیر) لباس و آذوقه

دریافت کنند.

دو روز دیگر، بقبیله اسلم رسیدند و رئیس قبیله به اسم (اوس بن هاجر) داوطلب شد که يك راهنما با اسم (مسعود) در دسترس محمد (ص) بگذارد تا وی را بمدینه برساند. در صحراهای عربستان يك راهنما فقط مردی نیست که راه را به مسافر نشان می‌دهد بلکه چون گذرنامه نیز می‌باشد و همچنین بیمه‌ایست در قبال گرسنگی و تشنگی. کسی که در صحرای عربستان با راهنما مسافرت می‌کند راه را گم نمی‌کند و راهزنان وی را لخت نمی‌کنند و گرسنه و تشنه نمی‌ماند.

چون در صحرا همه راهنما را می‌شناسند و راهنما همه را می‌شناسد و همین که از دور فریاد بزند و خود را معرفی نماید، کسانی که راه را بر مسافرین بسته‌اند عقب می‌روند. کسی که در صحرای عربستان با راهنما مسافرت نماید، دوچار هیچ اشکال نمی‌شود و کسی بجان و مالش سوء قصد نمی‌کند.

این بود که محمد (ص) پیشنهاد (اوس- بن هاجر) رئیس قبیله را پذیرفت و (مسعود) را بسمت راهنما با خود برد. (مسعود) به محمد و ابوبکر گفت که فقط تا انتهای منطقه سکونت قبیله خود می‌تواند راهنمای مسافرین باشد و بعد از آن مراجعت خواهد کرد و مسافرین باید بقیه راه را تا مدینه بدون راهنما طی نمایند.

محمد (ص) این پیشنهاد را هم پذیرفت و مسافرین برانمائمی مسعود براه ادامه دادند. مسعود تا آخرین نقطه از خاک قبیله اش محمد و ابوبکر را راهنمائی کرد و وقتی به آنجا رسید گفت من نمی‌توانم از این نقطه جلوتر بروم زیرا از خاک قبیله خود خارج خواهم گردید و محمد (ص) او را مرخص کرد و (مسعود) برگشت.

بعد از خروج از خاک آن قبیله وارد سرزمینی شدند که منتهی بمنطقه (قبا) می‌گردید. (توضیح - این کلمه را باید باضم حرف قاف برونز (کجا) تلفظ کرد- مترجم). وقتی به (قبا) رسیدند محمد (ص) توقف کرد و به (ابوبکر) گفت این شتر ماده‌را که بر آن سوار هستم بمن بفروش.

ابوبکر پرسید برای چه شتر را بتو بفروشم و من این قصیه را بتو میدهم. قصیه (با حروف صاددق) در جزیره العرب بماده شتر اصیل اطلاق می‌شد و از آن بارکشی نمی‌کردند بلکه مخصوص سواری و شرکت در مسابقات شتر دوانی بود.

محمد (ص) در جواب ابوبکر گفت من می‌دانم که دارائی خود را در راه خدا برای پیشرفت دین او بذل کردی ولی این ماده شتر را من خود می‌خواهم سوار شوم و تو نباید آن را

بذل نمائی و قیمت این (قصوه) را بگوتابتو بپردازم.

در عربستان گوش بعضی از ماده شتران اصیل را که مخصوص سواری و شرکت در مسابقه شتردوانی بود قدری میبیریدند و عقیده داشتند که اگر قدری گوش ماده شتر بریده شود سریع تر حواهد دوید.

اینگونه ماده شتران گوش بریده در زبان عربی باسم (قصوه) خوانده می شد و چون ماده شتری که محمد (ص) بر آن سوار بود گوشش بریده داشت آن را نیز (قصوه) می خواندند.

(ابوبکر) وقتی دریافت که محمد(ص) حاضر نیست آن شتر را بعنوان هدیه دریافت کند (قصوه) را بمبلغ چهارصد درهم به پیغمبر اسلام فروخت و ماده شتر مال محمد(ص) شد و نام آن مرکوب در تواریخ اسلامی باقی ماند و تمام مسلمین که از تاریخ هجرت محمد(ص) اطلاع دارند می دانند که پیغمبر اسلام بر پشت شتری باسم (قصوه) از مکه بمدینه مهاجرت کرد .

برای چه هجرت در تاریخ اسلام

و دنیا اهمیت دارد

مهاجرت محمد (ص) در تاریخ اسلام واقعه‌ایست بسیار مهم زیرا جامعه اسلامی بعد از مهاجرت بصورت واقعی مبدل به امت شد و اختلاف نژادی و طبقاتی و بخصوص مزایای اشراف و رؤسای قبایل و همچنین مزیت وابستگی بقبایل مختلف از بین رفت و تمام مسلمین از حیث تفوق و مزایا متساوی گردیدند.

هجرت بین دنیای قدیم و جهان جدید حد فاصل شد و عهد جاهلیت را از دوره اسلام جدا کرد و طوری مزایای طبقاتی و قبیله‌ای را از بین برد که بطوریکه خواهیم گفت وقتی محمد (ص) وارد (قبا) شد شخصی مثل (عمر بن الخطاب) که یکی از بزرگان درجه اول مکه بود و ارتفاع قامتش بدومتر می‌رسید و صدایش چون رعد در فضا انعکاس پیدا می‌کرد و مردم می‌گفتند که حتی ابلیس از او وحشت دارد سنگ و خاک می‌کشد تا اینکه مسجد بنا نماید و محمد (ص) و (ابوبکر) با خاک‌هایی که (عمر بن الخطاب) می‌آورد برای ساختمان مسجد گل‌فراهم می‌کردند.

در صورتی که قبل از اسلام آوردن عمر بن الخطاب، هر گاه ثروت عربستان را باو می‌دادند حاضر نبود که يك سنگ را از نقطه‌ای بنقطه دیگر منتقل نماید یا اینکه مشتى خاک را بردارد.

چون تمام کارهای بنائی در مکه، در خانه اشراف آن شهر برعهده غلامان بود و اشراف آنجا خود را بسی بالاتر از آن می‌دانستند که دست را آلوده به گلکاری و بنائى نمایند. (قبا) در جنوب مدینه قرار گرفته بود و جز و حومه محسوب می‌گردید.

مورخین مغرب زمین می‌گویند که محمد (ص) در روز دوم ماه سپتامبر سال ۶۲۲ میلادی وارد (قبا) شد ولی مورخین اسلامی اظهار می‌کنند که محمد در روز شانزدهم ماه ژوئیه سال ۶۲۲ میلادی قدم به (قبا) نهاد و چون آن روز یکی از روزهای محرم بود، لذا مسلمانان بهتر

آن دانستند که روز اول ماه محرم سال ۶۲۲ میلادی را مبداء تاریخ جدید نمایند و هنوز این تاریخ بین ملل مسلمان بنام تاریخ هجری متداول و مورد استفاده است.

اگر محمد (ص) روز شانزدهم ماه ژوئیه وارد (قبا) شده باشد همانطور که مورخین اسلامی نوشته اند در آن روز بمناسبت فصل تابستان خیلی گرم بوده است.

مردم (قبا) شنیده بودند که محمد (ص) آن روز وارد آن منطقه می شود و از بامداد از منازل خارج شدند و در کوچه ها انتظار آمدن پیغمبر اسلام را کشیدند.

آنگاه چون آفتاب بالا آمد و هوا گرم شد مردم نتوانستند که حرارت آفتاب را تحمل نمایند و بخانه های خود رفتند.

وقتی آفتاب بوسط السماء رسید وزمین از تابش خورشید تابستان عربستان طوری گرم شد که انسان اگر با پای برهنه قدم برمی داشت پایش می سوخت محمد (ص) و (ابوبکر) وارد قبا شدند.

هیچکس در کوچه ها نبود که ورود محمد (ص) را ببیند و فقط يك یهودی که تاریخ نامش را ضبط نکرده آن هنگام در کوچه دیده می شد.

یهودی مزبور مثل دیگران می دانست که آن روز محمد (ص) باید وارد مکه شود و همین که دو ماده شتر سفید رنگ را دید و دو سوار را مشاهده نمود دریافت که محمد (ص) وارد شده است.

آنگاه در کوچه های (قبا) دوید و فریاد زد ای یهودیان آگاه باشید که اقبال شما وارد شد.

چون گفتیم که یهودی های مدینه هم مثل مسلمین انتظار آمدن محمد (ص) را میکشیدند تا اینکه باختلافاتی که زندگی را بر آنها ناگوار کرده است خاتمه بدهد.

مردم وقتی صدای آن مرد را شنیدند از خانه ها بیرون دویدند. نه فقط مردها و زنها بلکه کودکان نیز در آن گرمای ظهر از خانه ها خارج شدند که محمد (ص) را ببینند و مشاهده کنند پیغمبری که از طرف خداوند برای اعراب فرستاده شده است چه شکل دارد.

محمد (ص) و ابوبکر مقابل دو درخت خرما شترها را خوابانیدند و فرود آمدند و در سایه نخل قرار گرفتند

تمام سکنه قبا، اعم از مسلمان و یهودی مقابل محمد (ص) و (ابوبکر) جرگه زدند اما نمی دانستند که کدام يك از آن دو محمد (ص) می باشد.

(ابوبکر) چون سه سال از محمد (ص) مسن تر بود متوجه شد که ممکن است اشتباه کنند

و تصور نمایند که وی پیغمبر اسلام می باشد و لذا عقب محمد (ص) قرار گرفت و درای خود را که در راه از (زبیر العوام) گرفته بود از تن بیرون آورد و مثل سایه بان بالای سر محمد (ص) نگاه داشت تا اینکه آفتاب بر او نتابد .

زیرا سایه دو درخت نخل آنقدر نبود که آن دو را از حرارت آفتاب محفوظ نماید و آن سایه بان بهتر محمد (ص) را از حرارت خورشید حفظ می کرد .

آن وقت مردم محمد (ص) را بخوبی شناختند و برسم اعراب برای خوش آمد گفتن مهلله کردند .

محللی که محمد (ص) و ابوبکر در آنجا از شتر فرو آمدند موسوم بود به محله (بنی عمرو بن عوف) و پیغمبر اسلام پرسید اینجا مال کیست ؟

جوانی از بین جمعیت قدم جلو گذاشت و گفت این زمین مال من است و این دو نخل را من کاشته ام .

محمد (ص) گفت منظور من این بود که آیا صاحب این زمین (که اینک میدانم توهستی) اجازه می دهد که ما در اینجا زیر این دو نخل سکونت کنیم و در این نقطه بیتوته نمایم . جوان گفت بلی یا محمد و تو تا هر زمان که میل داشته باشی می توانی در اینجا بسر ببری .

ولی یکی از مسلمین (قبا) موسوم به (کلثوم) از محمد (ص) و ابوبکر خواهش کرد که بمنزل او بروند و در آنجا استراحت نمایند .

محمد (ص) نخواست که دعوت آن را بپذیرد و گفت ما برای تو باعث زحمت خواهیم شد ولی (کلثوم) گفت یا محمد (ص) من در خانه خود یک حجره خالی دارم که محل سکونت من نیست و مورد استفاده هم قرار نمی گیرد و تو و (ابوبکر) میتوانید در آن حجره منزل کنید و خود من از شتران شما محافظت خواهم نمود و آنها را سیر خواهم کرد .

محمد (ص) دعوت (کلثوم) را پذیرفت و بخانه او رفت و در آن حجره منزل کرد و همان روز سکنه مدینه از ورود محمد مستحضر شدند و اولین کسی که از مدینه خود را به (قبا) رسانید تا محمد (ص) را ببیند (عمر بن الخطاب) بود .

بعد از او سایر مسلمین آمدند و طوری شماره مسلمانان زیاد شد که محمد (ص) نمی توانست در آن حجره کوچک آنها را بپذیرد .

سپس مردی باسم (سعد بن خنیمن) که او نیز مسلمان بشمار می آمد خانه خود را که وسعت

دانت دردسترس، حمد(ص) قرارداد تا اینکه مسلمین را در آنجا بپذیرد و محمد (ص) مسلمین را در آن خانه وسیع می پذیرفت و در موقع خوابیدن به حجره کوچک خانه (کلثوم) برمی گشت و در آنجا می خوابید.

در سومین روز ورود به (قبا) پیغمبر اسلام مصمم گردید که در آنجا يك مسجد بنا نماید. یکی از مسلمین زمین مسجد را به محمد(ص) تقدیم کرد ولی پیغمبر اسلام هدیه او را نپذیرفت و گفت من این زمین را از تو خریداری میکنم و آنرا خریدم.

بهای زمین در تواریخ اسلامی نوشته شده ولی تمام مورخین مسلمان می گویند که زمین مسجد(قبا) از طرف محمد(ص) خریداری شد

مسجد (قبا) اولین مسجدی است که از طرف مسلمین ساخته شد و برای ساختمان آن تمام مسلمانهای مدینه، چه آنهایی که مثل عمر از مکه به مدینه مهاجرت کرده بودند و با سم (مهاجرون) خوانده می شدند و چه مسلمانهای مدینه موسوم به (انصار) در ساختن آن مسجد شرکت کردند. خود محمد(ص) با تفاق ابوبکر گل می ساخت و خشت می زد و عمر بن الخطاب بردوش سنگ میکشید یا اینکه جوالهای پراز خاک را بردوش نهاد و ازدور می آورد تا اینکه گل تهیه کنند و خشت بزنند.

مسجد (قبا) اولین مسجد جامع مسلمین بمعنای واقعی است برای اینکه تمام مسلمانها در ساختمان آن شرکت کردند و اشراف چون عمر بن الخطاب و (ابوبکر) و (صهیب بن سنان- رومی) مثل فقرای مسلمان برای بنای آن مسجد سنگ کشیدند و بنائی کردند و خود محمد (ص) نیز از امداد آنانام مثل دیگران مشغول بنائی بود.

محمد(ص) مدت بیست روز در (قبا) توقف کرد تا اینکه مسجد با تمام رسید و آنوقت قدم به شهر (مدینه) که آن زمان موسوم به (یثرب) بود نهاد. (یثرب) در زبان عربی یعنی (محلّی که بانسان آزار می رساند) یا (محلّی که انسان را ناخوش میکند).

این اسم را عربهای بادیه برای شهر انتخاب کرده بودند زیرا عرب بادیه که در صحرا رنگ باران را نمی دید جز بندرت آنهم فقط در فصل بهار، وقتی قدم به (مدینه) می نهاد از باران- های متوالی آنجا ناخوش می شد و بهمین جهت اعراب بادیه (مدینه) را يك شهر بد آب و هوا می دانستند و آنرا (یثرب) می خواندند در صورتیکه مردم بومی شهر آنرا (طیبه) می نامیدند یعنی (شهر مطلوب).

اسم اولیه شهر مدینه (طیبه) بود زیرا وقتی انسان از بیابانهای عربستان قدم بآن شهر می نهاد مثل این بود که وارد بهشت شده است.

اما اعراب بادیه که در همه جا با هوای خشک بیابان رشد کرده بودند وقتی وارد (طیبه) می شدند نمی توانستند هوای آنرا که قدری مرطوب بود تحمل نمایند و بیماری آنها را از پا درمی آورد.

لیکن بعد از جندی عادت می کردند و دیگر از هوای مرطوب مدینه ناراحت نمی شدند. اکثر کسانی که از مکه مهاجرت نمودند بعد از ورود بآن شهر بیمار شدند، حتی محمد (ص) و (ابوبکر) و غلام آزاد شده او موسوم به (عامر بن فهیره) بعد از ورود بمدینه بیمار گردیدند.

بنابراین دودسته از اعراب برای آن شهر دو نام انتخاب کردند که متضاد بود. محمد (ص) بعد از اینکه وارد آن شهر شد برای اینکه آن دو نام متضاد از بین برود و نامهای مزبور بین مسلمین بومی (یا انصار) و مسلمینی که از مکه آمده بودند یا (مهاجرین) تولید اختلاف نکند هر دو نام را لغو کرد و آن شهر را (مدینه) خواند یعنی (شهر). کلمه (مدینه) نه نشان می داد که شهری است خوب و نه آن را شهری بد معرفی می کرد. مساحت شهر (مدینه) وقتی محمد وارد آن شد سی کیلومتر مربع (بمقیاس) امروز بود. در آن شهر غیر از خانه های معمولی هفتاد و دو قلعه وجود داشت که پنجاه و نه قلعه آن متعلق بود به یهودیها و سیزده قلعه با اعراب.

قلاع مزبور در ژهائی متین بشمار می آمد و در موقع خطر یهودیها و اعراب متمکن می توانستند در آن دژها بسر برند و از حملات خصم مصون باشند. شهر مدینه در یک فلات مرتفع قرار گرفته و در آن موقع با شتر در ظرف یک روز طول آن فلات را می پیمودند و عرض فلات در یکروز پیموده می شد. دو کوه در شمال و جنوب قرار دارد و سه دشت از مواد آتشفشانی در شرق و غرب و جنوب مدینه قرار گرفته است.

آب و هوای (مدینه) در آن دوره (مثل امروز) معتدل بود و باران نسبت بسایر نقاط عربستان در آن زیاد می بارید، و کناره شهر بر که ای بود که از آب باران ممتلی می گردید و هیچوقت خشک نمی شد و محمد (ص) هنگام خردسالی بطوری که در آغاز این بحث گفتیم شنا کردن را در آن بر که آموخت و آن طفل که در مکه، نمی توانست شنا کند از شنا کردن و آب تنی در آن بر که زیاد لذت می برد.

سکنه مدینه، مثل سکنه مکه، منسوب بطایفه و قبیله بودند و هر کس وابسته به یک قبیله بشمار می آمد.

در آنجا هم مثل مکه نه پلیس وجود داشت نه زندان، نه دادگاه و اگر کسی مورد ظلم قرار می گرفت از قبیله اش کمک می خواست که از او رفع ظلم بنماید.

در مدینه هم مثل مکه قتل نفس، گناه محسوب نمی شد بلکه يك ضرر بزرگ بشمار می آمد و قبیله که قاتل منسوب بآن بود میباید که خون بهای مقتول را بقبیله اش بپردازد.

حداقل خون بها یکصد شتر بشمار می آمد، ولی برای بزرگان خونبهای بیشتر می خواستند.

نیمی از سکنه مدینه را اعراب تشکیل می دادند و نیمی دیگر را یهودیها.

یهودیها در مدینه سه طایفه بزرگ داشتند و اعراب هم دارای سه طایفه بودند.

اعراب در مدینه زراعت می کردند و دام می پروراندند و حرفه بعضی از آنها تجارت بود.

سه طایفه یهودی در مدینه از حیث شغل باهم تفاوت داشتند و طایفه ای زراعت میکرد و طایفه دیگر زرگری و گوهر فروشی می نمود و طایفه سوم از راه دباغی بتحصیل معاش می پرداخت.

طوایف اعراب در مدینه گاهی با هم پیکار می کردند و یکی از آنها بین دو طایفه از اعراب مدینه، قبل از اسلام در گرفت و علت نزاع، اختلافی بود که بر سر زمین پیش آمد.

ولی آن دو طایفه از آن نزاع سود نبردند، و در عوض مردی باسم عبدالله بن ابی، سودمند شد بطوری که بعضی از سکنه مدینه بفکر افتادند که او را بسلطنت انتخاب کنند و زرگرها اندازه سرش را گرفتند که برایش تاج بسازند.

ولی وقتی شنیدند که محمد (ص) به مدینه خواهد آمد و بین همه داور خواهد شد و مانع از بروز نزاع خواهد گردید از انتخاب عبدالله بن ابی بسمت پادشاه صرف نظر نمودند.

قبل از اینکه محمد وارد مدینه شود در آن شهر مردی بود با عنوان اشق (بروزن ایض مترجم) و آن مرد در مورد قتل نفس، میزان خونبها را تعیین میکرد و در مورد جنحه میزان دبه را معین می نمود.

در مکه (ابوبکر) قبل از اینکه به مدینه مهاجرت کند همین سمت را داشت و هر وقت قتلی وقوع می یافت، یا چشمی را کور می کردند و دندانانی را می شکستند به (ابوبکر) مراجعه می نمودند تا اینکه میزان خونبها یا دبه را معین نماید.

در مدینه میزان خون بها و دبه های دیگر با مکه تفاوت نداشت و در آنجا هم برای خون بهای يك فرد عادی یکصد شتر و برای کور کردن يك چشم پنجاه شتر مطالبه می کردند

ولی دیه شکستن دندان همان شکستن دندان بود و شخصی که دندانش شکسته میشد حق داشت که دندان ضارب را بشکند.

یهودی‌های مدینه که گفتیم از آمدن محمد (ص) خوشوقت گردیدند يك امیدواری بزرگ داشتند و آن اینکه محمد (ص) دین آنها را بپذیرد.

محمد (ص) هم بر حسب احکامی که از خداوند دریافت کرده بود بعد از ورود بمدینه طوری رفتار کرد که امیدواری یهودیها زیادتر شد.

از جمله وقتی مسجد (قبا) را می‌ساختند محراب مسجد را بطرف بیت المقدس قرار دادند.

یهودیها وقتی دیدند که محراب مسجد (قبا) بطرف بیت المقدس قرار گرفته با توجه باین که در قرآن، پیغمبران گذشته که کتاب داشتند مثل ابراهیم و موسی و عیسی با احترام یاد شده بودند یقین حاصل نمودند که محمد (ص) دین موسی را خواهد پذیرفت. آنها همچنان معتقد بودند که فقط يك ملت است که لیاقت دارد که بین آنها پیغمبر بوجود بیاید و آن ملت یهودی است.

هنگامی که محمد (ص) در (قبا) با تفاق مسلمین مشغول ساختن مسجد بود چند نفر از علمای روحانی یهودی با محمد (ص) مذاکره کردند که بدانند وی چه موقع دین موسی را خواهد پذیرفت. از جواب‌هایی که محمد (ص) به یهودیها داد علمای یهودی دریافتند که محمد میل ندارد یهودی شود و با او گفتند یا محمد تو اگر بخواهی پیغمبر باشی باید اول یهودی شوی زیرا هر پیغمبری که آمده در بین قوم یهود پدیدار گردیده برای اینکه فقط قوم یهودی است که برگزیدگان آن لیاقت دارند با خداوند صحبت کنند.

ممکن است که خداوند گاهی با ملل دیگر نیز صحبت نماید ولی در این گونه موارد، با واسطه قوم یهودی با آن ملت‌ها صحبت می‌نماید زیرا یهودیان قوم درجه اول هستند و سایر ملل جهان اقوام درجه دوم و سوم و چهارم، محمد بروحانیون یهودی گفت من خود نخواستم پیغمبر شوم بلکه خداوند مرا مبعوث پیغمبری کرد و در نظر خداوند هیچ قوم براقوام دیگر مزیت ندارد و تمام افراد، و اقوام در نظر خداوند مساوی هستند و هر وقت خداوند مایل باشد، با هر يك از اقوام که بخواهد، صحبت میکند.

اولین مرتبه که مسلمین در (قبا) نماز جماعت خواندند، روز جمعه بود و پیغمبر اسلام روز جمعه را برای عبادت معین نمود.

این موضوع هم بر یهودیها گران آمد برای اینکه انتظار داشتند که محمد(ص) روز شنبه را که روز عبادت یهودیها می باشد برای عبادت مسلمان تعیین نماید .

در(قبا) هیچ يك از یهودیها دین اسلام را نپذیرفتند مگر يك نفرو او همان مرد یهودی بود که ورود محمد (ص) را باطلاع سکنه آن منطقه رسانید .

گفتیم که تاریخ نام آن مرد را ضبط نکرده است ولی بعضی از تذکره نویسان گفته اند که وی با اسم (شلوم) خوانده میشد . در آن روز جمعه که مسلمان برای عبادت در مسجد(قبا) حضور یافتند عده ای از یهودیها نیز در مسجد حاضر شدند . در آن روز محمد(ص) در مسجد (قبا) شمه ای برای یهودیها صحبت کرد و خواست بآنها بفهماند که آنان نسبت باقوام دیگر امتیاز ندارند و خداوند هیچ قوم را بر قوم دیگر ممتاز نیافریده و همه در نظر خداوند یکسان هستند و فقط پرهیزکاری اشخاص ملاک تقرب آنها بخداوند می باشد .

بعد از اینکه یهودیها از مسجد خارج شدند در یافتند که محمد(ص) یهودی نخواهد شد و از آن روز در صدد برآمدند که با پیغمبر اسلام و مسلمانین مخالفت نمایند و مخالفت خود را از شایعه سازی شروع نمودند و شهرت دادند که خداوند گفته است که تمام زنهای مسلمان عقیم خواهند شد و هر زن که دین اسلام را بپذیرد عقیم خواهد گردید . این شایعه هنگامی منتشر گردید که مسلمانین از مکه به مدینه مهاجرت کرده بودند و بمناسبت آب و هوای مرطوب آن شهر بیمار شدند .

زنهای مسلمان هم مثل مردها بیمار بودند و وقتی شنیدند که عقیم خواهند شد با توجه باینکه بیماری روحیه آنها را ضعیف کرده بود خیلی ترسیدند .

محمد(ص) از مسلمانین خواست که در مسجد جمع شوند و بآنها گفت که راجع بزنهاى مسلمان ، شایعه ای منتشر کرده اند که قول خدا نیست و بشما مردان است که آنها را دلدارى بدهید و بآنها بگوئید که این شایعه از طرف کسانی منتشر شده که میل ندارند دین خدا پیشرفت کند و بدانید کسی که بتواند بوسیله کلام نیکو قلب دیگران را آرام کند نزد خداوند مأجور خواهد بود .

بعدها خداوند ، به پیغمبر خود دستور داد که قبله مسلمانین را که بطرف بیت المقدس بود تعویض نماید و قبله مسلمانین خانه کعبه شد و قبله مسجد(قبا) نیز عوض گردید . چون مسجد مزبور، در آغاز قبله ای بسوی بیت المقدس داشته تذکره نویسان اسلامی آن را (مسجدی که دارای دو قبله است) خوانده اند

حرکت از (قبا) و ورود به مدینه

محمد (ص) بعد از اینکه مسجد (قبا) بکلی خاتمه یافت عزم مدینه کرد و سوار بر شتر خود موسوم به (قصوه) گردید و راه مدینه را پیش گرفت روزی که محمد (ص) وارد مدینه شد تمام مسلمین در کوچه‌های مدینه بودند و مردها بطرف شتر پیغمبر اسلام میرفتند و عنان شتر را می گرفتند و از محمد (ص) میخواستند که وارد خانه آنها شود یا آنها را بشود یا بسوی محله آنها بیاید. محمد (ص) متوجه گردید که هر گاه بخانه یکی از مسلمین برود یا در یکی از محلات آنها از شتر فرود آید ممکن است که سبب کدورت دیگران شود و آنها تصور نمایند که پیغمبر اسلام نسبت به یکی از آنها نظر و محبت مخصوص دارد.

این بود که گفت عنان شتر مرا رها کنید و بگذارید که این حیوان آزادانه برود و من میدانم که شتر من، مرا بجائی خواهد برد که خداوند میل دارد بآنجا بروم.

(قصوه) شتر محمد (ص) از چند محله مدینه عبور کرد و به محله النجار رسید و از دور عمارتی سفید نمایان گردید که محمد (ص) آن را شناخت و دانست که مادر عبدالمطلب در آن خانه میزیسته و او زوجه (هاشم) بوده است.

مسلمین از این موضوع مطلع بودند و تصور میکردند که (قصوه) مقابل آن خانه توقف خواهد کرد ولی شتر در آنجا نیز توقف ننمود و براه ادامه داد. تمام مسلمین مدینه عقب شتر پیغمبر افتاده بودند و میخواستند بدانند که آن حیوان کجا توقف میکند.

بجائی رسیدند که قبر (عبدالله) پدر (محمد) در آنجا بود ولی مردم میدانستند که قبر مادرش (آمنه) آنجا نیست زیرا (آمنه) را در خارج از مدینه دفن کرده بودند.

بعضی از مسلمانها تصور کردند که شتر آنجا توقف مینماید ولی (قصوه) از کنار قبر پدر پیغمبر گذشت و براه ادامه داد و بجائی رسید که خانه زنی موسوم به (انیسه) آنجا بود.

هنگامی که مادر محمد (ص) حیات داشت و محمد (ص) در مدینه بسر میبرد (انیسه) دختری بود خردسال که با محمد (ص) بازی میکرد.

ولی در آن موقع زنی جا افتاده محسوب می شد و شتر پینمبر مقابل خانه آن زن نیز توقف نمود اما قصوه از محله ای که مسکن النجار بود دور نمیگردید .

محمد (ص) وقتی مشاهده کرد که شتر از آن محله خارج نمیشود بیاد خانواده مادری خود افتاد .

زیرا شاخه مادری شجره خانوادگی محمد (ص) به قبیله (النجار) پیوسته بود و ما گفتیم که شجره خانوادگی نزد اعراب بادیه بسیار اهمیت داشت و گرچه محمد (ص) رابطه خود را با شاخه پدری در مکه قطع کرده بود ولی بمناسبت ورود و سکونت در مدینه با شاخه مادری ارتباط داشت .

(قصوه) مدتی در محله (النجار) حرکت کرد و وارد یک زمین موات شد و قدری در آن پیش رفت و توقف کرد و زانو زد .

محمد (ص) برای اینکه مطمئن شود آیا شتر در همانجا توقف میکند یا اینکه توقف مزبور موقتی است خواست شتر را ازجا بلند نماید ولی شتر بلند نشد .

زمینی که شتر زانو بر زمین زد خانه نداشت و از آن برای خشک کردن خرما استفاده میکردند .

از آنجا که شتر زانو بر زمین زد تا نزدیکترین خانه مسافتی بود زیاد و مسلمین که با پینمبر بودند گفتند که آن خانه بمردی موسوم به (ابوایوب) تعلق دارد .

مسلمین از اینکه شتر پینمبر در آن سرزمین زانو زده است بهیجان آمدند برای اینکه میدانستند که پینمبر اسلام مسجد مسلمین را برای عبادت، وهم چنین خانه خویش را در آنجا حواهد ساخت و آن زمین باصطلاح امروز مرکز ستاد اسلام خواهد شد .

محمد (ص) پرسید این زمین از کیست ؟

یکی از مسلمانها قدم بجلو گذاشت و گفت یا محمد این زمین بدو برادر خر در سال ویتیم تعلق دارد و من که موسوم به (اسد بن زراره) هستم قیم آنها میباشم و من این زمین را بتو تقدیم میکنم که بتوانی در آنجا مسجد و خانه سازی .

محمد (ص) گفت اگر این زمین مال دو طفل یتیم نبود و بخود تو تعلق داشت باز من حاضر نبودم که برایگان از تو بگیرم تا چه رسد باینکه دو طفل یتیم ، صاحب آن هستند .

من در کودکی یتیم ولتیم بودم و پدر و مادر نداشتم و میدانم که یتیمان چقدر رنج میبرند و اندوه میخورند و من این زمین را بیک شرط از تو میپذیرم و آن اینکه قیمت آن را بیش از بهای معمولی اینگونه زمین ها با من محسوب کنی .

اسعد بن زراره گفت قیمت این زمین هفت دینار است.

محمد (ص) راجع به قیمت زمین با مسلمین مشورت کرد و آنها نظریهٔ قیم دو طفل یتیم را تصدیق کردند و محمد (ص) گفت من این زمین را بیبهای ده دینار خریداری میکنم تا اسعد بن زراره با این مبلغ یک قطعه زمین بهتر از اینجا برای اطفال یتیم خریداری نماید.

(ابوبکر) صندوقدار اسلام که عقب محمد (ص) ایستاده بود دید رنگ کیسهٔ خود را گشوده و ده سکهٔ زراز کیسه بیرون آورد و بصاحب زمین پرداخت.

باید متوجه بود که در آن موقع ده دینار یعنی ده سکهٔ زر، پولی با اهمیت بوده است.

در آن موقع نه مکه مسکوک رایج داشت نه مدینه و مسکوک رایج آن دوشهر عبارت بود از سکه‌های ایرانی و رومی ولی سکه‌های (رومیه الصغری) که شهر (بیزانس) پایتخت آن بوده و به همین جهت آن را کشور (بیزانس) هم میخواندند و شهر (بیزانس) امروز (استانبول) خوانده میشود.

دینار سکه‌ای بود از طلا و دینار ایرانی را با اسم خسروی یا دینار خسروان میخواندند و دینار رومی موسوم بود بدینار (هرقلی) از نام (هرقل) امپراطور روم.

از روز بعد در همان محل پیغمبر اسلام با کمک مسلمین شروع بساختن مسجد کرد و تمام مردها از جمله خود پیغمبر با دست‌های خود خاک و سنگ می‌آوردند و گل تهیه میکردند و مسجد را میساختند.

طرز بنای مسجد مزبور اسلوبی گردید که در صدر اسلام سایر مساجد را از روی آن ساختند.

بدین ترتیب که سه ذراع سنگ در پی مسجد کار گذاشتند و دیوارهای آن را با آجر بالا بردند و سقف مسجد را با تنه‌های درخت خرما و برگ خرما موسوم به (جرید) پوشانیدند.

مسلمین مسجد مزبور را که ساختمانش مدت ۷ ماه طول کشید محکم ساختند زیرا مدینه شهری بود که در آن باران میبارید و اگر مسجد را محکم نمی‌ساختند از باران ویران میشد.

قبلهٔ این مسجد هم مثل مسجد بیت المقدس بود چون هنوز خداوند به محمد (ص) دستور نداده بود که قبله را بسوی کعبه نماید.

عده‌ای از مسلمانان که از مکه به مدينه مهاجرت کردند جایی برای خوابیدن نداشتند .
 پنجم در مسجد مدينه يك مصطبه بزرگ يعني يك نوع برآمدگی از آجر و گل برای آنها
 بوجود آورد که شبهاروی آن برآمدگی بخوابند و روزها نیز سایه بانی از شاخه‌ها و برگ
 درخت خرما روی آن مصطبه ياصفه ایجاد کردند که آفتاب بر فراقا بتابد .
 چون آنجا موسوم بود به صفة کسانی را که در آنجا می خوابیدند (اهل الصفة) خواندند و
 این اشخاص که در آغاز ، از فقراء بودند بعد ، از مشاهیر اسلام شدند و هر کس که اهل الصفة بود
 جزء بزرگان اسلام محسوب گردید .
 این صفة که روزی خوابگاه فقرا بود در العلم اسلام شد و اولین دانشگاه اسلامی در صفة
 شروع به تدریس کرد .
 محمد (ص) بعد از اینکه در مدينه از شتر قدم بر زمین نهاد خود جهاز را از شتر برداشت و
 نظری به جهات اربعه انداخت که بدانند در کجا میتواند بپوشد .
 (ایوب) که نام کامل او چنین است (ابوایوب خالد بن زید) و خانه اش با آنجا از تمام خانه‌ها
 نزدیک تر بود خود را به محمد (ص) رسانید و جهازش را از دستش گرفت و گفت یا محمد (ص)
 تو باید در خانه من سکونت کنی .
 محمد (ص) از او پرسید که آیا در خانه خود باندازه ای مکان داری که بتوانی مراد
 آن جابدهی .
 آن مرد گفت پلی یا محمد .
 محمد (ص) گفت من بیک شرط شب ها در خانه تومی خوابم و آن اینکه از حیث طعام سربار
 تو نباشم .
 (ابوایوب) گفت یا محمد (ص) ، مگر تو يك نفر چقدر غذا میخوری که از حیث طعام سرباری
 برای من باشی .
 محمد (ص) گفت هر قدر غذای من کم باشد باز بر تو تحمیل خواهم شد .
 وقتی (ابوایوب) دریافت که محمد (ص) اصرار دارد که غذای او را نخورد پذیرفت و
 محمد (ص) شبها بخانه او میرفت و می خوابید و در حالیکه مسجد مدينه را می ساخت برای مرتب
 کردن وضع زندگی (امت) یعنی جامعه اسلام اقدام می نمود .
 اکثر کسانی که از مکه بمدينه مهاجرت نمودند فقیر بودند و چون زادگاه خود را رها
 کردند و از قبایل خویش جدا شدند و در مدينه با اندوه بسر میبردند .
 شایعۀ یهودیها هم مشعر بر اینکه زنهای مسلمان باردار نخواهند شد و وضع حمل نخواهند
 کرد آنها را ترسانیده بود .

ولی زوجه (عبدالله بن زبیر) که یکی از مسلمین بود پسری زیبا و فر به زائید و این واقعه مسلمین را خوشوقت کرد و فهمیدند که زنهای مسلمان عقیم نخواهند ماند .

چون مسلمین مکه که بمدینه مهاجرت کردند فقیر بودند پیغمبر بانصار توصیه کرد که هر يك از آنها با یکی از مسلمین مکه عهدهاوت ببندند و او را در منزل خود جا بدهند و باتفاق کار و تحصیل معاش نمایند تا اینکه وضع زندگی مسلمین مکه بهتر شود و همینکه آنها توانستند مسکنی برای خود فراهم نمایند و معاش خود را بتهنائی تأمین کنند از مسلمین مدینه (یعنی از انصار) جدا خواهند شد .

نفوذ کلام محمد (ص) بین مسلمین مدینه بقدری زیاد بود که همه پیشنهاد محمد (ص) را پذیرفتند و یکمصد و هشتاد و شش مهاجر مسلمان با مسلمین مدینه (با انصار) عهدهاوت بستند و در خانه آنها مسکن گزیدند .

خداوند در آیه هفتاد و پنجم از سوره هشتم قرآن موسوم به سوره (انفال) مسلمین مدینه را که به مسلمین مهاجر مکه مسکن دادند باین ترتیب مورد قدردانی قرار داده است و در جزء دوم آیه هفتاد و پنجم میگوید :

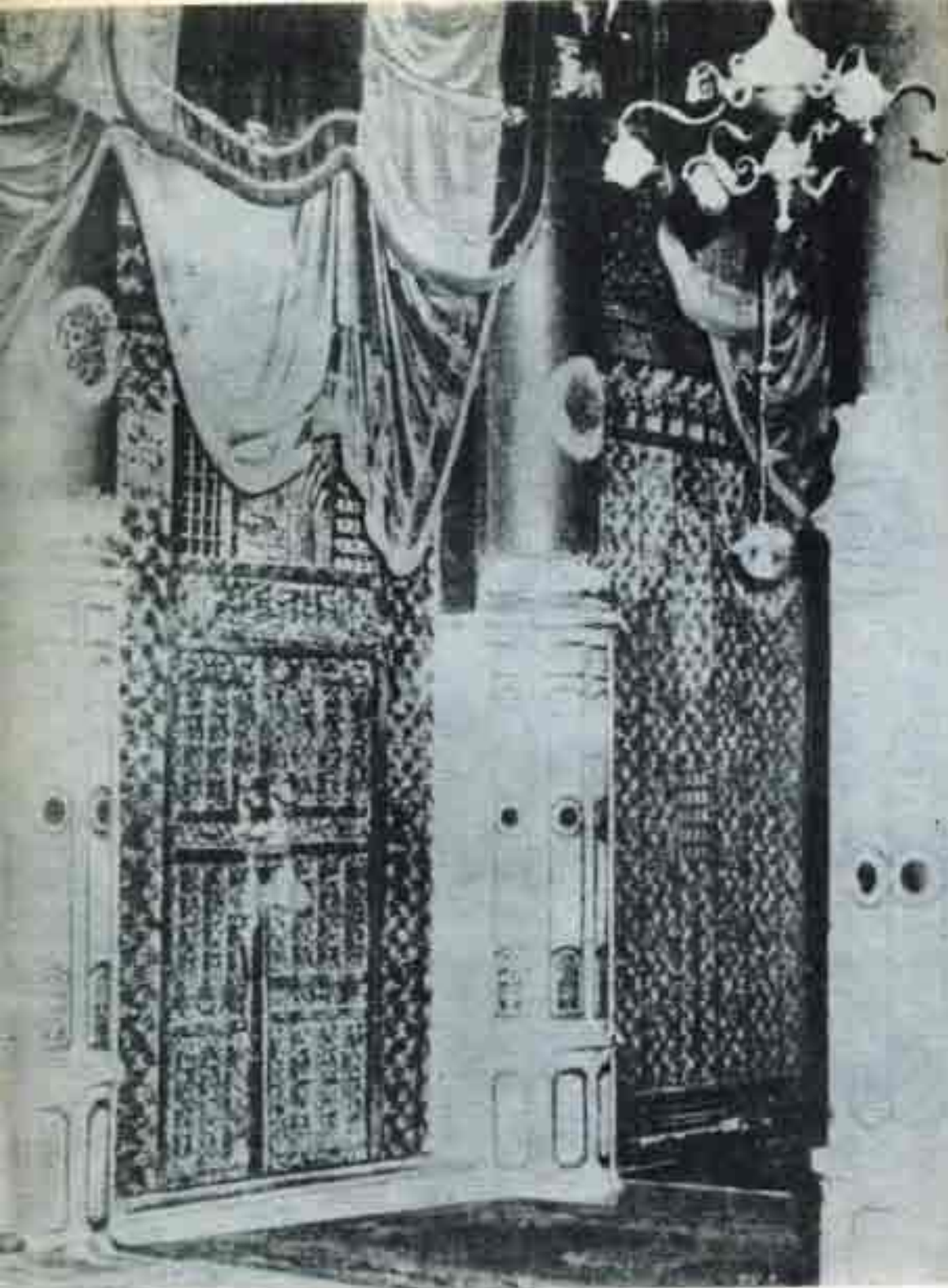
«والذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله و الذین آووا و نصروا اولئک هم المؤمنون حقاً لهم مغفرة و رزق کریم» .

یعنی: «کسانی که ایمان آوردند و مهاجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند و اشخاصی که منزل دادند (یعنی به مهاجرین مکه منزل دادند) و کمک کردند (یعنی به مهاجرین کمک کردند) از مؤمنان حقیقی هستند و خداوند آنها را مورد مغفرت قرار میدهد و درهای روزی را بر ایشان می گشاید .»

چون مسلمین میباید مسجد مدینه را بسازند بعد از اینکه بین مسلمین مکه و مدینه اخوت برقرار گردید قرار گذاشتند هر کس که در خانه یکی از (انصار) است یکروز در مسجد مسلمین در راه خدا برایگان کار کند ، روز دیگر بکاری مشغول شود که بتواند معاش خود و شخصی را که در خانه وی بسر میبرد تأمین نماید .

مسلمین مدینه نیز چنین عمل کردند و هر مسلمان مدنی که يك مسلمان مکی را در خانه خود پذیرفته بود يك روز برای تحصیل معاش خود و مسلمان مکی کار میکرد و روز دیگر در خانه خدا برایگان مشغول بکار میگردد .

خود محمد (ص) حاضر نشد که برای تحصیل معاش با یکی از سکنه مدینه عهد اخوت ببندد زیرا میآندیشید که ممکن است سبب اندوه کسانی شود که محمد (ص) با آنها عهدهاوت نبسته است



آرامگاه مقدس حضرت ختمی مرتبت (ص) در شهر مدینه



قبرستان بسیار معروف مدینه که عده‌ای از اصحاب پیغمبر و شهیدان جنگ احد در آن دفن شده‌اند

و آنها فکر کنند که پیغمبر اسلام آنان را لایق عهد اخوت ندانسته است .

این بود که محمد (ص) برای تحصیل معاش با پسر عموی خود علی بن ابوطالب (ع) عهد اخوت بست و باو گفت یا علی يك روز تو برای معاش ما دو نفر کار کن و روز دیگر من کار میکنم .

علی (ع) گفت یا محمد حضور تو در مسجد برای پیشرفت کار ساختمان ضروری است و از این گذشته روزی نیست که مسلمین با تو کار نداشته باشند و مسائل ضروری خود را با تو درین نگذارند .

لذا تو هر روز در مسجد باش و بکار ساختمان رسیدگی کن و جواب مسائل مسلمین را بده و من برای تأمین معاش هر دوی ما کار میکنم .

محمد (ص) پیشنهاد علی را پذیرفت و پسر عموی پیغمبر اسلام هر بامداد برای کار کردن می رفت .

ممکن است تصور کنی که علی (ع) در مدینه می کرده، مطابق با شئون خانوادگی و اشرافی او بوده است .

علی (ع) هم مثل محمد (ص) از قبیلۀ هاشم بود و از بزرگان مکه بشمار می آمد ولی در مدینه برای تحصیل معاش آب می کشید تا اینکه یکی از توانگران مدینه که خانه ای برای خود می ساخت بتواند در محل ساختمان خشت بسازد و گل تهیه نماید .

بین منبع آب و مکانی که در آنجا خانه ساخته می شد بقدری فاصله زیاد بود که علی (ع) از صبح تا شام نمیتوانست بیش از شانزده دلو آب بیای کار برساند و برای هر سطل آب بیش از يك خرما باو مزد نمیدادند .

لذا مزد علی (ع) در روز شانزده دانه خرما بود که نیمی از آن یعنی هشت خرما را به محمد (ص) میداد و آن دو نفر تا مدتی باروزی هشت خرما زندگی میکردند .

چنین بودند مردانی که اساس اسلام را استوار کردند ولی این خصلت بطوریکه در آغاز این بحث گفتیم از طفولیت در آنها بوجود آمده جزو فطرت شده بود و عرب بادیه از کودکی عادت بگرسنگی و تشنگی میکرد و تحمل گرسنگی و تشنگی برایش شاق بشمار نمی آمد .

بسی از سکنۀ مدینه یهودی بودند و محمد (ص) بعد از ورود به مدینه کوشید تا اینکه آنها را وارد کرد که نسبت باسلام روی مساعد نشان بدهند .

علمای اسلامی نوشته اند و میگویند که بعد از اینکه اسلام آمد، قوانین اسلامی يك مرتبه نازل نشد بلکه به تدریج در طی مدت بیست و سه سال نازل گردیده است .

باز بنا بر گفتهٔ علمای اسلامی، در هر قسمت که قوانین جدید از طرف خداوند وضع نمی-گردید محمد (ص) مکلف بود که قوانین تورات را که بر یهودیان نازل گردید رعایت نماید روزی که قوانین جدید وضع شود.

علت این تحول تدریجی هم معلوم است و اگر یکمرتبه تمام قوانین گذشته برای مسلمین لغو می‌شد و قوانین جدید نازل می‌گردید آنها خود را گم می‌کردند و نمی‌توانستند قوانین جدید را به موقع اجرا بگذارند و قوانین تازه باید تدریجی باشد تا اینکه مردم با آن انس بگیرند.

امروز با اینکه فرهنگ در کشورهای مغرب زمین نسبت به جزیرهٔ العرب در دورهٔ جاهلیت خیلی پیشرفت حاصل کرده و وسائل مخابرات و تبادل فکر مثل روزنامه و مجله و کتاب و رادیو و تلویزیون زیاد شده هیچ دولت نمی‌تواند در ظرف چند روز دهها قانون جدید را وضع کند و بموقع اجرا بگذارد و اگر مبادرت باین کار نماید مغز و اعصاب مردم از کار خواهد افتاد و سر رشتهٔ زندگی از دستشان بدر خواهد رفت و مقاصد اجتماعی بوجود می‌آید.

بطریق اولی در جزیرهٔ العرب اعراب بادیه آن قدر استعداد نداشتند که بتوانند یک مرتبه و در مدتی کم قوانین جدید اسلام را ادراک نمایند و بپذیرند.

این بود که بعد از بعثت و رسالت محمد (ص) قوانین گذشته در مواردی که لغو نمی‌شد بین مسلمین باقی می‌ماند و به همین جهت قانون مربوط بنماز خواندن بسوی بیت المقدس بین مسلمانان باقی ماند زیرا خداوند آن قانون را هنوز لغو نکرده بود.

همین مسئله و رعایت قوانین گذشته از طرف محمد (ص) سبب گردید که یهودیها تصور نمودند که محمد یهودی خواهد شد.

باو می‌گفتند یا محمد تو پیغمبر نیستی برای اینکه عرب می‌باشی نه یهودی. تمام انبیای گذشته از قوم یهودی برخاسته اند و روزی ممکن است پیغمبر شوی که از بین یهودیان برخیزی.

لذا فقط موقعی شانس پیغمبر شدن خواهی داشت که دیانت موسی را بپذیری. مدتی قبل از اینکه قبلاً مسلمین عوض شود این آیه که آیهٔ یکصد و نهم، از سورهٔ دوم قرآن است بر محمد نازل شده بود: «مشرق و مغرب از آن خداست و بهر طرف که نگاه خود را متوجه نمائید وجه خداوند یعنی چهرهٔ خداوند را خواهید دید»

وقتی محقق شد که یهودیها مایل نیستند که با مسلمین کنار بیایند خداوند در آیات یکصد و سی و هشتم و یکصد و چهل و سوم و یکصد و چهل و چهارم از سورهٔ دوم

قرآن بمسلمين دستور داد که هنگام خواندن نماز چهره را بطرف خانه کعبه نمايند و نماز بخوانند .

در آيه یکصدوسوی و ششم اين سوره (سوره بقره) خداوند ميگويد :

«سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّيْتَهُمْ عَنِ قِبَلَتِهِمْ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.»

يعني: «اشخاص سفيه ميگويند چه چيز باعث شد قبله‌اي که بجانب آن نماز مي‌خوانديد تغيير بدهيد . بآنها بگو (يعني تو اِي پيغمبر بآنها بگو) که مشرق و مغرب مال خداست و خداوند هر کس را که بخواهد بسوی راه راست هدايت مي‌کند .» (يعني هر راه که خداوند نشان بدهد بندگان او بايد از همان راه بروند).

عرفای اسلامي از آياتي که خداوند راجع به بي تفاوت بودن شرق و غرب (ازلحاظ منزلت) نازل کرده چنين نتيجه ميگيرند که همه جا براي خداوند يکي است ، اشعار عرفای مسلمان از جمله شيخ عطار و شيخ بهائي وغيره دايماً براي يک فرقي بين صومعه و بت‌خانه و کعبه نيست از اين آيات الهام مي‌گيرد اما در اين آيات نکته‌اي هم ذکر شده و آن اينکه مشرق و غرب در نظر خداوند يکي است ليکن وقتي خداوند براي بندگان خود دستوري صادر کرد و گفت که بايد بطرف کعبه نماز بخوانند نميتوانند متعذر باين عذر شوند که شرق و غرب يکي است .

در ضمن آيات سوره بقره که شماره آنها ذکر شد ، خداوند خطاب بيهوديه و عيسويها ميگويد که ما از اين جهت قبله را عوض کرديم تا تشخيص بدهيم چه کساني از رسول خدا پيروي ميکنند و قبله را تعويض مينمايند و چه کساني حاضر نيستند که از رسول خدا پيروي نمايند و در کفر باقي مي‌مانند .

دستور خداوند براي تغيير قبله در تاريخ اسلام دارای اهميت زياد است چون مسلمين را بکلي از يهوديان و عيسويان جدا کرد و دين اسلام را از آن دو دين ، بخصوص دين يهودي مجزا نمود .

اسلام ديني بود که بريك پيغمبر عربي بزبان عرب نازل گرديد و کعبه هم خانه‌اي بود عربي که ابراهيم جد اعراب آن را بنا نهاد و وقتي خداوند امر کرد که مسلمين بطرف خانه کعبه نماز بخوانند منشايش اين شد که ديگر اسلام وابسته بدين يهودي و دين مسيحي بخصوص ديانت يهودي نخواهد بود و اسلام ديني است دارای استقلال کامل .

اولین قانون اساسی در اسلام

خداوند در قرآن چندبار از ملت ابراهیم نام برده است و ابراهیم قبل از موسی و عیسی می‌زیست .

او بود که مدتی‌مدید قبل از آمدن موسی و عیسی خانه کعبه را بنا نهاد و لذا ملت ابراهیم که اساس دیانت اسلام را تشکیل می‌دهد می‌توانست شامل دین موسوی و عیسوی (هر دو) گردد چون اساس دین اسلام ملت ابراهیم بود لذا دین اسلام جنبه عمومی و جهانی پیدا کرد . دین یهودی چون مبتنی بر اساس برتری نژادی بشمار می‌آمد و یهودی‌ها می‌گفتند که نژاد اسرائیل آقای دنیا است و فقط نژادی که سزاوار است با خدا صحبت کند نژاد اسرائیل می‌باشد لذا نمی‌توانست یک دین جهانی بشود .

دین مسیحی هم بمناسبت اینکه برای تکمیل دین یهودی آمد نمی‌توانست عالمگیر گردد .

اما دین اسلام پس از اینکه بکلی از دین کلیمی و عیسوی جدا شد و قبله مستقل پیدا کرد برای اینکه جنبه عمومی و جهانی پیدا کند صالح گردید و هر کس در هر نقطه از جهان می‌زیست و از هر رنگ و نژاد بود می‌توانست دین اسلام را بپذیرد .

اعراب و بخصوص مسلمین که از مکه بمدینه مهاجرت کرده بودند از تغییر قبله و اینکه بعد از آن بسوی کعبه نماز می‌خواندند بسیار خوشحال شدند .

زیرا علاوه بر اینکه کعبه نزد تمام اعراب مقدس بود ، مسلمین که از مکه مهاجرت کردند نمیتوانستند آن شهر را فراموش نمایند .

دیگر اینکه بعد از تغییر قبله و نماز گزاردن بسوی کعبه ، مسلمین از این جهت نیز خوشوقت شدند که اجداد خود را مورد تجلیل قرار می‌دادند .

نوعی از قصاید عرب که در دوره جاهلیت (یعنی قبل از اسلام) سروده میشد موسوم بود به (فخر) یعنی مدح اجداد را گفتن و آنها را تجلیل کردن و پس از آنکه خداوند دستور داد که مسلمانها بطرف کعبه نماز بخوانند چون خانه کعبه را ابراهیم پدر اسماعیل بنا کرده بود و نظر باینکه اعراب خود را از فرزندان اسماعیل میدانستند اعراب هر دفعه که بسوی کعبه نماز میخواندند مثل این بود که ابراهیم و اسماعیل را هم که اجداد آنها بودند تجلیل نمایند و با تکریم آنها تمام اجداد خویش را تجلیل کنند .

محمد (ص) ضمن اینکه با کمک مسلمین مشغول ساختن مسجد مدینه بود خانه‌هایی کوچک هم در جوار مسجد برای مسلمین می‌ساخت .

بعضی از مسلمین (از جمله خود پیغمبر اسلام) هنگامی که از مکه مهاجرت کردند خانواده خود را آنجا گذاشتند .

ولی آنها میباید به مکه بیایند و بر رئیس خانواده ملحق شوند زیرا اعضای يك خانواده مانند شاخه‌های يك درخت هستند و تمام شاخه‌ها باید به تنه درخت اتصال داشته باشند و اگر شاخه‌ای از تنه جدا شود بدان میماند که دستی از بدن جدا گردد .

محمد (ص) که قصد داشت اعضای خانواده خود را از مکه بمدینه بیاورد اندکی قبل از اینکه خانه‌های کوچک تمام شود روزی باتفاق ابوبکر بیازمدینه رفت و سه ماده شتر خریداری کرد و پول شتران ماده را ابوبکر پرداخت .

محمد (ص) و ابوبکر بطوری که ما گفتیم هنگام ورود به مکه دو شتر ماده داشتند و بعد از خرید آن سه شتر در مدینه دارای پنج شتر شدند .

پیغمبر اسلام پسرموی خود علی (ع) را طلبید و با او گفت یا علی تو میدانی که دختران من و همچنین زوجه‌ام (سوده) و (عایشه) در مدینه هستند برو و آنها را سوار بر شتران بکن و بمکه بیاور و زید را هم با خود ببر (زید همان غلام آزاد شده بود که پیغمبر او را به فرزندی پذیرفت) و هنگام مراجعت بمدینه (ام ایمن) زوجه (زید) را هم با خود بیاور .

بطوری که گفتیم محمد دارای چهار دختر بود با سم - فاطمه - ام کلثوم - رقیه - زینب . از بین آنها (رقیه) باتفاق شوهر خود موسوم به (عثمان) به مدینه آمده بود ولی سه دختر دیگر در مکه می‌زیستند .

علی (ع) باتفاق (زید) رهسپار مکه شد و هنگام مراجعت (سوده) و (عایشه) دوزوجه پیغمبر و (فاطمه) و (ام کلثوم) دوتن از دخترانش را با (ام ایمن) زوجه (زید) آورد .

اما (زینب) دختر چهارم پیغمبر اسلام نتوانست مکه را ترک کند برای اینکه شوهرش (ابوالعاص) مسلمان نبود و اجازه نمی داد که همسرش از مکه برود .

از این اعضای خانواده پیغمبر اسلام فقط (زینب) نتوانست بر رئیس خانواده ملحق شود و دیگران بوی ملحق گردیدند .

در بعضی از خانواده های دیگر مسلمین نیز نظیر این واقعه پیش آمد وزن و شوهر چون دارای يك دین نبودند بهم ملحق نشدند یعنی زن که مسلمان نبود در مکه ماند و شوهرش که مسلمان بشمار می آمد بمدینه مهاجرت کرد .

ولی دیگران که زنهای مسلمان داشتند همسران خود را از مکه بمدینه آوردند و شماره مسلمین در مدینه افزایش یافت .

محمد (ص) پنج شتر خود و (ابوبکر) را اختصاص بانقال خانواده های مسلمین از مکه بمدینه داد و هر دفعه که شتران مزبور در مدینه بودند مورد اکرام مسلمین قرار می گرفتند یعنی هیچ مسلمان جلوی شتران پیغمبر را نمی گرفت و آنها در هر حاکه می خواستند تغلیف می کردند و از هر نقطه که مایل بودند آب می نوشیدند .

پس از اینکه مسجد مدینه ساخته شد و مسلمین ، همسران خود را از مکه بمدینه آوردند محمد (ص) برای شهر مدینه که شهری بود مستقل ، يك قانون اساسی نویساند .

این قانون اساسی که دارای پنجاه دواصل می باشد از طرف خود محمد (ص) تدوین شده یعنی مثل آیات قرآن وحی نیست .

بیست و پنج اصل از این پنجاه دواصل مربوط است بمسلمین ، و بیست و هفت اصل دیگر آن مربوط است پیروان مذاهب دیگر اعم از یهودیها یا بت پرستان .

قانون اساسی مدینه ، طوری تدوین شد که پیروان ادیان مختلف بتوانند در آن شهر کنار هم زندگی نمایند و هر يك بوظایف دینی خود عمل کنند بدون اینکه هیچ يك از آنها مزاحم دیگری باشد .

این قانون اساسی در اولین سال هجرت یعنی در سال ۶۲۳ میلادی که یکسال از هجرت محمد (ص) از مکه به مدینه گذشته بود اعلام شد .

طبق قانون اساسی هر طایفه از سکنه مدینه مجاز بودند که دین خود را حفظ کنند و کسی از آنها بازخواست نمی کرد چرا بوظایف دینی خویش عمل می نمایند .

ولی پیروان ادیان مختلف که در مدینه بسر می بردند ، در موقع جنگ یعنی هنگامی که (یثرب) مورد حمله قرار می گرفت وظیفه داشتند که قوای خود را برای عقب راندن مهاجم متحد نمایند .

ما موادی از این قانون اساسی را که محمد(ص) در مدینه وضع کرد از نظر خوانندگان میگذرانیم و باید بگوئیم محمد(ص) که در این قانون اساسی پیروان تمام مذاهب را در مدینه آزاد گذاشته از قرآن الهام گرفته است .

چون خداوند در آیه پنجاه و نهم از سوره دوم قرآن موسوم به بقره میگوید :

«ان الذین آمنوا و الذین هادوا و النصاری و الصابئین ، من آمن بالله و الیوم الآخر و عمل صالحاً فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون .»

یعنی: «آنهاست که ایمان آورده اند (بدین اسلام ایمان آورده اند) و آنهایی که یهودی و مسیحی یا صابئی شده اند در صورتی که برآستی بخداوند و روز جزا ایمان داشته باشند و مبادرت به عمل خیر نمایند نزد خداوند مأجور خواهند بود و نباید بترسند و اندوهگین باشند .»

صابئین که در این آیه از قرآن ذکر شده کسانی بودند که ستارگان و فرشتگان را میپرستیدند و به خداوند هم عقیده داشتند .

بطوری که از این آیه مستفاد می شود خداوند یهودیها و عیسویها حتی قوم صابئین را از رحمت خود محروم نکرده مشروط بر اینکه ایمان داشته باشند و عمل خیر از آنها سر بزنند یعنی ایمان آنها واقعی باشد نه ریائی .

خداوند در آیه دیگر که آیه هفتاد و یکم از سوره پنجم (سوره مائده) می باشد راجع به یهودیها و عیسویها چنین می گوید :

«ولو انهم اقاموا التوراة و الانجیل و ما انزل الیهم من ربهم لاكلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم منهم امة مقتصدة و کنیر منهم ساء ما یعملون .»

یعنی: «اگر آنها (یعنی یهودیها و مسیحیان) باحکام تورات و انجیل خود عمل نمایند و همچنین بآنچه خداوندشان بر آنها نازل کرده عمل کنند (که مسلمین می گویند که منظور خداوند از این موضوع همانا قرآن است) آنها که یهودی و مسیحی باشند می توانند از بالا و پایین از نعم خداوند بهره مند شوند و بخورند (یعنی از آسمان بر آنها باران میبارد و از زمین برای آنها گیاه سبزی می شود) . در بین آنها (بین یهودیها و مسیحیان) دسته ای هستند اهل عدل و انصاف (و آنها به تورات و انجیل ایمان دارند و عمل می کنند) ولی اکثر آنها مرتکب اعمال زشت میشوند .»

منظورمان از ذکر این آیات آسمانی اینست که بگوئیم قانون اساسی محمد(ص) که در مدینه تدوین شده و در سال اول هجرت منتشر گردید از احکام قرآن الهام گرفته بود اما جزو آیات آسمانی بشمار نمی‌آمد .

هیچیک از بانیان ادیان گذشته ، باندازه محمد(ص) نسبت بسایر ادیان (در قانون اساسی مدینه) قائل بمدارا نشده است .

محمد(ص) بایک سعه صدر زیاد موافقت کرد که پیروان سایر ادیان در مدینه ، کنار اسلام بازادی بسر ببرند و بآنها اطمینان داد که کسی مزاحمشان نخواهد شد .

چون محمد(ص) می‌دانست که دین او که بر اساس آزادی و مساوات استوار شده ، از دین‌های دیگر نباید بیم داشته باشد و ممکن است که دین اسلام دین‌های دیگر را تحت الشعاع قرار بدهد ولی دین‌های دیگر نمیتوانند که دین اسلام را عقب برانند .

گفتیم که بیست و پنج ماده از این قانون اساسی مربوط است بمسلمین و بیست و هفت ماده مربوط می‌باشد به پیروان ادیان دیگر .

در ماده اول و دوم قانون اساسی بعد از اینکه پیغمبر نام قبایلی را که در مدینه بودند میبرد میگوید که : «مؤمنین نباید بگذارند که هیچ یک از آنها زیر بار تعهدات سنگین پشت خم کنند و وظیفه مؤمنین است که از صمیم قلب تعهدات سنگین هر مؤمن را که باید فدیة برای آزادی خود پردازد یا خون بها تأدیه نماید بانجام برسانند .»

قبل از اینکه اسلام بیاید بطوریکه گفتیم در جزیره العرب هر کس عضویک قبیله بود ، هر گاه آدم می‌کشت خون بهارا از قبیله او میگرفتند .

محمد(ص) بعد از اینکه اسلام را آورد ، همرا مساوی کرد و امتیازات ناشی از وابسته بودن بیک قبیله از بین رفت .

اما بموجب قانون اساسی مدینه امتیاز دیگر جای آنرا گرفت و آن امتیاز مؤمن و عضو (امت) بودن بشمار می‌آمد .

اگر شخصی عضو امت یعنی مسلمان بود و گرفتار میشد و دیگران برای آزاد کردنش فدیة میخواستند مسلمین می‌باید فدیة او را پردازند و آزادش نمایند و هر گاه کسی را بقتل میرسانید (مشروط بر اینکه قتل مزبور جنایت نباشد بطوری که از ماده سیزدهم قانون اساسی مستفاد میشود) مسلمین باید خون بهائی را که مطالبه می‌شود پردازند .

در ماده سیزدهم قانون اساسی محمد(ص) میگوید :

«هر گاه یکی از مؤمنین مبادرت به قهر و ظلم یا جنایت نماید یا حقی را بنحوی از انحاء پامال کند یا بین مؤمنین تولید نفاق نماید از مزیت مذکور در اصول اول و دوم برخوردار نخواهد

شد و در اینگونه مواقع دست تمام مسلمین باید برای از پا در آوردن او بلند شود ولو گناهکار پسریکی از آنها باشد.»

در ماده پانزدهم قانون اساسی نوشته است:

« هر حقی که فقیرترین مؤمن از آن برخوردار میشود مساوی است با حقی که غنی‌ترین مسلمان از آن برخوردار می‌گردد »

در ماده شانزدهم قاتل باید مجازات شود و محمد (ص) می‌گوید: « کسی که بعد مرتکب قتل میشود باید بقتل برسد و هیچکس حق ندارد که يك قاتل را مورد حمایت قرار بدهد.»

در ماده بیست و سوم این اصل مذکور افتاده است:

« هر اختلاف که دارید بخداوند رجوع کنید و بوسیله نماینده خداوند یعنی (پیغمبر) آن اختلاف را حل نمایید.»

در ماده بیست و ششم نوشته شده است:

« یهودیها می‌توانند دین خود را حفظ کنند و مسلمین هم دین خود را حفظ می‌نمایند و در مورد کسانی که مولای آنها هستند یا به آنها پناه آورده‌اند نیز بهمین ترتیب عمل میشود.» چون راجع به مولا و پناهندگان در فصول گذشته توضیح دادیم اینجا تکرار نمی‌نمایم. در ماده دیگر نوشته شده است:

« یهودیها هزینه‌هایی را که بر عهده آنهاست متقبل خواهند شد و مسلمین هم هزینه‌های مربوط بخود را تقبل خواهند کرد ولی یهودیها و مسلمین علیه هر کس که بخواهند بضد این نوشته قیام نماید باتفاق خواهند جنگید. یهودیها و مسلمین مکلف هستند که با یکدیگر رفتار نیکو داشته باشند و بهم تعدی نکنند.»

« سکنه مدینه (البته اعم از مسلمانان و یهودی و غیره) نباید افراد طایفه قریش یا متفقین آن را مورد حمایت قرار دهند.»

در این ماده مقصود از طایفه قریش کسانی هستند که در مکه مسلمین را می‌آزردند و اسلام را نپذیرفتند و نباید آنها را با افراد همان صایفه که اسلام را پذیرفتند و بمکه مهاجرت کردند اشتباه نمود.»

یکی دیگر از مواد قانون اساسی اینست که سرزمین شهر مدینه یثرب (حرم) میباشد یعنی سرزمینی است مقدس و نباید در آن جدال کرد.

تمام سکنه مدینه از قانون اساسی جدید خوشوقت شدند برای اینکه در آن قانون کسانی که در مدینه می‌زیستند از حیث حقوق مساوی گردیدند.

اعرابی که در مدینه زندگی می‌کردند همه مسلمان بودند جز عده‌ای از آنها بر رهبری عبدالله بن ابی که قرآن آنها را منافقون خوانده است.

منافقون یا منافقین برخلاف آنچه بعضی از تذکره‌نویسان تصور کرده‌اند بمعنای مخالف با اسلام نیست.

چون منافقین با اسلام مخالف نبودند ولی بطور جدی هم از اسلام طرفداری نمی‌نمودند و در (وسط) قرار داشتند.

منافق یعنی کسی که تولید نفاق میکند ولی در زبان عربی معنای تحت‌اللفظی منافق عبارتست از (خزنده) یا موجودی که چون روباه برای خود سوراخ بوجود می‌آورد و در آن سکونت می‌نماید تا اینکه در معرض خطر قرار نگیرد.

خداوند در سوره چهارم قرآن با اسم سوره (نساء) و در آیه یکصد و سی و پنجم آن راجع به منافقین چنین می‌گوید:

« ان الذين آمنوا ثم كفروا ثم آمنوا ثم كفروا ثم ازدادوا كفراً لم يكن الله ليغفر لهم ولا ليهديهم سبيلاً . »

یعنی: « آنها (منافقین) کسانی هستند که ایمان آوردند و باز کافر شدند و باز ایمان آوردند و باز کافر شدند و آنگاه در کفر خود ثابت قدم ماندند و خداوند اینگونه اشخاص را مورد مغفرت قرار ندهد و آنها را ارشاد و هدایت نمی‌نماید. »

در آیه یکصد و چهل و سوم همین سوره (نساء) باز خداوند راجع بمنافقین می‌گوید:

« ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار و لن تجد لهم نصيراً . »

یعنی: « مسکن منافقین در پائین‌ترین از طبقه جهنم (که در آنجا عذاب از طبقات دیگر شدیدتر است) می‌باشد و توای (محمد) برای آنها وسیله‌ای نخواهی یافت که بکمکشان بشتایی و آنها را نجات بدهی. »

در اینجا باید توضیح بدهم که خداوند يك چنین عذاب راحتی برای کافرین در نظر نگرفته است.

یعنی عذاب يك منافق یعنی مردی که نه طرفدار، نه مخالف اسلام بلکه بی‌طرف است بر حسب قضاوت خداوند شدیدتر از عذاب يك کافر یعنی مخالف میباشد.

(دائمه) نویسنده ایتالیائی هم که گفتیم کتاب (کمدی‌خدائی) خود را از قرآن اقتباس کرده مثل قرآن اشخاص بی‌طرف را که نه موافق هستند نه مخالف در پائین‌ترین طبقه جهنم کتاب خود جا می‌دهد.

با توجه بگفتار خداوند که بر محمد (ص) نازل گردیده معلوم می‌شود که بی‌طرفی در مورد دین بر حسب قضاوت خداوند بزرگترین گناهان است .

طایفه قریش بطوریکه دیدیم قصد داشتند که محمد(ص) را در مکه بقتل برسانند ولی از عهده بر نیامدند و محمد(ص) از مکه بمدینه رفت و از دسترس طایفه قریش دور گردید . بعد از اینکه محمد(ص) از مکه بمدینه مهاجرت کرد کینه طایفه قریش نسبت به او زیاد تر گردید و دوتن از بزرگان قریش موسوم به (ابوسفیان) و (ابی بن خلف) نامه‌ای بمضمون ذیل بشکل اولتیماتوم برای (انصار) یعنی مسلمین مدینه فرستادند :

«قطع رابطه ما باشما ، برای ما تأثر انگیز تر از قطع رابطه باهریک از قبایل عرب است ولی کاری که شما کردید سبب گردید که رابطه ما را با خودتان تیره نمودید . شما بمردی پناه دادید که یکی از بزرگان مکه بود و پناه دادن شما بآن مرد سبب گردید که اینک ما را مجبور بمداخله نمودید ، ما بشما اندرز میدهیم که خود را بین ما و او قرار ندهید .

«یا او مردی است نیکوکار که در اینصورت ما که او را بهتر از شما میشناسیم باید از وجودش بهره‌مند شویم و اگر بد کار است باز ما هستیم که باید او را بسزای عملش برسانیم .»

انصار بعد از دریافت این نامه ، از کعب بن مالک شاعر مسلمان خواستند که (قریش) را بیاد هجو بگیرد .

یکبار گفتیم کلام خواه منشور خواه منظوم ، در عربستان ارزش و تأثیر داشت و حتی مسلمین عقیده داشتند که یک هجو مانند یک پیکان کشنده است .

کعب بن مالک قصیده‌ای در هجو (قریش) سرود و برای آنها فرستاد ولی طایفه قریش بعد از دریافت قصیده مزبور دست از اقدام نکشیدند و مرتبه دوم نامه‌ای برای سکنه مدینه فرستادند و این بار نامه خود را بعنوان عبدالله بن ابی رهبر منافقین ارسال داشتند ، در آن نامه قریش خطاب به (عبدالله بن ابی) گفتند که شما یکی از آشنایان ما که از مکه گریخته و در مدینه سکونت اختیار کرده پناه داده‌اید و در صورتی که او را بما تحویل ندهید ما بمدینه هجوم خواهیم آورد و شمارا خواهیم کشت و زن‌های شمارا متصرف خواهیم شد .

ولی عبدالله بن ابی و سایر بیطرفان راجع بنامه مزبور تصمیمی نگرفتند و هرگاه تصمیمی می‌گرفتند بیطرف نبودند و عنوان منافق بر آنها اطلاق نمی‌شد .

عرب‌ها می‌گویند که منافقون کسانی بشمار می‌آیند که از اول تا آخر عمر خود نه یک تصمیم مثبت می‌گرفتند نه یک تصمیم منفی و همواره بحث می‌نمودند چه تصمیم باید گرفت و به نفع که باید اظهار نظر کرد .

ولی هنگام اخذ رأی ازدادن رأی مثبت یا منفی طفره می‌رفتند .
وقتی طایفه قریش دریافتند که از دو نامه که به (انصار) و (منافقین) نوشتند نتیجه نگرفتند
نامه‌ای بعنوان یهودیهای مدینه تحریر نمودند و از آنها برای تسلیم کردن محمد (ص)
استمداد طلبیدند .

یهودیها جواب صریح ندادند که با محمد (ص) پیکار خواهند کرد و او را دستگیر
و تسلیم خواهند نمود . لیکن وعده دادند که در صورت ضرورت ممکن است به قریش کمک نمایند .
طایفه (قریش) وقتی دید نامه‌های او خطاب به (انصار) و (منافقون) و یهودیها ، اثری
را که مورد نظرش بودند نگرد تصمیم گرفت که با سلاح اقتصادی بجنگ محمد (ص) برود .
اعضای طایفه قریش همه بازرگان بودند و سلاح مؤثر بازرگانان عبارت است از جنگ
اقتصادی که لازمه آن محاصره اقتصادی می باشد .

طایفه قریش که گفته شد ده قبیله بود تمام جاده‌های کاروان روی شمال جزیره العرب را
تحت کنترل قرار داد و توانست که شهر مدینه را در محاصره اقتصادی قرار بدهد بطوری که
دیگر خواربار بمدینه نمی رسید .

اگر این واقعه ، در مورد مکه اتفاق می افتاد سکنه شهر از گرسنگی می مردند برای
اینکه خود مکه کشتزار و باغ نداشت . ولی حومه مدینه دارای کشتزار و باغ بود و از آنجا
خواربار بشهر میرسید مع هذا مردم در مدینه از حیث خواربار دوچار مضیقه شدند و یهای خواربار
در مدینه خیلی ترقی کرد .

پیغمبر اسلام در خانه خود نزدیک مسجد مدینه ، که در واقع يك کلبه بود زندگی می کرد
و از محاصره اقتصادی مدینه خیلی متأثر بود برای اینکه میدید که طایفه (قریش) سکنه یک شهر
را فقط برای دشمنی با او و مسلمین محکوم بگرسنگی کرده اند .

پیغمبر اسلام در مدینه خیلی به سادگی میزیست .
خانه او با چوب و الیاف درخت خرما ساخته شده بود و برای اینکه عابرین درون
خانه را نبینند و سکنه خانه در آنجا آسوده باشند روی تنه‌های درخت خرما پوست کشیده
بودند .

پیغمبر اسلام در آن خانه ، روی پوست گوسفند که بزمین میگسترند می خوابید و گاهی
خرما تناول می کرد زمانی نان ولی نان و خرما را با هم نمی خورد .

عایشه زوجه پیغمبر اسلام می گوید در دوره ای که مدینه تحت محاصره اقتصادی بود و حواریان در شهر بیبهای گزاف فروخته میشد ما در منزل برای طبخ آتش نمی افروختیم و در آن ایام ما هرگز دوروز پیاپی نان نخوردیم.

پیغمبر اسلام با این که زن داشت، تمام کارهای خانه را بانجام میرسانید و خانه را خود جارو میزد و در روزهایی که می توانستند غذائی طبخ کنند محمد (ص) آتش می افروخت و غذای مطبوخ خانه، عبارت بود از نوعی آش و حون زن های پیغمبر علاقه داشتند گوشت تناول کنند گاهی گوشت در آن خانه پخته میشد.

پیغمبر اسلام حامه خویش را حود می دوحت و کفش را هم با دست خود می ساحت و حون خیلی نظیف بود، گاهی حامه های خویش را می شست و هر روزندانها را مسواک می زد و میگفت که نظافت نیمی از ایمان است.

یگانه علامت تحمل در رندگی پیغمبر اسلام که تمام مورخین آن را ذکر کرده اند این بود که دستمالی داشت که بعد از صرف حرما، دست را با آن دستمال پاک مینمود و غیر از این در زندگی خانوادگی اش چیزی وجود نداشت که حاکی از تحمل باشد.

او وزن عایس روی حصیری که با برگهای خرما بافته میشد (بوربا) می نشستند و سفره آنها هم از الیاف حرما بود.

وقتی محاصره اقتصادی مدینه کسب شدت کرد یعنی مردم از حیث حواریان خیلی در مضیقه قرار گرفتند محمد (ص) که پیغمبر اسلام بود ناچار شد که وظایف يك زمامداری سیاسی را بانجام برساند.

از روزی که زمامداری بوحود آمده، روش يك زمامداری مقابله با حریف دوحیر است: یکی سیاست و دیگری جنگ.

از آغاز تاریخ تا امروز هر کس که رئیس يك حکومت می باشد حاره ندارد جز اینکه برای مقابله با خصم متوسل بیک از این دو وسیله شود.

همانطور که از آغاز تمدن بشر تا امروز هر کس که مایل باشد لباس بدوزد مجبور است که متوسل به سوزن و نخ و قیچی گردد و روشی دیگر برای لباس دوختن وجود ندارد.

محمد (ص) متوجه شد که نمیتواند با (قریش) از راه سیاست کنار بیاید و لذا راه دیگر یعنی جنگ را ترجیح داد و تصمیم گرفت که شمشیر از نیام بکشد.

يك شاعر عرب در وصف شمشیر میگوید:

«آهنگر توراً چون يك پرمخ سبك و چون يك خيزران قابل انعطاف و مانند سنگ خار را
سخت ساخته و روح يك جنگجوی دلير را در تو دمیده است.»

يك شاعر ديگر عرب در وصف شمشیر می گوید:

« ای شمشیر من، تیغ تو بقدری نرم است که وقتی آنرا لمس می کنم مثل اینست که دست
يك دختر جوان را لمس می نمایم و قبضه تو زیر انگشتان من از يك میوه رسیده نرم تر
می باشد.»

از آنروز بعد پیغمبر اسلام تصمیم گرفت که دین خدا را در صورت لزوم با شمشیر
قرین موفقیت کند .

جلوگیری از عبور کاروان‌های مکه از مدینه

پیغمبر اسلام برای طایفه قریش پیغام فرستاد که چون طایفه مزبور مدینه را تحت محاصره اقتصادی قرار داده‌اند، از این بی‌عد کاروان‌های مکه اجازه ندارند که در قلمرو مسلمین عبور نمایند و اگر بخواهند بگذرند از عبور آنها ممانعت خواهد شد .

بعد از این اخطار محمد چهل نفر از مسلمین را که همه داوطلب بودند انتخاب کرد و آنها را تحت فرماندهی (حمزه) پهلوان مسلمان که (برز) بود یعنی از قهرمانان بشمار می‌آمد قرارداد .

محمد (ص) بیست شتر در دسترس آن چهل نفر قرار داد و آنها مأمور شدند که بریاست (حمزه) در منطقه‌ای فیما بین مدینه و دریای سرخ که راه عبور کاروانهای مکه بود نگهبانی کنند.

هیچ يك از آن چهل مرد داوطلب که از مهاجرون محسوب می‌شدند و از مکه بمدینه مهاجرت کردند برای وظیفه‌ای که به انجام میرسانیدند مزد نمی‌خواستند و اسب نداشتند در صورتی که پیغمبر اسلام میدانست که درمأموریت‌های جنگی اسب بهتر از شتر است .

اما مسلمین آنقدر غنی نبودند که بتوانند اسب خریداری کنند ، وسواران خود را با اسب بمأموریت بفرستند .

در جزیره العرب سرزمینی است موسوم به حجاز و حجاز منطقه‌ای از عربستان می‌باشد که حاشیه دریای سرخ را تشکیل میدهد و طول آن از شمال به جنوب هزار کیلومتر است و در آن خیلی کوه وجود دارد .

حجاز سرزمین پرورش بهترین اسب های جهان است و اسب معروف عربی که در دوندگی از حیث داشتن نفس نظیر ندارد در حجاز پروریده می‌شود .

ولی حتی در خود حجاز اسب عربی يك حیوان تجملی بشمار می‌آید و همه نمی‌توانند آنرا خریداری نمایند .

دیگر اینکه اسب عربی نمی‌تواند در صحراهای عربستان زندگی کند زیرا قادر به تحمل گرسنگی و تشنگی نیست.

هروقت اعراب می‌خواستند که اسب را در صحراهای عربستان، به منطقه جنگی ببرند مجبور بودند که چندین شتر اضافی جهت حمل علیق و آب اسبها در نظر بگیرند تا اسبها در بیابان گرسنه و تشنه نمانند.

بهمین جهت استفاده از اسب در صحرا نه فقط از لحاظ آن جانور مشکل بود بلکه حمل علیق و آب اسبها بوسیله شتران نیز، يك مسئله مشکل را بوجود می‌آورد. شتر در صحرا، می‌تواند با خوردن خار جوع خود را تسکین بدهد و هر چند روز یکمرتبه آب بنوشد و اگر بجائی برود که علف سبز وجود داشته باشد محتاج نوشیدن آب نیست.

در هر کاروان که اسب وجود داشت مردان کاروان در صورت کمبود آب مجبور بودند که آب خود را با اسبها تخصیص بدهند برای اینکه میدانستند که اسب با اندازه انسان، قادر به تحمل تشنگی نیست.

ولی وقتی بمیدان کارزار میرسیدند و جنگ شروع میشد اسب مرکوبی بی نظیر بشمار می‌آمد و هیچیک از جانوران که سواری میدادند دارای سرعت و فرما نبرداری اسب نبودند.

در روایات عرب ذکر شده که وقتی خداوند آدم را آفرید، تمام جانوران را بوی نشان داد که هر یک را که میل دارد انتخاب کند و (آدم) از بین آنها اسب را انتخاب کرد و خداوند از انتخاب آدم رضایت حاصل نمود زیرا خود او هم اسب را بر سایر جانوران ترجیح میداد. شاعر عرب راجع باسب چنین میگوید:

« آیا زنی را پیدا می‌کنید که گیسوانش نرم تر از یال اسبهای ما باشد؟ آیا زنی را میبینید که پستانهایش از قزپوس زین اسبهای ما زیبا تر جلوه کند؟ کدام زن را مشاهده مینمائید که دیدگانش از چشم اسبهای ما درخشنده تر باشد. »

« هیچ زن وجود ندارد که مثل اسبهای ما در میدان جنگ بی تابی نماید و سرپایش از هیجان بلرزد. »

باز شاعر عرب در خصوص روابط فیما بین سوار عرب و اسب او میگوید:

« او شب است و من سپیده دم و او طوفان است و من آرامش، او ویرانی است و من آبادانی او بدبختی است و من نیک بختی و گرسنگی و تشنگی را در ما اثر نیست و میوه‌های رسیده و لذت بخش باغها نمیتواند ما را از راه بازدارد. »

در زبان عربی دستبرد توأم با حمله را با اسم (غزوه) میخوانند و شعرای عرب ، در نوعی از اشعار موسوم به (غزوات) غزوه را ستوده اند و در تمام غزوه‌هایی که مورد تجلیل شعرای عرب قرار گرفته از اسب صحبت شده است .

(حمزه) و چهل مسلمان داوطلب که می‌باید راه را بکاروان‌های مکه ببندند و مانع از عبور آنها شوند ، چون اسب نداشتند غمگین بودند و فکر می‌کردند که با داشتن اسب ، بهتر می‌توانند وظیفه خود را با انجام برسانند .

بطوریکه در یکی از احادیث اسلامی گفته شده (ولی جزو احکام رسمی دین نیست) هر مسلمان در صورت امکان باید اسب و مادیان پروراند و هر گز اسبها را مخنث نکند زیرا منظور از پرورش اسب و مادیان این است که نسل این جانور مفید و نجیب توسعه بهم برساند و هر گاه اسب را مخنث کنند مانع از توسعه نسل این جانور میشوند .

منطقه گشت (حمزه) و چهل سر بازاو ، بین مدینه و دریای سرخ ، یکصد و سی کیلومتر عرض داشت و کاروان‌های مکه چاره نداشتند جز اینکه از آن منطقه بگذرند .

چند روز بعد از اینکه (حمزه) و سر بازانش در آن منطقه نگهبانی کردند يك کاروان مکه نمایان گردید و بزودی معلوم شد که کاروان سالار آن قافله (ابوجهل) بزرگترین دشمن پیغمبر اسلام است .

(ابوجهل) همان بود که میخواست محمد(ص) را بقتل برساند و برای سر پیغمبر اسلام قیمت تعیین کرد ، و همان بود که در خانه کعبه ، سر صورت محمد(ص) را در شکمبه شتر قرار داد و گردنش را باروده‌های شتر بست که او را خفه کند .

مسلمین وقتی دریافتند که رئیس آن قافله ابوجهل می‌باشد خود را برای حمله بکاروان آماده نمودند .

ولی در آن موقع رئیس عشیره‌ای که کاروان مکه ، از سرزمین اومی گذشت با اسم (محمد بن عمرو) نمایان گردید و به حمزه گفت که از تهاجم بکاروان مکه خود داری نماید (محمد بن عمرو) گفت قبیله ما با (قریش) عهد بسته است که کاروان‌های مکه بدون اینکه مورد دستبرد قرار بگیرد از سرزمین قبیله ما عبور کند و ما نه خود بکاروان‌های مکه دستبرد میزنیم و نه میگذاریم که دیگران در سرزمین ما بکاروان‌های مکه دستبرد بزنند .

بموجب عهدی که ما با قریش بسته‌ایم در قبال حمایتی که از کاروان‌های مکه می‌کنیم هر سال دو مرتبه (خوه) دریافت می‌کنیم (خوه عبارت بود از باج که از طرف کاروانیان بر رؤسای قبایل محلی پرداخته میشد تا اینکه کاروان آنها بدون خطر از سرزمین آن قبیله بگذرد .

(محمد بن عمرو) گفت ما همین عهد را با تجار مدینه بسته‌ایم و کاروان‌های مدینه نیز

بدون خطر از سرزمین ما میگذرند و ما نمیگذاریم که در اینجا کسی با آنها حمله کند .
زیرا علاوه بر اینکه ما از مدینه (خوه) دریافت مینمائیم عهد کرده ایم که از کاروانهای
مدینه حمایت کنیم و هر عهد و میثاق ، مقدس است و باید آن را محترم شمرد .

(حمزه) که خود عرب بود میدانست که قول و عهد رانمی توان زیر پا گذاشت و دریافت که
اگر کاروان مکه حمله نماید علاوه بر اینکه باید با قبیلۀ محلی بجنگد در آینده عبور کاروانهای
مدینه را از همان منطقه دوچار خطر خواهد کرد .

پایینکه (ابوجهل) بعد از ورود به مکه جریان واقعه را بیان کرد اعضای طایفۀ (قریش)
برای قدفن مسلمین قائل با اهمیت نشدند و تصمیم گرفتند که کمان کاروانهای خود را از منطقه
مکه بگذرانند .

اگر سکنۀ مکه چاره داشتند کاروانهای خود را از آن راه نمیگذرانیدند ولی مجبور
بودند که از دهلیز بالنسبۀ باریک فیما بین مدینه و دریا عبور نمایند .
مرتبه دوم که مسلمان ها جلوی کاروان مکه را گرفتند شمارۀ مسلمین شصت نفر بود و
مثل دفعۀ قبل شتر داشتند .

این مرتبه مردی موسوم به (عبید بن حارث بن عبدالمطلب) که او نیز یکی از عموهای
پیغمبر بود فرماندهی نیروی کوچک مسلمین را بر عهده داشت .
این شصت نفر هم مثل آن چهل نفر که تحت ریاست (حمزه) قرار داشتند از (مهاجرون)
بودند و از مکه بمدینه مهاجرت کردند و همه داوطلب بشمار می آمدند .

اینان بعد از دو هفته که فیما بین مدینه و دریا کشیک می دادند توانستند يك کاروان مکه
را کشف نمایند و معلوم شد که کاروان سالار آن قافله مردی است موسوم به (عکرمه) پسر
(ابوجهل) .

شمارۀ مردان کاروان یکصد و چهل نفر یعنی بیش از دو برابر نیروی کوچک (عبید بن الحارث
ابن عبدالمطلب) بود ولی همینکه مسلمین را دیدند گریختند ولی دو نفر از آنها ، فرار نکردند
بلکه بمسلمین ملحق شدند زیرا خود از مسلمان ها بودند .

یکی از آن دو نفر موسوم بود به (مقداد بن عمرو) و دیگری (عتبۀ) فرزند (غزوان) .
این دو نفر در دوره ای که مسلمین از مکه بحبشه مهاجرت می کردند بر حسب دستور
محمد (ص) بحبشه رفتند و چندی آنجا بودند و سپس بمکه مراجعت کردند .

وقتی بمکه برگشتند محمد (ص) از مکه بمدینه مهاجرت کرده بود .
چند بار این دو نفر خواستند که خود را از مدینه نزد پیغمبر اسلام برسانند ولی موفق
نشدند تا اینکه دریافتند که کاروانی از مکه بریاست (عکرمه) حرکت می کند و از جوار مدینه

میکنند و برای اینکه بتواند خود را بمدینه برسانند با آن کاروان براه افتادند و از فرار کاروانیان استفاده کردند و بمسلمین ملحق شدند .

ورود این دو مسلمان بمدینه ، مسلمانها را خیلی خوشحال کرد و اندکی پس از ورود آنها سومین دسته از داوطلبان مسلمان متشکل از بیست شترسوار بریاست سعدبن ابی وقاص رفتند که راه را بر کاروانهای مکه ببندند .

علت اینکه داوطلبان عوض می شدند این بود که هر مسلمان میخواست خدمتی در راه اسلام بانجام برساند و برای اینکه عدهای از خدمتگذاری محروم نشوند محمد (ص) موافقت میکرد که داوطلبان تجدید گردند .

(سعدبن ابی وقاص) برادرزاده (آمنه) مادر محمد (ص) بود و گفتیم (سعدبن ابی وقاص) اولین مسلمان است که در راه اسلام خون يك كافر را ریخت (و شرح آن گذشت) .

(سعدبن ابی وقاص) در منطقه ای موسوم به (خرار) به يك کاروان مکی رسید و خواست که بکاروان حمله ور شود ولی یک مرتبه دیگر رئیس قبیله محلی مانع از حمله مسلمین شد و گفت منطقه سکونت قبیله من (دارالامان) است و در اینجا نه ما به کاروان مکه و مدینه حمله می کنیم و نه می گذاریم که دیگران بکاروان این دوشهر حمله کنند برای اینکه از هر دو (خوه) دریافت می نمائیم .

(توضیح - کلمه (خوه) را باید بروزن (غله) تلفظ کرد و بجای اخوت میباشد ولی مفهوم واقعی آن همان باج است که کاروانیان بر رؤسای قبایل محلی می دادند تا امنیت داشته باشند - مترجم) .

قبیله محلی علاوه بر اینکه از کاروانیان باج میگرفت از راه فروش علیق و خواربار نیز از آنها استفاده می نمود و اگر در سرزمین يك قبیله بکاروان مکه حمله ور می شدند آن قبیله هم از دریافت باج محروم میگردد و هم از استفاده از فروش علیق و خواربار .

يك مرتبه دیگر داوطلبان مسلمان بدهن اینکه بکاروان مکه حمله ور شوند بمدینه مراجعت کردند و (سعدبن ابی وقاص) به پیغمبر گفت که باید چاره ای برای این موضوع بیندیشد .

محمد (ص) به (سعدبن ابی وقاص) و سایر مسلمین گفت که بدوی های صحرا چون از سکنه مکه استفاده می کنند نمی خواهند با اقدامات ما از لحاظ جلوگیری از کاروانهای مکه موافقت نمایند . آنچه آنها از سکنه مکه می گیرند عبارت است از باج و استفاده ای که از فروش علیق و خواربار می کنند و این دو در قبال آنچه من به اعراب بادیه خواهم داد بدون اهمیت خواهد بود .

مسلمین از محمد (ص) سؤال کردند که بآنها چه خواهد داد ؟
پیغمبر اسلام گفت در عوض مبلغ ناچیزی که اعراب بادیه ارسکنه مکه دریافت می نمایند
من بآنها بهشت تفویض میکنم .

محمد (ص) همینکه باین فکر افتاد تصمیم خود را بموقع اجرا گذاشت وبا اعراب بادیه
وارد مذاکره شد وبآنها گفت شما از این مبلغ ناچیز که از قبل سکنه مکه استفاده می نمائید
صرف نظر نمائید ومن در عوض بشما بهشت خواهم داد .

ماکه اروپائی هستیم وقضایا را طبق منطق و نظریه خود مورد قضاوت قرار می دهیم
می گوئیم اعراب بادیه پیشنهاد پیغمبر اسلام را نپذیرفتند زیرا ما که خود را عاقل می دانیم
نقد موجود را درازای بهشت موعود اذ دست نمیدهیم .

ولی اعراب بادیه پیشنهاد محمد (ص) را پذیرفتند وحاضر شدند که از منافع سکنه مکه
صرف نظر نمایند تا در عوض بعد از مرگ به جنت بروند .

دو چیز باعث گردید که اعراب بادیه پیشنهاد محمد (ص) را بپذیرند، یکی آیات قرآن مربوط
به بهشت از جمله آیاتی که در سوره هفتاد وششم قرآن بنام (الانسان) هست .
در آن سوره خداوند در آیه سیزدهم میگوید :

و جزائهم بما صبروا جنة وحریرا .»

یعنی : « چون صبر کردند بر گرسنگی وتشنگی (مقصود گرسنگی وتشنگی روزه است)
خداوند پاداش این عمل آنها را وارد بهشت می کند وبر آنان حریر (ابریشم) میپوشاند .»
در آیه چهاردهم همان سوره خداوند میگوید :

متكئين فيهما على الارائك لا يرون فيها شمسا ولا زمهرا .»

یعنی : « کسانی که به بهشت میروند در آنجا به تختها تکیه میزنند ونه احساس گرما
مینمایند نه احساس سرما .»

در آیه پانزدهم خداوند میگوید :

« ودانية عليهم ظلالها و ذلت قطورها تذيلا .»

یعنی : « در آن بهشت سایه درختها بر آنها نزدیک می شود (یعنی سایه درختها
روی آنان می افتد) وچیدن میوهها برسکنه بهشت بسیار آسان می گردد . « فصاحت این آیه
را که پانزدهمین آیه سوره (الانسان) است ما اروپائیان نمیتوانیم ادراک کنیم فقط یکمرب میفهمد
که در این چند کلمه چقدر فصاحت بکار برده شده ووقتی این نوع آیات را بالحن خوش برای
اعراب بدوی که بالفطره سخن شناس بودند وفصاحت را استنباط می کردند وتحت تأثیر کلام
برجسته و زیبا قرار میگرفتند ، می خواندند طوری در روح آنها جا میگرفت که فراموش
نمی نمودند .»

در آیه نوزدهم همان سوره خداوند می گوید:

و یطوف علیهم ولدان مخلدون اذ ایتهم حسبهم لؤلؤا منورا» .

یعنی: « برای خدمت کردن بکسانی که ساکن بهشت هستند پس رانی که همه عنفوان جوانی را حفظ خواهند کرد (یعنی پیوسته جوان خواهند بود) می گردند و تو (ای محمد) اگر نظر با آنها بیندازی تصور میکنی که آن پسران جوان مانند مرواریدهایی هستند که تازه از صدف خارج شده (یعنی چون مروارید) میدرخشند .»

اگر تمام آیات این سوره را که مربوط است به لذات و بهشت و همچنین سایر آیات قرآن را در خصوص خوشی های بهشتیان بنویسیم طولانی میشود .

خداوند در آن آیات به مسلمین و از جمله اعراب بادیه که پیغمبر میخواست آنها را با مسلمین متحد کند می گفت که شما در بهشت البسه حریر خواهید پوشید و شرابی که چون کافور دارای طبع سرد است و با عطر زنجبیل معطر گردیده خواهید نوشید و وزن های زیبا که در همه وقت دوشیزه خواهند بود باشما بسر خواهند برد .

زن زیبا در زندگی عرب بادیه ، بسیار اهمیت داشت و بعد از لذت سیری و رفع عطش بزرگترین لذت و سعادت عرب بادیه این بود که با زنی زیبا بسر ببرد .

زن برای بعضی از اعراب بادیه حتی از آب و شتر گرانباتر بود زیرا بعضی از آنها ، چون پیوسته در بیابان بسر می بردند و بشهر نمی آمدند نمی توانستند زن بگیرند . پاره ای از آنها هم بعد از آمدن بشهر بضاعت نداشتند که ازدواج کنند .

در عربستان بعضی از مردهای بادیه ، جز مادر خود زن دیگر را نمی دیدند بطوری که نمیتوانستند فرض کنند که زنی دیگر دارای چه شکل میباشد و اتفاق میافتاد که برخی از بادیه نشینان ، بمناسبت اینکه دسترسی بزن نداشتند بدون اینکه ازدواج کنند ، بسن پیری میرسیدند و زندگی را بدرود می گفتند .

لذا نباید حیرت کرد چرا در قرآن ، هر وقت صحبت از لذات بهشت میشود خداوند روی زن های زیبا (برای مردان) و پسران زیبا (برای زنان) تکیه مینماید .

در هر حال اعجاز تأثیر قرآن ، مرتبه ای دیگر آشکار شد و اعراب بادیه بامید اینکه بهشت بروند حاضر شدند که از گرفتن باج از سکنه مکه خودداری نمایند و در عوض با محمد (ص) و مسلمین متحد گردند و چون این موضوع از لحاظ تأثیر آیات قرآن و شخصیت خود محمد (ص) با اهمیت است ما در صفحات آینده بیشتر راجع بان صحبت خواهیم کرد .

محمد (ص) برای اینکه قبایل بدوی را با مسلمین متحد کند با شصت تن از مسلمین که همه داوطلب بودند براه افتاد .

این مرتبه فرماندهی نیروی کوچک داوطلب را خود محمد (ص) عهده‌دار بود و این بار نیز مسلمان‌ها اسب نداشتند و با شتر مسافرت میکردند .

محمد(ص) بعد از خروج از مدینه نیروی خود را بسوی منطقهٔ قبیلهٔ غفار برد . قبیلهٔ غفار اولین قبیله است که اسلام را پذیرفت .

ده سال قبل از آن تاریخ ابوذر غفاری که راهزن بود از عمل خود پشیمان شد و اسلام آورد و راهزنی را ترک کرد و محمد (ص) او را به قبیله اش فرستاد تا اینکه افراد آن قبیله را بسوی اسلام ارشاد نماید .

در ظرف ده سال تمام افراد قبیلهٔ غفار مسلمان شدند و از راهزنی دست کشیدند .

مسکن قبیلهٔ غفار سرزمینی بود بین مدینه و (یمبو) و محمد(ص) قبل از اینکه به سر-زمین غفار برسد در منطقهٔ موسوم به (ابوه) توقف کرد برای اینکه قبر مادرش (آمنه) آنجا بود .

وقتی پیغمبر اسلام بنزدیک قبر مادرش رسید از شتر پیاده شد و بطرف قبر رفت .

مسلمین که متوجه شده بودند آنجا قبر مادر پیغمبر است توقف کردند و فقط عمر بن-الخطاب که در آن سفر یکی از داوطلبان بود با محمد تا نزدیک قبر رفت .

محمد (ص) مقابل قبر زانو زد و سر را بر قبر نهاد و بگریه درآمد .

در آن تاریخ پنجاه سال از مرگ (آمنه) مادر محمد(ص) میگذشت ولی پیغمبر اسلام مثل طفلی که تازه مادر را از دست داده باشد میگریست .

زیرا رنجهایی را که مادرش برای بزرگ کردن او متحمل گردیده بود بیاد می‌آورد .

وقتی محمد (ص) متولد شد پدرش عبدالله زندگی را بدرود گفته و (آمنه) دیگر شوهر و نان آور نداشت و آن زن محمد(ص) را با یتیمی بزرگ کرد تا اینکه خود نیز زندگی را بدرود گفت .

محمد(ص) بالای قبر مادر بیاد سختی‌های دورهٔ کودکی خود افتاد و بخاطر آورد که

تا وقتی مادر داشت تحمل هر گونه سختی برایش آسان بود .

زیرا مادرش (آمنه) وقتی که طفل بخانه بر میگشت او را تسلی میداد و دست‌ها و پاها و صورتش را می‌شست و غذائی را هم که فراهم کرده بود مقابلش مینهاد و وی را تشویق مینمود که غذا بخورد .

اما بعد از اینکه (آمنه) از جهان رفت محمد (ص) بکلی تنها ماند و وقتی از صحرا با

پای برهنه بخانه برمی گشت کسی نبود که دست و پاها و صورتش را بشوید و دستی از محبت بر سر آن طفل یتیم بکشد ، حتی کسی نبود که منتظر مراجعت او باشد .

کیست که انتظار مراجعت يك طفل یتیم را که پدر و مادر ندارد بکشد و قبل از مراجعت برایش غذا و آب فراهم نماید که وقتی بر گشت غذا بخورد و سیر آب گردد .

آن قدر محمد (ص) بالای قبر مادر گریست که عمر بن الخطاب که می گفتند ابلیس از وی میترسید و صدایش مانند صدای رعد بود گفت یا محمد (ص) این قدر گریه ممکن زیرا نزدیک است که من هم بگریه در آیم

چند نفر از مورخین اسلامی مثل ابن سعد و بخاری و ابن هشام نوشته اند که وقتی محمد (ص) سر را از روی قبر مادر برداشت عمر بن الخطاب از او پرسید یا محمد (ص) چرا اینقدر گریه میکنی ... بین چشمهای من نیز اشک آلود شده است .

در هر حال ، آنقدر پیغمبر اسلام بالای قبر مادر گریست که مردی چون عمر بگریه در آمد یا نزدیک بود بگریه در آید .

پس از اینکه محمد (ص) از قبر مادر وداع کرد قیل از اینکه به قبیله غفار برسد بسرزمین (ودان) رسید که قبیله (بنودمره) در آن زندگی می کردند و هیچ يك از افراد قبیله مزبور مسلمان نبودند .

قبیله (بنودمره) یکی از شعب غفار بشمار می آمد و محمد (ص) مدت یک هفته برای مذاکره با سران قبیله مزبور در (ودان) توقف کرد .

بعد از یک هفته ، بر اثر مذاکراتی که محمد (ص) با سران قبیله مزبور کرد و آیات قرآن را برای آنها فرو خواند يك پیمان نظامی بین مسلمین و قبیله (بنودمره) نوشته شد و مهور گردید و این اولین پیمان نظامی است که بین مسلمین و يك قبیله بدوی منعقد شد . در آن پیمان محمد (ص) بنام فرستاده خداوند و پیغمبر مسلمین تمهید کرد که اگر قبیله (بنودمره) مورد حمله قرار بگیرد بحمايتشان برخیزد و در صورتی که محمد (ص) احتیاج بكم آنها داشته باشد قبیله مزبور می باید بكم محمد (ص) برخیزند .

قبیله (بنودمره) طبق پیمان مزبور مجاز نبود که کاروانهای مکه را از سرزمین خود عبور دهد .

سرزمین (ودان) که مسکن قبیله (بنودمره) بود با مدینه سه روز راه و با مکه ۹ روز راه فاصله داشت .

تصور می شود آنچه سبب گردید که قبیله مزبور با محمد (ص) متحد شود همین بود که نمی دید که مکه دور است و مدینه نزدیک .

ولی با اینکه مکه دور بود طایفه (قریش) در مکه ، نیرومند بودند و قبیله (بنودمره) از (قریش) حساب می برد .

آنچه سبب شد که قبیله مزبور جانب (قریش) را رها کند و جانب محمد(ص) را نگاه دارد وعده ای بود که محمد(ص) باعضای قبیله مزبور داد وگفت اگر شما با مسلمین متحد شوید بهشت خواهید رفت .

اعضای قبیله (بنودمره) چون شنیدند که بهشت سرزمین سعادت جاوید است و کسی که آنجا رفت پیوسته سعادتمند خواهد بود پیشنهاد محمد(ص) را برای اتحاد جنگی پذیرفتند . زیرا بهشت جایی است که اگر انسان قدم با نجا بگذارد تا پایان دنیا با خوشی و کامرانی زیست خواهد کرد ولذا هر فداکاری دنیوی ، برای اینکه انسان بتواند به بهشت برود جائز است .

چون دوره عمر انسان در این جهان کوتاه می باشد و در این دوره کوتاه هم پیوسته با مشقت بسر می برد .

امادر بهشت عمر جاوید و سعادت همیشگی خواهد یافت و فروختن دنیا ببعقبی مشروط بر اینکه انسان ببهشت برود معامله ایست که از همه جهت برفع انسان است .

بعد از اینکه محمد (ص) پیمان جنگی مزبور را با قبیله (بنودمره) بست عازم قبیله غفار گردید .

قبیله غفار ، امروز در عربستان هست و کلنل (لورنس) انگلیسی که تصور می کنیم محتاج معرفی نیست وهمه او را می شناسند و در جنگ جهانی اول میخواست که تمام ملل عرب را متحد کند و یک کشور عربی بزرگ بوجود بیاورد در جنگ اول جهانی مدتی در منطقه سکونت قبیله غفار بسر برده است .

کلنل (لورنس) در خاطرات خود می نویسد افراد قبیله غفار ، امروز از لحاظ روحیه و اخلاق ، همان هستند که در چهارده قرن قبل از این در صدر اسلام بودند .

آنها هر چه را سفید یا سیاه ، خوب یا بد ، صدق یا کذب میدانند و در مقیاس های روحی و نظری آنها حد وسط وجود ندارد .

کلنل (لورنس) اعضای قبیله غفار را یکی از پاک ترین قبایل اعراب می داند و چون در زندگی افراد قبیله مزبور حد وسط وجود نداشت ، قبل از اسلام راهزنی می کردند و بعد از اسلام ، همه مردان و زنان پرهیزکار شدند و حتی یک بار بفکر هم نیفتادند که راهزنی نمایند .

اعضای قبیله غفار طوری در بجا آوردن احکام دین اسلام دقیق و سخت گیر بودند که

اگر یکی از آنها مرتکب گناهی میشد خود نزد پیغمبر میرفت و بگناه خود اعتراف میکرد بدون اینکه کسی از گنااهش اطلاع حاصل کرده باشد.

یکی از بزرگان قبیله غفار بعد از اینکه مسلمان گردید مرتکب زناى محسنه شد یعنی با زنی رابطه نامشروع پیدا کرد که وی شوهر داشت.

هیچ کس عمل مزبور را ندید تا اینکه مرتکب زناى محسنه مشمول مجازات شرعی شود و اگر هم میدید نمیتوانست بر مرتکب تهمت بزند مگر اینکه چهار نفر شهادت بدهند که آن عمل را در حین ارتکاب دیده اند یعنی گناه آن مردوزن، جرم مشهود بوده است.

ولی مردی که مرتکب عمل مزبور شده بود با اینکه میدانست سنگسار خواهد شد زیرا هر کس مرتکب عمل زناى محسنه می شد بین یهودیها و مسلمین سنگسار میگردد نزد پیغمبر رفت و خود را متهم کرد و گفت من مرتکب این گناه شده ام و باید مجازات شوم و پس از اینکه محقق شد که خللی در عقلش راه نیافته یعنی از روی جنون بدروغ خود را متهم نمی کند، بمجازات رسید.

مرتبهای دیگر در یکی از جنگها خون شماره شتر کم بود و تمام سلحشوران نمیتوانستند سوار شوند محمد (ص) عده ای از جنگجویان مسلمان قبیله غفار را مرخص کرد و گفت شما به قبیله خود بروید چون نمیتوانیم شما را بمیدان حنگ ببریم.

مردان قبیله غفار وقتی فهمیدند که از رفتن به میدان حنگ محروم شدند بگریه درآمدند و طوری میگریستند که گوئی زندهای فرزند مرده هستند و از آن روز مسلمین اسم قبیله غفار را بشوخی (بنو البرکه) گذاشتند یعنی (قبیله گریان).

محمد (ص) با قبیله غفار نیریک پیمان جنگی بست و در عهدنامه موافقت حاصل شد که اگر قبیله مزبور مورد حمله قرار گرفت مسلمین از آن دفاع کنند و هر گاه مسلمین احتیاج بکمک قبیله غفار داشتند، آن قبیله بنفع مسلمانها و علیه دشمنان اسلام وارد در جنگ کردند.

بعدها قبیله غفار طوری مورد اعتماد پیغمبر اسلام قرار گرفت که پیغمبر در یکی از مسافرتها که میباید از مدینه برود (ابوذر غفاری) را بجای خود مأمور رتق و تق و امور مسلمین کرد. پس از اینکه پیمان اتحاد جنگی بین مسلمین و قبیله غفار بسته شد پیغمبر اسلام سرزمین آن قبیله را ترک کرده و راه قبیله ای موسوم به جهینه را پیش گرفت، قبیله مزبور در منطقه کوهستانی (ردوه) واقع در ولایت (یمبو) سکونت داشت و آن قبیله نیز با مسلمین متحد شد و افراد

قبیله جزو مسلمین متعصب گردیدند و در مدینه به خرج و زحمت خود مسجدی ساختند که دومین مسجد مسلمین شد (باستثنای مسجد قبا) .

پیغمبر اسلام بمسافرت ادامه داد و خود را بسرزمین قبیله (بنومدلیج) رسانید . این همان قبیله است که وقتی محمد (ص) از مکه به مدینه مهاجرت میکرد رئیس آن قبیله موسوم به (سراقة بن مالك) خواست محمد (ص) را دستگیر نماید تا اینکه بتواند جائزه دستگیری اش را از قریش دریافت نماید و سه مرتبه اسب او هنگامی که بطرف محمد (ص) میرفت توقف کرد و هر قدر (سرقه) به اسب رکاب کشید مرکوبش از جای تکان نخورد .

با اینکه افراد قبیله (بنومدلیج) بت پرست بودند محمد (ص) را با محبت و اکرام پذیرفتند و موافقت کردند که باوی يك پیمان اتحاد جنگی ببندند و در سنوات بعد (سراقة بن مالك) که مسلمان شد یکی از سرداران برجسته اسلام گردید .

پیغمبر اسلام از انعقاد پیمانهای جنگی با چهار قبیله مذکور در فوق رضایت خاطر حاصل کرد برای اینکه هر چهار قبیله در منطقه ای قرار داشت که کاروان های مکه ، می باید از خاک بعضی از آنها عبور نمایند و چون آنها متحد اسلام بودند برای ممانعت از عبور کاروانهای مکه بمسلمین کمک می کردند .

وقتی محمد (ص) بمدینه مراجعت کرد يك خبرنگار گوار باطلاعی رسید و آن این بود که در غیاب او يك عده شترسوار که همه سوار بر شترهای سریع السیر بودند به فرماندهی مردی موسوم به (ابن جبیر) به مدینه حمله ور شدند و بعضی از خانه هارا سوزانیدند و قسمتی از اموال مسلمین را بغارت بردند و معلوم شد که سواران مزبور از طرف (قریش) فرستاده شده اند . بعد از این حمله پیغمبر اسلام متوجه شد که جنگ بین مسلمین و بت پرستان قریب الوقوع خواهد بود .

موضوع ماه حرام و حملهٔ عبدالله بن جحش

در ماه نوامبر سال ۶۲۳ میلادی یعنی در دومین سال هجرت ، پیغمبر اسلام تصمیم گرفت که در نقطه‌ای که (قریش) انتظار حملهٔ مسلمین را ندارند ضربتی بر آنها بزند .

کاروان های مکه که از سرزمین مدینه عبور می کرد ، بقدری نیرومند بود که در آن موقع که نازه قبایل بدوی با مسلمین پیمان اتحاد بسته بودند نمی توانستند جلوی آنها را بگیرند زیرا هر کاروان بطور متوسط دو هزار و پانصد مرد جنگی داشت .

این بود که در ماه نوامبر سال ۶۲۳ میلادی ، پیغمبر اسلام هشت تن از مسلمین را انتخاب کرد که یکی از آنها (عبدالله بن جحش) بود و فرماندهی هفت نفر دیگر را بر عهده او گذاشت .

محمد (ص) نامه‌ای را نویسانید و سر نامه را بست و آن را به (عبدالله بن جحش) داد و گفت بسوی نجد (یعنی سرزمین بلند) برو و در آنجا بعد از اینکه بجاه آب رسیدی و شتران خود را آب دادی این نامه را بگشا و آنچه در آن نوشته عمل کن .

(عبدالله بن جحش) که مثل تمام مسلمین دستور پیغمبر اسلام را با دقت بموقع اجرا می گذاشت دوروز در امتداد مغرب حرکت کرد تا اینکه بجاه آب رسید و در آنجا شتران خود را سرباب کرد و نامه را گشود .

عبدالله مشاهده کرد که محمد (ص) در آن نامه باو دستور داده است که در سر راه مکه به طائف در محل موسم به (نخله) جلو کاروان مکه را بگیرد .

(عبدالله بن جحش) همینکه از مضمون نامه مطلع شد با اتفاق هفت نفر دیگر بعد از دو هفته راه پیمائی در پایان ماه رجب به (نخله) رسید .

تصور می کنم که این منطقه برای کسانی که این بحث را خوانده اند بدون سابقه نباشد . گفتیم (نخله) همان جاست که ابراهیم در آنجا بسوی شیطان سنگ انداخت که او

را براند و دور کند و در آن عصر مجسمه یکی از بت‌های معروف عربستان (منات) را در آنجا نصب کرده بودند .

(نخله) همان حاست که وقتی محمد (ص) را از (طائف) راندند هنگام شب با نجار سپید و به خواندن قرآن مشغول شد و با خدای خود راز و نیاز کرد و آنچه می‌گفت طوری تأثر آور بود که جن‌ها یعنی افراد نامرئی صحرا اسلام آوردند .

شبی که محمد (ص) با نجا رسید مردی بود که اعراب وی را خل (با کسر حرف خ و سکون لام - مترجم) می‌خواندند یعنی مطرود .

وقتی آن عده با نجا رسیدند شش نفر بودند زیرا دو نفرشان در راه گم شدند و از دیگران جدا ماندند یکی موسوم به (سعد بن وقاص) و دیگری بنام (عتبة بن غزوان) .

شش مسلمان دیگر مأمور بودند که در (نخله) بکاروانی که از (طائف) می‌آمد و به (مکه) میرفت حمله و روشنند ولی وقتی آنجا رسیدند که ماه رجب بود یعنی یکی از چهار ماه حرام در مکه .

باید دانست که ماه‌های حرام در تمام عربستان یکی نبود و هر منطقه بمناسبت فصل گشایش بازار عمومی ماه‌های حرام مخصوص داشت و در مکه ماه‌های حرام عبارت بود از ماه یازدهم و دوازدهم یعنی ذیقعد و ذیحجه و ماه اول یعنی محرم و ماه هفتم سال یعنی رجب الامر جب . ماه رجب علاوه بر اینکه ماه حرام بود ماه حج کوچک یا حج عمره بشمار می‌آمد و زوار عرب در آن ماه برای حج عمره ، با اطمینان به مکه می‌رفتند و زیارت می‌کردند . (عبدالله بن جحش) وقتی با افراد خود وارد (نخله) شد ، يك روز با نقضای ماه رجب مانده بود .

در همان روز کاروانی که از (طائف) می‌آمد تا به مکه برود و بارش کشمش و شراب و پوست بود وارد (نخله) شد .

کاروانیان وقتی وارد نخله شدند تصمیم گرفتند که فقط قدری استراحت کنند و براه بیفتند تا اینکه قبل از انتضای ماه رجب یعنی قبل از يك شبانه روز دیگر ، خود را به مکه برسانند .

آنها میدانستند که تا يك روز دیگر ماه رجب منقضی می‌شود و هر گاه قبل از انتضای آن

ماه خود را بمکه نرسانند ممکن است در صحرا مورد حمله قرار بگیرند. (عبدالله بن ححش) متحیر بود چه کند؟

اگر در (نخله) بکاروان مکه حمله میکرد خون عنوز يك شبانه روز با نقضای ماه رجب مانده بود برخلاف اصول معتقدات اعراب رفتار می نمود زیرا در ماه رجب و هکذا در ماههای ذیقعد و ذیحجه و محرم، نمیباید کسی مبادرت به جنگ کند و راهران هم در آن چهار ماه مزاحم مسافری و کاروانیان نمی شدند.

ممکن بود که (عبدالله بن ححش) کاروان مکه را بعد از اینکه از (نخله) حرکت کرد، تعقیب نماید تا بعد از انقضای ماه رجب، بقافله حمله ور شود.

ولی خون بین (نخله) و مکه فاصله زیاد و خود نداشت (عبدالله بن ححش) می دانست که يك شبانه روز دیگر کاروان مزبور وارد سرزمین مکه (که حرم بود) خواهد گردید و وی نخواهد توانست در آنجا هم به کاروان حمله ور شود برای این که در (حرم) جنگ حرام است.

از طرف دیگر (عبدالله بن ححش) می دانست که دستبرد زدن بکاروان مزبور خدمتی است در راه خدا. برای اینکه اشراف مکه که کاروان هم مال آنها بود مدینه را تحت محاصره اقتصادی قرار داده، مسلمین را گرفتار گرسنگی کرده بودند و تا آن موقع، مسلمین نتوانستند معامله متقابل کنند و مانع از وصول کالا به مکه شوند.

(عبدالله بن ححش) بالاخره بین رعایف حرمت ماه رجب و لزوم مبارزه در راه خدا، شق اخیر را پذیرفت و تصمیم بحمله گرفت و مسلمین به کاروانیان که چهار نفر و از طایفه قریش بودند حمله کردند.

یکی از آن چهار نفر کشته شد و دوتن اسیر گردید و چهارمی گریخت و مسلمین کالا و شتران کاروان را بتصرف در آوردند و شخصی که مبادرت بقتل آن مرد قریش کرد موسوم بود به وقید بن عبدالله و این مرد اولین مسلمانی است که در راه خدا مرتکب قتل شد.

مردی که گریخته بود خود را به مکه رسانید و شرح واقعه را گفت و سکنه مکه در صد برآمدند که مسلمین را دستگیر کنند ولی از عهده دستگیری آنها بر نیامدند و مسلمانها با شتران و بار آنها خود را بمدینه رسانیدند.

اما نه فقط در مکه صدای اعتراض مردم بلند شد بلکه در مدینه نیز بت پرستان و یهودیها بانگ اعتراض را بلند کردند و علییه محمد (ص) شروع به بد گوئی نمودند و گفتند این مرد خود را خدا پرست می داند ولی احترام ماه رجب را که از طرف خداوند حرام شده است رعایت

نمی‌نماید و امر میکنند که در ماه رجب که ماه متار که است مسلمین بکاروان مکه حمله ور شوند .

ماه‌های حرام در قسمت‌های مختلف عربستان از جمله در مکه و مدینه دارای احترام زیاد بود و هیچکس بطوری که گفتیم (حتی راهزنان) در ماه‌های حرام به قوافل و مسافرین حمله نمی‌کردند .

بطور کلی در جزیره العرب قوانین (راجع بهر چه بود) به سختی و بدون استثناء اجرا می‌شد .

زیرا اگر عرب بدوی قوانین را بسختی و بدون استثناء اجرا نمی‌کرد نمی‌توانست در سرزمین عربستان زندگی کند .

در بعضی از بادیه‌های جزیره العرب يك كوزه ثروتی بشمار می‌آمد که اگر بسرقت می‌رفت غیر قابل جبران بود و بهمین جهت در عربستان مجازات سارق این شد که دستش را قطع نمایند و بی‌چون و چرا دست سارق را قطع می‌کردند و گرنه نمی‌توانستند مال خود را در قبال سارقین حفظ نمایند .

قانون ماه‌های حرام نیز از مختصات زندگی مردم جزیره العرب ناشی می‌شد . قسمت‌هایی وسیع از سرزمین عربستان (از جمله مکه) خشک و لم یزرع بود و مردم برای معاش مجبور بودند که از مناطق قابل کشت و زرع خواربار و مواد خام وارد کنند و در عوض مصنوعات خود را بآن مناطق صادر نمایند .

لذا احتیاج مبرم به تجارت داشتند و تجارت هم ادامه نمی‌یافت مگر با رفت و آمد کاروانها .

ولی چون اعراب بدوی گرسنه بودند کاروانهای مزبور برای آنها يك لقمه چرب بشمار می‌آمد و چون از مرگ بیم نداشتند بکاروانها حمله و رمی شدند و اموال بازرگانان و شتران آنها را می‌بردند .

این بود که اعراب قانونی وضع کردند که طبق آن هر سال چند ماه جنگ و دستبرد ممنوع باشد و آن قانون را پذیرفتند .

ولی عبدالله بن جحش که در ماه رجب بکاروان مکه حمله کرد قانون مزبور را زیر پا گذاشت .

احترام ماه‌های حرام در عربستان طوری ضروری بود که دشمنان خونین در ماه‌های حرام اسلحه بر زمین می‌نهادند و در خانه کعبه کنار یکدیگر بت‌های خود را می‌پرستیدند و بعد از اینکه ماه‌های حرام منقضی می‌گردید جنگ می‌پرداختند .

درمکه چند نفر از اشراف عهده دار تنظیم ماه‌های حرام بودند و همینکه ماه ذی‌قعدة شروع می‌شد رئیس آنها وارد خانه کعبه می‌گردید و با صدای بلند می‌گفت «ماه حرام شروع شد و دوره متارکه فرارسید ، و بعد از این کسی نباید بادیگری بجنگد و نزاع کند و تمام دشمنی‌ها و مشاجرات باید موقوف گردد.»

همین شخص ، در پایان شهر حرام وارد خانه کعبه می‌گردید و اطلاع می‌داد که دوره حرمت منقضی شد و مردم می‌توانند مشاجرات و مخاصمات خود را از سر بگیرند .

باید دانست که اعراب بر خلاف آنچه ما تصور می‌کنیم فقط از تقویم قمری تبعیت نمی‌کردند بلکه تا مدتی از تقویم شمسی نیز پیروی می‌نمودند و هر سه سال یکمرتبه ، سال را سیزده ماه حساب می‌نمودند .

باین ترتیب که اعراب مدت دو سال دوازده ماه داشتند و در سال سوم دارای سیزده ماه میشدند و ماه سیزدهمین را (ماه خالی) (ماه صفر) می‌خواندند .

ماه خالی یا ماه صفر در آغاز از اسامی ماه‌های دوازده گانه نبود بلکه بطوریکه از نامش پیداست ماه زائد بشمار می‌آمد و در آن موقع عرب‌ها دارای دو ماه محرم بودند یکی محرم الحرام و دیگری محرم الحلال و رفته رفته در سالهایی که دوازده ماه داشت ماه صفر حای دومین ماه محرم را گرفت .

در هر حال بعد از اینکه مسلمین با اموال و شره‌های کاروان وارد مدینه شدند حتی محمد (ص) از اینکه مسلمانها در ماه رجب به کاروان مکه حمله ور شدند ملول گردید و دستور داد که اموال کاروان را با نبار ببرند تا بعد تکلیف آن معلوم شود .

طوری پیغمبر اسلام از این واقعه متأثر گردید که گفت نقض مقررات متارکه جنگ يك واقعه بزرگ بوده است .

ولی خداوند برای اینکه به پیغمبر خود بگوید که نباید برای واقعه مزبور متأثر شود این آیه را که آیه دوست و پانزدهم سوره بقره است بر محمد (ص) نازل کرد .

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْحَرَامِ قِتَالِ فِيهِ ، قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدْعُنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ اخْرَاجِ أَهْلَهُ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْقِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقِتْلِ ... إِلَى آخِرِ آيَةٍ .»

یعنی : «از تو (ای محمد) (ص) از ماه حرام و قتال در آن ماه سؤال می‌کنند و تو بگو که در آن ماه جنگ کردن يك امر بزرگ (يك گناه بزرگ) است زیرا مانع از این می‌گردد که مردم راه خود را برای رفتن به کعبه و مراجعت از آن ببینایند و کسی که مانع از رفتن مردم بکعبه شود بخدا کفران کرده است اما در نظر خداوند ، ممانعت از ورود مردم به مسجد الحرام یا اخراج

مردم از مسجد الحرام از جنگ کردن در ماه‌های حرام و خیم تراست . (ای محمد) تولید فتنه کردن (یعنی محمد و مسلمین را از مکه اخراج نمودن) بدتر از قتال در ماه حرام می‌باشد. تمام این آیه که در سوره بقره خوانده می‌شود مفصل است و خداوند در این آیه ، قانون سابق را در خصوص ماه‌های حرام تأیید کرد ولی گفت بدتر از قتال در ماه‌های حرام این است که (قریش) پیغمبر اسلام و مسلمین را از خانه کعبه اخراج کردند یا مانع از این شدند که آنها بخانه کعبه بروند و یا مبادرت به فتنه نمودند (کلمه فتنه معانی متعدد دارد و در اینجا، مقصود خداوند از فتنه همانا نفی بلد و دور کردن از وطن است).

این آیه اضطراب پیغمبر اسلام را از بین برد چون دانست که متارکه جنگ در ماه رجب نزد خداوند وخیم نبوده است و نیز پیغمبر اسلام بعد از دریافت این آیه متوجه شد که در هر مورد که می‌باید دستور خداوند در راه پیشرفت دین اسلام بموقع اجرا گذاشته شود نقض مقررات مربوط بماه‌های حرام جائز است .

يك كميسيون از مکه به مدینه آمد ، تا اینکه در خصوص استرداد شتران و کالای کاروان و اسراء با پیغمبر اسلام مذاکره کند .

پیغمبر شتران و کالارا پس نداد ولی هر يك از دو اسیر را در قبایل دریافت هزار و ششصد درهم بفتح مسلمین مسترد داشت و یکی از آن دو نفر مسلمان شد و نحو است که از مدینه خارج شود و بمکه برود و این واقعه سبب خوشوقتی مسلمین گردید .

تاکتیک جنگی محمد در جنگ بدر شنیدنی است

شش هفته بعد از اینکه مسئله حمله مسلمانان به کاروان مکه در (نخله) حل شد (عیون) یعنی چشم‌ها و باصطلاح امروز جاسوسان مسلمین خبر دادند که يك کاروان بزرگ متشکل از دوهزار شتر که پنجاه هزار دینار کالا حمل میکند بسرزمین مدینه نزدیک میشود که از آنجا بگذرد و بمکه برود و قافله سالاران کاروان (ابوسفیان) است .

تمام خانواده‌های مکه و بطریق اولی خانواده‌های (قریش) در آن کاروان ذی نفع بودند و انتظار ورودش را میکشیدند .

چند روز قبل از اینکه کاروان مزبور بسر زمین مدینه برسد دختر عبدالمطلب که غیب گوی بود در کوچ‌های مکه بمردم خبر داد که بزودی يك بدبختی بزرگ برای تمام سکنه مکه پیش خواهد آمد و آن بدبختی ممکن است تا چند روز دیگر حتی سه روز بعد بوقوع پیوندد .

برای سکنه مکه که همه بازرگان بودند بدبختی بزرگ این بود که پول خود را از دست بدهند و چون میدانستند که دختر عبدالمطلب در بسیاری از مواقع پیش گوئی‌هایی درست گفته حدس زدند ممکن است خطری برای کاروان پیش بیاید .

وقتی يك کاروان مکی از راه دور به مکه نزدیک میشد يك پیک سوار بر ماده شتر سریع‌السیر سه‌چهار روز زودتر از ورود کاروان خود را بمکه می‌رسانید تا اینکه مزده آمدن کاروان را بدهد، در مکه پیک مزبور را (زائل‌کننده مو) میخواندند و علتش این بود که وقتی آن پیک می‌آمد نه‌های مکه که انتظار مراجعت شوهران خود را با آن کاروان میکشیدند صورت را بوسیله بند انداختن از موهای زائد مصفی مینمودند و هکذا موهای بدن را زائل میکردند و خود را میشستند و عطر در دسترس مینهادند که برخوش بسایند تا بتوانند بخوبی از شوهران پذیرائی کنند.

سکنه مکه بخود گفتند که اگر کاروان بطور عادی بمکه نزدیک میشد پیک کاروان میباید اکنون بشهر رسیده باشد .

پس بدون تردید واقعه‌ای ناگوار اتفاق افتاده که پیک نتوانسته بیاید و مژده نزدیک شدن کاروان را بدهد.

در مکه سازمانی بود، که وظیفه داشت اخبار مهم را که عام‌المنفعه است با اطلاع مردم برساند و آن سازمان دارای یک عده جارچی بود و موسوم به مؤذن. مؤذنها در کوچه‌های مکه براه می‌افتادند یا در چهار راهها می‌ایستادند و با صدای بلند اخبار جدید را با اطلاع مردم می‌رسانیدند.

اما در آن روز وقتی مؤذن در کوچه‌های مکه بانگ انداخت تا مردم را از خیر جدید بیاگاهاند مردم دیدند که وی سوار بر شتری شده که جهاز شتر زیر شکم آن حیوان قرار گرفته و لذا مؤذن بر پشت شتر (بدون جهاز) سوار است و لباس خود را معکوس در بر کرده و موهایش پریشان بنظر میرسد و از دو گوش شتر و خون میریزد زیرا هر دو گوش شتر را بریده‌اند.

صورت مؤذن هم گل‌آلود بود و او مثل کسی که قصد نوحه سرائی داشته باشد فریاد می‌زد ای افراد طایفه قریش آگاه باشید که کاروان مکه در معرض خطر نابودی قرار گرفته برای اینکه محمد عزم کرده است که کاروان مکه را مورد چپاول قرار بدهد و هر کس که غیرت و تعصب دارد باید آماده عزیمت و قتال شود و شما نباید بگذارید که محمد کاروان مکه را مورد غارت قرار بدهد. در مکه رسم بود وقتی مؤذن می‌خواست که یک خبر بسیار ناگوار را با اطلاع مردم برساند خود را بشکلی در می‌آورد که شکل ظاهر حاکی از این باشد که حامل یک خبر بسیار بد است.

بعد از اینکه مؤذن وارد کوچه‌های مکه شد چند نفر دیگر که آنها هم مؤذن بودند پیاده اما با صورت گل‌آلود و عریان وارد کوچه‌های مکه شدند و آنها را منادی عریان می‌خواندند. عریان بودن منادیان حاکی از نزدیک شدن یک بدبختی بزرگ بود و آنها طوری فریاد می‌زدند که گوئی در همان لحظه مسلمین مشغول تصرف اموال و شتران کاروان مکه هستند و مردم را تحریص مینمودند که بدون لحظه‌ای درنگ برای نجات دادن مکه براه بیفتند. در ظرف چند ساعت نهصد و پنجاه مرد و هفتصد شتر و یک صداسب برای عزیمت آماده گردید. علاوه بر مردهای مکه عده‌ای از زن‌های آن شهر هم که از نیامدن (نتاف) یعنی قاصدی که باید مژده کاروان را بدهد مضطرب بودند خود را برای حرکت آماده نمودند.

(نتاف) در زبان عربی یعنی (زائل کننده مو) و گفتیم که وی پیک کاروان بود که چند روز قبل از آن وارد مکه می‌شد تا بزنها بشارت بدهد که شوهرانشان بزودی وارد خواهند گردید که آنها هم موهای زائد را بزاینده خود را برای پذیرائی از شوهران آماده کنند. زن‌های مکه که آماده حرکت شدند تصمیم گرفتند که تا مدینه بروند و در میدان جنگ

حضور بهم برسانند و مردان خود را تحریص به قتل عام مسلمانان کنند .

علاوه بر مردان سلحشور و شترها و اسبان ، در ظرف چند ساعت در شهر مکه ، دوست و پنجاه هزار درهم (یک ربع میلیون درهم) پول نقد برای هزینه جنگ جمع آوری شد .

تا آن موقع اتفاق نیفتاده بود که مدتی کم یک حنان پول گزاف از طرف بازرگانان پرداخته شود زیرا تا آن وقت بازرگانان مکه منافع خود را آنگونه در خطر ندیده بودند . ولی آن موقع متوجه شدند که خطر مسلمین برای بازرگانان مکه یک خطر مهلك گردیده و اگر بزودی دفع خطر نکنند رفت و آمد کاروانهای آنها متوقف خواهد شد و از حیزهستی ساقط خواهند گردید .

محمد (ص) در مدینه نیروی خود را برای حمله بکاروان مکه که میباید از سرزمین مدینه بگذرد آماده کرد .

نیروی پیغمبر اسلام سیصد و سیزده مرد بود که همه داوطلب بشمار می آمدند . درین (انصار) یعنی در بین مسلمین مدینه دو قبیله وجود داشت به نامهای (اوس) و (خزرج) و از هر یک از دو قبیله هفتاد مرد داوطلب شدند که با محمد (ص) بروند و جلوی کاروان مکه را بگیرند .

بنا بر این یکصد و چهل تن از نیروی سیصد و سیزده نفری محمد (ص) جزو (انصار) بشمار می آمدند و بقیه (مهاجر) بودند یعنی از مسلمینی محسوب می گردیدند که از مکه بمدینه مهاجرت کردند .

مسلمین برای سیصد و سیزده مرد پیش از هفتاد شتر و دو اسب نداشتند و پیغمبر دستور داد که بر هر شتر دو مرد بنشینند و بقیه پیاده بروند و بعد از چند ساعت آنهایی که بر شتر سوارند فرود بیایند تا اینکه پادگان که حسته شده اند سوار شوند .

وقتی محمد (ص) با قشون سیصد و سیزده نفری اسلام و هفتاد شتر حرکت کرد دو اسب هم داشت و اولین بار بود که مسلمین با اسب (دواسب) بیک مأموریت جنگی می رفتند .

روز هفدهم ماه رمضان از سال دوم هجرت مطابق سال ۶۲۴ میلادی محمد (ص) با قشون کوچک خود در وادی (بدر) واقع در فاصله بیست کیلومتری جنوب غربی مدینه منتظر آمدن کاروان مکه بود ولی کاروان نه در آن روز آمد نه روزهای دیگر .

چون در مدینه غراز مسلمین عده ای یهودی زندگی می کردند و نیز عده ای از منافقین (که نه طرفدار مسلمانان بودند نه مخالف آنها) بسر میبردند و این دودسته بوسیله عوامل خود

به (ابوسفیان) قافله سالار کاروان مکه اطلاع دادند که محمد(ص) قصد دارد بکاروان حمله نماید و اوهم راه را تغییر داد و از راه دورتر (ولی بدون خطر) بسوی مکه رفت .

کاروان مکه ، به وادی (بدر) نیامد ولی بجای کاروان نهصد و پنجاه مرد جنگی مکه با سرعت نزدیک می شدند و مأمورین اکتشاف قشون اسلام دو نفر از آنها را که جزو طایفه قشون مکه بودند دستگیر کردند و نزد محمد(ص) آوردند .

محمد(ص) از آن دو نفر تحقیق کرد و معلوم شد که يك قشون نهصد و پنجاه نفری با سرعت بآن منطقه نزدیک می شود .

پیغمبر اسلام دستور داد که آن دو نفر را بعنوان اسیر نگاه دارند و بعد خطاب بمسلمین گفت من تصویری کنم همانگونه که بکاروان مکه اطلاع داده اند که از اینجا عبور نکنند در خود مکه نیز آمادگی ما را برای حمله بکاروان به اطلاع طایفه (قریش) رسانیده اند و اکنون نهصد و پنجاه نفر از آنها بفرماندهی ابوجهل به ما نزدیک می گردند .

ما می توانیم از اینجا به مدینه برگردیم ولی مراجعت ما بمدینه ما را نجات نخواهد داد برای اینکه قشون مکه در خود مدینه بما حمله و خواهد شد و ما را بقتل خواهد رسانید .

پس بهتر آن است که ما در اینجا منتظر قشون مکه باشیم زیرا اینجا برای جنگ بهتر از شهر مدینه است و ما در این وادی بیش از مدینه شانس موفقیت داریم .

وادی بدر سرزمینی است که قسمتی از آن خاک و قسمتی دیگر سنگلاخ و شن زار است . وادی مزبور بین دورشته کوه واقع شده که کوه شرقی را به اسم (المدوة التصوی)

می خوانند و کوه غربی را (المدوة الدنيا) نام گذاشته اند و يك رشته کوه هم به اسم (اسفل) در جنوب وادی قرار گرفته که در صدر اسلام چند چشمه داشت و کاروانهای مکه در آنجا توقف

می کردند تا از آب چشمهها استفاده نمایند . بعد از این که پیغمبر اسلام تصمیم بچنگ گرفت مصمم شد که جای قشون را تغییر بدهد .

تا آن موقع مسلمین در مدخل شمالی وادی (بدر) انتظار آمدن کاروان مکه را می کشیدند و بعد از این که معلوم شد که کاروان مکه نخواهد آمد پیغمبر اسلام بمسلمین گفت که باید مکان را تغییر داد و برویم و در دامنه کوه (اسفل) موضع بگیریم تا اینکه منابع آب را تحت اختیار داشته باشیم و نگذاریم که سپاه دشمن از آب استفاده کند .

دستور محمد (ص) بموقع احرا گذاشته شد و مسلمین از شمال وادی (بدر) بجنوب آن منتقل شدند و در دامنه کوه (اسفل) موضع گرفتند و منابع آب را اشغال کردند .

در آنجا محمد (ص) خطاب بمسلمین گفت تا امروز اعراب ، در جنگها ، انفرادی می جنگیدند و جنگ تن بتن را ترجیح میدادند و هر کس می کوشید به تنهایی ابراز شجاعت کند تا بجلوه درآید و دیگران او را (برز) بشناسند .

ولی ما در این جنگ برای خدا پیکار می کنیم نه برای خودمان و خداوند دلیری و جانفشانی یکایک ما را می بیند و اگر در راه خدا جان فدا کردیم بما پاداش می دهد و ما را به بهشت خواهد برد .

دیگر اینکه شماره سربازان مادر این جنگ یک سوم سربازان مکه است و اگر انفرادی بجنگیم نابود خواهیم شد اما هر گاه دسته جمعی پیکار نمائیم امید پیروزی داریم .

سپس پیغمبر اسلام تاکتیک را بمسلمین آموخت که تقریباً هزار سال قبل از آن تاریخ (فیلیپ) پدرا اسکندر مقدونی تاکتیک مزبور را ابداع کرده و در زبان یونانی آن را (فالانز) می خواندند (باسکون دو حرف آخر - مترجم)

(فالانز) عبارت از این بود که سربازان کنار هم می ایستادند بطوری که تپه گاه هر یک از آنها بر تپه گاه دیگری می چسبید و بعد صف آنها خم می شد و بشکل مثلث یا مربع یا دایره در می آمد .

در آن مثلث یا مربع یا دایره ، روی تمام سربازان بیک طرف یعنی بسوی دشمن بود و پشت آنها ، بداخل مثلث یا مربع و دایره .

در نتیجه دشمن نمی توانست از عقب با آنها حمله کند برای اینکه بهر طرف که میرفت ؛ روی سربازان مواجه می گردید .

این تاکتیک نظامی را در میدان جنگ بزبان یونانی (فالانز) می گفتند و بهمین مناسبت واحدهای نظامی یونان قدیم هم (فالانز) خوانده شده است .

محمد (ص) پیغمبر اسلام برای اولین مرتبه در تاریخ جزیره العرب این تاکتیک نظامی را وارد عربستان کرد و در جنگ (بدر) مورد استفاده قرار داد و از شجاعت مسلمین گذشته آنچه سبب پیروزی مسلمانها در جنگ (بدر) شده همین تاکتیک بدون سابقه جنگی (بدون سابقه در عربستان) بود .

بعد از اینکه پیغمبر اسلام تاکتیک جنگ بصورت فالانز را بمسلمین آموخت (ولی این

کلمه وارد زبان عربی نشده است) آنها را طرف خطاب قرار داد و گفت فرار شما در جنگ بدون فایده است .

زیرا اگر فرار کنید چاره ندارید جز اینکه بمدینه بروید و در آنجا یهودیها و منافقین شما را دستگیر خواهند کرد و تسلیم قریش خواهند نمود و بقتل خواهند رسانید .

آنوقت محمد(ص) این آیه از قرآن را که امروز آیه چهاردهم از سوره هشتم قرآن موسوم به (انفال) است با صدای بلند و لحن خوش خواند :

**«يا ايها الذين آمنوا اذا لقيتم الذين كفروا زحفاً فلا تولوهم الادبار
و من يولهم يومئذ دبره الا متحرراً لقتال او متحيزاً الى فئة فقد باء بغضب
من الله وماواه جهنم وبئس المصير.»**

یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید زمانی که چشم شما بدشمن کنیز افتاد نباید برای فرار از آنها پشت بخصم کنید زیرا پشت بدشمن کردن گناهی بزرگ است مگر اینکه پشت کردن برای اغفال خصم باشد و بخواهند باز با او حمله کنند یا از دسته ای از نیروی دوست بسوی دسته ای دیگر از همان نیرو بروند (که در این صورت پشت بدشمن کردن جائز است) و در غیر اینصورت مسلمان فراری دچار غضب خداوند خواهد شد و در جهنم مأوی خواهد گرفت و جای بد است جهنم.»

(فالانژ) های سپاه اسلام که در آن روز بوسیله محمد(ص) بوجود آمد مثلاً بود سه پرچم در سه ضلع آن دیده می شد .

محمد(ص) در آن روز از خود نبوغ نظامی (در جزیره العرب) نشان داد زیرا سه دسته مثلاً شکل بوجود آورد که هر یک از آنها مکمل و پشتیبان دیگری بود و خصم از هر طرف که حمله می کرد یکی از این دسته ها برخورد می نمود و در عین حال هر دسته پشتیبان دسته دیگر محسوب می شد .

در هر (فالانژ) یعنی در هر دسته مثلاً شکل يك پرچمدار دیده می شد .

پرچمدار (فالانژ) اول علی بن ابیطالب پسر عموی محمد(ص) بود که پرچمی سفید در دست داشت و روی پرچم نقش يك عقاب بنظر میرسید .

پرچم (فالانژ) دوم را مصعب بن عمیر یکی از مهاجرین بدست گرفته بود و پرچمدار فالانژ سوم یکی از انصار بشمار می آمد .

پس از اینکه خاطر پیغمبر اسلام از حیث تقسیم بندی نیرو آسوده شد شروع به صحبت

کرد و گفت ای مسلمین اگر فاتح شوید به بهشت خواهید رفت و هر گاه بقتل برسید چون در راه حدا شهید شده‌اید باز جای شما در جنت خواهد بود. هیچ‌یک از کسانی که در بهشت بسر می‌برند میل ندارند که باین جهان برگردند مگر آنهایی که در این دنیا در راه خدا بدرجه شهادت رسیده‌اند و آنها آرزو دارند که باین جهان برگردند تا اینکه برای دومین مرتبه در راه خدا بدرجه شهادت برسند زیرا میدانند که خداوند در بهشت چه پاداش بآنها خواهد داد.

وقتی آفتاب بافق مغرب نزدیک شد قشون مکه نمایان گردید ولی چون شب فرامیرسید نه مسلمین میخواستند بجنگند نه قشون مکه بفرماندهی ابو جهل .

هنگام شب پیغمبر اسلام حای اردوی مسلمین را تغییر داد تا اینکه روز بعد ، طوری قرار بگیرند که آفتاب از طرف جلو بچشم های آنها بتابد تا اینکه دیدگان آنها را خیره کند .

این ابتکارات حکایت از این می‌کند که محمد (ص) از فن جنگ اطلاع داشته و مانند ما نمی‌دانیم که آن مرد بزرگ فن جنگ را در کجا آموخته بود .

در آن شب ، محمد (ص) به مسلمین گفت همه غیر از نگهبانان که بنوبه عوض می‌شوند بخواهید تادر بامداد فردا برای جنگ آماده باشید و من از خداوند استغاثه می‌کنم که قلوب شما آرام کند که بتوانید بخواب بروید ، و بدین مناسبت خداوند در آیه دهم سوره هشتم قرآن میگوید :

« اذ یغشیکم النعاس امنة منه وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ... الی آخر آیه . »

یعنی: « بخاطر بیاورید زمانی را که از خوف دشمن نمیتوانستید بخواهید اما کمک الهی شما را آسوده خاطر کرد و بخواب رفتید و خداوند از آسمان بر شما آب (یعنی باران) نازل کرد تا شما را تطهیر کند و آن آب برای شما فایده‌ای دیگر هم داشت و آن اینکه زمین مستور از ماسه را بشکلی در می‌آورد که هنگام جنگ پاهای شما روی ماسه نمی‌لغزد . تا آخر آیه . »

در آن شب مسلمین با اینکه کنار دشمن بودند طوری آسوده خاطر شدند و خوابیدند که حتی بعد از نزول باران از خواب بیدار نگردیدند .

خداوند بطوری که در قرآن میگوید در آن شب بر مسلمین باران بارید تا اینکه آنها را تطهیر کند و روز بعد ، پای سلحشوران اسلام روی ماسه که زمین را در آن منطقه پوشانیده بود نلغزد .

يك عده از مورخین مسلمان نوشته‌اند که جنگ (بدر) در بامداد روز جمعه هفدهم ماه رمضان در سال دوم هجرت روداد .

اگر جنگ (بدر) در بامداد جمعه هفدهم ماه رمضان شروع شده باشد لازمه‌اش این است که محمد (ص) و سربازانش زودتر از روز جمعه یعنی روز پنج شنبه بمیدان جنگ رسیده باشند چون تردیدی وجود ندارد که سربازان مسلمان، يك شب در میدان جنگ خوابیدند .

و هر گاه روز جمعه هفدهم ماه رمضان وارد میدان جنگ شده باشند ، ناگزیر، جنگ (بدر) در بامداد روز شنبه هیجدهم شروع شده است .

انسان حیرت می‌کند چگونه محمد (ص) که سربازانش يك سوم سربازان قشون مکه بود، جرئت کرد که با قشون مکه در منطقه (بدر) پیکار کند.

سربازان، مکه ترسو نبودند که تصور کنیم محمد (ص) می‌اندیشید همینکه مسلمین مبادرت بحمله نمایند آنها خواهند گریخت .

آنها هم عرب بدوی بودند و ذاتاً شجاعت داشتند و میتوانستند شمشیر بزنند و در عرصه کارزار بدون بیم از مرگ بکشند یا کشته شوند .

آن دوره مثل این دوره نبود که يك ارتش کوچک با استفاده از نیروی آتش قوی بتواند يك ارتش نیرومند را از پا در آورد .

سلاح طرفین متشابه بود فقط بعضی از سربازان از حیث بنیه جسمی و نیروی عضلات بردیگران مزیت داشتند.

لذا شماره سرباز، در میدان جنگ خیلی مؤثر بود و در تمام جنگها، هر فرمانده ارتش می‌کوشید بفهمد که فرمانده خصم چند سرباز دارد .

باز اگر محمد (ص) در جنگ (بدر) از حیث ساز و برگ جنگی برتر از قریش بود شاید تصور میشد با تکیه ساز و برگ خویش با قریش جنگید .

ولی در آن جنگ، سربازان مکه هفتصد شتر و یکصد اسب داشتند و محمد (ص) دارای هفتاد شتر و فقط دوا سب بود .

لذا شك نیست که محمد (ص) در جنگ (بدر) بخداوند ایمان و اتکاء داشت و می‌دانست که خداوند او را یاری خواهد کرد و نخواهد گذاشت که ارتش بت پرستان مکه قشون کوچک مسلمین را از پا در آورد .

هر مسلمان که در جنگ (بدر) شرکت کرد مثل پیغمبر خود مؤمن بود که خداوند مسلمانها را تنها گذارد و انگهی همه میدانستند که اگر کشته شوند ، مستقیم به بهشت می‌روند.

از ایمان قوی گذشته تا کنیک جنگی محمد (ص) در پیکار (بدر) که در عربستان بدون سابقه بود مسلمین را فاتح نمود.

در بامداد روز جمعه هفدهم یا شنبه هیجدهم ماه رمضان محمد (ص) می دانست که اگر شکست بخورد هم مسلمین نابود خواهند شد هم اسلام .

هنوز اسلام آن قدر توانا نشده بود که بتواند یک شکست بزرگ را تحمل نماید و اگر در آن روز محمد (ص) و مسلمین شکست می خوردند اسلام از بین میرفت .

در عربستان رسم بود که رؤسای قشون در موقع جنگ، از منطقه ای واقع در برآمدگی جنگ را اداره می نمودند و آن منطقه را در عقب میدان جنگ انتخاب میکردند .

محمد (ص) فرمانده جنگ بدر بالای یک تپه کم ارتفاع قرار گرفته بود و از آنجا میدان جنگ را از نظر می گذارید و اوامر صادر می کرد و آن محل فرماندهی را اعراب (عریش) می خواندند.

در آغاز جنگ که اندکی بعد از طلوع آفتاب شروع شد فریقین طبق سنت دیرین اعراب شروع به خواندن اشعاری کردند که موضوع آن مربوط به تحقیر خصم و تجلیل دوستان بود .

بعد از خواندن اشعار از ارتش قریش (سه برز) یعنی سه مرد مبارز خارج شدند و خود را بوسط دوسپاه رسانیدند .

یکی از آن سه نفر، موسوم بود به عتبه پدرزن (ابوسفیان) .

دومی بنام شعبیه خوانده میشد و عموی زوجه ابوسفیان بشمار می آمد .

نام مبارز سوم (الولید) و اخ الزوجه ابوسفیان بود .

آن سه نفر بعد از اینکه وسط دوسپاه رسیدند شمشیر خود را بلند کردند و بانگ زدند :

«هل من مبارز» یعنی کیست که بمصاف ما بیاید ؟

سه نفر از مسلمین مدینه که جزو (انصار) بودند قدم بجلو نهادند و جواب دادند که

ما برای نبرد با شما حاضریم .

سه مبارز قریش پرسیدند شما اهل کجا هستید ؟

آنها جواب دادند که اهل مدینه هستیم .

سه مرد (قریش) گفتند که ما شما را نمی شناسیم و لذا نمی توانیم با شما مبارزه کنیم

ما از اشراف مکه میباشیم و کسانی که برای نبرد با ما قدم بجلو میگذارند میباید از

اشراف مکه باشند .

(عمر بن الخطاب) با صدای رعد آسای خود گفت مسلمین با هم متساوی هستند و هیچیک از آنها بر دیگری ترجیح ندارد .

آن سه نفر گفتند مافقط با کسانی مبارزه می کنیم که اهل مکه باشند و آنها را بشناسیم .
محمد (ص) بانگ زد و علی بن ابیطالب (ع) پرچمدار (فالانر) اول را احضار کرد و گفت یا علی تو بجنگ (الولید) برو .

آنگاه (حمزه) عموی خود (عبید بن حارث) را هم احضار نمود و امر کرد که آن دو نیز بجنگ دو نفر دیگر بروند .

سه سلحشور مسلمان وقتی مقابل سه مبارز قریش رسیدند قبل از آغاز پیکار شروع بخواندن رجز کردند .

رجز عبارت بود از معرفی شخص، از طرف خود او و بعد از آن خواندن اشعاری راجع بجنگ و کشتار .

(علی) پسر عموی پیغمبر بانگ زد من (علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب) هستم و آنگاه شروع بخواندن اشعار آخر قصیده بسیار معروف (امرئ القیس الحجر الکندی) کرد که وی یکی از ارباب قلائد سبعه بود و تمام فصحای عرب او را بزرگترین شاعر دوره جاهلیت می دانند و ارباب قلائد سبعه هفت شاعر عرب بودند که یکصد و پنجاه سال اشعارشان بعنوان بهترین شعر عرب از دیوار خانه کعبه آویخته بود .

(الولید) برادرزن (ابوسفیان) بعد از اینکه خود را معرفی کرد شروع بخواندن جند بیت از اشعار (الحرث الجلزاة الیشکری) نمود که او نیز یکی از ارباب قلائد سبعه بسمار می آمد و آن وقت طرفین بهم حمله ور شدند .

جنگ اعراب با شمشیر، با جنگ اروپائیان فرق داشت .

اروپائیان وقتی شمشیر بدست می گرفتند بیشتر طرف جلو یعنی نوك آن را مورد استفاده قرار می دادند و اصول فن شمشیر زنی اروپائی بر مبنای استفاده از نوك شمشیر است .

ولی اعراب از دم شمشیر استفاده می کردند و نوك شمشیر در جنگ زیاد مؤثر نبود .
بعضی تصور کرده اند که عربها قواعدی مخصوص برای بازی شمشیر نداشتند در صورتی که شمشیر زدن اعراب هم با اینکه از دم شمشیر استفاده می کردند دارای قواعد مخصوص بود و آنها مثل یونانیان و رومیها و سایر ملل اروپائی برای اینکه بتوانند در مواقع جنگ از شمشیر خود بخوبی استفاده نمایند مدتی تمرین می کردند و فنون تیغ بازی را می آموختند .

بکار بردن سپهر در جنگ‌ها خیلی اهمیت داشت زیرا سپهر در قبال ضربت شمشیر بهترین وسیله دفاع بشمار می‌آمد .

(علی) پسر عموی پیغمبر خوب شمشیر میزد و چاک تراز حریش (الولید) بود و جنگ آن دو نفر بیش از چند دقیقه بطول نکشید و (الولید) يك ضربت مهلك از شمشیر علی (ع) دریافت کرد و شاه‌رگ و حلقوم او برید و بخاک افتاد و طولی نکشید که جان سپرد .

(حمزه) هم حریف خود را کشت و (عبید بن حارث) سومین مبارز اسلام که با پدرزن (ابوسفیان) پیکار می‌کرد مجروح شد ولی او نیز توانست که حریف را بقتل برساند . بدین ترتیب ، هرسه مبارز اسلام فاتح شدند و مسلمین این واقعه را بفالنیک گرفتند و روحیه‌شان قوی گردید .

وقتی (قریش) دیدند که سه قهرمان آنها کشته شد نیزه‌ها را با لهله با آسمان انداختند و گرفتند (و این علامت آغاز جنگ عمومی و تن به تن آنها بود) و مبادرت به حمله‌ای شدید کردند . کسانی که حمله می‌نمودند می‌دانستند که در بین مسلمین اشخاصی هستند که پسر یا برادر یا برادرزاده یا عمویشان بشمار می‌آیند مهذا برای قتل مسلمین حمله نمودند . تا آنروز این واقعه در عربستان دیده نشده بود که پدر پسر و برادر و عموبه برادر زاده و برعکس حمله نماید .

چون این اشخاص که خویشاوند نزدیک بشمار می‌آمدند ناگزیر از يك قبیله بودند و در جزیره العرب اعضای يك قبیله با هم نمی‌جنگیدند .

محمد (ص) همینکه دید جنگ عمومی آغاز گردید از (قریش) یعنی محل فرماندهی فرود آمد و خود را وسط (فالانز) ها رسانید و شروع به خواندن آیات قرآن بالحن خوش کرد . آیاتی که محمد (ص) می‌خواند مربوط بود به پاداش کسانی که در راه خدا جهاد میکنند و خداوند در آن آیات بمسلمین می‌گفت هر کس مجاهد فی سبیل الله باشد چه بکشد چه کشته شود ، بهشت می‌رود .

محمد (ص) بعد از خواندن آیاتی از قرآن فریاد زد کجا هستید ای اجداد من و ای کاش که امروز ، در اینجا حضور می‌داشتید و در راه خدا شمشیر می‌زدید و کشته می‌شدید و خداوند از این میدان قتال ، مستقیم شمارا بخت می‌فرستاد .

هیجان مسلمین بر اثر شنیدن آیات قرآن و اظهارات محمد (ص) طوری زیاد شد که یکی از آنها موسوم به (عمیر) بانك نزد بین من و بهشت فاصله‌ای جز چند گام وجود ندارد و از صف

(فالانز) خارج گردید و بطرف سربازان مکه حمله ور شد ولی دريك لحظه احاطه اش کردند و بقتلش رسانیدند .

محمد(ص) بانگ زد توصیه های مرا فراموش نکنید و برای رفتن به بهشت از صف خارج نشوید چون اگر شما خود را از صف خارج کنید ، بت پرستان بر شما غلبه خواهند کرد .
افراد طایفه قریش طبق روش خود بتنهائی می جنگیدند و هر کس می اندیشید که خود در میدان جنگ فاتح شود و اهمیت نمیداد که رفقای او چه می کنند .

ولی محمد (ص) در روز و شب قبل به مسلمین گفته بود که شما برای خود شمشیر نمی زنید تا اینکه خواهان افتخار باشید . شما برای خدا شمشیر میزنید و احتیاج به خودنمایی ندارید و بعد از اینکه وظیفه جنگی خود را بانجام رسانیدید به جنت خواهید رفت .

این بود که مسلمین برای اینکه کشته شوند و زودتر به بهشت بروند از صف خارج نگردیدند . گفتیم که مسلمین دارای سه (فالانز) بودند یعنی سه واحد نظامی بشکل مثلث داشتند . این سه واحد بهم اتکاء داشت و در هر واحد مسلمین طوری قرار گرفته بودند که سربازان مکه نمی توانستند از هیچ طرف خود را به پشت آنان برسانند .

هریک از (فالانز) های سه گانه دارای علامت مخصوص بود که در وسط جنگ ، مسلمین ، هم کیشان خود را بشناسند و آنها را با خصم اشتباه نکنند .

می گویند که يك (فالانز) دارای سرپوش زرد و (فالانز) دیگر دارای سرپوش سبز بود و در فالانز سوم ، مردها پر بر سر زده بودند و از جمله (حمزه) چند پرشتر مرغ بر سر زده بود که بر اثر وزش باد تکان می خورد .

روایت می کنند که وقتی پیغمبر اسلام متوجه گردید که قشون (قریش) خیلی فحار می آورد به پسر عمویش علی(ع) پرچمدار (فالانز) اول گفت که قدری خاک از زمین بردارد و باو بدهد .

علی (ع) خم شد و يك مشت خاک از زمین برداشت و بدست پیغمبر داد و محمد (ص) خاک را بطرف سربازان قریش پاشید و گفت برویدای مردان ننگین .

بعد از آن مسلمین به هیئت اجتماع حمله کردند و هر سه (فالانز) بحرکت درآمد بدون اینکه سربازان مسلمان از هم جدا شوند .

حرکت فالانز هاشمیه بود به حرکت سه قلعه که برآه بیفتند و سربازان قریش بر اثر تهاجم

سر بازان اسلام عقب نشینی کردند .

محمد (ص) مطلع شده بود که عموی رباخوار او عباس در بین سر بازان (قریش) است و بمسلمین گفت که او را زنده دستگیر کنند .

عباس با اینکه با سر بازان قریش به منطقه بدر آمد به دلیل در جنگ شرکت نکرد عقب سر بازان دیگر قرار گرفت .

اول اینکه مردی بود صراف و رباخوار و بجنگ علاقه نداشت .

دوم اینکه نمیخواست که با برادرزاده خود محمد (ص) بجنگد .

سوم اینکه زوجه او مسلمان بشمار می آمد و زنش به عباس گفت که علیه پیغمبر اسلام و مسلمین نجنگد .

یکی از سر بازان اسلام در حالیکه با (فالانث) خود پیش میرفت عباس عموی پیغمبر را دید و شناخت و با اینکه سر بازمز بود مردی بود کوچک اندام و عباس فر به بشمار می آمد عموی پیغمبر را بغل کرد و او را نزد محمد (ص) آورد و خود با شتاب مراجعت نمود که جایش را در میدان جنگ بگیرد و به پیکار ادامه دهد .

با اینکه (ابوجهل) فرمانده سپاه (قریش) چند مستحفظ داشت مسلمین مستحفظین او را از پادر آوردند و خود را با ابوجهل رساندند .

یکی از سر بازان اسلام با اسم (معاد بن عمرو) يك ضرب شمشیر بیای ابوجهل زد و فرمانده سپاه (قریش) بسختی مجروح گردید و نشست (عکرمه) فرزند ابوجهل برای دفاع از پدر به (معاد بن عمرو) حمله ور شد و طوری شمشیر خود را انداخت که دست راست (معاد) از آرنج قطع گردید و از پوست آویزان شد .

کوچکترین اثر ناراحتی (از درد) در قیافه (معاد بن عمرو) مشاهده نشد و او با دست چپ دست راست خود را کند و دور انداخت و گفت (در راه خدا) .

آنگاه با همان دست خم گردید و شمشیرش را که بزمین افتاده بود برداشت و بجنگ ادامه داد و چند لحظه بعد، یکی دیگر از سر بازان اسلام، (ابوجهل) فرمانده قشون (قریش) را کشت. بعد از قتل ابوجهل افراد قشون (قریش) روحیه خود را از دست دادند و بو حشت افتادند زیرا مشاهده کردند با اینکه شماره افراد آنها خیلی بیش از مسلمین است نمی توانند صفوف آنها را بشکافند.

آنوقت مبادرت بعقب نشینی کردند و چون عقب نشینی آنها برای تجدید جنگ نبود، باید گفت

که مبادرت بفرار نمودند و هفتاد نفر از جنگجویان (قریش) که همه بت پرست بودند بقتل رسیدند و لاشه آنها در میدان جنگ باقی ماند .

علاوه بر او جهل عده‌ای از بزرگان قریش از جمله پدرزن و برادر زن ابوسفیان کشته شدند .

در جنگ (بدر) با اینکه شماره سربازان اسلام يك سوم سربازان (قریش) بود مسلمین بیش از چهارده کشته ندارند .

جنگ بدر که با پیروزی کامل مسلمین خاتمه یافت خیلی بتقویت روحیه مسلمانها کمک کرد و در آن جنگ يك قشون کوچک با تکای ایمان خود و تاکتیک نوظهور محمد (ص) توانست قشونی را که سه برابر او بود شکست بدهد .

یکی از سربازان مسلمین بعد از خاتمه جنگ و فرار سربازان (قریش) در میدان جنگ بحرکت درآمد تا اینکه کشتگان را از نظر بگذراند .

آنمرد مسلمان با اسم (عتبه بن ربیع) خوانده میشد و از این جهت کشتگان را از مد نظر می گذرانید که می دانست که همه اهل مکه هستند و چون خود او اهل مکه بود و جزو مهاجرین محسوب می گردید میخواست ببیند که آیا آنها را می شناسد یا نه ؟

ناگهان جنازه یکی از سربازان مقتول توجه او را جلب نمود و خم شد و قدری جنازه را نگریست و بعد برخاست و آثار اندوه از قیافه اش آشکار شد .

چند لحظه دیگر محمد (ص) از آنجا عبور کرد و (عتبه بن ربیع) را دید و مشاهده کرد که غمگین است و باو گفت عتبه غمگین مباش زیرا خداوند امروز مسلمین را فاتح کرد .

عتبه با انگشت بطرف جنازه‌ای که مقابل او بود اشاره کرد و گفت من برای اینمرد غمگین هستم زیرا پدرم می باشد .

محمد (ص) وقتی دانست که عتبه مقابل جنازه پدر ایستاده از مرگ پدر او را تسلی داد و عتبه گفت یا محمد من از این متأسف می باشم که امیدوار بودم روزی بیاید که پدرم متنبه شود و دست از بت پرستی بردارد و اینک که جنازه او را دیدم متأسف شدم که چرا بدون قبول دین اسلام از جهان رفت .

شرح جنگ (بدر) که به تفصیل در کتاب (ایام العرب) نوشته شده امروز هم مثل گذشته یکی از وقایع تاریخی بزرگ اسلام میباشد .

در جنگ (بدر) مسلمین برای اولین مرتبه در يك جنگ فاتح شدند و لذت پیروزی را چشیدند و دانستند که با داشتن ایمان و پیروزی از تاکتیک جنگی صحیح يك قشون کوچک

می‌تواند بريك قشون بزرگ غلبه نماید.

مسلمین بقیه اوقات آن روز را صرف دفن اموات خود کردند و اجساد مشرکین یعنی سربازان قریش را در چاه بدر انداختند.

قبل از اینکه جنگ (بدر) شروع شود محمد (ص) بمسلمین گفت اجساد سربازان را مثله نکنید و دست یا پا یا سایر اعضای بدن آنها را برای حفظ یادگار قطع ننمائید زیرا همانطور که در زمان حیات باید بزندگان احسان کرد بعد از مرگ هم باید نسبت باموات احسان نمود.

هنگامی که اجساد مسلمین را در قبر می‌گذاشتند محمد گفت که قبرها را دريك ردیف قرار بدهید و دقت نمائید که ظاهر قبرها خوب و زیبا باشد.

یکی از مسلمین گفت یا محمد اگر ظاهر قبرها خوب و زیبا نباشد آیا تصور میکنی که اموات را ناراحت کند؟

محمد (ص) گفت اموات را ناراحت نمیکند بلکه زندگان را ناراحت می‌نماید و مشاهده يك قبر ویران و زشت یکی از مناظر غم‌انگیز می‌باشد.

اولین مرتبه که اسرای جنگی از ترحم برخور دار شدند

بعد از اینکه اموات مسلمین بخاک سپرده شد پیغمبر اسلام تصمیم گرفت که بموضوع اسیران جنگی رسیدگی نماید.

در جنگک (بدر) هفتادتن از ارتش (قریش) را اسیر کرده بودند. در جزیره العرب اسیر متعلق به سربازی بود که وی را در میدان جنگک دستگیر کرده است.

سربازی که یکی از سربازان خصم را اسیر کرده بود میتواندست او را بقتل برساند یا اینکه بیازار برده فروشان ببرد و بفروشد یا اینکه برده خود کند. وقتی میخواستند اسیر را بقتل برسانند دودست او را از پشت می بستند و وی را مینشانیدند و دنباله طناب دستها طوری بیک تیر بسته میشد که اسیر نتواند بگریزد.

بعد شمشیری بدست می گرفتند و از عقب يك ضربت شدید روی گردن محکوم وارد می آوردند و سر از بدن جدا می گردید و خون فواره می زد. در آن روزهم بعد از اینکه اموات دفن شدند محمد(ص) از مسلمانها پرسید که با اسراء چه می کنید؟

(عمر بن الخطاب) با صدای بلند گفت همه را باید گردن زد.

ابوعبیده گفت اسیران را باید زنده سوزانید.

ابوبکر پیشنهاد کرد که با اسیران اجازه بدهند که با کسان خود درمکه مربوط شوند و از آنها بخواهند که فدیهای برای آزادی اسیر بپردازند.

محمد (ص) این پیشنهاد را پذیرفت و در آن روز و روز بعد از طرف پیغمبر اسلام آئین

نامه ای برای اسیران جنگی وضع شد که تصویری کنم اولین آئین نامه ایست که در جهان برای

اسیران جنگی وضع شده و توصیه گردید که با اسیران بخوبی رفتار کنند.

قبل از اینکه محمد(ص) آئین نامه مربوط با اسیران جنگی را وضع نماید هر کس که

سربازی را در میدان جنگ اسیر می‌کرد می‌توانست هر طور که میل داشت او را به قتل برساند و لو زنده بسوزاند .

در عربستان اسیر جنگی ملك طلق اسیرکننده بود و اگر کسان اسیر می‌توانستند که فدیۀ او را بپردازند وی آزاد می‌شد و گرنه از طرف اسیرکننده بفروش میرسید یا مقتول میگردد .

محمد (ص) در آئین نامه‌ای که جهت رفتار با اسیران جنگی وضع کرد مقرر داشت فدیۀ او که باید جهت آزادی اسیران جنگی پرداخته شود متناسب است با میزان بضاعت کسان آنها .

و چون اکثر اسرای قشون قریش دارای خانواده‌های ثروتمند هستند فدیۀ آزادی هر اسیر جنگی چهار هزار درهم باشد .

هر گاه خانواده‌ای نتواند آن مبلغ را بپردازد می‌تواند با دادن مقداری شمشیر و نیزه اسیر را آزاد کند .

اسرائی که سواد خواندن و نوشتن دارند از پرداخت فدیۀ نقد یا بشکل اسلحه معاف هستند و فدیۀ آنها این است که ده طفل مسلمان را با سواد نمایند و بعد از آن آزاد خواهند شد . طبق آئین نامه محمد (ص) اسیران جنگی در تمام مدتی که اسیر مسلمین هستند باید بر ایگان غذا و لباس مناسب دریافت کنند و کسی نباید آنها را آزار کند زیرا خداوند از آزار اسیران جنگی ناراضی خواهد شد .

در آئین نامه طوری حسن رفتار با اسیران جنگی مورد تأکید قرار گرفته بود که بعضی از جنگجویان اسلام که سر بازان قریش را اسیر کرده بودند لباس و غذای خود را به آنها می‌دادند و جیره غذای خویش را نمی‌خوردند که مبادا با اسیر بد بگذرد و گرسنه و برهنه بماند. همین که خبر غلبۀ مسلمین در جنگ (بدر) به مکه رسید سکنه مکه تصمیم گرفتند که با يك جنگ دیگر از مسلمین انتقام بکشند .

یکی از کسانی که کمر به قتل محمد (ص) و مسلمین بست (ابوسفیان) بود زیرا در جنگ (بدر) يك پسر او و پدر زن و برادر زنش کشته شدند و پسر دیگرش اسیر مسلمین گردید و اجبار داشت که چهار هزار درهم بپردازد و پسردومش را آزاد نماید .

(ابوسفیان) سوگند یاد کرد که تاروژی که انتقام خود را از محمد (ص) و سایر مسلمین

نگیرد بازن معاشرت ننماید .

زوجه (ابوسفیان) در حضور همه سوگند یاد کرد که اگر دسترسی بقاتل پسر و پدر و برادر خود پیدا کند ، جگرش را از درون بدن بیرون خواهد کشید و خواهد خورد و نیز سوگند یاد کرد که هر گاه قاتلین پسر و پدر و برادرش چند نفر باشند زبان و گوش و بینی همه را خواهد برید و با آنها يك گردن بند درست خواهد کرد و از گردن خواهد آویخت و روز نابود شدن اسلام در کوجهای مکه با همان گردن بند خواهد رقصيد .

در حالی که در مکه آتش خشم علیه مسلمین زبانه می کشید از مدینه خبر رسید که سکنه مکه می توانند اسیران جنگی قریش را آزاد کنند و فدیة آزادی هر اسیر چهار هزار درهم است و لذا برای آزاد شدن هفتاد اسیر ، می باید دوست و هشتاد هزار درهم بپردازند .

بزرگان قریش در مکه گفتند ما نباید فدیة اسیران را بپردازیم و آنها را آزاد کنیم . برای این که مسلمین بی بضاعت هستند اما وقتی دوست و هشتاد هزار درهم فدیة آزادی هفتاد اسیر را دریافت نمودند با بضاعت خواهند شد و ما نباید بدست خود مسلمین فقیر را با بضاعت کنیم .

ولی خانواده هائی که اسیری نزد مسلمین داشتند ، پیش بزرگان (قریش) از جمله (ابوسفیان) استرحام کردند و خواستند با آنها اجازه داده شود که فدیة را بپردازند و پدر یا شوهر یا برادر یا پسر خود را آزاد کنند .

بزرگان قریش موافقت کردند که فدیة برای آزادی اسیران پرداخته شود . یکی از اسیران جنگی موسوم بود به (ابوالعاص) و آن مرد برادرزاده (خدیجه) زوجه اول پیغمبر اسلام بشمار می آمد و با (زینب) دختر محمد (ص) ازدواج کرده بود .

زینب دختر محمد (ص) که میخواست شوهرش را از دست مسلمین آزاد کند سه هزار درهم پول نقد فراهم کرد ولی نتوانست که هزار درهم دیگر را فراهم نماید و در عوض دو قطعه جواهر را که هزار درهم ارزش داشت با سه هزار درهم پول نقد فرستاد و گفت (ابوالعاص) شوهر مرا آزاد کنید .

وقتی پول نقد و جواهر را نزد محمد (ص) آوردند پیغمبر اسلام دید که یکی از آن دو گوهر عبارت است از گردن بند (خدیجه) زوجه اول او (و گفتیم تاروی که خدیجه در حال حیات بود محمد (ص) همسر دیگر اختیار نکرد) .

بعد از این که (خدیجه) زندگی را بدرود گفت محمد (ص) آن گردن بند را به زینب دختر خود داد و در آن روز وقتی چشمش بگردن بند خدیجه که از طرف دخترش زینب برای آزادی

شوهر فرستاده شده بود افتاد بگریه درآمد ، مسلمین که اطراف پیغمبر بودند وقتی دیدند محمد(ص) گریه می‌کند بسیار متأثر شدند و بعضی از آنها بدون اینکه بدانند علت گریه پیغمبر اسلام چیست بگریه درآمدند.

(عمر بن الخطاب) که دارای برجستگی بود و از حیث قامت و پهناى شانه‌ها و صدای بلند و اراده و تعصب یکمرد ممتاز بشمار می‌آمد گفت یا محمد چرا گریه میکنی؟ وقتی از چشمهای تو اشک فرو می‌ریزد قلب ما غمین می‌شود.

محمد گفت این کردن بند که می‌بینید کردن بند زوجه من (خدیجه) بود و بعد از مرگش من آنرا بدخترم (زینب) دادم و او برای اینکه شوهرش را که اسیر جنگی است آزاد کند این کردن بند و گوهری دیگر، و سه هزار درهم پول برای ما فرستاده که شوهرش را آزاد کنیم و وقتی چشم من باین کردن بند افتاد خدیجه و زینب را بیاد آوردم و بگریه درآمد.

عمر بن الخطاب، خطاب بمسلمین گفت من پیشنهاد می‌کنم که (ابوالعاص) شوهر (زینب) دختر پیغمبر بدون پرداخت فدیة آزاد شود و با سه هزار درهم پول نقد و دو قطعه گوهر بمکه برگردد.

پیغمبر اسلام گفت یا عمرین من و سایرین تفاوتی وجود ندارد تا اینکه شوهر دخترم بتواند بدون پرداخت فدیة آزاد شود مگر اینکه در قبال آزادی (ابوالعاص) او عهد کند که دخترم را طلاق بدهد و وی نزد من بیاید و مسلمان شود.

مسلمین این نظریه را تصویب کردند و گفتند پسندیده نیست که دختر پیغمبر زوجه یث مرد مشرک باشد.

همینطور هم شد و (ابوالعاص) بعد از آزاد شدن و مراجعت به مکه (زینب) را روانه مدینه کرد ولی بطوریکه در صفحات آینده خواهیم گفت در راه واقعه‌ای ناگوار برای زینب اتفاق افتاد. یکی دیگر از اسیران جنگ بدر، که از خویشاوندان پیغمبر اسلام بشمار می‌آمد عباس عموی پیغمبر بود که گفتیم در جنگ (بدر) يك سر باز قد کوتاه مسلمان او را که مردی بود بلند قامت و فربه اسیر کرد و نزد پیغمبر برد.

محمد مردی بود با عاطفه و ترحم لذا خویشاوندان خود را دوست می‌داشت و می‌دید که عباس اسیر گردیده است ولی نمی‌توانست کاری برای او بکند یعنی پرنسیپ او اجازه نمی‌داد که مساعدتی بعباس بنماید.

بعد از خاتمه جنگ هنگامی که نوبت با سیران جنگی رسید عباس گفت یا محمد من يك مسلمان پنهانی بودم و تو می‌باید مرا آزاد کنی.

محمد (ص) گفت:

اسلام يك دين پنهانی نیست تا اینکه مسلمین درخفا مسلمان باشند، دیگر اینکه تو را در میدان جنگ درحالیکه سلاح در دست داشته‌ای دیده‌اند و حضور تو در صف مشرکین (گو اینکه در آخر صف بودی) و در دست داشتن سلاح دلیل بر اینست که می‌خواستی با مسلمین و خداوند بجنگی و اینک که اسیر شده‌ای برای تحصیل آزادی باید فدیة بپردازی.

عباس که گفتیم ربا خوار و صراف بود حتی در آن موقع شغل خود را فراموش نکرد و شروع بچانه زدن نمود تا اینکه از نرخ فدیة بکاهد ولی وقتی دید که محمد (ص) حاضر نیست چیزی از فدیة کاسته شود اظهار کرد من يك مرد بدون بضاعت هستم و از عهده پرداخت فدیة بر نمی‌آیم گرچه در گذشته مردی با بضاعت بودم اما در معاملات ضرر کردم و دارائی من از بین رفت و چون تو مقرر کرده‌ای که افراد بی بضاعت فدیة خود را با دادن چندین شمشیر و نیزه بپردازند من حاضرم که فدیة جنسی را بپردازم و خود را آزاد کنم.

محمد (ص) گفت ما تحقیق می‌کنیم و اگر دانستیم تو بضاعت نداری با دریافت فدیة جنسی تو را آزاد خواهیم کرد.

همینکه عباس دریافت که محمد (ص) قصد دارد که راجع با اموال او تحقیق کند تا بداند که آیا استطاعت پرداخت فدیة را دارد یا نه، برای پرداخت چهار هزار درهم آماده شد و فدیة را پرداخت و آزاد گردید.

قبل از اینکه عباس فدیة را بپردازد و آزاد شود چون جامه برای پوشیدن نداشت عریان ماند.

يك جوان مسلمان با اسم (ابن ابی) بر عباس رحمت آورد و جامه‌ای با او تقدیم کرد که ببوشد و پیغمبر اسلام از آن عمل جوان مردانه لذت برد و در باره آن جوان دعای خیر نمود.

ده سال بعد از آن واقعه (ابی) پدر همان جوان که از سکنه مکه و از دشمنان پیغمبر بسود زندگی را بدرود گفت و کفن نداشت که بر او پوشانند و دفن نمایند و پیغمبر اسلام پیراهن خود را آورد و پیراهن خدمتی که فرزند آن مرد بعد از جنگ (بدر) بعباس عموی پیغمبر کرده بود آن پیراهن را به (ابی) پوشانید و وی را دفن کردند.

منظور این است که محمد (ص) گرچه برای اجرای احکام خدا سخت گیر بود ولی صله رحم را فراموش نمی‌کرد و خویشاوندان را دوست می‌داشت.

جنگ (بدر) دروازه موفقیت را بروی اسلام گشود.

بعدها مسلمین بقدری قوی شدند که توانستند در جنگها با ده هزار اسب بمیدان کارزار بروند و در جنگ (بدر) بیش از دو اسب نداشتند.

مهذا آن قدر که جنگ (بدر) نزد مسلمین معروف است جنگ های بزرگ دیگر معروف نیست .

در یکی از فصول سابق گفتیم که وقتی محمد(ص) رسالت خود را شروع کرد (ابولهب) پسرش را و ادار نمود که (رقیه) دختر پیغمبر اسلام را طلاق بدهد .
 (رقیه) خیلی به پدرش علاقه داشت و هم اوست که وقتی می خواستند محمد(ص) را بوسیله شکمبه شتر در خانه کعبه خفه کنند به کعبه دوید و پدر را از مرگ نجات داد .
 بعد از این که پسر (ابولهب) رقیه را طلاق داد (رقیه) چندماه صبر کرد و آنگاه زوجه عثمان شد .

عثمان جوانی بود توانگر و بعد از این که با رقیه ازدواج کرد با عده ای از مسلمین به حبشه رفت .

باید گفت که بقول مورخین مسلمان از جمله طبری که یکی از موثق ترین مورخین اسلامی است (رقیه) از زیبا ترین زنهای جزیره العرب بود و وقتی با شوهرش عثمان به حبشه مهاجرت کرد آوازه زیبایی او در سراسر حبشه پیچیده و مردم از اقصی نقاط آن کشور براه میافتادند و خود را به مسکن (رقیه) می رسانیدند تا آن زن زیبارا ببینند .
 بعد از اینکه رقیه و شوهرش از حبشه مراجعت نمودند مثل سایر مسلمین در مدینه سکونت کردند تا مقدمه جنگ (بدر) آماده شد .

در آن موقع (رقیه) بیمار گردید و چون محمد(ص) و مسلمین بجنگ میرفتند پیغمبر اسلام (عثمان) شوهر رقیه را مأمور نگاه داری مدینه و هم پرستاری از زوجه اش کرد .
 بعد از خاتمه جنگ (بدر) وقتی محمد(ص) و مسلمین به مدینه مراجعت نمودند حال (رقیه) بدتر شد و زندگی را بدرود گفت .

محمد(ص) از مرگ دختر خود بسیار متأثر گردید زیرا پیغمبر اسلام اعضای خانواده خود را دوست میداشت و نمی توانست که مرگشان را ببیند .
 هنوز مدتی زیاد از مرگ رقیه نگذشته بود که مصیبتی دیگر بر محمد(ص) وارد آمد و نوه او (اولین نوه اش) و آنگاه دخترش (زینب) از این دنیا رفتند و شرح وقایع از این قرار است:
 بطوریکه گفته شد ابوالعاص داماد پیغمبر و شوهر زینب (دختر محمدص) آزاد شد تا اینکه به مکه برود و زوجه اش زینب را طلاق بدهد و او را به مدینه بفرستد .

وقتی پیغمبر از مکه به مدینه هجرت کرد تمام دختران پیغمبر با او مهاجرت کردند

جز (زینب) دختر دوم پیغمبر اسلام که ترجیح داد با شوهرت پرست خود در مکه بماند .
 ابوالعاص در جنگ بدر شرکت نمود و اسیر شد و بعد از اینکه آزاد گردید و بمکه رسید
 بوعده وفا کرد و (زینب) را بمدینه فرستاد و برای این که به سلامت بمقصد برسد (ابوالعاص)
 برادر خود موسوم به (کنه) را مأمور مراقبت از دختر پیغمبر اسلام نمود .

(توضیح - کلمه کنه) را باید بر وزن ذمه یا ذلت تلفظ کرد - مترجم)
 جماعت (قریش) فهمیدند که دختر پیغمبر اسلام از مکه عازم مدینه میشود تا بپدرش ملحق
 گردد و همین که کاروان حامل (زینب) از مکه خارج شد عده ای از افراد طایفه (قریش) بریاست
 مردی موسوم به هبر (بروزن غزل یا حذر - مترجم) بکاروان حمله کرد تا این که مانع از رفتن
 (زینب) شوند .

(کنه) و مردان دیگر که با کاروان (زینب) بودند در سد دفاع برآمدند و نگذاشتند
 که اعضای طایفه قریش (زینب) را بر بایند و بر گردانند .

ولی (زینب) که هنگام عزیمت از مکه باردار بود در وسط زد و خورد از شتر افتاد و سقط
 جنین کرد و چون طفل او (یک پسر) قبل از وقت متولد شد ، زندگی را بدرود گفت .

آن طفل اولین نوذکور محمد (ص) بود و بعد از این که پیغمبر اسلام دانست که (هبر)
 بکاروانی که حامل (زینب) بود حمله نموده و باعث سقط جنین (زینب) گردیده دستور داد تا
 (هبر) را دستگیر کردند و نزد وی آوردند و وقتی (هبر) بمدینه آورده شد (زینب) که سقط
 جنین کرده بود و او را به مدینه رسانیده بودند بر اثر عارضه مزبور زندگی را بدرود گفت

بدین ترتیب دودختر پیغمبر اسلام از جهان رفتند و پدر را داغدار نمودند .
 پس از اینکه (هبر) به مدینه آورده شد ، یکی از مسلمین گفت که باید او را زنده سوزانید .
 محمد (ص) اظهار کرد که فقط خداوند که صاحب اختیار آتش و انسان است می تواند
 کسی را در آتش جهنم بسوزاند و من نمی توانم فرمان سوزانیدن صادر کنم .

مسلمانهای دیگر پیشنهاد کردند که (هبر) را بقتل برسانند .
 ولی پیغمبر اسلام آن قدر رحیم بود که از قتل آن مرد صرف نظر کرد .
 قبل از اینکه (زینب) دومین دختر پیغمبر ، بر اثر سقط جنین در مدینه زندگی را بدرود
 گوید واقعه ای اتفاق افتاد که از نظر ذکر چگونگی حقوق زن ، در صدر اسلام ضروری است .

(ابوالعاص) زن خودزینب را دوست میداشت وزینب هم باو علاقمند بود و آن مرد پنهانی از مکه عزیمت کرد و خود را بمدینه رسانید .

همینکه (ابوالعاص) وارد مدینه شد زینب بمسجد رفت وباصدای بلند پیدرش ومسلمین گفت که اوتصمیم گرفته است که (ابوالعاص) شوهر سابق خودرا مشمول حق (جوار) کند وباو حق جوار بدهد .

ما در صفحات گذشته این بحث گفتیم که یکی از حقوق عرب بدوی عبارت بود از حق (جوار) که بخارجیها داده می شد ووقتی يك خارجى شامل آن حق می گردید مصونیت پیدا می کرد .

حق جوارزنهای عرب پیش از مردها بود .

یعنی درشبه جزیره عربستان آنقدر برای زن قائل باحترام بودند که اگر يك خارجى میتوانست خودرا به خیمه يك زن عرب برساند همینکه دستش به طناب خیمه می خورد و پناه میخواست مشمول حق جوار می گردید .

اگر يك خارجى ولو گناهكار فراری میبود خودرا بیکزن عرب میرسانید وزن مقنعه خودرا روی آن فراری می انداخت وی از حق (جوار) استفاده می کرد واز آن پس (جار) آن زن می شدوکسی نمیتوانست آن مرد را دستگیر نماید .

مسلمین وقتی دیدند که دختر پیغمبر به (ابوالعاص) حق جوار اعطا میکند چشمها را متوجه پیغمبر کردند که بشنوند اوچه می گوید وپیغمبر اسلام گفت (زینب) می تواند این مرد را که در گذشته شوهرش بوده است مشمول حق (جوار) نماید .

دخترمن میتواند برای معیشت اینمرد به او کمک کند ولی نباید باوی دريك منزل پسر ببرد برای اینکه بیکزن مسلمان نباید با یکمرد مشرك دريك خانه زندگی نماید .

(ابوالعاص) بعد مسلمان شد وباز شوهر (زینب) گردید اما اندکی بعد از تجدید زناشویی (زینب) زندگی را بدروود گفت و پیغمبر اسلام مرتبه ای دیگر داغدار گردید .

انعکاس جنگ بدر در مکه

در صفحات قبل نوشته شد که پیغمبر اسلام برای سکنهٔ مدینه يك قانون اساسی تدوین کرد. یکی از مواد قانون اساسی مزبور این بود که طوائف یهودی مدینه نباید با طایفهٔ قریش و سکنهٔ مکه برای مبارزهٔ با محمد (ص) و اسلام متحد شوند .

ولی یهودیهای مدینه برخلاف آن قانون اساسی رفتار کردند و چند نفر از شعرای یهودی از مدینه به مکه رفتند تا اینکه سکنهٔ مکه و طایفهٔ قریش را علیه محمد و مسلمین وادار به قیام کنند و یکی از شعرای یهودی که به مکه رفت و معروف تر از همه بود باسم (کعب بن الاشرف) خوانده می شد .

شعرای یهودی مدینه هنگامی وارد مکه شدند که در آنجا آتش خشم علیه محمد (ص) و مسلمین زبانه میکشید .

طایفهٔ (قریش) در آن شهر این شعار را بوجود آورده بودند .

« برای مقتولین نباید گریه کرد بلکه باید انتقام آنها را کشید . »

منظور آنها از مقتولین ، کشتگان جنگ (بدر) بود و در شهر جار زدند که هر کس بر مقتولین جنگ (بدر) گریه کند خواه مرد خواه زن از شهر و قبیلهٔ اش طرد خواهد شد و مطرود شدن در جزیرهٔ العرب مجازاتی بود چون اعدام بلکه بدتر از اعدام (بطوری که شرح آن گذشت .)

همین جهت مادرانی که فرزند خود را در جنگ (بدر) از دست داده بودند جرئت نمی کردند گریه کنند .

يك شب یکی از مادران داغ دیده شنید که صدای گریه بگوش می رسد و زنی مشغول گریستن میباشد .

از شنیدن صدای گریه حیرت کرد چون میدانست که هیچ کس اجازه ندارد بر کشتگان گریه کند.

آن زن از خانه خارج گردید و امتداد صدارا گرفت تا بخانه‌ای که صدای گریه از آن خارج می‌گردید رسید و وارد خانه شد و مشاهده کرد که پیرزنی اشک میریزد .

از او پرسید مادر مگر قدغن گریه کردن لغوشده که تو گریه میکنی؟

پیرزن گفت برای چه این سؤال رامینمائی؟

زنی که وارد خانه شده بود گفت قلب من آکنده از اندوه است و می‌خواهم برای پسر م که در جنگ (بدر) کشته شده گریه کنم .

ولی می‌ترسم اشک بریزم و شیون نمایم زیرا میدانم که مرا طرد خواهند کرد .

اکنون که صدای گریه را شنیدم آمدم از تو بپرسم که آیا گریه کردن مجاز گردیده و

اگر چنین است بهتر این که من و تو، باتفاق اشک بریزیم و شیون کنیم .

پیرزن که داغ‌دیده بود جرئت نکرد بگوید که بر پسرش که در جنگ بدر کشته شده گریه می‌کند بلکه گفت من برای پسر م گریه نمی‌کنم زیرا جهت مرگ او قائل با اهمیت نیستم ولی شتری داشتم که گم شده و از فقدان شتر خیلی اندوهگین هستم و اشکهای که میریزم برای شتر است نه برای پسر م .

این واقعه نشان میدهد که بیم سکنه مکه از طایفه (قریش) بقدری بود که زن‌های داغ‌دیده گم‌شدن شتر را بهانه می‌کردند که بتوانند بر مرگ عزیزان خود که در جنگ (بدر) بقتل رسیدند اشک بریزند .

بعد از مرگ (ابوجهل) که در جنگ بدر کشته شد، در شهر مکه، علیه محمد (ص) يك هیئت مدیره سه نفری از بزرگان قریش بوجود آمد و یکی از آنها (ابولهب) بود و دیگری (ابوسفیان) و سومی (صفوان بن امیه) .

این سه نفر عهد کردند که از پا ننشینند تا روزی که محمد (ص) با نا بود کنند و اسلام را از بین ببرند .

(ابولهب) در جنگ (بدر) شرکت نکرد در صورتی که میباید طبق رسوم عرب، در جنگ شرکت نماید .

ولی وقتی جنگ (بدر) شروع می‌شد آن مرد در بستر بیماری بسر میبرد و لذا مردی با اسم (عاص-بن‌هشام) رامزدور کرد که بجای او به میدان جنگ برود و در پیکار شرکت کند و چهار هزار درهم مزد بگیرد و چنین شد .

بعد از اینکه مشر کبن در جنگ (بدر) شکست خوردند و مجبور شدند که برای آزادی اسیران خود فدیة پیردازند (ابولهب) در صد در آمد که محمد (ص) را بقتل برساند و برای اجرای این منظور يك آدمکش را اجیر کند و بمدینه بفرستد تا او محمد را از پاد آورده . کشتن محمد (ص) در شهر مدینه آسان بود زیرا پیغمبر اسلام در آن شهر مستحفظ نداشت و در خانه خود را هرگز نمی بست و هر کس میتواند وارد خانه اش شود و هر زمان که وارد خانه می شدند مشاهده میکردند که مشغول دوختن پای افزار برای خود و اهل خانه می باشد یا اینکه جامه های خود را مرمت می نماید یا اینکه در کارهای خانه داری با اهل خانه کمک می کند .

محمد (ص) يك نوکر هم داشت ولی نوکر مزبور از محمد حفاظت نمی کرد و فقط دو وظیفه با انجام میرسانید :

یکی اینکه وقتی عده ای از خارج مدینه می آمدند و میخواستند محمد (ص) را ببینند آنها را راهنمایی می نمود و نزد پیغمبر اسلام می آورد .

چون گاهی اتفاق می افتاد که از اطراف مدینه هیئت هایی بنمایندگی از طرف مردم نزد پیغمبر می آمدند که او را ببینند و با وی مذاکره نمایند .

دومین وظیفه نوکر پیغمبر این بود که وقتی محمد (ص) به مسجد میرود کفش او را نگاه دارد ولی نه از بیم آنکه کسی کفش پیغمبر را بسرقت ببرد زیرا در بین مسلمین سارق وجود نداشت .

اما هر دفعه که عبادت با تمام می رسید و مسلمانها از مسجد خارج می شدند و می خواستند کفش های خود را بپوشند و بروند یکی پیدا می شد که از روی پرتی حواس کفشها را مخلوط می کرد و آن وقت محمد (ص) برای اینکه بتواند کفش خود را پیدا کند می باید مدتی تفحص نماید .

اما وقتی نوکر پیغمبر کفش داری می نمود این اشکال بوجود نمی آمد و محمد (ص) سهولت کفش خود را می پوشید و میرفت .

حون زندگی محمد در مدینه خیلی ساده بود و فرقی با سایر مسلمین نداشت هر کس که می خواست او را بقتل برساند ، در هر يك از ساعات های روز و شب ، می توانست که منظور خود را اجرا کند .

(ابولهب) برای قتل پیغمبر اسلام مردی با اسم (عمیر بن وهب) را که پسرش در جنگ (بدر) اسیر شده بود یافت و (عمیر بن وهب) جنب حلوه داد که قصد دارد بمدینه برود تا اینکه فدیة

پسرش را بپردازد و او را آزاد نماید.

ولی (ابولهب) و (ابوسفیان) و (رضوان-بن امیه) می دانستند که او بمدینه می رود تا محمد (ص) را به قتل برساند و (ابولهب) هزینه سفر آن مرد را پرداخت و متقبل شد که هزینه زن و فرزندانش را تا موقع مراجعت از مدینه بپردازد.

عمیر وارد مدینه شد و سراغ محمد (ص) را گرفت.

باو گفتند که پیغمبر اسلام در آن ساعت در خانه خود می باشد.

عمیر وارد خانه محمد (ص) شد و دید که پیغمبر اسلام ردای خود را می شوید که تمیز

شود.

محمد (ص) سر بلند کرد و از او پرسید آیا با من کاری داری؟

عمیر گفت یا محمد می بینم که مشغول شستن یک ردا هستی و این کار از مردی که دعوی

پیغمبری می کند غیر عادی است.

محمد (ص) پرسید برای چه غیر عادی است؟

(عمیر) گفت مردی که می گوید پیغمبر است نباید ردای خود را بشوید و این کار را باید

غلامان و کنیزان او بکنند.

محمد (ص) گفت من غلام و کنیز ندارم و کارهای مربوط بخویش را خود با انجام می رسانم

و بتواطیفینان می دهم که اگر یک پیغمبر ردای خود را بشوید از پیغمبری او کاسته نخواهد شد.

بعد پیغمبر اسلام موضوع صحبت را تغییر داد و گفت من می دانم که تو برای کاری اینجا

آمده ای.

عمیر گفت بلی یا محمد، من آمده ام از تو پیرسم که برای آزادی پسرم که اسیر شده است

چقدر باید تأدیه نمایم؟

روایت می کنند که وقتی محمد این حرف را شنید گفت ای مرد تو دروغ می گوئی و کار

تو این نیست که با پرداخت فدیة پسر ت را آزاد نمائی بلکه آمده ای که مرا بقتل برسانی.

وقتی عمیر این حرف را شنید (بر طبق روایت) خنجر می کشید و گفت یا محمد هیچ کس جز من و سه نفر از

آورده بود از زیر جامه بیرون آورد و بر زمین انداخت و گفت یا محمد هیچ کس جز من و سه نفر از

اهالی مکه که مرا مأمور قتل تو کرده اند آگاه نبود که برای قتل تو اینجا می آیم.

من یقین دارم که آن سه نفر موضوع را بکسی نگفته اند و لذا تو که از این موضوع مستحضر

شده ای پیغمبر بر حق هستی و من از همین لحظه دین تو را می پذیرم.

باز روایت می‌کنند که عمیر پس از اینکه مسلمان شد گفت من تا اینموقع حد اعلای فعالیت خود را برای جلوگیری از توسعه اسلام بکار می‌انداختم و از این بعد، حد اعلای فعالیت خود را برای توسعه اسلام بکار خواهم انداخت.

(عمیر) به مکه مراجعت کرد و وقتی وارد آن شهر گردید شنید که (ابولهب) حان سپرده است و چگونه مرگ ابولهب از این قرار می‌باشد:

در مکه میدانی بود باسم (مربد) و کاروانها در آن میدان توقف می‌کردند و کاروانیان در آنجا آشنایان خود را می‌دیدند و مسافری نیز در آن میدان مشاهدات خود را برای دیگران بیان می‌کردند.

یکروز که (ابولهب) از آن میدان می‌گذشت دید که يك عرب بدوی مشغول صحبت کردن است و وعده‌ای اطرافش را گرفته‌اند و بسخنانش گوش می‌دهند.

(ابولهب) پیش رفت که بشنود آن مرد چه می‌گوید و فهمید که عرب بدوی راجع به جنگ (بدر) صحبت می‌کند و می‌گوید که مسلمین عقیده دارند که در آن جنگ پنج هزار فرشته از آسمان فرود آمدند و بكمك مسلمانها وارد در جنگ شدند و قشون (قریش) را شکست دادند.

بعد عرب مزبور، شاید برای اینکه مستمعین را بیشتر تحت تأثیر قرار بدهد گفت من خود يك قسمت از آن فرشتگان را دیدم که از آسمان فرود می‌آمدند و لباسهای يك شکل در داشتند و روی خود آنها ابلق‌های رنگارنگ موج می‌زد.

مستمعین با حیرت اظهارات آن مرد را می‌شنیدند و معلوم می‌شد که تحت تأثیر گفته‌های وی قرار گرفته‌اند.

(ابولهب) که تأثیر اظهارات آن مرد را در حضار دید بر آشفت و گفت تو دروغ می‌گویی و در جنگ بدر فرشته از آسمان بكمك مسلمین نیامد.

مرد تقال گفت من همانگونه که اینک ترا در اینجا می‌بینم فرشتگان را که بالباسهای يك شکل از آسمان فرود می‌آمدند دیدم.

(ابولهب) باز منکر صدق اظهارات آن مرد شد و او را کذاب و گزافگو خواند. یکمده از شنوندگان که تحت تأثیر اظهارات تقال قرار گرفته بودند حرفش را تصدیق کردند و گفتند اگر در جنگ (بدر) فرشتگان بكمك مسلمین نمی‌آمدند قشون قریش از سیصد سیزده تن شکست نمی‌خورد.

دسته دیگر از (ابولهب) حمایت کردند و بین این دو دسته نزاع در گرفت و (ابولهب) در وسط نزاع بسختی مجروح شد و او را بخانه‌اش بردند و خوابانیدند و بعد از هفت روز بستری بودن زندگی را بدرود گفت.

(عیسی) مورخ عرب می گوید بعد از اینکه (ابولهب) بستری شد مبتلا به طاعون گردید و بمرض طاعون زندگی را بدرد گفت و بهمین جهت کسانش از بیم سرایت مرض جنازه او را در منطقه ای دور از شهر دفن نمودند .

اما از آنروز ، تاکنون هر مسلمان که از کنار قبر (ابولهب) می گذرد سنگی بطرف آن قبر می اندازد زیرا می داند که او بزرگترین دشمن اسلام بود .
بعد از (ابولهب) ابوسفیان پیشوای مخالفین اسلام شد و زوجه او ، موسوم به (هنت) بیش از شوهرش نسبت به محمد (ص) ابراز خصومت می کرد .

(توضیح - هنت باید با فتح حرف اول و سکون دو حرف دیگر بروزن قند خوانده شود . کلمه (هنت) مؤنث کلمه (هن) است و (هن) یعنی يك شیء بی اهمیت و ارزش و چون در دوره جاهلیت ، اعراب برای دخترها قائل با اهمیت نبودند بعضی از عربها نام دختر خود را (هنت) می گذاشتند یعنی يك موجود بی ارزش و بی اهمیت - مترجم) .

ده هفته بعد از جنگک (بدر) از طرف اشراف مکه يك قشون برای تنبیه و سرکوبی مسلمین بطرف مدینه فرستاده شد و (ابوسفیان) فرماندهی قشون مزبور را داشت .
(ابوسفیان) برادر رضاعی محمد (ص) بشمار می آمد یعنی هر دو از پستان يك دایه شیر نوشیده بودند .

حرفه اصلی (ابوسفیان) تجارت بود ولی شعر هم می گفت و بخصوص هجای او علیه محمد (ص) معروف است .

(ابوسفیان) با چهار صدمرد ، در ماه حرام یعنی ماهی که نباید مبادرت بجنگک کرد ، از مکه خارج شد و راه مدینه را پیش گرفت .

(ابوسفیان) نزدیک (مدینه) ، مردان خود را در منطقه ای موسوم به کوه (نیب) متوقف کرد و خود با معدودی از سربازان راه مدینه را پیش گرفت .

بین (قریش) و یهودی های مدینه موافقت حاصل شده بود که هر گاه (قریش) علیه محمد (ص) و مسلمین مبادرت بحمله نمایند یهودیها بکمک قریش برخیزند .

(ابوسفیان) که اطمینان داشت یهودیها با وی متحد هستند بعد از ورود بمدینه وارد منزل (سلام بن میثام) یکی از بزرگان یهودی گردید .

(سلام بن میثام) از ابوسفیان پذیرائی شاهانه کرد و بهترین اغذیه و اشربه را باو تقدیم نمود .

بعد از صرف غذا (ابوسفیان) بصاحب خانه گفت ما با اعتماد قولی که یهودیها بماداده اند به (مدینه) آمدیم تا اینکه امشب با کمک شما بمحمد (ص) و مسلمین حمله نمائیم

(سلام بن می‌شام) گفت ما بر قول خود استوار هستیم و بطوریکه بشما وعده داده‌ایم حاضریم که برای جنگ با محمد و مسلمین بشما کمک نمائیم .
 لیکن ما تصور نمی‌کردیم که شما باین زودی خواهید آمد و مبادرت بجنگ خواهید کرد .
 ما برای جنگ آماده‌ایم و نه می‌توانیم امشب وارد جنگ شویم ، نه فردا شب و نه شبهای دیگر ، مگر اینکه مدتی بگذرد و ما خود را برای جنگ آماده نمائیم .
 (ابوسفیان) که قصد داشت همان شب به محمد (ص) و مسلمین حمله و گردد از اینکه نقشه‌اش باطل گردید مهموم شد و هنگام مراجعت از مدینه منازل اعراب را در مرحله یهودی نشین (عریق) واقع در شمال مدینه آتش زد و دو نفر از اعراب را نیز کشت و با مقداری غنیمت از جمله جواهرهای پراز آرد جو گریخت .

بمحض اینکه مسلمین مطلع شدند که (ابوسفیان) خود را بمدینه رسانیده و خانه اعراب مسلمان را در مرحله (عریق) آتش زده و دو عرب مسلمان را کشته و اموال مسلمین را بفرات برده در صدد تعقیب ابوسفیان برآمدند .

(ابوسفیان) و سربازانش برای اینکه بتوانند سریع تر بروند و بگیرزند جواهرهای پراز آرد جو را از پشت اسبها و شتران سریع السیر بر زمین انداختند و بهمین جهت در تاریخ عربستان آن واقعه بعنوان (دستبرد آردجو) ضبط شده است .
 پیغمبر اسلام برای تنبیه سکنه مکه دستور داد که مسلمانها بکاروان مکه که از سرزمین مدینه عبور می‌نمایند حمله کنند .

یک روز بمسلمین خبر رسید که یک کاروان مکه بریاست (ابوسفیان) و (صفوان بن امیه) از (خیبر) مراجعت می‌کند تا بمکه برود و بار آن نقره آلات می‌باشد .
 (خیبر) شهری بود واقع در شمال مدینه که یهودیها در آن سکونت داشتند و اکثر سکنه یهودی آن شهر زرگر بشمار می‌آمدند و ظروف نقره و زینت آلات طلا یا ظروف گرانبهای دیگر می‌ساختند .

یهودی‌های (خیبر) نه فقط ظروف نقره و زینت آلات خود را بدیگران می‌فروختند بلکه کرایه هم می‌دادند و اشراف مکه هنگامی که عروسی می‌کردند یا ضیافت‌های بزرگ می‌دادند از یهودی‌های (خیبر) ظرف و آلات زینت کرایه می‌نمودند .

چند سال قبل از هجرت پیغمبر اسلام از مکه به مدینه ، یکی از بزرگان مکه برای اقامه یک جشن بزرگی مقداری از ظروف گرانبها و آلات زینت یهودیان (خیبر) را از آنها کرایه کرد و قسمتی از آن اشیاء مفقود شد و با احتمال قوی بسرقت رفت و یهودیهای (خیبر) مال خود را خواستند و ده هزار دینار طلا بهای اموال خود را دریافت کردند .

یهودیهای (خیبر) قبل از این که ظروف نقره و زینت آلات طلای خود را به سکنه شهرهای دیگر کرایه بدهند در صدد تحقیق بر می آمدند که بدانند اگر اموال آنها از بین برود میتوانند که قیمت کالا را دریافت نمایند و بدون حصول اطمینان بکسی ظروف و زینت آلات نقره و طلا کرایه نمی دادند .

باری یکصد مرد مسلمان بریاست مردی باسم (زید - بن حارث) از مدینه بر آه افتادند تا بکاروانی که ریاست آن با (ابوسفیان) و (صفوان - بن امیه) بود حمله ور شوند .

مسلمین در کنار چشمه ای باسم (القراده) واقع در حاشیه منطقه (نجد) بکاروان مکه رسیدند و بیدرتنگ مبادرت بحمله کردند .

(ابوسفیان) و (صفوان بن - امیه) گریختند و تمام اموال کاروان که عبارت بود از ظروف و آلات نقره بدست مسلمین افتاد .

مسلمانها در آن پیکار یکصد هزار درهم ظروف و آلات نقره بدست آوردند و آن اولین کاروان مکه بود که برآستی بچنگ مسلمین افتاد و مسلمانها توانستند با تصرف اموال آن کاروان واقعه موسوم به (دستبرد آردجو) را جبران نمایند . وقتی بمکه خبر رسید که کاروانی که از (خیبر) می آمد تا بمکه برسد بدست مسلمانها افتاد آتش خشم بت پرستان مکه تیز تر شد و خود را سریعتر برای جنگ آماده کردند .

اخراج عده‌ای از یهودیها از مدینه

در حالیکه سکنه مکه خود را برای يك جنگ بزرگ با مسلمین آماده می کردند در مدینه کسانیکه مخالف اسلام بودند با شعر بخصوص با هجا بجنگ مسلمین میرفتند .

مادر این بحث تاریخی گفتیم که کلام در عربستان دارای اهمیت و اثر بود و کلام منظوم (شعر) بیشتر اثر داشت و در مبارزه‌های سیاسی ، اثر هجا که نوعی از شعر است بقدری بزرگ شمرده میشد که اعراب عقیده داشتند که زخم هجا مثل زخم شمشیر و نیزه کشنده است .

یکی از شعرای مدینه که علیه محمد (ص) و مسلمین هجا میسرود (کعب بن الاشرف) بود که نامش را ذکر کردیم .

آن مرد به مکه رفت و چند ماه آنجا ماند و سکنه مکه را علیه محمد (ص) و مسلمین تحریک کرد و بعد به مدینه مراجعت نمود .

(کعب بن الاشرف) بعد از مراجعت به مدینه اشعاری را که در هجای محمد (ص) و اسلام میسرود در میدانهای عمومی و در هر نقطه که مردم اجتماع می کردند با آهنگهای مخصوص می خواند یا خوانندگان را و امید داشت که آن اشعار را بخوانند .

دیگر از شعرای معروف مدینه که علیه محمد (ص) و مسلمین هجا میسرود زنی بود با اسم (اسما - بنت مروان) که از زندهای زیبایی مدینه بشمار می آمد و هم قریحه داشت و شعرهای هجو او علیه محمد (ص) و مسلمانها و قرآن و جبرئیل و خداوند ، مسلمین مدینه را بسیار متأثر می کرد .

حتی پیغمبر اسلام هم از شعرهای زننده آن زن متألم می شد ولی محمد (ص) مردی بود حلیم و هرگز بردباری را از دست نمیداد و خدای او در آیة دوم و سوم از سوره کنونی یکصد و سوم قرآن ، موسوم بسوره (العصر) چنین گفته است :

«**والعصر ان الانسان لفي خسر.**»



عکس کنونی مسجد مسلمین در مدینه و این مسجدی است که پیغمبر اسلام و اصحابش با دست خود بطوریکه در این کتاب می‌خوانیم ساختند



کوه معروف (احمد) واقع در شمال مدینه که در دامنه آن جنگ تاریخی احمد در گرفت

آیه سوم: «**الذین آمنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر**».

در آیه دوم سوره (العصر) خداوند بزمان یارو زگار سوگند یاد میکند و میگوید سوگند به عصر حاضر (یعنی عصری که محمد (ص) در آن به پیغمبری مبعوث شده است) که عصر معرفت و حقیقت است انسان در نتیجه نادانی و لجاجت بسوی خود ضرر و بدبختی جلب مینماید. بعد خداوند در آیه سوم همین سوره می گوید: «مگر آنهایی که ایمان آوردند بخداوند و پیغمبران او و اعمال نیک کردند و در راه حق یعنی ترویج دین و عمل بدان پایداری نمودند و در صبر و بردباری هم استقامت داشتند.»

در قرآن بدفعات راجع بصبر و بردباری صحبت شده و هر دفعه خداوند به مردم توصیه کرده است که حلیم باشند و بردباری را از دست ندهند و پیغمبر اسلام نیز از بردباری برخوردار بود.

مسلمین نمی توانستند مانند محمد (ص) صبر نمایند و هجای شعرا، آنها را سخت میآورد زیرا می شنیدند که شعرای مزبور، به پیغمبر اسلام و خداوند بدگویی می کنند. مسلمانها بدگویی نسبت بخود را می توانستند تحمل نمایند اما هجا سرودن علیه خداوند و پیغمبر اسلام از طرف آنها غیر قابل تحمل بود.

یک شب یک مرد مسلمان و نابینا بخانه (اسما- بنت- مروان) رفت و خنجر خود را تادسته در سینه آن زن فرو کرد و (اسما) بقتل رسید.

روز بعد وقتی معلوم شد که (اسما) شاعره هجوسرا، بدست یک مرد نابینا بقتل رسیده سبب حیرت مردم گردید.

چون نمی توانستند بفهمند که آن مرد نابینا چگونه وارد خانه (اسما) شد و او را در آن خانه یافت و بقتل رسانید.

تا اینکه معلوم شد آن مرد از خویشاوندان نزدیک (اسما) است و سالها با او بسر میبرده و همه جای خانه اش را می شناخته و از عاداتش اطلاع داشته و می دانسته که آن زن در کجا می خوابد.

خبر قتل (اسما) بدست یک مسلمان نابینا در مدینه شایع شد و همه از آن مطلع گردیدند و محمد (ص) هم در مسجد از این خبر مستحضر شد.

قاتل نابینا بمسجد آمد و محمد (ص) از او پرسید آیا تو (اسما) را بقتل رسانیدی؟

مرد نابینا گفت بلی یا (محمد) و من دیشب او را کشتم ولی کوچکترین پشیمانی ندارم و میدانم که این موضوع بقدری بدون اهمیت است که دو بزم برای این مسئله شاخ و شاخ نمی شوند.

ولی پیغمبر اسلام از این واقعه بشدت متأثر شد برای اینکه از جنایت نفرت داشت اما محمد(ص) نمی توانست برای مجازات قاتل (اسما) اقدامی بکند .

چون طبق قانون مدینه ، هر قبیله در داخل خود استقلال داشت و وقتی قاتل و مقتول از یک قبیله بودند ، قبیله دیگر نمی توانست که برای مجازات قاتل اقدام نماید و مجازات آدمکش ، موکول می شد بتصمیم (اعضای خانواده) چون تمام افراد یک قبیله عنبریک خانواده بزرگ بشمار می آمدند منتها بعضی نسبت بهم خویشاوند نزدیک بودند و بر حی و حیسا و نددور . بعد از (اسما) شاعر دیگر موسوم به (کعب بن الاشرف) بدست یکی از مسلمین بقتل رسید و این مرتبه نیز قاتل و مقتول از یک قبیله بودند و محمد (ص) نتوانست برای مجازات قاتل ، اقدام کند .

یک شاعر دیگر هم در مدینه بود موسوم به (ابوعفک) که او نیز خداوند و محمد(ص) و مسلمین را هجو میکرد .

او نیز بدست یکی از مسلمین که عضو قبیله خود (ابوعفک) بود مقتول شد و بدین ترتیب سه شاعر هجائی یکی بعد از دیگری بدست مسلمین کشته شدند بی آنکه پیغمبر اسلام بتواند اقدامی جهت مجازات قاتلین آنها بکند .

لیکن بعد از قتل آن سه شاعر ، هجوسرائی ، علیه پیغمبر و مسلمین ادامه یافت ولی از آن پس یهودیهای مدینه ، هجو میسروردند و مسلمین را میآزردند .

محمد (ص) از یهودیها دعوت کرد که دست از آزار مسلمین بردارند و باها گفت که شما طبق قانون اساسی مدینه عهد کرده اید که با مسلمانها دوستانه زندگی کنید و با کسانی که خصم مسلمین هستند متحد نشوید .

یکروز محمد(ص) برای فراهم کردن وسیله بهبود مناسبات مسلمین و یهودیها بمنزل رئیس طایفه زرگران رفت .

در یکی از فصول قبل گفتیم که یهودیها در مدینه سه طایفه بزرگ بودند و هر کدام حرفه ای داشتند و آنها عبارت بودند از کشاورزان و زرگران و دباغان .

رئیس طایفه زرگران چون اطلاع داشت که تا چند هفته دیگر یک قشون بزرگ متسکل از چند هزار سرباز برای سرکوبی مسلمین از مکه بمدینه حواهد آمد ، محمد (ص) را با برودت پذیرفت .

او از کسانی بود که پنهانی با طایفه (قریش) در مکه پیمان بست که بعد از ورود قشون مکه بمدینه ، باقریش کمک کند که محمد(ص) و مسلمین را نابود نماید و محتاج به تفصیل نیست

که با این عمل قانون اساسی مدینه را نقض کرد.

محمد(ص) بعد از اینکه وارد خانهٔ رئیس طایفهٔ زرگران مدینه شد و نشست اول راجع بقانون اساسی مدینه صحبت کرد و گفت رعایت احترام قانون اساسی مدینه بر همه اعم از مسلمین و یهودیها واجب است و هیچیک از آنها نباید کاری کنند که مغایر با قانون اساسی مدینه باشد. بعد صحبت را بمناسبت یهودیها و مسلمین در مدینه کشاند و اظهار کرد با اینکه از طرف مسلمانها کوچکترین اقدامی مغایر با روح قانون اساسی مدینه نشده و در صدد آزار یهودیان بر نیامده اند یهودیها با سرودن اشعار هجو و هزل باعث آزار مسلمین می شوند و چون مسلمانها شکیبائی می نمایند بر تهور یهودیان افزوده شده و فکر می کنند که مسلمین از یهودیها می ترسند.

در صورتی که اینطور نیست و مسلمین بطوری که در جنگ اخیر ثابت کردند از کسی باک ندارند ولی نمی خواهند که با اقدام متقابل مناسبات بین یهودیها و مسلمین را تیره تر نمایند و بهتر آن است که یهودیها هم دست از آزار مسلمین بردارند و اصول قانون اساسی مدینه را محترم بشمارند.

رئیس طایفهٔ زرگران یهودی برای اینکه پینمبر اسلام را مورد کم اعتنائی قرار دهد نامش را که محمد(ص) بود ذکر نکرد بلکه کنیه اش ابوالقاسم را ذکر نمود و گفت: «یا ابوالقاسم جنگ (بدر) تو و پیروانت را مغرور کرده و تصور می نمائی چون در جنگ (بدر) بر عده ای از سکنهٔ مکه که از حیث کثرت افراد برتر از قشون تو بودند غلبه کردی می توانی در همه جا فاتح شوی؟ غافل از اینکه در جنگ (بدر) کسانی که تو با آنها می جنگیدی افرادی بودند از نژاد تو، و توهنوز با یهودیها نجنگیده ای تا بدانی مردان سلحشور چگونه هستند.»

«ما مردانی هستیم دلیر و دارای استقامت و در فنون جنگی تخصص داریم و هر کس با ما پیکار کند، شکست خواهد خورد.»

محمد(ص) گفت ما نمی خواهیم با شما بجنگیم بلکه میل داریم به شما دوست باشیم.

ولی من حس می کنم که چون شایع است از مکه یک قشون بزرگ بسوی مدینه خواهد آمد شما میل ندارید که با ما دوست باشید ولی می توانید بعد از آمدن آن قشون بی طرف بمانید. یهودیها طوری از آمدن قشون مکه دلگرم بودند که رئیس طایفهٔ زرگران حتی حاضر نشد بطور صریح قول بی طرفی بدهد و گفت این موضوع موکول است بر رفتار مسلمین و اگر رفتار مسلمانها تا آن موقع رضایت بخش بود بعد از اینکه قشون مکه آمد ما بی طرف

خواهیم ماند.

مسلمین برای اینکه بدست یهودیها بهانه ندهند و آنها را نسبت بخویش بدین تر نمایند درقبال نیش زبان شعرا و سخنوران یهودی سکوت می کردند و جواب نمی دادند چون می دانستند اگر یهودیها با مسلمین خصومت داشته باشند بعد از اینکه قشون مکه بمدینه رسید بین دو شمشیر قرار خواهند گرفت و قشون مکه از خارج و یهودیها از داخل بمسلمین حمله ور خواهند شد.

درحالی که مسلمین با یهودیها مدارا می کردند روزی يك دختر جوان مسلمان، از محله زرگران یهودی می گذشت و عده ای از جوانان یهودی اطرافش را گرفتند و حرف های جلف بر زبان آوردند و باین اکتفا نکردند و خواستند که جامه دختر جوان را از تنش بیرون بیاورند.

درحالی که پسران جوان یهودی دختر مسلمان را احاطه کردند يك زرگر یهودی از دكانش خارج شد و دامان پیراهن آن دختر را به میخی متصل کرد.

وقتی دختر جوان خواست بگریزد چون دامانش متصل به میخ بود جامه اش درید و از بدنش جدا شد و دختر عریان ماند.

يك مرد مسلمان که از آنجای گذشت به زرگر یهودی نزدیک گردید و مشت را بلند کرد و بر سرش کوبید.

جوانان یهودی بجهت آن زرگر بمرد مسلمان حمله ور شدند و او را بقتل رسانیدند.

مسلمین از طایفه زرگران یهودی دیه خواستند و آنها حاضر به پرداخت دیه نشدند.

وقتی طایفه ای مبادرت به قتل کرد و خونبها نپرداخت طبق مقررات زندگی اعراب بدوی باید برای جنگ آماده باشد.

مسلمین تصمیم گرفتند که با طایفه زرگران یهودی بجنگند ولی زرگران که شماره مردانشان هفتصد نفر بود در خانه های خود که شباهت به قلعه داشت سنگری شدند.

آنها از جنگ با مسلمین بیم نداشتند چون تصور می نمودند که تا چند روز دیگر قشون بزرگ مدینه بفرماندهی (ابوسفیان) خواهد رسید و فقط از این تأسرف داشتند که چرا جنگ چند روز، زودتر شروع شد.

مسلمین محله سکونت زرگران یهودی را محاصره کردند و مدت دو هفته، زرگران محصور

بودند.

در آن دو هفته نه از مسلمین کسی مجروح و مقتول شد و نه از یهودیان و پس از دو هفته یهودیها فهمیدند که قشون مکه حتی از آن شهر خارج نشده تا چه رسد باینکه بمدینه نزدیک شده باشد. چون زرگران یهودی در مضیقه قرار گرفتند تسلیم شدند ولی محمد (ص) با آنها باملایمت رفتار کرد و غیر از سلاح هیچ چیز از آنها نگرفت و با آنها گفت مختارید مسلمان شوید یا از مدینه بروید.

محمد با آنها گفت هنگام رفتن از مدینه می توانید هر چه دارید با خود ببرید غیر از زمین را ، زیرا زمین مال شما نیست بلکه مال خدا است.

زرگران یهودی تمام اموال خود حتی درها و پنجره های منازل را از مدینه خارج کردند و پس از اینکه از شهر بیرون رفتند دودسته شدند.

یکدسته از آنها راه جنوب یعنی مکه را پیش گرفتند تا در مکه بقشون قریش ملحق شوند و برگردند و مسلمین را نابود نمایند.

دسته دیگر هم رفتند که خود را به یکی از بلاد یهودی نشین جزیره العرب برسانند. گرچه با خروج زرگران یهودی از مدینه، اذشمنان اسلام در آن شهر کاسته شد ولی باز شماری یهودیان در مدینه زیاد بود.

طایفه (قریش) از خروج زرگران یهودی از مکه ضرر کرد برای اینکه هفتصد مرد جنگی را که هنگام حمله (قریش) بمدینه بکمک آن طایفه برمی خاست از دست داد.

جنگ (احد) و شجاعت دلیران اسلام

گفتیم که (! یوسفیان) با چهارصد سرباز به مدینه آمده بود تا اینکه با کمک یهودی‌ها محمد (ص) و مسلمین را از پای آورده.

ولی یهودی‌ها ترسیدند که علیه محمد و قریش وارد جنگ شوند و (ابوسفیان) دستبرد ی به منازل مسلمین زد و دو نفر را کشت و گریخت و چون مورد تعقیب مسلمان‌ها قرار گرفت سربازانش جوال‌های پراز آرد جورا (برای اینکه سبک شوند) بزمین انداختند و بهمین جهت جنگ مزبور موسوم به (دستبرد آرد جو) شد و بزبان عربی (دستبرد سویق) چون آرد جورا بعربی (سویق) می‌خوانند.

ابوسفیان بعد از اینکه در مکه يك قشون بزرگ فراهم کرد در ماه مارس سال ۶۲۵ میلادی مطابق ماه شوال سال سوم هجری بمدینه مراجعت کرد.

این بار (ابوسفیان) دارای سه هزار مرد جنگی بود که هفتصد تن از آنها روئین تن بودند و (صفوان ابن امیه) نیز در آن سپاه فرمانده دوم بشمار می‌آمد.

وقتی می‌گوئیم که هفتصد تن از سربازان (ابوسفیان) روئین تن بودند نباید تصور کرد که مثل جنگاوران کشورهای مناطق سردسیر لباس آهنین در برداشتند برای اینکه در صحراهای عربستان نمی‌توان لباس آهنین پوشید و اگر کسی آن لباس را برای شرکت در میدان جنگ در بر نماید قبل از اینکه وارد میدان کارزار شود، گرمای آفتاب او را خواهد کشت.

آن هفتصد نفر زره بر تن داشتند و زره آنها می‌توانست جلوی ضربات شمشیر و نیزه و تبر را بگیرد و بهمین جهت نسبت بدیگران روئین تن محسوب می‌گردیدند.

دویست نفر از سربازان قریش اسب داشتند و سوار نظام سریع‌السير آن قشون را تشکیل می‌دادند.

فرمانده این دویست نفر مردی بود موسوم به (خالد بن ولید) یکی از مردان جنگی بزرگ جزیره العرب بلکه جهان.

شجاعت و خونسردی (خالد بن ولید) و سرعت انتقال او در میدان جنگ از لحاظ بی بردن بموارد ضعف مورد تصدیق همه مورخین اسلامی است.

در میدان جنگ وقتی باران تیر و زوبین روی آن مرد دلبری بارید طوری خونسرد بود که پنداری در خانه خود به آسودگی بر سفره طعام نشسته است و مشغول خوردن غذا میباشد. وقتی شروع بحمله می کرد آنقدر چالاک بود که در یک لحظه خود را از یک طرف بطرف دیگری رسانید.

(خالد بن ولید) بعد مسلمان شد و در جنگها طوری لیاقت و شجاعت بخرج داد که مسلمین او را (خالد سیف الله) یعنی (خالد شمشیر خدا) نامیدند.

ولی در ماه شوال سال سوم هجری آمده بود که با محمد (ص) و مسلمین پیکار کند. دیگر از سرداران قریش که با (ابوسفیان) بمدینه آمد (عکرمه) فرزند (ابوجهل) بود که مثل پدرش نسبت به محمد (ص) کینه ای شدید داشت.

(هفت) زوجه ابوسفیان هم باتفاق شوهر بمدینه آمد تا اینکه به نذر خود در مورد مسلمین وفا نماید و در میدان جنگ گوش و بینی مسلمین را با دست خود قطع کند و از آنها یک گردن بند بوجود بیاورد و به گردن بیاویزد.

در قشون (قریش) یک زن دیگر بود که هر گاه نامش ذکر نشود، یک قصور غیر قابل عفو محسوب می گردد.

آن زن موسوم بود به (عمره علقمه) و در آن تاریخ سی و پنج سال و بیروایتی چهل سال از عمرش می گذشت و زنی بلند قامت و درشت استخوان و چهارشانه و زیبا بنظر می رسید و بطوریکه خواهیم گفت این زن در جنگ (احد) رشادتی از خود بروز داد که شنیدنی است.

روز چهارشنبه بیستم ماه مارس ۶۲۵ میلادی مطابق با دوازدهم شوال سال سوم هجری قشون قریش متشکل از سه هزار نفر بمدینه رسید و بطرف شمال شهر رفت.

هر کس می داند که مکه در جنوب مدینه قرار گرفته و بهمین جهت مسلمین نمیتوانستند که جلوی کاروانهای مکه را که بطرف شمال (بسوی سوریه) می رفتند بگیرند.

لذا قشونی که از مکه بمدینه می رود می باید از جنوب وارد مدینه شود یا در جنوب شهر مدینه موضع بگیرد نه اینکه بطرف شمال شهر برود.

ولی قشون قریش از این جهت بعد از نزدیک شدن بمدینه بطرف شمال رفت (یعنی شهر را دور زد) که از جنوب نزدیک شدن بمدینه برای یک ارتش شترسوار مشکل بود و ما نور دادن آن ارتش در جلگه های جنوبی مدینه بیشتر اشکال داشت.

چون دشت‌های جنوب مدینه مستور بود از سنگ‌های تیز آتش فشانی و شترها نمی‌توانستند از روی سنگ سهولت عبور کنند و در هر قدم ممکن بود بزمین بخورند یا سنگ‌های نوک تیز در پای شتر فرو برود.

بطریق اولی، قشون (ابوسفیان) نمی‌توانست در آن اراضی بجنگد، زیرا لازمه جنگ متحرک بودن قشون و از یک نقطه به نقطه دیگر رفتن است و لذا (ابوسفیان) ترجیح داد که شهر را دور بزند و خود را به شمال و دامنه کوه احد که دارای اراضی رسوبی بود برساند تا راه پیمائی و مانور جنگی آسان گردد.

وقتی قشون قریش بمدینه رسید محمد (ص) در مسجد (قبا) بود.

گفتم مسجدی که از طرف محمد و مسلمین در حومه مدینه موسوم به (قبا) ساخته شد اولین مسجدی است که مسلمانها بنا نهادند.

محمد هفته‌ای یکمرتبه به آن مسجد می‌رفت و بعد از فرضیه با مسلمین حومه (قبا) صحبت می‌کرد.

آن روز چهارشنبه و (بروایتی پنجشنبه) بود و وقتی محمد (ص) شنید که قشونی از مکه وارد شده است حیرت نکرد برای اینکه پیش بینی می‌نمود که قشونی از مکه بسوی مدینه خواهد آمد تا اینکه مسلمین را از بین ببرد.

قشون مکه بعد از اینکه در دامنه کوه احد موضع گرفت اسبها و شتران خود را در مزارع شمال مدینه رها کرد تا چرا کنند.

این عمل بمنزله تحریک برای جنگ بود و سکنه مدینه مفهوم آن را ادراک کردند. آن روز و آن شب محمد با رؤسای قبایل مدینه مشورت کرد که چه باید بکنند.

محمد میخواست بفهمد که بعد از شروع جنگ آیا در داخل مدینه امنیت دارد یا نه؟ محمد می‌اندیشید که بعد از شروع جنگ ممکن است که منافقین (یعنی بی‌طرفها) و طوایف دیگر از داخل مدینه بمسلمانها حمله ور شوند و می‌خواست که خیالش از طرف داخل آسوده باشد.

رئیس منافقین (عبدالله بن ابی) بود او گفت که محمد (ص) می‌تواند به وفاداری وی مطمئن باشد و یهودیها گفتند که به مسلمین حمله ور نخواهند شد.

پیغمبر اسلام این اقوال را پذیرفت و بعد از آن راجع بتاكتيك جنگ بارؤسای قبایل مدینه مذاکره کرد.

(عبدالله بن ابی) گفت من معتقدم که مسلمین باید در شهر سنگری شوند.

وی اظهار کرد در این شهر عماراتی وجود دارد که هر کدام يك در جنگی بشمار می‌آید و اگر مسلمین در آن عمارت سنگری شوند قشون مکه نخواهد توانست بر مسلمانها

غلبه کند .

محمد(ص) از این موضوع مستحضر بود و می دانست که هر يك از عمارات مدینه يك دژ جنگی است و اگر مسلمین در آن عمارات سکونت نمایند مشروط بر اینکه آذوقه و آب داشته باشند قشون مکه نخواهد توانست آنها را از پا در آورد .

ولی چون (عبدالله بن ابی) پیشنهاد کرد که مسلمین در عمارات مزبور سنگری شوند محمد (ص) ظنین شد زیرا نسبت به (عبدالله بن ابی) رئیس مناققون اعتماد نداشت .

محمد(ص) می اندیشید چون آن مرد پیشنهاد کرده که مسلمین در عمارات مزبور سکونت نمایند شاید قصد خدعه دارد و می خواهد قدرت حرکت را از مسلمانها سلب کند و بعد در عمارات مزبور را بگشاید و محمد(ص) و مسلمین را به (قریش) تسلیم نماید .

بعد از شنیدن اظهارات (عبدالله بن ابی) پیغمبر با جوانها مشورت کرد . آنها گفتند یا (محمد) نه عقیده ما بهتر اینست که جنگ را در خارج از مدینه شروع کنیم .

چون اگر ما در شهر مبادرت بجنگ نمایم قابلیت تحرك را از دست خواهیم داد . ولی در صحرا می توانیم بهر ما نور که مطلوب تو باشد مبادرت نمایم .

محمد (ص) بعد از اینکه نظریه کسانی را که مایل بودند در خارج از شهر بجنگند شنید با جنگ در خارج از شهر موافقت کرد .

رسم محمد(ص) این بود که قبل از اخذ تصمیم با تمام کسانی که در کار سر رشته داشتند و وی می توانست از آنها کسب نظریه نماید مشورت می کرد .

تاقبل از اخذ تصمیم هر نظریه مفید را می پذیرفت ولی بعد از اینکه تصمیم گرفت دیگر عقیده خود را تغییر نمیداد .

وقتی محمد(ص) مصمم شد در خارج از شهر با قشون مکه بجنگد (عبدالله بن ابی) باز صحبت کرد و از محمد(ص) خواست که عزم خود را تغییر بدهد و در مدینه بماند .

یعنی در آنجا با قشون مکه بجنگد تا بتواند از عمارات محکم شهر استفاده کند . محمد(ص) گفت ای (عبدالله بن ابی) يك پیغمبر که از جانب خداوند مبعوث بر سالت شده نباید سنگری شود و خود را در شهرها محبوس نماید کسی که پیغمبر است و از جانب خداوند مبعوث بر سالت گردیده بعد از اینکه شمشیرش را از غلاف بیرون آورد باید جلو برود .

قشون قریش متشکل بود از سه هزار سرباز و پیغمبر اسلام بیش از هزار سرباز نداشت و تازه از این هزار تن بطوریکه خواهیم گفت سیصد نفر برگشتند و قشون محمد(ص) منحصر شد به هفتصد نفر : ارتش اسلام پیش از دوا سب نداشت و شماره زره و خود در قشون مسلمین خیلی کم بود .

محمد(ص) که آماده شد در خارج از مدینه با قشون مکه بجنگد ، سر بازان خود را سان دید. سازو برگ قشون اسلام خوب نبود برای اینکه مسلمین توانگر نبودند که بتوانند برای خویش سازو برگ فراهم نمایند .

در حالی که محمد (ص) مشغول سان دیدن سر بازان خود بود بوی اطلاع دادند که یهودیهائی که در قشون او هستند بید نیست که بعد از آغاز جنگ به قشون مکه ملحق گردند .

یهودیهها طبق قانون اساسی مدینه سلاح برداشته در قشون محمد(ص) شرکت نمودند . قانون اساسی مدینه مقرر می داشت که وقتی مدینه مورد حمله قرار گرفت تمام سکنه شهر می باید برای دفاع از آن قیام کنند و سلاح بدست بگیرند .

محمد(ص) با اینکه می دانست و حدس می زد که یهودیهها قصد دارند بعد از آغاز جنگ از وی جدا شوند و به قشون مکه بفرماندهی ابوسفیان ملحق گردند این موضوع را بروی خود نیاورد و روز بعد ، قشون محمد(ص) از مدینه عزیمت کرد و در دامنه شرقی کوه احد موضع گرفت و قشون قریش در دامنه غربی آن کوه موضع داشت .

در بامداد روز شنبه پانزدهم ماه شوال سوم هجرت (عبدالله بن ابی) رهبر جماعت بی طرف مسلمین یعنی منافقین با تمام پیروان خود از دامنه شرقی کوه احد مراجعت کرد و مسلمین و یهودیهها را تنها گذاشت .

عملی که منافقون در آن بامداد کردند ثابت نمود که سوعظن پیغمبر اسلام نسبت به آنها بدون اساس نبوده است و نکته ای که باید ذکر شود این است که منافقین یعنی کسانی که بظاهر مسلمان بودند محمد(ص) را رها کردند و رفتند ولی یهودیهها که شایع شده بود ممکن است بروند و به قشون مکه ملحق شوند بجا ماندند .

محمد(ص) به یهودیهها گفت گرچه طبق قانون اساسی مدینه وقتی شهر مورد حمله قرار میگیرد همه باید برای دفاع از آن سلاح بردارند ولی این جنگ که مادر پیش داریم جنگی است از طرف بت پرستان مکه علیه مسلمین و آنها با سکنه شهر مدینه جنگ ندارند بلکه آمده اند که با مسلمینی که در مدینه زیست می کنند بجنگند .

لذا این جنگ یک جنگ مذمبی است و مشمول اصول قانون اساسی مدینه نمیشود تا اینکه شما طبق قانون اساسی مزبور سلاح بدست بگیرید و برای دفاع از مدینه قیام کنید .

شما دارای مذهب یهودی هستید و دوران عقل است ما مسلمین از شما انتظار داشته باشیم که برای حمایت از دین ما علیه بت پرستان بجنگید .

از این گذشته امروز روز شنبه است و روز شنبه شما استراحت می نمائید و مبادرت به

جنگ نمیکنید .

پس همان بهتر بخانه‌های خود برگردید و ما مسلمانها به تنهایی با بت پرستان خواهیم جنگید و هر چه خدا بخواهد با نجام خواهد رسید .

یهودیه‌ها وقتی شنیدند که خود محمد (ص) با آنها میگوید که بخانه‌های خود بروند برای افتادند و رفتند و در قشون محمد (ص) پیش از هفتصد سرباز مسلمان باقی نماند .

وضع مسلمین در آن روز در قبال خصم بدتر از جنگ (بدر) بود زیرا شماره سربازان قشون مکه از چهار برابر سربازان قشون اسلام تجاوز می نمود .

قبل از اینکه جنگ شروع شود محمد (ص) که در آن بامداد زره بر تن کرده (خود) بر سر نهاده بود خطاب بمسلمین گفت تا کتبک کلی جنگ ما امروز همان تا کتبک جنگ (بدر) است یعنی باید (فالانتر) تشکیل بدهیم تا خصم از هر طرف که حمله میکند مواجه با روی سربازان ما بشود .

ما باید متوجه باشیم که امروز ، قشون خصم دارای یک سوار نظام قوی است .

دویست سوار بفرماندهی (خالد بن ولید) در قشون خصم هست و این دویست سوار ممکن است در صدد برآیند که (فالانتر) های ما را از بین ببرند .

وقتی یک (فالانتر) تشکیل میشود و سربازان طوبدی قرار میگیرند که یک مربع یاد ایره را بوجود می آورند و خصم از هر طرف بیاید با روی آنها مواجه میگردد از خطر حمله پیاده نظام خصم بیم ندارد .

اما حمله سوار نظام برای (فالانتر) خطرناک است چون ما می توانیم اسبها و سواران جلو را از پادر آوریم ولی در عقب آنها اسبهای دیگر دارای سوارانی جدید خواهند آمد و ما را از پادر خواهند آورد .

سرعت حرکت اسبها خیلی سریع است و بما مجال نمی دهد که بتوانیم (فالانتر) خود را بعد از اینکه گسسته شد جمع آوری نمائیم و آن را بشکل اول در آوریم .

بعد محمد (ص) با انگشت امتداد جنوب را نشان داد و گفت من پیش بینی می کنم که (خالد بن ولید) اگر با سوار نظام خود به (فالانتر) های ما حمله کند از این راه حمله خواهد شد برای اینکه در این امتداد زمین برای تاخت اسبها مساعد است .

محللی که محمد (ص) نشان میداد عبارت بود از یک تنگه بالنسبه وسیع بین دامنه کوه (احد) و حومه شهر مدینه که باغهای شهر در آنجا قرار داشت و اگر از آن تنگه می گذشتند و بطرف جنوب میرفتند بشهر میرسیدند .

در آن تنگه یک تپه کم ارتفاع دیده می شد که موسوم بود به تپه (عینین) و محمد (ص) دودسته از پیادگان مسلمان را که همه تیر انداز بودند بفرماندهی (عبدالله جبیر) مأمور کرد که بالای آن

تپه قرار بگیرند .

شمارهٔ این دودسته را بعضی از مورخین پنجاه نفر نوشته‌اند و بعضی یکصد نفر و من تصور می‌کنم که رقم یکصد صحیح است و تیراندازان مزبور دودستهٔ پنجاه نفری بوده‌اند .

تپهٔ (عینین) از نظر جنگی بسیار اهمیت داشته و محمد (ص) با نبوغ نظامی خود با اهمیت آن تپه برای جلوگیری از حملهٔ سوار نظام (خالد بن ولید) و هم ممانعت از اینکه از عقب مسلمین را مورد حمله قرار بدهند پی‌برد و بهمین جهت کمانداران مسلمان را بالای آن تپه گماشت .

منطقه‌ای که مسلمین در آن موضع گرفته بودند یک نوع فرورفتگی و بهتر بگوئیم یک نوع کاسه بود در دامنهٔ کوه احد و خصم که در طرف مغرب مسلمین موضع گرفته بود نمی‌توانست از هیچ راه از پشت مسلمانها سر ببرد آورد مگر اینکه از راه جنوب بیاید یعنی از پای تپهٔ (عینین) بگذرد .

محمد (ص) به (عبدالله جبر) و یک صد تیرانداز مسلمان که با او بطرف تپهٔ (عینین) می‌رفتند گفت هر واقعه که برای ما پیش بیاید شما از بالای تپه تکان نخورید و هر سرباز خصم را که خواست از پائین تپه عبور کند و خود را بما برساند با تیراز پا در آورید .

شما باید بالای آن تپه مقاومت نمائید و لوتا آخرین نفر کشته شوید و بخصوص مواظب عبور سوار نظام خصم برای حمله کردن بما باشید .

(عبدالله جبر) با تیراندازان خود بطرف (عینین) رفت و در آنجا موضع گرفت .

محمد (ص) بعد از رفتن آنها از ششصد سرباز یا بروایتی ششصد و پنجاه سرباز (اگر شمارهٔ تیراندازان عبدالله جبر را پنجاه نفر حساب کنیم) چند (فالانث) بوجود آورد و مثل جنگ (بدر) پرچمدار (فالانث) اول علی بن ابیطالب (ع) پسر عموی پیغمبر اسلام شد .

یک قسمت از سربازان مسلمان هم که من توانستم شمارهٔ آنها را در هیچ یک از تواریخ بدست بیاورم بفرماندهی (زبیر عوام) نیروی ذخیره می‌شدند و محمد (ص) به (زبیر عوام) گفت هر وقت دیدی که یکی از (فالانث) های ما یا مجموع نیروی ما در مضیقه قرار گرفته با سربازان خود به کمک بیا .

محمد (ص) تا آخرین لحظه قبل از شروع جنگ بمسلمانها توصیه می‌کرد که از جنگهای انفرادی پرهیزید و آرایش (فالانث) را از دست ندهید زیرا چون نیروی ما ضعیف تر از خصم است اگر انفرادی بجنگیم کشته خواهیم شد .

(هنت) زن ابوسفیان با عده‌ای دیگر از زندهای قریش ، قبل از شروع جنگ طبل می‌زدند و اشعاری با آهنگ مخصوص خطاب به مردان قریش و سایر سربازان مکه می‌خواندند که این

معنی را داشت :

«اگر بخصم حمله کنید شمارا درفراش مخمل برمی گیریم و از لذت شراب و لذت های دیگر مست می کنیم.»

«ولی اگر پشت بدشمن کنید هرگز از دست ما شراب نخواهید نوشید.»

قبل از اینکه جنگ شروع شود (هنت) زوجه (ابوسفیان) به غلامانی که با او بودند گفت هر يك از شما بتواند یکی از سران مثل (محمد) و (حمزه) و (ابوبکر) و (عمر بن الخطاب) و (علی بن ابیطالب) را به قتل برساند بیدرتنگ آزاد خواهد شد.

گفتیم که مسلمین بیش از دواسب نداشتند و در بامداد روز شنبه پانزدهم ماه شوال از سال سوم هجرت یکی از اسبها را مردی با اسم (انس) (بروزن قفس مترجم) سوار بود. موقی که (فالانز) های مسلمین بحرکت درآمد تا بسوی قشون مکه بسرود اسبی که (انس) بر آن سوار بود خود را طوری تکان داد که به شمشیر (انس) خورد و قسمتی از شمشیرش از غلاف بیرون آمد.

این واقعه دلیل بر این بود که مسلمین در جنگ فاتح خواهند شد (انس) طوری از آن واقعه خوشوقت گردید که مسئله بیرون آمدن شمشیر را از غلاف با اطلاع همه رسانید.

آنگاه (فالانز) های مسلمین بحرکت درآمدند و بطرف قریش رفتند و در آخرین لحظه قبل از اینکه (فالانز) های مسلمین بحرکت درآمد، باز پیغمبر اسلام به مسلمانها توصیه کرد که صفهای (فالانز) را که يك دژ جاندار است برهم نزنند و انفرادی نجنگند و اگر انضباط را رعایت نمایند و صفهای (فالانز) را برهم نزنند فاتح خواهند گردید.

با اینکه نیروی بت پرستان مکه بیش از چهار برابر نیروی مسلمین بشمار می آمد از نخستین دقایق جنگ معلوم بود که موفقیت با مسلمین است.

از هر طرف که قشون (قریش) مبادرت به حمله میکرد مواجه با شمشیرهای آخته و نیزه های مسلمین میکردید و هیچ شکاف پیدا نمی نمود که بتواند از آنجا خود را کنار یا عقب مسلمانها برساند.

در عین حال فالانزهای مسلمین، با يك مشی آهسته ولی منظم جلو می رفت بطوری که وحشت در قلوب سربازان (قریش) بوجود آمد و يك مرتبه رو بهزیمت نهادند.

فرار سربازان (قریش) برای تظاهر و اغفال مسلمین نبود بلکه آنها براستی ترسیدند و فرار را برقرار ترجیح دادند چون دریافته بودند که اگر پایداری نمایند کشته خواهند شد.

محل اردوی (قریش) نزدیک بود و وقتی مسلمین دیدند که سربازان مکه گریختند

دریافتند که موقع تحصیل غنائم جنگی فرارسیده است .

علاوه بر اموالی که قشون (قریش) در اردوی خود داشت آن قشون دارای مقداری زیاد شتر و اسب بود و مسلمین یک مرتبه صفوف (فالانژ) را درهم شکستند که بروند و غنائم جنگی تحصیل کنند .

مسلمین امیدوار بودند علاوه بر اسب و شتر و اسلحه و زروسیم سر بازان و بخصوص سران قریش را اسیر نمایند تا بتوانند با دریافت فدیة های گزاف آنها را آزاد کنند .

علی بن ابیطالب (ع) پرچمدار (فالانژ) اول فریاد بر آورد کجا میروید ؟ ... ممکن است دشمن قصد خدعه داشته باشد، مگر پیغمبر نگفت که انضباط را از دست ندهید .

مسلمین گفتند که پیغمبر بما دستور داده تا جنگ ادامه دارد انضباط را حفظ کنیم و بعد از اینکه جنگ تمام شد و ما فاتح شدیم حفظ انضباط ضرورت ندارد و براه خود ادامه دادند که بروند و اموال ارتش (قریش) را به غنیمت ببرند .

عده ای از مسلمین که بالای تپه عینین بفرماندهی (عبدالله جبر) حضور داشتند وقتی دیدند که قشون مکه گریخت و مسلمانها صفوف (فالانژ) را درهم شکستند تا اینکه بتوانند غنیمت جنگی بدست بیاورند گفتند که ما هم باید برویم و غنیمت جنگی تحصیل کنیم .

(عبدالله جبر) به آنها گفت که پیغمبر بما دستور داده که هر واقعه که پیش بیاید از اینجا تکان نخوریم، تیراندازان اظهار کردند وقتی قشون قریش شکست خورد و جنگ تمام شد. برای چه ما در اینجا توقف کنیم و مثل دیگران در صدد تحصیل غنیمت جنگی بر نیائیم .

آنگاه آن عده جز دوازده نفر که یکی از آنها (عبدالله جبر) بود از تپه فرود آمدند و بطرف اردوگاه قریش رفتند که بتوانند سهم غنائم جنگی باشند .

وقتی قشون قریش از مقابل قشون اسلام گریخت و بطرف اردوگاه خود برگشت مواجه باز نهای مکه شد که با قشون آن شهر بمدینه آمده بودند .

از قدیم رسم بود که در جنگهای جزیره العرب، زنها با مردان میرفتند تا مردان را در میدان تهییج نمایند و آنها را تشویق بپایداری کنند.

(کلثوم) شاعر عرب میگوید :

«وقتی ما پیکار میکنیم زنان ما بتماشا مشغول میشوند و آنگاه آنها چون مشعلی است که خون ما را بجوش میآورد.»

در جنگهای سخت که شکست مردان قطعی بود زنها ی عرب که با قشون می آمدند و موهای خود را پریشان میکردند و جامه را بر تن میدردند و تقریباً عریان بطرف خصم میدویدند تا

اینکه مردان را وادار کنند که بسوی دشمن بروند .

در آن روز هم زنان که با قشون (قریش) بمدینه آمده بودند وقتی مشاهده کردند که مردان آنها میگریزند برهبری یکزن بلند قامت و زیباوسی و پنج ساله بنام (عمره علقمه) گیسو- هارا پریشان کردند و جاههها را طوری دریدند که می توان گفت بکلی عریان شدند .

(عمره علقمه) فریاد زد کجا رفت غیرت و حمیت شما و اگر از عهده این یکمشت مسلمان بر نمیآئید برای چه استقامت نمیکنید تا کشته شوید .

مردی که در میدان جنگ بقتل برسد بر او حرج نیست زیرا وظیفه خود را بانجام رسانیده و کسی او را سرزنش نمیکنند چرا فتح نکرده است .

ولی مردانی که از میدان جنگ و از مقابل چون خودشان، یعنی مردان دیگر میگریزند و بیم دارند که کشته شوند باید بخیمهها بروند و جای مازنها را بگیرند و از اطفال نگاهداری کنند و غذا طبخ نمایند .

شما بخیمهها بروید و خیمه داری کنید و مازنها بمیدان جنگ میرویم و پیکار میکنم . تذکره نویسان مسلمان نوشته اند که آن روز، مسلمین توانستند که ۹ مرتبه پرچمدار ارتش قریش را بقتل برسانند و آن ۹ نفر از قبیله موسوم به (عبدالدار) بودند .

(عمره علقمه) خم شد و پرچم را از کنار آخرین پرچمدار مقتول برداشت و شمشیر او را هم بدست آورد و بطرف سپاهیان اسلام براه افتاد و زنهای دیگر او را تعقیب نمودند . مردهای قریش وقتی چنین دیدند بغیرت آمدند و بمسئله حمله کردند .

حمله قشون قریش برای مسلمانها غیر منتظره بود زیرا مسلمین تصور می کردند که قشون (قریش) بکلی شکست خورده است .

وقتی مسلمانها مورد حمله متقابل سپاه قریش قرار گرفتند (فالانث) نداشتند زیرا برای تحصیل غنائم جنگی صفوف (فالانث) را درهم شکسته بودند .

هنگامی که حمله (قریش) را دیدند خواستند که صفوف (فالانث) را تشکیل دهند ولی از عهده تشکیل صفوف مزبور بر نیامدند و قشون (قریش) طوری با سرعت رسید که مانع از تشکیل (فالانث) گردید .

(حالد بن ولید) فرمانده سوار نظام (قریش) که تا آن موقع در جنگ شرکت نکرده بود منظره میدان جنگ را بخوبی مشاهده مینمود و دید که (فالانث) های مسلمین برای تعقیب سربازان (قریش) برهم خورد و نیز مشاهده نمود که سپاه قریش با تهییج زنها مراجعت کردند و مبادرت بحمله نمودند و مسلمین، دیگر پادسته های (فالانث) نمی جنگند بلکه بسورت انفرادی

پیکار می نمایند .

(خالد بن ولید) فرصت را مغتنم شمرد و در صدد برآمد که با سواران خود علیه مسلمین حمله نماید و از عقب بر آنها تعرض کند .

(عبدالله جبر) و یازده نفر دیگر که بالای تپه (عینین) بودند خواستند راه را بر سوار نظام (خالد بن ولید) بگیرند اما از عهده بر نیامدند و (عبدالله جبر) و یازده نفر دیگر بقتل رسیدند .
(خالد بن ولید) خود را به عقب مسلمین رسانید و از طرف جلو هم سربازان قریش بتحریرک زنها حمله کردند . عمره علقمه همچنان پرچم را حمل می کرد و با تفاق زنها ی دیگر مردان را بتحریرک بجنگ مینمود .

یکی از غلامان سیاه رنگ (قریش) موسوم به (وحشی) برای اینکه طبق وعده (هنت) زوجة (ابوسفیان) آزاد شود در میدان جنگ محمد (ص) را تفحص می کرد تا او را بقتل برساند ولی دستش پیغمبر اسلام نرسید و همچنین نتوانست (ابوبکر) و (عمر بن الخطاب) و (علی بن ابیطالب) را پیدا کند .

در عوض موفق گردید که خود را نزدیک (حمزه) که یکی از (برز)ها یعنی یکی از پهلوانان اسلام و عموی پیغمبر بود برساند .

لیکن وقتی شمشیر زدن آن مرد دلیر را دید جرئت نکرد که بسوی نزدیک شود تا اینکه سواران (خالد بن ولید) از کنار تپه (عینین) گذشتند و از عقب به قشون پیغمبر اسلام حمله کردند . (علی بن ابیطالب) و (حمزه) و (عمر بن الخطاب) که علیه سربازان (قریش) شمشیر میزدند برگشتند تا اینکه جلوی سربازان (خالد بن ولید) را بگیرند و (وحشی) وقتی دید که حمزه پشت باو کرد، خود را بوی رسانید و طوری نیزه اش را در پشت (حمزه) فرو کرد که نیزه از سینه عموی پیغمبر اسلام سر برد آورد .

وقتی (هنت) زوجة (ابوسفیان) شنید که (حمزه) بدست (وحشی) به قتل رسید نه فقط در همان لحظه آن غلام را آزاد کرد بلکه در همان میدان جنگ دستبدها و خلخالهای خود را گشود و به (وحشی) داد و گفت من بتو وعده داده بودم که بعد از قتل یکی از سران اسلام تو را آزاد کنم ولی علاوه بر آزادی اینها را نیز بتو می بخشم .

حمله سواران (خالد بن ولید) شیرازه قشون اسلام را گسیخت و مسلمین متفرق شدند ولی عده ای از آنها بنام ابوبکر و عمر بن الخطاب و علی بن ابیطالب (ع) و (ابودجانه) و دیگران

اطراف پیغمبر را گرفتند و يك (فالانژ) كوچك بوجود آوردند تا سوار نظام دشمن از هر طرف كه حمله كند مواجه با شمشیرهای آنان شود .

محمد (ص) به اطرافیان گفت موضع ما برای حمله سواران (خالد بن ولید) مناسب است ولی اگر خود را بالای كوه (كوه احد) برسانیم اسبهای مشركین نمی تواند از كوه بالا بیاید و در آنجا در امان خواهیم بود. بعد محمد برای بی انضباطی مسلمان ها ابراز تأسف كرد و گفت من به آنها گفتم كه صفوف (فالانژ) را برهم نزنند و به تیراندازانی كه بالای تپه عینین بودند سپردم كه هر واقعه پیش بیاید از جا تكان نخورند ولی امروز مسلمین بتوصیه های من عمل نكردند و بهمین جهت تصور نمیكنم كه امروز خداوند مثل جنگك (بدر) ما را فاتح نماید .

غیر از عده ای كه اطراف محمد (ص) بودند و با او يك (فالانژ) كوچك تشكيل دادند بقیه مسلمین، آن روز، در قبال سربازان قریش از (جلو) و حمله سربازان سوار (خالد بن ولید) از عقب متفرق شدند .

خداوند در سوره (آل عمران) كه سومین سوره قرآن كنونی است و در آیه يكصد و سی و هشتم چنین میگوید .

« **وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمْنُونَ الْوَيْتَ مِنَ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنْتُمْ**

تَنْظُرُونَ . »

یعنی: « شما قبل از اینكه مرگ را درك كنید آرزو داشتید كه بمیرید (در میدان جنگك) ولی وقتی مرگ را دیدید شمارفتید و آنهارا تماشا كردید (از راه دور) . »

خداوند در این آیه و آیات دیگر از سوره (آل عمران) مسلمین را مسرور و تكویش قرار می دهد و فرار آنهارا در (جنگك احد) يك عمل قابل سرزنش می داند و چون در جنگك (احد) بطوری كه خواهیم گفت شهرت دادند كه محمد (ص) بقتل رسیده خداوند این آیه را كه آیه يكصد و سی و نهم سوره (آل عمران) است برای مسلمین فرستاد :

« **وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ، أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ**

عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ . . . إِلَىٰ آخِرَ آيَةٍ . »

یعنی: « و نیست محمد مگر پیغمبری از پیغمبران خدا و قبل از او پیغمبران دیگر بودند و زندگی را بدرود گفتند و اگر این پیغمبر (یعنی محمد) فوت كند یا بقتل برسد آیا شما ازین روگردان می شوید و از جنگك عقب نشینی می كنید؟ هر كس ازین روگردان شود و مرتد گردد ضرری بخداوند نمی زند بلکه ضرر عاید او خواهد شد . »

در حالی كه محمد و یاران او مقابل سواران (خالد بن ولید) مقاومت می كردند خود را

به منطقه‌ای رسانیدند که دیگر سواران نمی‌توانستند وارد آن منطقه شوند زیرا اسب از کوه بالا نمیرفت .

دو نفر از سربازان قریش که یکی از آنها موسوم بوده (عبدالله بن قمنه) در آن نزدیکی پشت سنگی کمین کرده بودند و با فلاخن سنگ پرتاب میکردند سنگ فلاخن (عبدالله بن قمنه) بصورت پیغمبر اسلام خورد و دندان‌ش شکست و چند لحظه دیگر در حالیکه محمد و یارانش کماکان از کوه بالای رفتند پیغمبر اسلام در یک گودال افتاد و مجروح شد .

خالد بن ولید و عده‌ای از سواران او از اسبها پیاده شدند تا از کوه بالا بروند و کار محمد (ص) و یارانش را بسازند. از پائین هم سواران خالد بن ولید بطرف محمد و همراهان او شروع به تیراندازی کردند .

در همان موقع بود که خبر قتل پیغمبر از طرف (عبدالله بن قمنه) سر باز قریش منتشر گردید و او با سنگ پیغمبر را هدف قرارداد و بعد دید که وی در گودالی افتاد، از پشت کوه خود را پائین رسانید و بانگ بر آورد که محمد کشته شد و این خبر آن عده از مسلمین را که هنوز بطور متفرق مقاومت میکردند طوری مأیوس نمود که گریختند .

باری علی بن ابیطالب (ع) و عمر بن الخطاب پیغمبر اسلام را از گودال بالا کشیدند و علی (ع) دوید و سپر خود را از چشمه‌ای کوچک که در آن نزدیکی بود پر از آب کرد و بر سر روی محمد زد و کلاه خود را از سرش برداشت و همان وقت (خالد بن ولید) و سربازان او که پیاده شده بودند رسیدند و در بعضی از تذکرها نوشته شده که خود خالد بن ولید با سربازان مزبور نبود. شماره سربازان خالد بن ولید که از اسبها پیاده شدند تا اینکه محمد و یاران وی را بقتل برسانند در حدود یکصد نفر بود .

آن یکصد نفر بدواً زده‌تن و بروایتی چهارده‌تن که اطراف پیغمبر اسلام بودند حمله کردند .

تا کنیک جنگ آن عده بطوریکه گفتیم بدو این شد که (فالانث) تشکیل دادند تا اینکه خصم نتواند از هیچ طرف خود را پشت آنها برساند ولی بعد از اینکه بالای کوه رسیدند وضع طبیعی طوری بود که نمی‌توانستند در آنجا (فالانث) تشکیل دهند .

چهار نفر از آن دوازده یا چهارده نفر مأمور حفاظت محمد (ص) گردیدند و هشت یا ده نفر دیگر بچنگ پرداختند .

آن چهار نفر هم می جنگیدند ولی وضع جنگ آنها طوری بود که نمی توانستند از پیغمبر اسلام دور شوند چون اگر دوری می گزیدند محمد (ص) که مجروح بود تنهایی ماند و بقتل می رسید .

آن چهار تن عبارت بودند از علی بن ابیطالب (ع) و انس و عمر بن الخطاب و ابودجانه . علی (ع) و (انس) و (عمر بن الخطاب) بدون لحظه ای توقف شمشیر می زدند . در قبال شمشیر هر یک از آن سه نفرده شمشیر تکان می خورد تا آنها را بقتل برسانند و راه را برای کشتن محمد (ص) باز شود .

ولی علی (ع) و (عمر بن الخطاب) و (انس) بدون اینکه از زخم هائی که بر آنها وارد می آمد بنالند شمشیر می زدند .

کسانی که وقایع جنگ (احد) را نوشته اند می گویند که آن چهار نفر کلاه خود بر سر داشتند ولی فاقد زره بودند .

از این موضوع نباید حیرت کرد چون زره لباسی بود که انسان وقتی می پوشید او را سنگین می نمود و نمی توانست بخصوص در عربستان که منطقه ای گرمسیر است بر راحتی شمشیر بزند . از زخمهای فراوان هم که بر آن چهار نفر وارد آمد معلوم می شود که زره نداشتند چون اگر دارای زره می بودند آن قدر زخم بر آنان وارد نمی آمد .

جنگ احد در نیمه ماه مارس در گرفت یعنی هنوز بهار شروع نشده بود و فصل بهار در بیست و یکم مارس شروع می شود .

معهذا منطقه مدینه در آن آخرین روزهای زمستان گرم بود و زره انسان را در میدان جنگ خیلی گرم و معذب می کرد .

سربازان ارتش مکه متوجه شدند که اگر آن چهار نفر را بقتل برسانند می توانند که پیغمبر اسلام را مقتول یا دستگیر نمایند و لذا برای قتل علی (ع) و (انس) و (عمر بن الخطاب) و (ابودجانه) با فشاری کردند .

(ابودجانه) در شمشیر زدن پهای علی بن ابیطالب (ع) و (انس) و عمر بن الخطاب نمی رسید و خسته شد و پس از اینکه از فرط خستگی دستش از کار افتاد مقابل پیغمبر اسلام ایستاد تا اینکه سپر جاندار او باشد و سربازان مکه در مدت چند دقیقه آن قدر تیر به (ابودجانه) زدند که بدن آن مرد چون بدن خار پشته شد ولی او خوشوقت بود که تیرها در بدن او فرو می رود و به محمد (ص) اصابت نمی نماید .

(ابو دجانه) بر زمین افتاد و پس از چند دقیقه دیگر جان سپرد و بعد از او (انس)

از پا درآمد .

آن قدر ضربات شمشیر و نیزه بر صورت (انس) خورده بود که وقتی خواستند مسلمین جسد او را (بطوری که خواهیم گفت) دفن نمایند کسی جسد (انس) را نشناخت و ندانست و کیست تا اینکه خواهرش از روی شکل گوش‌ها فهمید که برادرش انس می‌باشد .
بعد از افتادن (انس) گارد مخصوص محمد (ص) دو نفر شد یکی علی (ع) و دیگری عمر بن الخطاب .

سر تا پای علی از خون ارغوانی بود و از همه جای او خون می‌چکید ولی محمد (ص) را ترك نکرد .

عمر بن الخطاب که قامتی بلند و شانه‌هایی عریض داشت ضمن کارزار گاهی نعره بر می‌آورد و برای تشجیع آن‌عه از مسلمین که می‌جنگیدند رجز می‌خواند .

حال محمد (ص) که گرفتار ضعف گردیده بود بهتر شد و توانست که (سعد بن ابی وقاص) یکی از مسلمین را بسوی خود بخواند و از او کمان و تیرخواست و شروع به تیراندازی بسوی سر بازان مکه کرد .

آن‌عه معدود از مسلمانها که در قبال یکصد تن از سر بازان مکه پایداری می‌کردند وقتی دیدند که حال محمد (ص) بهتر شد و توانست که بر پا خیزد و در جنگ شرکت کند ، طوری بنشاط آمدند که خستگی و جراحات خود را فراموش کردند و قدری از کوه فاصله گرفتند و پیغمبر اسلام را وسط خود قرار دادند و مرتبه‌ای دیگر (فالانز) بوجود آوردند .

(فالانز) کوچک آنها مثل يك دژ متحرك براه افتاد و مبادرت بحمله علیه سر بازان مکه کرد و آن یکصد نفر در قبال حمله آن مردان باشاهمت و استقامت عقب رفتند .

این قسمت از وقایع جنگ (احد) بتصور من از تمام وقایع آن جنگ جالب توجه تر است و نشان می‌دهد که دلیری مردانی چون علی (ع) و (عمر بن الخطاب) و (سعد بن ابی وقاص) و دیگران خیلی بوده که توانسته‌اند یکصد تن از سر بازان قشون مکه را عقب برانند .

اگر شماره اطرافیان محمد (ص) را چهارده نفر بدانیم بعد از مرگ (ابودجانه) و (انس) دوازده نفر باقی ماندند و اگر آنها را دوازده نفر بدانیم ده نفر (فالانز) تشکیل دادند و محمد (ص) را در وسط نهادند و مبادرت بحمله کردند و آن ده نفر یکصد نفر را وادار به عقب نشینی و بازگشت نمودند .

آن یکصد نفر از روی اجبار عقب نشینی کردند چون در جنگ ، وقتی سپاه فاتح ببیند که اگر قدری استقامت کند فرمانده قشون خصم را خواهد کشت یا دستگیر خواهد کرد دست از جنگ برنمیدارد .

باتوجه باینکه فرمانده آن یکصد نفر (خالد بن ولید) بود و خالد میدانست که در جنگ ارزش کشتن یا دستگیری فرمانده سپاه خصم بقدری زیاد است که اگر برای قتل و دستگیری او یکصد سر بازم فدا شود بجای باشد .

بی جهت نیست که (ابوسفیان) فرمانده سپاه قریش بعد از خاتمه جنگ (احد) گفت هرگز ندیدم کسانی مانند آن عده که در آخرین ساعات جنگ (احد) اطراف محمد (ص) بودند و باو وفاداری می کردند ، نسبت بیک نفر وفادار و فداکار باشند .
آنده تن یا دوازده تن در آخرین ساعات جنگ (احد) که پیغمبر اسلام مجروح و ضعیف بود انرژی و شهامت مافوق عادی از خود بروز دادند و توانستند محمد (ص) را از خطر سپاه (قریش) حفظ نمایند .

در نیمه ماه مارس (تاریخ جنگ احد) که هنوز فصل بهار شروع نشده روزهای طولانی نیست و وقتی دلیران اسلام با (فالانز) کوچک خود سر بازان قشون مکه را از کوه عقب براندند خورشید به قله غربی کوه احد نزدیک می شد و روز با آنها می رسید و جنگ خاتمه یافته بود و سر بازان قریش دیگر اصرار نکردند و حمله را تجدید نمودند .
در آن موقع فاطمه (ع) و ام کلثوم دو دختر پیغمبر خود را به پدر رسانیدند .
مورخین اسلام گاهی در ثبت وقایع سهل انگاری می کنند و از ذکر تاریخ و مکان فرو گذاری می نمایند .

ما می دانیم که در صبح روز جنگ احد عده ای از زنها ی مسلمان با سر بازان مدینه بودند و از جمله فاطمه (ع) و (ام کلثوم) دو دختر پیغمبر بین زنها حضور داشتند .
فاطمه (ع) زوجه علی بن ابیطالب (ع) بود و (ام کلثوم) زوجه عثمان .
عثمان بطوری که گفته شد (رقیه) دختر پیغمبر را به حباله نکاح در آورده بود و بعد از فوت (رقیه) با (ام کلثوم) ازدواج کرد .

مانمی توانیم از روی تواریخ اسلام بفهمیم که وقتی قشون اسلامی متلاشی شد زنها کجا رفتند که بعد از خاتمه جنگ فاطمه (ع) و (ام کلثوم) توانستند خود را به پدر برسانند .

فاطمه (ع) به پدر نزدیک شد که زخم های او را ببندد ولی محمد (ص) بسوی علی بن ابیطالب (ع) که سراپایک پارچه خون بود اشاره کرد و گفت یا فاطمه برو و زخم های علی را ببند زیرا بیش ازمن احتیاج به زخم بندی و مراقبت دارد و وقتی (ابوعبیده) جراح قشون اسلام توانست خود را به علی بن ابیطالب (ع) برساند و او را معاینه نمود مشاهده کرد که علی هشتاد زخم برداشته است و گفت یا علی من باید از سر تا پای تو را ببندم و ترا بوسیله تخت روان بمدینه حمل کنم چون در دوره عمر طبابت خود ندیده ام که یک نفر در میدان جنگ این همه

زخم بخورد و من حیرانم که تو با این همه حراحت چگونه پایداری کردی و به جنگ ادامه دادی .

عمر بن الخطاب در جنگ (احد) بیست و یک زخم از شمشیر و نیزه خورد و (سعدایی وقاص) دوازده زخم برداشت .

هنوز آفتاب غروب نکرده بود که (هنت) زوجه ابوسفیان وارد میدان کارزار شد و جسد (حمزه) عموی پیغمبر را پیدا کرد و شکم و سینه اش را با کاردی که در دست داشت درید و جگرش را از سینه بیرون آورد و قسمتی از آن را خورد و بهمین جهت آن زن را (هنت جگر خوار) یا (هندجگر خوار) می خوانند .

(هنت) بعد از اینکه جگر (حمزه) را بیرون آورد و قسمتی از آن را خورد گوش ها و بینی او و همچنین گوش و بینی عده ای از مسلمین را که جسدشان در میدان جنگ افتاده بود برید و با آنها گردن بندی بوجود آورد و برگردن آویخت و با آن گردن بند ، در میدان جنگ رقصید .

یکی دیگر از زن های (قریش) با اسم (سلافة - بنت سعد) در میدان جنگ جستجو کرد تا جسد یکی از سربازان اسلام را که در جنگ (بدر) پسرش را کشت پیدا نمود و سرش را برید و گفت من گوشت و پوست این سر را جدا می کنم و می گذارم تا استخوان حمزه خشک شود تا روزی که زنده هستم جمجمه قاتل پسر من خواهد بود و هر وقت تشنه شوم با این ظرف آب می نوشم .

وقتی در میدان جنگ بعد از رفتن قشون مکه ، چشم پیغمبر اسلام به جنازه (حمزه) افتاد و مشاهده کرد که شکم و سینه اش را دریده و جگرش را بیرون آورده و گوش ها و بینی او را بریده اند بسیار متأثر شد و گفت در اولین جنگ که بین ما و مشرکین در بگیرد من به تقاص اینکه حمزه را مثله کردند سی نفر از مقتولین بت پرست را مثله خواهم کرد .

در همان موقع وحی نازل گردید و این آیه که امروز آیه یکصد و بیست و هشتم سوره شانزدهم قرآن با اسم (نحل) است نازل شد :

«وان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین .»

یعنی: «اگر ببخواهید که دشمنان را مورد عقوبت قرار بدهید بهمان اندازه که در مورد شما عقوبت کرده اند اکتفا کنید (یعنی بیش از آن عقوبت ننمایند) ولی اگر در صدد عقوبت دشمنان بر نیائید و شکیبائی را پیشه کنید البته بهتر است و به خیر و صلاح صبرکنندگان می باشد .»

بعد از نزول این آیه ، پیغمبر اسلام گفت خدایا از عقوبت صرف نظر کردم و صبر خواهم نمود .

از قشون اسلام هفتاد نفر در جنگ (احد) بقتل رسیدند که شصت و چهارتن از آنها از انصار بودند و شش نفر از مهاجرین و زنهای (قریش) بینی و گوشها و لب اجساد را برای تهیه گردن بند بریدند و با خود بردند .

قبل از اینکه آفتاب غروب کند (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه خود را بمیدان جنگ و آنجا که اجساد مسلمین افتاده بود رسانید و بانگ زد آیا محمد (ص) زنده است یا نه ؟ علت اینکه (ابوسفیان) این سؤال را کرد این بود که در آن روز شایعه قتل محمد (ص) در قشون قریش و همچنین قشون اسلام منتشر شد و یکی از علل تفرقه سربازان مسلمین همین شایعه گردید .

قرار شد که کسی نکوید پیغمبر اسلام زنده است ولی عمر تاب نیاورد و فریاد زد بلی محمد (ص) زنده است .

(ابوسفیان) بانگ زد یا محمد (ص) در جنگ بدر قشون تو هفتاد تن از سربازان ما را کشتند و در این جنگ ما هفتاد تن از سربازان تو را کشتیم و بنا بر این دیگر با هم حساب نداریم مع هذا اگر بخواهی با ما بجنگی ما حاضریم که سال دیگر در موقع تشکیل بازار مکاره (بدر) در همان محل با هم پیکار کنیم .

بعد از این گفته (ابوسفیان) که مغرور بنظر می رسید از میدان جنگ مراجعت کرد و با سربازان خود رفت .

پس از اینکه سربازان خصم از میدان جنگ دور شدند عده ای از مسلمانها مراجعت کردند و پیغمبر اسلام دستور داد که اجساد کشتگان مسلمان را دفن نمایند .

یک مرتبه دیگر مورخین اسلامی در ذکر تاریخ وقایع سهل انگاری کرده اند و تصریح نمی نمایند که آیا همان موقع که آفتاب در شرف غروب بود مسلمین مبادرت به دفن اموات کردند (که در این صورت دفن کشتگان تا مدتی از شب طول کشیده) یا اینکه روز دیگر ، مبادرت بدفن مقتولین نمودند .

محل دفن اموات را در دامنه کوه (احد) تعیین کردند و رسم اعراب این بود که قبل از دفن جنازه آن را می شستند تا مطهر شود .

ولی پیغمبر اسلام گفت اینها که در میدان جنگ کشته شده اند شهید هستند و وصول آنها

بمرتبه شهادت آنها را تطهیر کرده ، مستقیم به بهشت رفته اند و احتیاج نندارند که هنگام دفن جسدشان شسته شود و آنها را هنگام شستن ب خاک بسپارید . محمد (ص) برای هر جنازه که ب خاک سپرده می شد قبل از اینکه وارد قبر گردد دعای اموات می خواند و بعد از این که آخرین جنازه را ب خاک سپردند ، محمد (ص) شهدا را تحلیل نمود .

يك مطالعه نظامی در جنگ (احد)

مورخین اسلامی می نویسند که محمد (ص) و مسلمین در جنگ (احد) شکست خوردند و این نظریه درخور مطالعه است.

ما اگر بایک متخصص نظامی راجع بشکست خوردن صحبت کنیم و از او پرسیم که نشانه شکست خوردن چیست او در جواب می گوید اگر قشون خصم بتواند کشوری را اشغال کند و ارتش حریف را نابود نماید ملتی که کشورش اشغال شده و قشونش از بین رفته شکست خورده محسوب می شود.

اگر کسی بتواند کشوری را اشغال کند ولی ارتش آن کشور را از بین نبرد ملتی که دارای ارتش می باشد شکست خورده محسوب نمی شود.

همچنانکه در جنگ دوم جهانی دولت آلمان سراسر کشور روسیه را تا شط (ولگا) اشغال کرد ولی چون نتوانست ارتش روسیه را از بین ببرد فاتح نشد.

پس برای اینکه بتوان ملتی را شکست خورده دانست باید دو شرط وجود داشته باشد: یکی اینکه کشورش اشغال شود دوم اینکه ارتش آن ملت نابود گردد.

در جنگ (احد) قشون مکه نه توانست شهر مسلمین یعنی مدینه را اشغال کند و نه موفق گردید که قشون محمد (ص) را از بین ببرد.

گرچه آن قشون در روز جنگ متفرق شد ولی روز بعد قسمت های مختلف قشون کوچک محمد (ص) مجتمع گردید و وقتی محمد (ص) بطوریکه خواهیم گفت از میدان جنگ بمدینه مراجعت کرد دارای يك قشون منظم بود.

بعقیده من از نظر يك متخصص نظامی محمد (ص) در جنگ (احد) شکست نخورده است بلکه آزمایشی ناگوار در آن جنگ، برای محمد (ص) پیش آمد.

زیرا قشون (قریش) نه توانست قشون محمد را نابود کند و نه موفق شد که مدینه را اشغال نماید.

در قرآن هم خداوند وضع مسلمین را در جنگ (احد) يك شكست قطعی ندانسته و آیات مربوط به جنگ (احد) که در سوره سوم قرآن موسوم بسوره (آل عمران) است تسلی بخش می باشد.

خداوند در آیه یکصد و سی و چهارم سوره مزبور می گوید:

«وَلَاتَنْهَوُا وَاوَلَاتُحْزَنُوا وَاَنْتُمْ اَلْعَلَوْنَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.»

یعنی: «سست نشوید (در راه جنگ کردن) و محزون نگردید و اگر شما مؤمن باشید (ایمان داشته باشید) غلبه خواهید کرد (بر مشرکین).»

در آیه یکصد و سی و پنجم همان سوره (آل عمران) خداوند اینطور می گوید:

«اِنْ يَمْسِكُكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلَهُ... اِلَىٰ اٰخِرِ آيَةٍ.»

یعنی: «اگر شما زخمی رسیده (در جنگ احد مجروح شدید) بجماعت قریش هم از آن زخمها رسیده است.»

در آیه یکصد و سی و ششم سوره مزبور خداوند می گوید:

«وَلِيْمَحْصُ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوا وَيَمْحَقُ الْكٰفِرِيْنَ.»

یعنی: «خداوند آن کسانی را که ایمان آورده اند از گناه پاک می کند (یعنی لطمه ای که در جنگ احد بر مؤمنین وارد آمد برای این بود که از گناه پاک شوند) ولی وقتی لطمه بر کفار وارد می آید برای این است که نابود گردند.»

در آیه یکصد و پنجاه و چهارم از همین سوره خداوند نسبت بکسانی که در جنگ (احد) گریختند ابراز ترحم می کند و به پیغمبر خود می گوید که آنها را ببخشاید و موضوع آیه از این قرار است:

«فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللّٰهِ لَنْتَ لَهُمْ وَاَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ اِنْ كُنْتُمْ اٰمِنًا... اِلَىٰ اٰخِرِ آيَةٍ.»

یعنی: «بسبب رحمت خداوند که شامل (توای محمد) شد با آنها روی خوش نشان دادی (یعنی بفراریان جنگ احد روی خوش نشان دادی) و حال آنکه اگر سنگدل و تندخو بودی از اطرافت پراکنده می شدند و کسی در اطراف تو باقی نمی ماند، یا محمد آنها را (یعنی فراریان جنگ احد را) عفو کن و برای آنها از خداوند غفران بطلب و با آنها مشورت نما... تا آخر آیه.»

خداوند هم بموجب آیاتی که ذکر شد و آیات دیگر که در سوره (آل عمران) هست جنگ (احد) را يك شكست جنگی نمیداند و حتی نسبت بفراریان ابراز ترحم میکند و به محمد (ص) توصیه می نماید که آنها را مشمول عفو قرار دهد.

جنگ (احد) اگر طبق نظریه يك متخصص نظامی امروزی مورد قضاوت قرار بگیرد نه فقط متضمن شكست مسلمین نبوده بلکه مسلمین در آن جنگ فتح کردند زیرا قشون (ابوسفیان) را از

میدان جنگ دور نمودند و رجعت دادند و این نتیجه جنگی، يك پيروزی است و اما عدم موفقیت قشون (قریش) در جنگ احد عللی دارد که از این قرار است:

جماعت قریش نیامده بودند که با مسلمین در صحرا بجنگند بلکه می خواستند که در خود مدینه مسلمانها را غافلگیر نمایند و با کمک (منافقین) و یهودیها محمد (ص) و پیروانش را از بین ببرند.

آنها بعد از اینکه شهر را دور زدند و در دامنه کوه (احد) موضع گرفتند انتظار نداشتند که مسلمین از شهر خارج گردند.

برای اینکه میدانستند که شماره مسلمین خیلی کمتر از آنهاست و فکر می نمودند که مسلمانها بضمنا نسبت کمی مردان جنگی، حرثت خروج از شهر را ندارند و ترجیح می دهند که در مدینه سنگری شوند.

خروج مسلمانها از شهر مدینه، سبب حیرت (ابوسفیان) و سر باز نشد ولی باز هم امیدوار بودند که با کمک (منافقین) و یهودیها مسلمین را از بین ببرند.

بطوریکه ذکر کردیم (منافقین) بشهر برگشتند و محمد (ص) از یهودیها درخواست کرد که بشهر برگردند و غیر از مسلمین کسی باقی نماند و گرچه شماره سربازان مسلمان نسبت بسربازان مکه کم بود اما در عوض وحدت عقیده داشتند و تا موقعی که فکر تحصیل غنیمت جنگی در خاطر آنها بوجود نیامده بود خوب جنگیدند و سربازان قریش را وادار بهزیمت نمودند و اگر زنهای (قریش) جلوی سربازان مکه را نمی گرفتند و آنها را بر نمی گردانیدند قشون ابوسفیان شکست می خورد.

علت دوم که سبب شد که قشون مکه نتوانست فتح کند این بود که شب فرود آمد و اعراب بعد از فرود آمدن شب، جنگ را متار که می کردند.

علت سوم عدم موفقیت (ابوسفیان) این بود که قشون مکه با اصطلاح امر و سازمان اطلاعات نداشت و نمی توانست از وضع قشون اسلام بدرستی کسب خبر کند.

در صورتی که محمد (ص) دارای سازمان اطلاعات جنگی بود و از تصمیم حصم مستحضر شد.

علت چهارم که سبب عدم موفقیت (ابوسفیان) گردید این بود که آن مرد خبط کرد آنهم خبطی بزرگ و از لحاظ يك مرد جنگی غیر قابل بخشایش.

اگر (ابوسفیان) خبط نمی کرد و قشون خود را از دامنه کوه (احد) بر نمی گردانید در شبی که بعد از روز جنگ فرا رسید یا در روز دیگر، مسلمین را نابود می نمود.

دلیل خبط (ابوسفیان) این است که وقتی با قشون خود از دامنه کوه (احد) مراجعت

کرد و در محلی موسوم به (روحاً) سخت پشیمان شد و تصمیم گرفت که برگردد و کار محمد (ص) و مسلمین را یکسره کند.

دلیل منظم بودن سازمان اطلاعات جنگی محمد (ص) نیز این است که پیغمبر اسلام مطلع شد که (ابوسفیان) پشیمان گردیده و قصد مراجعت و تجدید جنگ را دارد.

باید دانست روز بعد از جنگ احد، قشون مسلمین مجتمع شده بود و وقتی مسلمین بمدینه مراجعت کردند صفوف آنها، مثل موقعی که برای جنگ از مدینه خارج می گردیدند انتظام داشت.

یک شبانه روز بعد از اینکه مسلمانها بمدینه مراجعت کردند به محمد (ص) خبر رسید که قشون مکه قصد مراجعت دارد.

روحیه و ایمان محمد (ص) آنقدر قوی بود که از دریافت خبر مراجعت قشون مکه نهراسید و بمسلمین گفت که برای جنگ از مدینه خارج گردند.

تمام مسلمانهایی که در جنگ احد شرکت کردند از جمله مجروحین آن جنگ آماده حرکت گردیدند.

(عرب بن الخطاب) و (سعد ابی وقاص) با وجود جراحات شدید براه افتادند ولی (ابوعبیده) پزشک جراح مسلمانان، از حرکت علی بن ابیطالب (ع) جلوگیری کرد و گفت علی اگر براه بیفتد قبل از اینکه از کوچههای مدینه خارج گردد بر اثر جراحات شدیدی که بر او وارد آمده زندگی را بدرود خواهد گفت.

محمد (ص) با قشون اسلام برای اینکه به پیشوا قشون (ابوسفیان) برود تا نقطه ای موسوم به (صحراء الاسد) رفت و قشون اسلام در آنجا برای پذیرفتن قشون مکه آماده شد.

اما (ابوسفیان) که در محل موسوم به (روحاً) قصد داشت بمدینه برگردد دچار تردید گردید و عاقبت ترجیح داد که بمکه مراجعت نماید و مسلمین هم پس از اینکه مطمئن شدند که (ابوسفیان) مراجعت نخواهد کرد به (مدینه) برگشتند.

قبل از این که قشون اسلام از صحرای (احد) مراجعت نماید (وحشی) غلامی که گفتیم (حمزه) عموی پیغمبر اسلام را بقتل رسانید از قشون (ابوسفیان) گریخت و خود را به قشون مسلمین رسانید و نزد محمد (ص) رفت و اعتراف کرد که وی قاتل حمزه می باشد.

محمد (ص) آنمرد را مورد عقوبت قرار نداد برای این که بسیار رحیم و با قنوت بود ولی به غلام مزبور که آزاد شده بود گفت دیگر نزد او نیاید و خود را بوی نشان ندهد.

(وحشی) از آن پس خود را بمحمد نشان نداد ولی برای جبران قتل (حمزه) چند نفر از دشمنان محمد (ص) از جمله (مسيلمه) کذاب را که دعوی پیغمبری می کرد

بقتل رسانید .

جنگك (احد) بعد از اینکه مسلمین بمدينه مراجعت کردند در نظر مسلمانها چون يك آزمایش تلخ جلوه کرد یعنی آنرا يك شكست جنگی نداشتند. ولی یهودیهای مدینه گفتند . که محمد (ص) در جنگك (احد) شكست خورد و اظهار کردند که اگر محمد (ص) پیغمبر خداوند بود شكست نمیخورد .

همان موقع آیه ای از آسمان نازل گردید که اینك درسوره سوم قرآن است و خداوند در آیه مزبور میگوید :

« پیغمبرانی وجود داشته اند که باقشونی قوی تر از قشون خود جنگیدند و شكست خوردند بدون اینکه از شكست دوچار یأس شوند استقامت نمودند و به پیروزی رسیدند و خداوند کسانی را که استقامت نمایند دوست میدارد . »

این آیه برای این نازل گردید تا بشایعه مربوط باینکه (محمد ص) اگر پیغمبر خداوند بود شكست نمی خورد خاتمه بدهد .

آیه مزبور، مسلمین را متقاعد و دلگرم نمود ولی یهودیهای مدینه از نظریه خود دست برنداشتند و کشاورزان یهودی که در مدینه بودند تصمیم گرفتند به محمد (ص) حمله کنند . گفتیم که در مدینه سه طایفه بزرگ از یهودیها زندگی میکردند و آنها عبارت بودند از زرگران و کشاورزان و دباغان .

وقتی محمد (ص) دریافت که کشاورزان قصد دارند بمسلمین حمله کنند، محله آنها را محاصره کرد و بآنها گفت که شما قصد دارید که برخلاف قانون اساسی مدینه عمل نمائید و بهتر این است که از تصمیم خود منصرف شوید تا اینکه مسلمین و یهودیها بتوانند در این شهر دوستانه زندگی کنند . کشاورزان گفتند که نمیتوانند پیشنهاد محمد (ص) را بپذیرند .

پیغمبر اسلام از آنها دعوت کرد که مثل زرگران که در گذشته از مدینه خارج گردیدند آنها هم کوچ نمایند و بجای دیگر بروند و کشاورزان آن دعوت را پذیرفتند .

محمد (ص) گفت شما میتوانید تمام دارائی قابل انتقال خود را از مدینه ببرید و آنها نیز هر چه داشتند حتی درو پنجره منازل خود را از مدینه بردند و از آن پس در مدینه غیر از يك طایفه از یهودیها که همانا دباغان بودند باقی نماند .

(عمر بن الخطاب) مرد دلیر اسلام که در جنگك (احد) از مستحفظین مخصوص محمد (ص) بود و بعدها در ظرف ده سال سه امپراطوری وسیع را برای اسلام تسخیر کرد دخترى داشت با اسم (حفصه) و آن دختر بچوانی موسوم به (خنیس) شوهر کرد .

(خنیس) از جوانانی بود که در جنگك (احد) شجاعت پخرج داد و شهید شد و بواسطه شجاعت

آن مرد پیغمبر اسلام هنگام دفن شهدای جنگ (احد) با دودست خود جنازه (خنیس) را در قبر نهاد (حفصه) دختر عمر بن الخطاب وقتی شوهرش شهید شد، زنی بود بیست ساله و زیبا و دانشمند (مطابق مفهوم آن دوره) و اهل ادب و شعر ولی نمیتوانست بعد از مرگ شوهر آرام بگیرد و سخت اندوهگین بود.

(عمر بن الخطاب) که مردی بود با اراده و صریح‌اللهجه نزد (عثمان) رفت و با او گفت تو جوانی هستی زیبا و دختر من هم که اینک بیوه می‌باشد زیبا است و او را عقد کن تا هم دخترم از مرگ شوهر خود تسلیت یابد و هم تویک همسر زیبا و شاعر داشته باشی.

عثمان پیشنهاد عمر را نپذیرفت و این موضوع خیلی بر عمر بن الخطاب گران آمد چون وی، از لحاظ شخصیت بر تراز (عثمان) بود و انتظار داشت که (عثمان) پیشنهاد وی را با مسرت بپذیرد. خودداری (عثمان) از ازدواج با (حفصه) در نظر عمر بن الخطاب مثل کفران نعمت و توهین جلوه کرد و چون (عثمان) داماد پیغمبر بود، عمر بن الخطاب مصمم شد قبل از اینکه شمشیر بکشد و (عثمان) را بقتل برساند نزد پیغمبر برود و او را از چگونگی واقعه مطلع کند. محمد (ص) که پیوسته اظهارات ارباب رجوع را با دقت می‌شنید، پس از اینکه شکایت عمر را استماع کرد گفت یا (عمر) من بتو حق میدهم که خشمگین باشی زیرا (عثمان) با خودداری از قبول پیشنهاد بتو توهین کرده است ولی برای اینکه توهین او جبران شود در صورتی که تو موافقت کنی، من حاضرم (حفصه) دخترت را عقد کنم.

عمر طوری از گفته پیغمبر خوشوقت گردید که دست محمد (ص) را گرفت و بر سر خود نهاد و گفت یا محمد امروز تو مرا مفتخر و سعادتمند کردی و از آن پس حفصه بعقد پیغمبر اسلام درآمد و عمر بن الخطاب پدرزن محمد (ص) گردید.

زنهای پیغمبر اسلام

در آن موقع چهار نفر از همکاران نزدیک محمد (ص) بنام (علی) و (عمر) و (ابوبکر) و (عثمان) با وی خویشاوند بودند .

بدین ترتیب که علی (ع) داماد پیغمبر بود و فاطمه (ع) دختر پیغمبر را در حباله نکاح داشت .

ابوبکر پدرزن محمد (ص) محسوب میگردد و عایشه دخترش زوجه محمد (ص) بود، عمر بن الخطاب هم پدرزن پیغمبر اسلام بشمار میآمد و عثمان امتیاز دامادی پیغمبر اسلام را داشت .

حفصه دختر عمر بن الخطاب بعد از اینکه زوجه پیغمبر اسلام گردید سه چیز را وارد خانه پیغمبر نمود .

اول شعر سرودن و دوم کتاب خواندن و سوم نوشتن با خطی خوش .

عایشه زوجه پیغمبر و دختر ابوبکر و یگانه زنی که در دوره دوشیزگی زوجه پیغمبر اسلام گردید (سایر زنهای محمد (ص) بیوه بودند یعنی در دوره بیوگی زن پیغمبر اسلام شدند) حفصه را دوست میداشت و ساعتها کنار حفصه می نشست و بکتاب خواندن وی گوش می داد یا اینکه سعی میکرد بتواند مثل حفصه بنویسد .

روایت می کنند که حفصه با خط خوش يك دوره قرآن را نوشت یعنی قبل از اینکه قرآن (که متفترق بود) در زمان خلافت عثمان جمع شود يك دوره کامل از آن آیات را برای خود بتحریر در آورد و آن را با اسم قرآن حفصه خوانده اند .

کسانی که وارد در تاریخ اسلام هستند میدانند که آیات قرآن که در بیست و سه سال بتدریج نازل گردید در زمان حیات محمد (ص) در يك جا جمع نشد یعنی خود پیغمبر اقدامی برای جمع آوری آن آیات در يك کتاب نکرد .

ولی در همان موقع چند نفر از اصحاب پیغمبر اسلام از جمله علی بن ابیطالب (ع) و حفصه قرآن را برای خودشان نوشتند تا اینکه مجموعه کامل آیات قرآن را داشته باشند .

محمد (ص) مردی بود امی یعنی بی سواد و وقتی آیات قرآن از راه وحی بر او نازل میشد آنها را بر زبان می آورد ولی نمی توانست بنویسد و کسانی که حضور داشتند (اگر با سواد بودند) آیات قرآن را روی کاغذ یا پارچه یا استخوان کتف شتر می نوشتند و آن را حفظ می کردند. آنهایی هم که سواد نداشتند آیه ای را که نازل شده بود حفظ می نمودند زیرا اعراب بدوی استعدادی زیاد برای حفظ کلام داشتند و هر چه می شنیدند از بر می کردند .

بعد از رحلت محمد (ص) و بخصوص در دوره خلافت مردسیاسی معروف اسلام عمر بن الخطاب که در ظرف مدت ده سال سه امپراطوری بزرگ دنیای آن روز (امپراطوریهای ایران و مصر و سوریه) را ضمیمه عربستان کرد عده ای از کسانی که آیات قرآن را از حفظ داشتند در جنگ ها کشته شدند .

وقتی عثمان خلیفه شد ترسید که مبادا سایر حفاظ قرآن هم در جنگها کشته شوند یا بمیرند و قسمت هایی از قرآن بکلی از بین برود .

دیگر اینکه بیمناک گردید مبادا اثر از بین رفتن عده ای از حفاظ قرآن، و کشته شدن یا مرگ کسانی که آیاتی از قرآن را نوشته اند، قرآن دچار تحریف شود و قرآن های متعدد بوجود بیاید همچنان که در دین مسیح انجیل های متعدد وجود دارد .

لذا عده ای را مأمور کرد که تمام آیات قرآن را جمع آوری کنند و بنویسند اعم از اینکه از حفاظ و قراء قرآن بشنوند یا از روی نوشته ها استنساخ نمایند و بعد از اینکه تمام آیات قرآن نوشته شد، عثمان امر کرد که هر چه کاغذ و پارچه و تیماج و استخوان بود و آیات قرآن را بنفریق روی آنها نوشته بودند از بین بردند و روایت می کنند که قرآن هائی که بعضی از اصحاب بخط خود نوشته بودند نیز از بین برده شد و یکی از آنها قرآن حفصه بود .

(توضیح - شرح جمع آوری آیات قرآن در دوره خلافت عثمان هفده سال قبل از این یعنی در سال ۱۳۲۶ خورشیدی بقلم پرفسور بلاشر (رژی - بلاشر) استاد زبان عربی در دانشگاه پاریس ، و ترجمه این بمقدار بتفصیل در مجله خواندنیها چاپ تهران چاپ شد و شرح مفصل مزبور که در دوره خواندنیها در سال ۱۳۲۶ خورشیدی وجود دارد اولین تحقیق مربوط به قرآن با سبک جدید می باشد که در زبان فارسی منتشر گردید - مترجم).

محمد (ص) پیغمبر اسلام دارای ۹ زن بود و این ۹ زن را بعد از وفات حدیجه زویح نمود.

چون بطوری که گفتیم تا روزی که خدیجه حیات داشت پیغمبر اسلام زن دیگر انتخاب نمود و اسم زنهای پیغمبر اسلام از این قرار است :

۱ - ام سلمه دختر ابی امیه .

۲ - سوده دختر زمه .

۳ - عایشه دختر ابوبکر .

۴ - ام حبیبه دختر ابوسفیان .

۵ - حفصه دختر عمر بن الخطاب .

۶ - صفیه دختر حنی بن اخطب خیبری .

۷ - میمونه دختر حرث هلالی .

۸ - زینب دختر جحش اسدی .

۹ - جویریة دختر حرث مصطلق .

با اینکه پیغمبر اسلام ۹ زن داشت مردی بود بسیار باحیا و چند روایت راجع به شرم و حیای محمد (ص) در کتب تذکره نویسان اسلامی دیده می شود .

یکی از روایات مزبور این است که يك روز محمد (ص) وارد نخلستانی واقع در مدینه شد و مشاهده کرد که باغبانها ، دسته هایی از گل های نخل را روی گل های دیگر تکان میدهند محمد (ص) از آنها پرسید چرا چنین می کنید ؟

باغبان ها جواب دادند گل هایی که ما در دست داریم مذکراست و گل هایی که زیر دست ماقرار گرفته مؤنث می باشد و ما گل های مذکرا را روی گل های مؤنث تکان می دهیم تا لقاح گل های مذکر روی گل های مؤنث فرو بریزد و گل های مؤنث را بارور نماید .

طوری پیغمبر اسلام از شنیدن این جواب شرمگین شد که عرق بر صورتش نشست و گفت این کار را نکنید .

باغبان ها طبق دستور پیغمبر دست از کار کشیدند و درخت های ماده نخل که گل های مذکر روی آنها تکان داده نشد در آن سال خرما نداد زیرا بارور نشده بود .

پیغمبر بعد از اینکه شنید که قسمتی از درخت های نخل محصول نداد قدغن خود را ملنی کرد ولی تا روزی که زنده بود در موقع بارور کردن نخل های ماده به نخلستان نرفت .

در مکه فقط (سلافه) از کاسه سريك مرد مسلمان ظرف آبخوری فراهم نکرد بلکه زنهایی دیگر هم در صدد برآمدند که در کاسه سريك مسلمان آب بنوشند .

وقتی که طایفه زرگران از مدینه خارج شدند قسمتی از آنها در مکه سکونت کردند . پس از زرگران بطوری که گفتیم طایفه کشاورزان از مدینه خارج گردیدند و قسمتی از

آنان نیز بکه رفتند و ساکن آن شهر شدند .

آن دو طایفه خشم (قریش) را علیه مسلمانها بشدت تحریک می کردند . این دو طایفه با طایفه (قریش) یک پیمان اتحاد جنگی علیه مسلمین منعقد کردند و با اینکه یهودی بودند پشت دیوار خانه کعبه حضور یافتند و سوگند یاد نمودند که بمهدخویش وفا کنند .

طایفه قریش جار زدند که هر کس یک مسلمان رازنده بآنها تحویل بدهد پاداشی نیکو دریافت خواهد کرد .

جایزه ای که طایفه قریش در ازای هر مسلمان میداد بقدری زیاد بود که قبایل بدوی بیابان تصمیم گرفتند که مسلمین را دستگیر کنند و به (قریش) تحویل بدهند و جایزه بگیرند . در خود مکه مسلمان وجود نداشت تا اینکه نصیب (قریش) گردلذا قبایل بدوی تصمیم گرفتند که در اطراف مدینه ، مبادرت بر بودن مسلمین نمایند .

بعداز جنگ (احد) یکی از طوایف جنوب مدینه از محمد (ص) خواسته بود که عده ای از مسلمین را بآن قبیله بفرستند تا آنها افراد قبیله را ارشاد و مسلمان کنند .

محمد (ص) هم یکی از مسلمین رشید و مطلع موسوم به (عمر بن ثابت) را با یک عده سی نفری مأمور کرده که بآن قبیله برود و افراد قبیله را ارشاد و مسلمان کند .

بدویان که در سر راه مسلمین کمین کرده بودند تصمیم گرفتند که آن عده را دستگیر نمایند ولی مسلمانها حاضر به تسلیم نشدند و جنگیدند و همه کشته شدند غیر از سه نفر . بدویها آن سه نفر را دستگیر کردند و بطرف مکه بردند تا اینکه به اشراف آن شهر یعنی بزرگان (قریش) بفروشدند .

یکی از آن سه نفر چون میدانست که اگر بمکه برسد باشکنجه های هولناک کشته خواهد شد گریخت .

اما بدویها وی را تعقیب کردند و باو رسیدند و چون مقاومت می کرد قطعه قطعه اش نمودند و جسد مسلمان مزبور در محلی که (الراجی) نام داشت قطعه قطعه شد .

بدویها دو مسلمان دیگر را بمکه بردند ولی بعد از ورود بآنجا از تسلیم آن دو و دریافت جایزه موعود خود داری کردند .

زیرا دیدند که تمام اشراف مکه خواهان خرید آن دو هستند تا اینکه بتوانند آنها را باسخت ترین شکنجهها بقتل برسانند .

این بود که آن دو را بمزایده گذاشتند و (صفوان - بن امیه) که بعد از (ابوسفیان)

برجسته‌ترین مرد مکه بود یکی از آندورا درمزایده خریداری کرد.

مسلمانی که نصیب (صفوان بن امیه) شد (عمیر بن ثابت) رئیس هیئت اعزامی مسلمین بود
و مسلمان دیگر را نیز یکی از اشراف مکه خرید.

سکنه مکه وقتی دیدند که آن دو نفر قصد دارند که دومرد مسلمان را برای لذت خود
بقتل برسانند زبان باعتراض گشودند و گفتند ما هم از مسلمین آسیب دیده‌ایم و خویشاوندان
ما در جنگ (بدر) و (احد) کشته شده‌اند و ما نیز می‌خواهیم منظره قتل این دو مسلمان را
تماشا کنیم و شما که قصد دارید آنها را بقتل برسانید در میدان بزرگ مکه آندورا مقتول کنید
که ما هم لذت ببریم.

(صفوان بن امیه) موافقت کرد که (عمیر بن ثابت) در میدان عمومی مکه بقتل برسد و
شخصی موسوم به (نستاس) را مأمور قتل وی کرد.

ولی گفت چون من برای خرید (عمیر بن ثابت) پولی گزاف پرداخته‌ام بعد از مرگش کاسه
سراورا بمزایده خواهم گذاشت تا هر کس که مایل باشد کاسه سرش را خریداری کند و در آن
آب بنوشد.

بعد از این که (عمیر بن ثابت) با حضور سکنه مکه که تماشاچی بودند بدست (نستاس) کشته
شد کاسه سرش را بمزایده گذاشتند و مردی برنده مزایده شد و قیمت کاسه سر را پرداخت و
آنگاه به لاشه (عمیر بن ثابت) نزدیک گردید و خواست شمشیر از نیام بکشد و سرش را از بدن
جدا نماید و سر را ببرد و گوشت را از جمجمه جدا کند و بعد از اینکه جمجمه خشک گردید در
آن آب بنوشد.

ولی وقتی بجنازه نزدیک شد مشاهده کرد که لاشه (عمیر بن ثابت) مستور از زنبورهای
درشت طلائی شده و زنبورهای مزبور با افواج انبوه، اطراف جنازه پرواز می‌نمایند.

خریدار جمجمه از افواج زنبورهای طلائی ترسید و با خود گفت وقتی هوا تاریک شد
زنبورهای مزبور در آن موقع من خواهم آمد و سر را از بدن جدا خواهم کرد و خواهم برد اما
بطوری که تذکره نویسان مسلمان روایت می‌کنند بعد از اینکه شب فرا رسید سیلی عظیم جاری
شد و جنازه (عمیر بن ثابت) را آب برد و خریدار جنازه مزبور نتوانست با رزوی خود برسد و با
کاسه سر آن مرد مسلمان، آب بنوشد.

مسلمان دوم را سکنه مکه از شهر خارج کردند و در محلی بنام تنعیم واقع در جوار شهر
بصلیب کوبیده شد.

مرتبه‌ای دیگر ما مواجه با سهل انگاری بعضی از تذکره نویسان مسلمان می‌شویم زیرا
آنها از ذکر نام این مرد خودداری کرده، نگفته‌اند او کیست.

در صورتی که ذکر نام اولین مسلمان که در راه ایمان خود بصلیب کوبیده شده ضروری است و باید وی را شناخت.

صلیب را روی زمین قرار دادند و آنگاه مرد را روی صلیب به پشت خوابانیدند و دستش را با میخهای بلند به دو بازوی صلیب کوبیدند.

ولی آن مرد مسلمان بی انقطاع فریاد می زد لا اله الا الله.

بعد از اینکه دو دستش به صلیب کوبیده شد دو پای او را روی هم نهادند و یک میخ قطور و طویل را از دوپایش گذرانیدند و به قائمه صلیب کوبیدند.

سپس صلیب را بلند کردند تا بطور قائم قرار بگیرد و آنوقت زن و مرد، محکوم را سنگه باران نمودند و کسانی که نیزه بلند داشتند به مصلوب نزدیک می شدند و نیزه را در بدنش فرو می کردند.

سکنه مکه از مصلوب کردن آن مرد مسلمان طوری لذت بردند که بعد از آن، هر وقت یک مسلمان را بچنگ می آوردند، وی را به صلیب میکوبیدند و آنگاه سنگه باران می نمودند.

در ماه ژوئیه سال ۶۲۵ میلادی مطابق با سال سوم هجری یک عده چهل نفری از مسلمانان که از مدینه بسوی سرزمین قبیله ای میرفتند تا افراد آن قبیله را مسلمان کنند گرفتار اعراب بدوی شدند و در نزدیکی بشر (یعنی چاه) مموئه بدویان به مسلمین حمله کردند و آنها که میدانستند اگر گرفتار شوند با شکنجه های هولناک در مکه بقتل خواهند رسید مقاومت کردند و تا آخرین نفر کشته شدند.

نقشه‌ای که قریش برای مبارزه با

محمد(ص) کشیدند

بعد از خاتمه جنگ (احد) ابوسفیان بمسلمین گفت که اگر مایل به جنگ دیگر هستید سال بعد در بازار مکاره (بدر) حضور بهم برسانید .

بازار مکاره (بدر) هر سال بیش از یک هفته طول نمی کشید و سال دیگر در ماه آوریل (آوریل ۶۲۶ میلادی) محمد (ص) با هزار و پانصد سرباز مسلمان و پنجاه اسب وارد بازار مکاره (بدر) شد .

محمد(ص) خواست به ابوسفیان بفهماند که مسلمین از قشون وی بیم ندارند و حاضرند که مرتبه‌ای دیگر با قشون (قریش) بجنگند .

ولی (ابوسفیان) با اینکه در بازار مکاره (بدر) دوهزار مرد جنگی داشت جرئت نکرد با مسلمین بجنگد و بمنوان اینکه بمناسبت خشکسالی ، اطراف (بدر) علف برای شتران او یافت نمی شود با دوهزار سرباز خود از (بدر) کوچ کرد و رفت .

خودداری (ابوسفیان) از جنگ با مسلمین خیلی به نفع محمد(ص) و پیروانش تمام شد و همه دانستند که (ابوسفیان) با اینکه قشونی قوی تر از سپاه مسلمین دارد ، جرئت نکرد که با مسلمانها بجنگد .

چون حیثیت مسلمانها در بدر زیاد شد ، آن سال مسلمانها از معاملات بازار مکاره خیلی استفاده کردند ولی بعد از اینکه بمدینه مراجعت نمودند جماعت (قریش) درصدد برآمدند که از نظر سیاسی مدینه را بکلی محاصره نمایند .

جماعت (قریش) که در مکه واقع در چهار صد کیلومتری جنوب (مدینه) سکونت داشتند درصدد برآمدند که با یهودیهای (خیبر) متحد جنگی شوند .

(خیبر) شهری بود واقع در دوست کیلومتری شمال مدینه ، که جز یهودیان کسی در آن سکونت نداشت .

طایفه (قریش) نه فقط یهودیهای شهر (خیبر) را با خود متحد جنگی کردند بلکه در

صدد برآمدند دو قبیلۀ بدوی موسوم به (بنی فزاره) و (غطفان) را هم با خود متحد نمایند .
قبایل (بنی فزاره) و (غطفان) در شمال مدینه در صحرا بسر می بردند و علاوه بر اینکه
جماعت (قریش) از مکّه با آنها تماس گرفتند و آنها را متحد خود کردند ، یهودیهای ساکن
شهر (خیبر) نیز با آن دو طایفه مذاکره کردند و قرار شد مجموع خرماهای یکسال خود را
بدو قبیلۀ غطفان و (بنی فزاره) بدهند مشروط بر اینکه قبایل مزبور علیه محمد (ص) با آنها
همدست شوند .

قبایل غطفان و (بنی فزاره) این پیشنهاد را پذیرفتند و بدین ترتیب بین جماعت قریش
و آن دو طایفه و یهودیهای شهر (خیبر) يك اتحادیه جنگی علیه مسلمین بوجود آمد .
در مشرق مدینه هم قبیلۀ ای می زیست بنام (بنو سلیم) و جماعت قریش توانستند آن قبیلۀ
را نیز علیه اسلام با خود متحد نمایند .

بدین ترتیب مدینه از نظر سیاسی محاصره شد و بزودی محاصره سیاسی مزبور مبذل به
محاصره اقتصادی واقعی گردید چون کاروانهای مدینه نمی توانستند نه بطرف شمال بروند
نه بسوی مشرق نه بطرف جنوب .

زیرا از شمال به قبایل بدوی غطفان و (بنی فزاره) برخورد میکردند و از جنوب قبایل
(قریش) و دو قبیلۀ (کنانه) و (ثاقف) که هر دو با (قریش) متحد بودند جلوی کاروانهای مدینه
رامی گرفتند و از طرف مشرق قبیلۀ (بنو سلیم) مانع از عبور کاروانهای مدینه می شدند .

دیگر از چیزهاییکه کمک به تکمیل محاصره مدینه کرد اینکه در نزدیکی سوریه
(البته در خاک عربستان) شهری بود باسم (دومة الجندل) و تمام کاروانها که از عربستان به
سوریه (شام) یا بین النهرین می رفتند مجبور بودند که از (دومة الجندل) عبور کنند .

در آن شهر عده ای از قبایل عرب زندگی می کردند و يك رئیس محلی ، بر آنها ریاست
می کرد و آن مرد بطوری که محتاج بذکر نیست حاکم (دومة الجندل) بود .

حاکم آن شهر اخطار کرد که بهیچ يك از کاروانهای مسلمین اجازه نخواهد داد که
از شهر بگذرند و راهی دیگر برای عبور کاروانها بسوی سوریه و بین النهرین وجود نداشت .
معانعت از عبور کاروانهای مسلمین از شهر (دومة الجندل) محمد (ص) و مسلمین را
متأثر کرد .

با اینکه در مدینه باران می بارید و مزرعه و باغ داشت باز مردم نمی توانستند احتیاجات
خود را در محل فراهم نمایند و مجبور بودند که با اطراف بخصوص با سوریه و بین النهرین
تجارت کنند تا بتوانند مایحتاج خود را از خارج وارد نمایند .

محمد (ص) از محاصره اقتصادی مدینه متأثر گردید ولی چون توکل داشت میاندیشید

که آن وضع اصلاح خواهد شد .

ما روپائیان تصور می‌نمائیم که منظور از (توکل) بین مسلمین این است که آنها دست روی دست می‌گذارند و ازجا، تکان نمی‌خورند و دهان را بطرف آسمان باز می‌کنند تا لقمه‌ای از فضا در دهان‌شان بیفتد .

ولی اینطور نیست و مسلمین که بخداوند توکل دارند دست‌روی دست نمی‌گذارند و دست از مجاهدت برنمی‌دارند .

ولی درعین اینکه سعی میکنند ، بخداوند هم توکل دارند و بهمین جهت يك مسلمان با ایمان درسخت‌ترین موارد ، ناامید نمیشود و فکر میکند که شاید اعجازی روی بدهد و او را رستگار نماید .

بعد از اینکه محاصره مدینه با تمام رسید قبایل (قریش) با موافقت متحدین خود از جمله (عبدالله‌ابی) که رئیس منافقین (در داخل مدینه) بود نقشه‌ای برای محمد (ص) و مسلمین طرح کردند که خلاصه‌اش این بود که محمد (ص) را ببهانه‌ای از مدینه خارج نمایند بطوری که مسلمین در مدینه تنها باشند و همینکه محمد (ص) از مدینه دور شد ، یکمرتبه بر سر مسلمین بتازد و همه را بهلاکت برسانند .

در نزدیکی دریای قرمز طایفه‌ای بود موسوم به (بنو مصطلق) و رئیس طایفه بنام (حرث) خوانده میشد که او را (حارث) نیز خوانده‌اند .

جماعت (قریش) طایفه مزبور را علیه مسلمین تحریک کردند و مردان (بنو مصطلق) خود را آماده نمودند که بمدینه حمله‌ور شد .

وقتی محمد (ص) شنید که آن قبیله قصد دارد بمسلمین حمله کند تصمیم گرفت که پیشدستی نماید و خود، آن قبیله را مورد حمله قرار دهد .

هنگام خروج از مدینه محمد (ص) از (عبدالله‌ابی) سر دسته منافقین دعوت کرد که فرماندهی جنگی قشون کوچک مسلمین را به‌عهده بگیرد .

(عبدالله‌ابی) که رئیس منافقین بود و قریش و یهودیها میخواستند با کمک او (پس از خروج محمد از مدینه) بمسلمین بتازد و کارشان را بسازند نتوانست از قبول دعوت محمد (ص) خودداری نماید و مجبور شد که پیشنهاد را بپذیرد .

محمد (ص) عبدالله‌ابی را بعنوان اینکه فرمانده قشون کوچک مسلمین است با خود برد و در نتیجه منافقون در مدینه بدون رئیس شدند و قریش و یهودیها نتوانستند در غیاب محمد (ص)

نقشه خود را برای حمله بمسلمین بموقع اجرا بگذارند .

در آن سفر جنگی ، شماره سربازان محمد (ص) خیلی کم بود و از سی نفر تجاوز نمیکرد که ده تن از آنها مهاجر بودند و بیست نفر از انصار .

سربازان قبیله (بنومصطلق) دویست نفر بودند و سربازان محمد در هشت منزلی مغرب مدینه به قبیله (بنومصطلق) برخوردند .

با اینکه شماره سربازان قبیله (بنومصطلق) تقریباً هفت برابر سربازان محمد (ص) بود مسلمین ده تن از مردان جنگی آن قبیله را کشتند و تمام قبیله اسیر مسلمانها شدند و از مسلمین بیش از یک نفر بقتل نرسید .

قبیله مصطلق قبل از اینکه با مسلمین بجنگد مطیع (قریش) و در واقع مزدور قریش گردید تا اینکه با مسلمانها پیکار کند . مسلمین هم آنها را کافر حربی دانستند یعنی کافری دانستند که با اسلام جنگیده و لذا مردان و زنان قبیله را به غلامی و کنیزی بردند و از جمله (حرث مصطلق) رئیس قبیله بدست مسلمین اسیر شد .

اسراطبق رسم اعراب بین مسلمین تقسیم شدند و زنی موسوم به (جویریه) دختر (حرث مصطلق) رئیس قبیله نصیب محمد (ص) گردید .

(جویریه) زنی بود بیوه و ولی جوان و زیبا و بعد از اینکه اسیر شد نزد محمد (ص) رفت و گفت من شنیده ام که تو پیغمبر هستی و میگویند که مردی عادل میباشی و اینک که مرا اسیر کرده ای کاری بکن که من بتوانم خود را آزاد کنم .

محمد (ص) گفت من از روی ظلم تو را اسیر نکرده ام بلکه تو ، بسراثر عمل پدرت اسیر شده ای ؟

اگر پدرت با مسلمانها نمیجنگید تو و خود او اسیر نمیشدید و اینک تو از من نمیخواستی کاری بکنم که آزاد شوی .

(جویریه) گفت یا محمد من هرگز کنیز نبوده ام و کنیزی نکرده ام و میل ندارم که کنیز باشم .

محمد (ص) از او پرسید که آیا میل داری که زوجه پیغمبر اسلام شوی ؟ مسلمین که اطراف پیغمبر بودند وقتی این حرف را از محمد (ص) شنیدند حیرت کردند چون نمی دانستند که منظور پیغمبر از آن ازدواج چیست ؟

(جویریه) دختر بیوه رئیس قبیله (مصطلق) گفت بلی یا محمد و من حاضرم که

زوجهٔ توبشوم .

لحظه‌ای دیگر صیغهٔ عقد جاری شد و (جویریه) زوجهٔ پیغمبر اسلام گردید.

بعد از ازدواج، مسلمین متوجه شدند که از آن بیعد (حرث مطلق) پدر (جویریه) پدر

زن پیغمبر اسلام میشود و شایسته نیست که پدر زن اسلام يك غلام باشد .

این بود که مولای (حرث) گفت چون (حرث مطلق) پدر زن پیغمبر ما شده من او را

آزاد می‌کنم .

اما در قبایل کوچک عرب تمام افراد خویشاوند بودند و همه از يك خانواده بشمار

می‌آمدند .

لذا تمام کسانی که در آن روز ، اسیر مسلمین شدند بعد از ازدواج محمد (ص) و

(جویریه) خویشاوند رسول خدا محسوب می‌گردیدند و مسلمین نمی‌توانستند آنها را غلام و

کنیز ببینند.

این بود که مسلمانها تمام مردان و زنان قبیلهٔ (مطلق) را که به غلامی و کنیزی برده

بودند آزاد کردند .

آنها هم وقتی آن جوانمردی را از مسلمین دیدند مسلمان شدند و اول (حرث مطلق)

پدر (جویریه) زوجهٔ پیغمبر دین اسلام را پذیرفت .

قبیلهٔ (مطلق) بعد از اینکه مسلمان شد یکی از قبایل وفادار اسلام گردید و مردان

قبیله در جنگها خیلی در راه اسلام فداکاری نمودند.

بعد از اینکه مرد و زن قبیلهٔ (مطلق) مسلمان شدند مسلمانها فهمیدند که منظور محمد

(ص) از ازدواج با (جویریه) چه بوده و خواسته با این وصلت يك قبیلهٔ مشرک را مسلمان کند .

(عبدالله ابی) سردستهٔ منافقون مدینه که با اکراه و اجبار از مدینه خارج گردیده با محمد

(ص) بمیدان جنگ رفته بود وقتی موقیت مسلمین را دید و مشاهده کرد چگونه محمد (ص)

توانست يك قبیله را مسلمان کند خشمگین شد و تصمیم گرفت قبل از اینکه محمد به (مدینه)

برگردد او را ازین ببرد .

(عبدالله ابی) بعد از اینکه افراد قبیلهٔ (مطلق) اسلام آوردند و محمد (ص) خواست به

مدینه برگردد در صدد فتنه انگیزی برآمد .

وی بدو سربازان مهاجر را که در قشون کوچک محمد بودند جمع کرد و گفت آیا

دیدید که پیغمبر چگونه شمارا از حق محروم نمود .

آنها پرسیدند چگونه پیغمبر ما را از حق محروم نمود ؟

(عبدالله ایبی) گفت شما از مدینه براه افتادید و خود را با اینجا رسانیدید و جنگ کردید

با امید اینکه از غنیمت جنگی برخوردار شوید.

اما محمد بعد از اینکه جنگ تمام شد با (جویریة) دختر (حرث) ازدواج کرد و در نتیجه

شما مجبور شدید که غلامها و کنیزان خود را بدون يك درهم استفاده آزاد کنید و اینك که

به مدینه می روید دست خالی هستید .

آنگاه سربازان (انصار) را دور هم جمع نمود و به آنها گفت شما در این سفر فریب

خوردید آنان پرسیدند برای چه فریب خوردیم !

(عبدالله ایبی) گفت برای اینکه از غنیمت جنگی محروم شدید و من از شما حیرت میکنم

که برای چه غلامان و کنیزان خود را آزاد کردید .

بشما چه که محمد (ص) با (جویریة) دختر (حرث) ازدواج کرده است و شما چرا باید

از غنائم جنگی خود محروم شوید ؟

سربازان انصار گفتند که ازدواج محمد (ص) با (جویریة) دختر (حرث) سبب توسعه

اسلام گردید و يك قبیله را مسلمان کرد و بهمین جهت ما شکایت نداریم چرا در این جنگ نائل

به تحصیل غنیمت نشده ایم .

(عبدالله ایبی) وقتی حس کرد که سربازان انصار فریب و وسوسه او را نمیخورند در صدد بر-

آمد که سربازان مهاجر را بجان انصار بیندازد و با آنها گفت محمد (ص) مردی است بسیار با

هوش و توانسته سربازان انصار را بفریبد و آنها با اینکه در این جنگ غنیمت نبردند میگویند

که راضی هستند و بر شما است که به آنها بفهمانید که نباید فریب محمد (ص) را بخورند .

در همان لحظه که نزدیک بود بین دودسته از سربازان قشون کوچک محمد (ص) جنگ در

بگیرد و برادر کشی شروع شود پسر جوان (عبدالله ایبی) که در آن سفر با پدر بود محمد (ص)

را از چگونگی واقعه مستحضر کرد و باو گفت که اگر فوری اقدام نکنند جنگ شروع خواهد شد

محمد (ص) توانست با نفوذ کلام خود از بروز جنگ جلوگیری کند و بعد هم برای اینکه سربازان

او بفکر شورش نیفتند فوری فرمان عزیمت بسوی مدینه را صادر کرد و سربازان بحرکت

در آمدند و پیغمبر اسلام دستور داد که با سرعت راه پیمائی نمایند زیرا می دانست که بیکاری و وسوسه

(عبدالله ایبی) ممکن است باز سبب ایجاد فکرتفیان شود .

در راه پسر (عبدالله ایبی) نزد محمد (ص) آمد و گفت یا محمد بطوری که بتو گفتم پدرم قصد

داشت که سربازان راعلیه تو بشوراند تا اینکه بتواند تو را بقتل برساند و چون وی علیه تو سوء قصد کرد مستوجب هلاکت است و اگر تو دستور بدهی من او را هلاک خواهم کرد و باید بتوبگویم که در مدینه کسی نیست که بیش از من نسبت پیدر خود وفادار باشد .

ولی وقتی من بفهمم که پدرم نسبت پیغمبر اسلام سوء قصد می کند او را درخور مجازات اعدام می دانم و هر موقع که تو امر به هلاکت او صادر کنی من وی را هلاک خواهم کرد .

محمد (ص) خیلی تحت تأثیر حرف پسر جوان (عبدالله ابی) قرار گرفت چون پسر جوان ، از صمیم قلب حرف می زد ، ولی باو گفت من دستور قتل پدرت را صادر نخواهم کرد و نمیخواهم که او کشته شود بلکه میل دارم که زنده بماند و بین ما بسر بیرد .

محمد (ص) با اینکه می دانست (عبدالله ابی) خیانت کرده در صدد قتل او بر نیامد برای اینکه بخشایش داشت و از دشمنان انتقام نمی گرفت .

ولی (عبدالله ابی) حق شناس نبود و بجای اینکه از محمد سپاسگزاری کند که از قتل او در گذشته ، و وی را مورد عفو قرار داده ، در صدد برآمد که از اولین فرصت استفاده نماید و ضربتی دیگر بر پیغمبر اسلام وارد آورد و یک واقعه غیر منتظره مربوط بعایشه ، این فرصت را در دسترس او نهاد .

شرح واقعه از این قرار است که پیغمبر اسلام در مسافرت ها یکی از زنان خود را با خویش میبرد ولی پیوسته آن زن را بوسیله قرعه انتخاب می کرد تا سبب رنجش هیچ يك از آنها نگردد . در سفری که برای جنگ با قبیلۀ (بنو مطلق) کرد قرعه بنام عایشه اصابت نمود و عایشه در کجاوه ای که بر پشت شتر می نهادند نشست و با محمد (ص) به میدان جنگ رفت .

هنگام بازگشت از میدان جنگ موقعی که بطرف مدینه می رفتند عایشه که در آن موقع زنی بود پانزده ساله ، برای حاجتی از کجاوه فرود آمد و رفت و بعد از اینکه برگشت حیرت زده دید که کاروان حرکت کرده است .

وقتی کاروان محمد (ص) می خواست حرکت کند ، چون پرده کجاوه عایشه افتاده بود و تصویری کردند که خوابیده ، مترجه غیبت او نشدند و شترها را بر سر پا و داشتند و رفتند . عایشه وقتی دریافت که کاروان عزیمت کرده و او بجا مانده گریه کنان عقب کاروان دوید . ولی نتوانست بآن برسد و روی زمین نشست و گفت ای خداوند که مرا مسلمان بدنیآ آوردی و زوجه پیغمبر خود کردی نجاتم بده .

بعد از ساعتی يك جوان شترسوار که سوار شتری سریع السیر بود از راه رسید و معلوم شد که وی (صفوان بن معطل سهمی) عقب دارقشون کوچک پیغمبر اسلام است و چشم او بزنی افتاد که

بر زمین نشسته بود .

صفوان به عایشه نزدیک شد و او را شناخت و گفت تو اینجاست چه می کنی و برای چه اینجا نشسته ای ؟

عایشه شرح واقعه را بیان کرد و (صفوان) او را بر پشت شتر خود نشانید و راه مدینه را پیش گرفت و روز بعد از ورود کاروان محمد (ص) بمدینه ، داخل آن شهر شد .

عبدالله ابی (یا عبدالله بن ابی) وقتی شنید که عایشه را (صفوان بن معطل سهمی) بمدینه آورده است متوجه شد که فرصتی بدست آورده تا اینکه بوسیله افترا ، به محمد (ص) پیغمبر اسلام نیش بزند .

چند نفر برای اذیت کردن پیغمبر اسلام با (عبدالله ابی) همصدا شدند و آنها عبارت بودند از (زید بن رفاعه) و (حسان بن ثابت) که شعر می گفت و (مسطح بن ائانه) که این شخص با عایشه خویشاوندی دور داشت چون نوه خاله (ابوبکر) پدر عایشه محسوب می شد .

(عبدالله ابی) و دیگران از صبح تا شام در شهر مدینه ، از يك كوچه به كوچه دیگر میرفتند و بمردم می گفتند که چون (صفوان) مردی است جوان و عایشه هم زنی جوان می باشد و آن دو ، مدت يك شبانه روز در صحرا تنها مانده اند لذا ، بین آنها مناسباتی بوجود آمده که نباید بوجود بیاید .

یهودیها که با محمد (ص) خوب نبودند این شایعه را توسعه می دادند و (حسان بن ثابت) که شاعر بود هجوسرود و دشمنان محمد (ص) با قوه تخیل ، شاخ و برگ يك واقعه موهوم افزودند .

محمد (ص) با (اسامه بن زید) که یکی از مسلمین بود مشورت کرد که چه باید بکند و (اسامه) گفت یا محمد (عایشه) زن تو هیچ نقص ندارد جز اینکه ، خرد سال است و بهمین جهت وقتی خمیر می گیری که نان پزد از آن مواظبت نمی نماید و بزها می آیند و خمیر را می خورند . آنگاه محمد (ص) با پسر عم و داماد خود علی بن ابی طالب (ع) مشورت کرد و گفت یا علی من در مورد عایشه چه کنم ؟

علی (ع) گفت یا محمد (ص) اگر عایشه را گناهکار نمیدانی ، بشایعات عمومی توجه ممکن و اگر او را گناهکار می دانی طلاقش بده زیرا برای تو زن کم نیست .

می گویند دشمنی عایشه نسبت به علی بن ابیطالب از همان موقع شروع شد .

محمد (ص) نزد عایشه رفت و با او گفت آیا میدانی که مردم راجع بتو چه میگویند ؟ عایشه بگریه درآمد و گفت یا محمد (ص) آنچه راجع بمن می گویند دروغ است . ومن

مرتکب خطا نشده ام .

آن وقت وحی بر محمد (ص) نازل شد و اولین آیه مربوط به عایشه که امروز آیه دوازدهم از سوره بیست و چهارم قرآن موسوم به (نور) است فرود آمد و مضمون آن آیه از این قرار می باشد :

«ان الذین جاؤو بالافک عصبه منکم لا تحسبوه شراً لکم ، بل هو خیر لکم ، لکل امرئ منہم ما اکتسب من الاثم والذی تولی کبره منہم له عذاب عظیم .»

یعنی : «آن کسانی که بهتان زدند دروغ بستند (یعنی بر عایشه بهتان زدند) کسانی هستند از خود شما و تصور نکنید که آن بهتان و دروغ برای شما تولید زیان و خطر میکند بلکه برعکس بنفع و خیر شما می باشد و خداوند مقتریان و دروغگویان را به نسبت گناهی که مرتکب شده اند مجازات خواهد کرد و آنکه دروغی بزرگتر گفت (یعنی عبدالله بن ابی) دوچار عذاب بزرگ خواهد گردید .»

در آیه سیزدهم از سوره نور خداوند میگوید :

«شما مسلمین که مردان و زنان با ایمان هستید وقتی بهتان و دروغ را شنیدید برای چه راجع بکسانی که مثل شما مؤمن هستند (یعنی عایشه و صفوان) گمان نیکو نکردید و چرا نکفتید که آن سخن (یعنی آن دروغ) بطور قطع تهمت و بی اساس است .»

در آیه چهاردهم همین سوره خداوند در قرآن میگوید :

«لولا جاؤ علیہ باربعۃ شہداء و اذلم یا توأ بالشہداء فاولئک عنداللہ ہم الکاذبون.»

یعنی : «اگر آنها تهمت خود را وارد می دانند (در مورد عایشه) برای چه چهارشاهد نمی آورند تا ثابت شود که (عایشه مرتکب گناه گردیده) و چون مقتریان چهارشاهد نیاوردند نزد خداوند دروغگو محسوب می شوند .»

کسانی که از احکام اسلامی اطلاع دارند میدانند که اگر کسی بمرد یا زنی تهمت زد که وی زانی یا زانیه است طبق حکم قرآن باید چهارشاهد بیاورد و آن چهارتن گواهی بدهند که بچشم خود دیدند که آن مرد وزن مرتکب گناه شدند .

شهادت آن چهارگواه باید صریح و بدون ابهام باشد .

اگر گواهان شهادت بدهند که دیدند زن و مردی که زن وشوهر نیستند و وارد خانه ای شدند و در را بروی خود بستند و مدتی به تنهایی در آن خانه ماندند ، شهادت آنها برای ثبوت گناه کافی نیست چون ممکن است که زن و مرد در آن خانه مرتکب گناه نشده باشند . هر کسی

که بدیگری تهمت ز نامی زند باید چهار شاهد بیاورد و اگر نتواند چهار شاهد برای تأیید تهمت خود بیاورد خود مقتری ، گناهکار و مستوجب مجازات است .

برای ثبوت بی گناهی عایشه همین بس که خداوند از آیه دوازدهم تا آیه بیست و هفتم سوره نور را اختصاص به بی گناهی او داده و خاطر پیغمبر خود و مسلمین را آسوده کرده که دختر ابوبکر و زوجه پیغمبر اسلام مرتکب گناه نشده است .

نزول آیات مزبور خیلی باعث مسرت مسلمین گردید برای اینکه مسلمانها که همه عرب و دارای تعصب بودند از تهمت (عبدالله بن ابی) و دوستانش در مورد (عایشه) بسیار رنج میبردند و اشعار هجو آنها قلب مسلمین را می سوزانید .

ولی بعد از نزول آیات مزبور ، چون خداوند بی گناهی عایشه را تصدیق و تأیید کرده بود همه خوشوقت شدند .

(عبدالله بن ابی) که تصور می کرد با آن تهمت ضربتی شدید بر محمد (ص) و مسلمانها خواهد زد ، متوجه گردید که مانور او منتهی بعدم موفقیت گردید .

بعد از نزول آیات مزبور محمد (ص) و مسلمین با خاطری آسوده خود را برای جنگی جدید آماده نمودند .

اولین مرتبه که در عربستان بر حسب دستور

محمد (ص) خندق حفر شد

محمد (ص) که دارای سرویس کسب اطلاعات بود میدانست که جماعت (قریش) در مکه مشغول بسیج يك ارتش ده هزار نفری برای حمله بشهر مدینه و از بین بردن مسلمین و اسلام هستند.

با اینکه جماعت (قریش) خود را آماده میکردند که با يك ارتش ده هزار نفری بمدینه حمله ور شوند طوری از لیاقت جنگی محمد (ص) می ترسیدند که جرئت نمیکردند تا وقتی که محمد (ص) در مدینه است مبادرت بحمله نمایند و منتظر بودند که محمد (ص) از مدینه خارج شود و بعد از رفتن او، حمله را شروع نمایند و با کمک منافقین و یهودیها اسلام را بکلی از بین ببرند.

آنها اطلاع داشتند که پیغمبر اسلام مجبور است که به شهر سرحدی (دومة الجندل) برود و با حکمران آن شهر بجنگد.

حکمران (دومة الجندل) با یهودیهای شهر خیبر و جماعت قریش يك محور جنگی بوجود آورده، عبور کاروانهای مدینه را بسوی سوره و بین النهرین ممنوع کرده بود. محمد با اینکه میدانست جماعت قریش در مکه يك ارتش بزرگ بسیج می کنند و قصد دارند بمدینه بتازند ناگزیر بود که به (دومة الجندل) برود و در آنجا، بوسیله مذاکره یا جنگ، قدغن عبور کاروانهای مدینه را بسوی سوره (شام) و بین النهرین لغو نماید.

حاکم دومة الجندل با قدغن عبور کاروانهای مدینه، بسوی سوره و بین النهرین، مثل این بود که گلوی سکنه مدینه را گرفته باشد و نگذارد که آنها نفس بکشند و پیغمبر اسلام اجبار داشت که مجرای تنفس شهر را بگشاید و گرنه بازرگانی مدینه از بین میرفت.

ولی محمد (ص) از این جهت بسوی شهر (دومة الجندل) می رفت که اولاً بین مدینه و آن شهر فاصله ای زیاد وجود داشت و ثانیاً اعمال اطلاعات پیغمبر خبر می دادند که هنوز بسیج ارتش قریش در مکه کامل نشده است.

این بود که محمد(ص) با هزار مرد جنگی از مدینه خارج شد و راه (دومة الجندل) را پیش گرفت.

در راه بسرزمین قبیله (غطفان) رسید و بهتر آن دید که با رئیس قبیله مزبور مذاکره کند که شاید بتواند او را وادار به بیطرفی نماید. ما در این بحث تاریخی گفتیم که عرب بادیه‌ها منظور که فکر می‌کرد حرف می‌زد و بی‌سن فکر و بیان او، تفاوت وجود نداشت.

امروز هم در قسمتهائی از عربستان مثل منطقه (ربع الخالی) واقع در جنوب جزیره العرب که هنوز تمدن جدید به آنجا رسوخ نکرده عرب بادیه‌ها منظور که فکر می‌کند حرف می‌زند و هر چه می‌گوید حقیقت است زیرا نمی‌تواند جز حقیقت بگوید.

رئیس قبیله غطفان هم ضمن مذاکره با پیغمبر اسلام حقیقت را گفت و اظهار کرد که او با طایفه (قریش) و یهودیهای (خیبر) علیه مسلمین متحد شده و در عوض از یهودیها خرما گرفته و اگر محمد(ص) حاضر باشد که بیشتر با او خرما بدهد حاضر است که اتحاد خود را بر هم بزند و از (قریش) و یهودیها کناره‌گیری نماید.

بعد رئیس قبیله (غطفان) گفت یا محمد من اکنون وقت ندارم با تو زیاد مذاکره کنم زیرا باید با مردان قبیله خود برای بیفتم و به قشون قریش که بطرف مدینه برای افتاده ملحق شوم تا با اتفاق بمدینه حمله و رشویم.

محمد(ص) خبری را که از طرف رئیس قبیله (غطفان) باو داده شده بود مورد رسیدگی قرارداد و معلوم شد که آن خبر صحیح است.

محمد(ص) می‌دانست که رئیس قبیله مزبور دروغ نمی‌گوید ولی فکر کرد که شاید جماعت (قریش) خبر غیر واقع را به آن مرد رسانیده باشند.

همینکه محمد(ص) متوجه شد که ارتش قریش برای افتاد مراجعت کرد و با سرعت خود را به مدینه رسانید.

(عبداللهی) و یهودیها از مراجعت محمد(ص) خیلی حیرت کردند آنها عادت پیغمبر اسلام را می‌دانستند و مطلع بودند که محمد(ص) وقتی عازم یک مسافرت جنگی گردید مراجعت نمی‌نماید مگر بعد از مبادرت بجنگ.

پس از اینکه محمد(ص) از راه مراجعت کرد چند تن از مردان قبیله‌ای موسوم به خوزه وارد مدینه گردیدند و به محمد اطلاع دادند که قشون (قریش) از مکه حرکت کرده است.

آنها می‌گفتند که قشون (قریش) برای اینکه بتواند از مکه خود را به مدینه برساند

باید یازده روز در راه باشد ولی آنها در مدت چهارروز توانستند خود را بمدینه برسانند و برای اینکه زودتر خبر حرکت قشون پیغمبر اسلام برسد، روزوشب، بدون لحظه‌ای استراحت در راه بودند.

کسانی که خبر حرکت قشون را برای محمد آوردند، گفتند که شماره سربازان آن قشون ده هزار نفر است و تمام سربازان دارای سلاح کامل هستند و عزم دارند که بمکه مراجعت نمایند مگر اینکه اسلام را در مدینه ریشه کن کرده باشند.

محمد (ص) بعد از دریافت خبر آن اشخاص، بدون لحظه‌ای درنگ بمسلمین گفت که برای جنگ آماده شوید.

پیغمبر اسلام بمسلمین اظهار کرد که این مرتبه شماره سربازان مشرکین بیش از دفعات گذشته است و باید برای دفع حمله خصم وسیله دفاع فراهم کرد.

وسیله دفاع که محمد (ص) برای جلوگیری از قشون (قریش) در نظر گرفت عبارت بود از حفر خندق و بهین جهت جنگ مزبور را که در سال ۶۲۷ میلادی مطابق با ماه شوال سال پنجم هجری بین مسلمین و جماعت قریش و یهودیها در گرفت به اسم جنگ (خندق) می خوانند و چون دسته‌های مختلف در آن جنگ (البته در جهت قریش) شرکت کردند، به اسم (جنگ احزاب) نیز خوانده می شود.

تا کنیک محمد (ص) در جنگ خندق نه فقط سبب حیرت افراد عادی می شود بلکه متخصصین نظامی را نیز حیران می نماید که چگونه پیغمبر اسلام توانست آن تا کنیک جنگی را استنباط نماید و بکار بندد.

چون در جنگ فقط استنباط تا کنیک جنگی، دلیل بر نبوغ نیست. کسانی هستند که در خانه خود می نشینند و روی صفحه‌ای از کاغذ، برای جنگها نقشه می کشند و با ما نورهای بزرگ خصم را معدوم می نمایند.

ولی نمی توانند، هیچیک از آن ما نورها را در میدان جنگ، بموقع اجرا بگذارند.

در عربستان مسئله حفر خندق برای جلوگیری از یک قشون مهاجم، کاری بود که مثل تشکیل (فالانژ) در میدان جنگ سابقه نداشت و اینکار را هم محمد (ص) در عربستان آغاز کرد.

بین مسلمین مردی به اسم روزه مهیار فارسی که مسلمین وی را (سلمان فارسی) میخواندند بود و او به محمد (ص) گفت که در ایران، برای دفاع از یک قلعه و شهر، اطراف آن خندق حفر می نمایند ولی باید عریض و عمیق باشد تا اینکه سوار و پیادگان خصم نتوانند

از آن بگذرند.

سلمان فارسی مردی بود بلند قامت و چهارشانه و قوی و خیلی نسبت به پیغمبر اسلام اخلاص داشت و همینکه پیشنهاد کرد خندق حفر شود محمد(ص) پیشنهادش را پذیرفت. پذیرفتن پیشنهاد (سلمان فارسی) آسان بود ولی حفر خندق اشکال داشت. آن خندق می باید شهر را در قبال خطر تهاجم حفظ کند و لذا می باید که بلده (مدینه) را احاطه نماید.

شماره مسلمین زیاد نبود و برای حفر خندق وقت کافی نداشتند مع هذا با اشاره محمد(ص) شروع بکار کردند.

در همان ساعت که محمد(ص) دستور داد که شروع به حفر خندق نمایند امری دیگر صادر کرد مشعر بر اینکه هر چه محصول فلاحتی در خارج از شهر مدینه هست بداخل شهر بیاورند تا اینکه قشون مکه وقتی بمدینه رسید نتواند از محصول کشت زار و باغهای مدینه استفاده کند.

این تاکتیک را در جنگ جهانی اخیر، دولت شوروی در قبال دولت آلمان بموقع اجرا گذاشت و در جلوی قشون آلمان هر چه محصول در مزارع و باغها بود به عقب حمل کرد یا از بین برد تا اینکه قشون مهاجم نتواند برای فراهم کردن آذوقه از محصولات کشت زار و باغ استفاده نماید.

در چهارده قرن قبل از این محمد(ص) این روش را بکار برد و تمام محصول کشت زارها و باغها را بداخل مدینه منتقل کردند و در نتیجه، وقتی نیروی مکه بمدینه رسید، از حیث خوار-بار دوچار مضیقه شد.

تمام مردها و زنهای مسلمان که در مدینه بودند همچنین پسران و دخترانی که می توانستند بیل و کلنگ بردارند، برای حفر خندق شروع بکار کردند.

نقشه خندق را طوری کشیدند که شمال و مغرب و جنوب غربی و قسمتی از جنوب مدینه را دربر می گرفت و از قلمه (شیخین) واقع در شمال مدینه آغاز می گردید و به حومه (قبا) واقع در جنوب، منتهی می شد. نقشه خندق را طوری طرح کردند که در هر منطقه که امکان دارد موانع طبیعی زمین پشت خندق (در داخل شهر) قرار بگیرد تا اینکه مسلمینی که در داخل شهر هستند بتوانند از موانع طبیعی زمین نیز برای جلوگیری از دشمن استفاده کنند.

در مدینه واحد مقیاس طول عبارت بود از ذرع یعنی از آنج تا نوک انگشت وسطای دست.

يك ذراع مدینه بمقیاس امروز نیم متر بشمار می آمد .

محمد(ص) دسته های مسلمان را برای حفر خندق به جوخه های ده نفری تقسیم کرد و هرچهل ذراع از خندق را به يك جوخه سپرد .

متأسفانه تذکره نویسان اسلامی که گاهی در ثبت بعضی از مطالب سستی می کردند ننوشته اند خندقی که مسلمین اطراف مدینه از سه جهت حفر کردند چقدر عرض داشت ولی طول خندق دوازده هزار ذراع یا شش کیلومتر (بمقیاس امروز) بوده است .

عمق خندق از پنج ذراع یعنی دو متر و نیم تجاوز می کرد و ولذا میتوان حدس زد که سه متر میرسیده است .

تردید وجود ندارد که این خندق طولانی دارای عرض زیاد و دیوارهای عمودی بوده است .

اگر عرض خندق کم بود اسب سواران می توانستند از روی خندق جست بزنند و خود را بطرف دیگر برسانند .

اگر دیوارهای خندق عمودی نبود سواران و پیادگان می توانستند از آن بگذرند و خود را بشهر برسانند

در جنگ های قدیم يك خندق بی آب بهتر از يك خندق پر آب برای دفاع از يك قلمه یا شهر مفید بود .

چون اگر خندق را پر از آب می کردند سواران می توانستند با اسبهای خود از آن عبور نمایند و هم چنین نیروی خصم می توانست بوسیله قایق و زورق از خندق بگذرد و خود را بداخل شهر برساند .

مسلمانها برای حفر خندق شش کیلو متری اطراف مدینه (که امروز هم يك خندق طویل جلوه می کند) روز و شب زحمت کشیدند .

در هر دسته ده نفری که مأمور حفر يك منطقه بخصوص بودند عده ای باید پیوسته بیدار باشند و خوابیدن افراد مجاز نبود مگر از روی نوبت .

محمد(ص) روز و شب برای کمک بدیگران کلنگ می زد و خاک بر می داشت . ابوبکر و عمر بن الخطاب يك روز برای حمل خاک، زنبه بدست نیاوردند و زنبه را بدیگران داده بودند و آن دو عرب برجسته که هر دو از بزرگان مکه (قبل از هجرت به مدینه) بشمار می آمدند خاک رادر ردای خود میریختند و دور می نمودند .

گفتیم که خندق از (شیخین) واقع در شمال مدینه شروع می شد و به حومه (قبا)

منتهی می گردید.

لذا يك قسمت از مدینه یعنی شمال شرقی و مشرق و جنوب شرقی آن بدون خندق میماند ولی در آن سه قسمت، شهر مدینه برای جلوگیری از خصم دارای موانع بسیار و بخصوص کوچه باغهای زیاد و باریک بود .

در آن مناطق کمانداران و فلاخن اندازان اسلامی هر گاه بالای نخلها و درختان دیگر جامی گرفتند مانع از عبور سواران و پیادگان مکه میشدند و سربازان سوار و پیاده مکه نمی توانستند براحتی از کوچه باغها عبور نمایند .

بهمین جهت محمد(ص) حفر خندق را در آن قسمت ضروری ندانست و بعد هم، آزمایش جنگ ثابت نمود که نظریه پیغمبر اسلام صائب بوده است .

محمد(ص) کارگران مسلمان را که مشغول حفر خندق بودند مجاز کرد که در موقع کار با صدای بلند آواز بخوانند و گفت هر کس که لحنی خوش دارد خوانندگی کند تا اینکه خستگی کار از دیگران برود. و نیز گفت کسانی که می توانند شعر بسرایند اشعار مهیج بگویند تا اینکه پایداری کارگران مسلمان تقویت شود .

(عمارة حزم) پسری بود دوازده ساله و صدای دلنشین داشت . و یکروز که محمد در قسمتی که (عمارة حزم) کار میکرد بکار مشغول بود صدای دلپسند آن را شنید و از آن پس، او را با خود برای کار کردن بسایر قسمت های خندق میبرد تا اینکه سایر کارگران هم صدای آن پسر را بشنوند و خستگی از آنها دور شود .

وقتی يك جوخه ده نفری کاری را که بآن واگذار کرده بودند زودتر بانجام میرسانید بجای اینکه برود استراحت کند داوطلبانه ، بكمك جوخه های دیگر میرفت .

نظیر این همت و از خود گذشتگی دردنیای قدیم بسیار کم است و در اعصار جدید ما برای آن نمونه ای جز فداکاری سکنه (لنین لگراد) در جنگ جهانی دوم نداریم که زن و مرد از شهرها خارج شدند و بیل و کلنگ بدست گرفتند و خندق حفر کردند و استحکامات ساختند تا اینکه بتوانند حمله قشون مهاجم را دفع کنند .

قشون مکه هنگامی که وارد مدینه شد که مسلمین حفر خندق را با تمام رسانیده بودند مردها برای جنگ سلاح بدست گرفتند .

هنگامی که راجع به جنگ (احد) صحبت می کردیم گفتیم که ارتش مکه نمی توانست از جنوب به مدینه نزدیک شود زیرا از زمین های سنگلاخ ، مساعد برای عبور شتر نبود . این بود که مرتبه ای دیگر قشون مکه، شهر مدینه را دور زد تا اینکه از راه شمال و

مغرب یعنی از راه دامنه کوه احد خود را بمدینه برساند.

فرماندهی قشون مکه را همچنان (ابوسفیان) برعهده داشت و آنمرد بعد از اینکه خود را بدامنه کوه (احد) رسانید امیدوار بود که قشون مسلمین را در آنجا پیدا کند و مسلمانها را نابود نماید.

قشون مکه متشکل بود از ده هزار مرد جنگی که عده ای از آنها، سکنه مکه بودند و عده ای جزو جنگجویان قبایل دیگر، مثل قبيله (بنی فزاره) و قبيله (غطفان) و قبيله (احابش) و قبایل (تهامه) و (کنانه) بشمار می آمدند.

(ابوسفیان) مطمئن بود که هر گاه مسلمین را در دامنه کوه (قریش) پیدا کند بایک حمله ارتش اسلام را نابود خواهد کرد.

وقتی آنها را در دامنه کوه (احد) نیافت فرمان حمله بسوی مدینه را صادر کرد و يك مرتبه سربازان قریش که میخواستند به (مدینه) حمله کنند خود را مقابل خندق دیدند.

استحکامات با مفهوم قدیم یعنی حصار برای اعراب تازگی نداشت و میدانستند چیست اما تا آنروز خندق را ندیده بودند و لذا از مشاهده خندق دوچار حیرت شدند و توقف کردند.

(ابوسفیان) فرمانده قشون مکه هم مثل سربازان خود وقتی به خندق رسید حیران گردید و دریافت که نمیتواند از آن بگذرد.

اگر يك فرمانده جنگی ایرانی یا رومی در رأس قشون مکه قرار داشت می دانست چگونه باید از خندق گذشت. اما (ابوسفیان) يك بازرگانی بشمار می آمد و اطلاعات جنگی نداشت.

سادگی و بی اطلاعی اعراب بادیه از اینجا معلوم می شود که ده هزار سرباز عرب مقابل يك خندق توقف کردند و طوری عبور از آن در نظرشان غیر ممکن جلوه نمود که بدون صدور امری از طرف (ابوسفیان)، خیمه های خود را آنطرف خندق افراشتند زیرا متوجه شدند که نمی توانند از خندق بگذرند و آن طرف با مسلمانها بجنگند لذا چاره ای ندارند جز اینکه شهر را محاصره نمایند.

سربازان مکه در یک طرف خندق بودند و سربازان مسلمان در طرف دیگر و یکدیگر را میدیدند و صدای هم را نیز می شنیدند.

سربازان مکه، سربازان مسلمان را مورد نکوهش قرار میدادند و میگفتند شما نه عرب هستید نه سلحشور. اگر عرب یا سلحشور بودید خود را در پناه چاله قرار نمی دادید.

حفر این چاله از طرف شما ثابت می‌کند که ترسوهستید و اگر از جنگ نمی‌ترسیدید این چاله را حفر نمی‌کردید.

ولی ما از جنگ نمی‌ترسیم و خود را در پناه چاله قرار نمی‌دهیم. آیا پدران و اجداد ما مثل شما چاله حفر می‌کردند و خود را در پناه آن قرار میدادند و می‌ترسیدند که وارد جنگ شوند.

اگر شما یک عرب و سلحشور هستید از پشت چاله بیرون بیایید و خود را با این طرف برسانید و شمشیر از غلاف بیرون بیاورید تا معلوم شود چه در بازو دارید؟ مسلمین این اظهارات را می‌شنیدند و جواب نمیدادند و مراقب بودند که سر بازان مکه نتوانند از خندق عبور کنند.

در آن فصل که قشون مکه برای قتل عام مسلمین آمده بود هوا سرد میشد و درخیمه‌ها، سر بازان مکه احساس برودت می‌نمودند.

مسلمین هم که در پاسگاهها بنگهبانی اشتغال داشتند از سرما رنج می‌بردند ولی هر مسلمان که کشیک نداشت میتواندست بخانه خود برود.

محمد (ص) همه شب در پاسگاههای جنگی بسر می‌برد و بخانه خود نمی‌رفت. چون سر بازان دو قشون متخاصم یکدیگر دسترسی نداشتند با تیراندازی می‌جنگیدند و چند نفر از طرفین که تیر خوردند مجروح شدند.

پس از این که تاریکی فرود آمد، چون تیراندازان نمی‌توانستند سر بازان خصم را ببینند دست از تیراندازی میکشیدند و از آن پس با سهام ملامت و شامت یکدیگر را هدف می‌ساختند و شعرا، اشعار هجای خود را با صدای بلند برای حریف می‌خواندند.

ضمن تیراندازی (هنگام روز) و پرتاب تیزهای ملامت و هجا (در موقع شب) طرفین، معامله هم میکردند و از جمله مسلمین به قبیله (غطفان) پیشنهاد نمودند که از جبهه قشون مکه خارج شود و به مسلمین بپیوندد و در عوض تمام محصول خرماي مدینه را دریافت نماید. این نوع معامله، وسط جنگ در حالی که همه صدای جنگجویان را می‌شنوند عجیب جلوه می‌کند.

زیرا اینگونه معاملات که منظور از آن تفرقه انداختن بین قشون خصم و جدا کردن قسمتی از آن قشون، از قسمتهای دیگر است پنهانی بانجام میرسد نه بطور علنی و در حالی که همه گفتگوی طرفین معامله را می‌شنوند.

ولی عرب بادیه، ساد بود و بین اندیشه و گفتارش تفاوت وجود نداشت و هر طور که

می‌اندیشید صحبت میکرد .

معامله طایفه (غطفان) با مسلمین سرنگرفت برای اینکه ابوسفیان مداخله کرد و نگذاشت که آن معامله سر بگیرد .

روزها میگذشت بدون اینکه قشون مکه بتواند از خندق بگذرد و بمدینه حمله ور گردد این بود که (ابوسفیان) بفکر افتاد که یهودیهای مدینه وادارد که از عقب بمسلمین حمله ور شوند .

در مدینه سه طایفه بزرگ از یهودیها زندگی می‌کردند و گفتیم که دو طایفه از آنها کوچ نمودند ولی طایفه (بنی قریظه) که شغل اکثر افراد آن دباغی بود در مدینه زندگی میکردند. (ابوسفیان) نمی‌توانست قشون خود را از خندق بگذراند و وارد مدینه شود ولی موفق شد که با طایفه (بنی قریظه) تماس حاصل نماید تا اینکه آنها علیه مسلمین وادار بجنگ نماید . محمد (ص) که سر ویس اطلاعات جنگی داشت فهمید که (ابوسفیان) میکوشد که طایفه یهودی (بنی قریظه) را علیه مسلمین تحریک بجنگ نماید و دو نفر از مسلمین یکی موسوم به (سعد عباده) را نزد یهودیان فرستاد و قانون اساسی مدینه را بخاطرشان آورد و گفت شما با ما هم پیمان هستید که علیه ما و بنفع دشمنان اسلام بجنگید و باید پیمانی را که با ما منعقد کرده اید رعایت نمائید ولی یهودیهای مدینه جواب خنثی دادند و فهمانیدند که ما یلند با قشون مکه همکاری کنند .

محمد (ص) مطلع شد که بزودی بین (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه و طایفه (بنی قریظه) که افرادش یهودی بودند پیمانی منعقد خواهد شد و آنگاه طایفه مزبور از عقب بمسلمین حمله ور خواهند گردید .

پیغمبر اسلام اطلاع داشت که هر گاه یهودیهای (بنی قریظه) حمله کنند مسلمین بین دو تیغ قرار خواهند گرفت و دیگر، خندق مدینه که با کوشش مسلمین حفر گردید نخواهد توانست از شکست مسلمانها جلوگیری کند .

مسلمین که دانستند بزودی پیمان ط-ایفه (بنی قریظه) و قشون مکه بسته خواهد شد ترسیدند و نزد محمد (ص) رفتند و باو گفتند که مادر معرض خطر فنا هستیم و اگر (بنی قریظه) از عقب بما حمله ور شوند ما نابود خواهیم شد .

محمد (ص) بمسلمین گفت (ابوسفیان) امیدوار است که از کمک یهودیهای (بنی قریظه) برخوردار شود اما امیدواری ما بکمک خداوند است و خداوند ما را تنها نخواهد گذاشت .

اگر دیدید که مادر جنگ احد شکست خوردیم از این جهت بود که بعضی از مسلمین ، رعایت

انضباط را نکردند و دستوری را که بآنها داده شد اجرا ننمودند .

گفته محمد (ص) به حقیقت پیوست و خداوند بکمک پیغمبر خود و مسلمین آمد و موقعی که مسلمین یقین داشتند که پیمان بین طایفه (بنی قریظه) و قشون مکه منعقد خواهد گردید مردی با اسم (نعیم بن مسعود) که مأمور بود بین قشون مکه و یهودی ها مذاکره نماید و پیمان را منعقد کند نزد محمد (ص) آمد و گفت گرچه مأمور است وسیله اتحاد (بنی قریظه) و (ابوسفیان) را فراهم کند تا اینکه یهودیها از عقب بمسلمین حمله ور گردند ولی مدتی است او ، از طرفداران محمد (ص) می باشد و میل ندارد که پیغمبر اسلام شکست بخورد بلکه خواهان پیروزی او است .

محمد بعد از اینکه اظهارات (نعیم بن مسعود) را شنید متوجه شد که لطف خدا سبب گردیده آن مرد که میباید وسیله فتنای مسلمین را فراهم نماید بطرفداری از مسلمانها برخیزد . (نعیم بن مسعود) از پیغمبر اسلام پرسید چگونه می تواند خدمتی برجسته به او و مسلمین نماید ؟

محمد (ص) گفت چون ما در حال جنگ هستیم کسب هر نوع اطلاع از وضع دشمن برای ما جایز است و اگر ما ، اطلاعاتی را که بدست می آوریم تغییر بدهیم و بعد آن را بگوش دشمن برسانیم عمل ما خدعه نیست بلکه تاکتیک جنگ است .

لذا تو هر نوع اطلاع که از قشون مکه یا طایفه (بنی قریظه) کسب می کنی بمن بگو تا من بتو بگویم که اطلاع مزبور را بچه شکل باید بگوش یهودیان یا (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه برسانی .

(نعیم بن مسعود) اطاعت کرد و همان روز بعد از اینکه از محمد (ص) تعلیم گرفت نزد یهودیان (بنی قریظه) رفت و گفت شما میدانید مدتی است که من با شما دوست هستم و میل دارم که شما مرا ، خیر خواه خود بدانید .

شما نباید از حضور قشون مکه در آن طرف خندق مغرور شوید زیرا نه سر بازان مکه اهل مدینه هستند که در اینجا توقف کنند و نه قبایلی که با آنها آمده اند تا با مسلمین بجنگند .

آنها بزودی از اینجا مراجعت خواهند کرد و آنوقت شما می مانید و مسلمین .

فرض می کنیم که قشون مکه بزودی از اینجا مراجعت نکند و بجنگ ادامه بدهد ، ولی معلوم نیست که بتواند محمد (ص) را بقتل برساند .

(ابوسفیان) در جنگ (احد) با اینکه خندقی در مقابل نداشت که بتواند از آن عبور کند

و با اینکه نیرویش چهار برابر سربازان مسلمین بود نتوانست محمد (ص) را به قتل برساند در اینصورت چگونه خواهد توانست در شهر مدینه بر محمد (ص) چیره شود و او را معدوم نماید.

بنابراین قبل از این که شما رابطه خود را بکلی با مسلمین قطع کنید فکر نمائید و بفهمید که آیا جنگ با مسلمین به نفع شما هست یا نه؟

من چون دوست شما هستم باید بگویم بوفاداری (ابوسفیان) و سایر سران قریش اعتماد ندارم و آنها همینکه احساس خطر کنند در وسط جنگ شما که متحدشان هستید رهایی نمایند و میروند و لااقل قبل از اینکه با مسلمین قطع رابطه کنید از جماعت (قریش) چندتن را بعنوان گروگان بگیرید و نزد خود نگاهدارید تا اینکه قشون مکه مجبور شود تا مرحله آخر بحمايت شما با مسلمین بجنگد و اگر شما گروگان نداشته باشید همینکه قشون مکه احساس خطر کرد شمارا مقابل مسلمانها رهایی نمایدومی رود.

یهودیهها وقتی اظهارات نعیم را شنیدند حس کردند که گفته او عقلائی است و وعده دادند قبل از اینکه مناسبات خود را با مسلمین قطع نمایند فکر کنند، آنگاه (نعیم) نزد (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه رفت و چنین گفت:

تو میدانی که من از دوستان صمیمی قریش و سکنه مکه هستم و میل ندارم که شما در این جنگ شکست بخورید.

من اطلاع دارم که جماعت (بنی قریظه) با محمد (ص) کنار آمده اند و برای اینکه دوستی خود را با او ثابت کنند تصمیم گرفته اند که عده ای از سران (قریش) را از شما بگیرند و بعد آنها را تسلیم مسلمین نمایند.

دیگر اینکه به یهودیهها بگو که روز شنبه بمسلمین حمله کنند و اگر آنها عذر آوردند که روز شنبه نمی توانند بجنگند بدان که دفع الوقت می کنند و نمی خواهند که با مسلمین پیکار نمایند.

(ابوسفیان) هم بعد از شنیدن اظهارات نعیم ب فکر فرو رفت.

مسلمین نیز خود سبب توسعه شایعه مربوط به گروگان در قشون مکه می شدند و میگفتند که یهودیهها تصمیم دارند که از قشون مکه، گروگان بگیرند تا این که آنها را به محمد (ص) تسلیم کنند و بقتل برسانند.

وقتی که از محمد (ص) پرسیدند که آیا این شایعه صحت دارد یا نه، پیغمبر اسلام گفت:

«لعلنا امرناهم بذلك» یعنی شاید ما دستوری این چنین صادر کردیم.

این جواب که از طرف پیغمبر داده شد حرفی بود کلی و هر کس می توانست مطابق استنباط خود آن را یک نوع تعبیر نماید و (ابوسفیان) و سران قشون مکه تصور کردند که شایعاً مربوط به اتحاد یهودیهای (بنی قریظه) و محمد (ص) درست است و پیغمبر اسلام به یهودیها دستور داده که از جماعت (قریش) گروگان بگیرند تا وی بتواند آنها را بقتل برساند.

بالاخره یهودیها برای (ابوسفیان) پیغام فرستادند که اگر وی میل دارد که طایفه (بنی قریظه) از عقب بمسلمین حمله و روشوند، باید چندتن از سران قریش را بعنوان گروگان بآنها تسلیم نماید زیرا شاید بعد از این که یهودیها مبادرت بجنگ کردند قشون مکه، آنها را تنها بگذارد و مراجعت کند.

خواستن گروگان از طرف کلیمیها مؤید اظهارات (نعم) بود و (ابوسفیان) و سران قریش فکر کردند بدون شك یهودیها، با محمد (ص) متحد شده اند و قصد دارند سران قریش بپیغمبر اسلام تسلیم نمایند تا کشته شوند.

(ابوسفیان) حاضر نشد گروگان بدهد و از یهودیها خواست که در اولین شب مبادرت بحمله علیه مسلمین نمایند و گفت جنگ طولانی شده و بیش از این دست روی دست گذاشتن جایز نیست و شما روز شنبه از عقب بمسلمان حمله کنید و ما همان روز از جلو حمله خواهیم کرد و بدون توجه به سنگینی تلفات خواهیم کوشید خود را بشهر برسانیم.

ولی یهودیها گفتند که ما روز شنبه مبادرت بحمله نمی کنیم زیرا همه می دانند که هر گاه یک یهودی روز شنبه مبادرت بجنگ کند، درد نیا دوچار بزرگترین بدبختیها و در عقبی دوچار شدیدترین عذابها خواهد گردید.

بدین ترتیب بین قشون مکه و یهودیهای (بنی قریظه) سوءظن بوجود آمد و آندو نتوانستند که یکمک یکدیگر، علیه مسلمین وارد در جنگ شوند.

بعد از دو هفته که ابو سفیان با قشون ده هزار نفری خود مقابل خندق معطل شد کمی آذوقه و علوفه برای اسبها، فرمانده قشون مکه را ناراحت کرد.

مسلمین در داخل مدینه از حیث خوار و بار در مضیقه نبودند ولی سر بازان (ابوسفیان) در آنطرف خندق دوچار گرسنگی شدند.

(ابوسفیان) وقتی بمدینه آمد تصور کرد که خواهد توانست آذوقه سر بازان و علوفه اسبها را از مزارع و باغهای مدینه بدست بیاورد.

غافل از اینکه مسلمین طبق دستور محمد (ص) هر چه خوار بار و علیق بود بداخل شهر بردند

در آن طرف خندق چیزی باقی نگذاشتند که بمصرف آذوقهٔ سربازان و غلیق چهارپایان برسد. از این گذشته، برودت هوا هنگام شب قشون (ابوسفیان) را اذیت می کرد و سربازان مکه که در منطقه گرمسیر زندگی میکردند نمی توانستند برودت شبهای مدینه را در آن فصل زیرخیمهها تحمل نمایند.

دیگر اینکه ماه شوال پایان می رسید و ماه ذیقعد که از ماههای حرام است نزدیک میشد و سربازان ابوسفیان می دانستند که اگر شوال منقضی شود آنها نمی توانند با مسلمین بجنگند مگر سه ماه بعد، زیرا در ماههای ذیقعد و ذیحجه و محرم جنگ حرام بود.

افسران و سربازان (قریش) دریافتند که برای جنگ و غلبه به مسلمین پیش از چند روز وقت ندارند و اگر در آن چند روز مبادرت بحمله نکنند و مسلمانها را از پا در نیاورند باید تا سه ماه دیگر برودت شبهای زمستان مدینه را تحمل کنند و از گرسنگی بهلاکت برسند. زیرا تهیهٔ آذوقه برای ده هزار سرباز، در صحرائی که فاقد خواربار بود امکان نداشت مگر اینکه از نقاط دور دست آذوقه بیاورند.

در آن مدت پانزده روز که قشون مکه، مقابل خندق مدینه، معطل بود چند بار بین مشرکین و مسلمین جنگهای تن به تن در گرفت و دونفر از سربازان قشون مکه یکی (عمرو بن عبود) و دیگری (نوفل مخزومی) بدست علی بن ابی طالب پسرعمو و داماد پیغمبر اسلام کشته شدند.

نوفل مخزومی با اسب خیز برداشت و وارد خندق شد و لحظه ای بعد علی بن ابی طالب (ع) خود را به خندق رسانید.

نوفل مخزومی بعد از این که وارد خندق شد با اسب در غلطید و علی بن ابی طالب (ع) با اینکه می توانست از فرصت استفاده کند و او را بقتل برساند صبر کرد تا (نوفل مخزومی) از جا برخاست و شمشیر از نیام کشید.

وقتی (نوفل) وارد خندق شد آفتاب در شرف غروب بود و از امتداد مغرب بر چشمهای (علی بن ابیطالب) می تابید و داماد پیغمبر اسلام نسبت به (نوفل مخزومی) وضعی نامساعد داشت. معهذنا قبل از اینکه آفتاب در پس افق پنهان شود، علی (ع) (نوفل مخزومی) را بهلاکت رسانید.

چون زنه‌ای (قریش) در جنگ (احد) جسد مسلمین را مثله کرده بودند، (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه ترسید که مبادا جسد (نوفل مخزومی) را که از رؤسای ثروتمند قشون بود مثله کنند و برای علی (ع) پیغام فرستاد که من یکصد شتر برایت می فرستم مشروط بر اینکه

از مثله کردن جسد (نوفل) و بریدن سرش خود داری نمایی و جنازه او را بدون عیب بمن تسلیم کنی .

علی (ع) شتران ابوسفیان را پذیرفت و بدون دریافت هدیه موافقت کرد که جسدی عیب (نوفل) را باردوی (قریش) ببرند .

سردار دیگر که در جنگ تن به تن بدست علی (ع) کشته شد موسوم بود به (عمر و بن عبود) که علاوه بر دلیری ، از نظر نیروی جسمی هم مردی برجسته بشمار می آمد و هنگامی که مشیر می زد توانست دو مرتبه علی (ع) را مجروح نماید .

ولی غلی بن ابی طالب (ع) مردی نبود که از دو زخم دست از پیکار بردارد و بجنگ ادامه داد تا وقتی که (عمر و بن عبود) پس از دریافت يك ضرب مشیر علی که بدستش اصابت کرد افتاد و مشیر را رها نمود .

(توضیح - بعضی از مورخین نوشته اند که عمر و بن عبود با علی (ع) کشتی گرفت و زمین خورد و علی (ع) روی سینه اش نشست که سراز بدنش جدا کند - مترجم) .

علی با نزدیک شد و پاره‌ی مشیرش نهاد که نتواند بادست دیگر آنرا بردارد و گفت یا (عمر و) اگر اسلام بیاوری من از قتل تو صرف نظر خواهم کرد .

(عمر و بن عبود) آب دهان خود را بر صورت علی (ع) انداخت و گفت من اسلام نخواهم آورد .

علی (ع) با دان خود آب دهان را از روی صورت پاک کرد و بعد سر بزر انداخت و چند دقیقه بی حرکت و ساکت ماند .

(عمر و بن عبود) گفت یا علی بتو گفتم که من اسلام نخواهم آورد ... برای چه مرا بقتل نمی رسانی ؟

علی (ع) گفت برای اینکه وقتی تو آب دهان بر صورتم انداختی خشم بر من غلبه کرد و اگر تو را در آن موقع بقتل می رسانیدم از غضب خود پیروی کرده برای گرفتن انتقام تو را بقتل میرسانیدم و من نمیخواهم که تو را از روی خشم و برای گرفتن انتقام بقتل برسانم . چون ما مسلمین در راه خدای جنگیم و هر کس را که بقتل میرسانیم برای رضای خداست نه برای فرو نشانیدن شعله خشم خودمان .

یا (عمر و) تو با اینکه بصورت من آب دهان انداختی باز بتومی گویم که هر گاه مسلمان شوی از قتل تو صرف نظر خواهم کرد .

(عمر و بن عبود) گفت من مسلمان نخواهم شد و آنوقت علی بوی نزدیک گردید و با یک ضربت مشیر (عمر و) را کشت ، (عمر و بن عبود) يك زره گرانبها دارای حلقه های زرین

دربرداشت و علی بن ابیطالب (ع) آن زره را برای خواهر (عمرو) فرستاد تا تصور نشود که علی (ع) بامید تصرف زره گرانبهای (عمرو) او را کشته است .

یک طوفان ناگهانی مزید بر گرسنگی و سرما شد و روحیه سربازان قشون مکه را بکلی متزلزل کرد .

یک شب بادی سخت وزید و چادرها را پاره کرد و آتش را خاموش نمود و بعد از چند دقیقه رگبار شروع شد .

طوری رگبار شدید بود که در اندک مدت سیل جاری گردید و (ابوسفیان) چون می ترسید که در آن موقع مسلمین مبادرت بحمله نمایند فرمان حرکت صادر کرد .

در تذکرها نوشته اند که خود (ابوسفیان) طوری شتاب داشت بگریزد که وقتی سوار شتر شد ، متوجه نبود که شتر بسته است و شتر را تازیانه میزد که از جا برخیزد و آن حیوان نمیتوانست بلند شود .

در آن شب ، قشون مکه کوچ کرد و از مجاورت مدینه رفت و جنگ (خندق) یا جنگ (احزاب) نیز در آن شب خاتمه یافت .

در جنگ خندق ، شماره تلفات قشون مکه هشت نفر و شماره تلفات قشون مسلمین شش نفر بود .

این چهارده تن از (برز)ها بودند و در جنگهای تن بتن بقتل رسیدند و فرصتی پیش نیامد تا دو قشون بایکدیگر بجنگند .

با اینکه جنگ (خندق) خاتمه یافت و قشون مکه مراجعت کرد مدینه همچنان در محاصره اقتصادی بود .

شهر مدینه مثل اینکه بین دو شاخه یک گاز انبری قرار گرفته باشد و شاخه ای از آن شهر (خیبر) بود واقع در دو بیست کیلومتری شمال مدینه و شاخه دوم را شهر (مکه) در چهارصد کیلومتری جنوب تشکیل میداد .

این دو شهر نمیگذاشتند که کاروانهای مسلمین ، به آزادی عبور کنند و هر دو قوی بودند . سکنه (خیبر) راجعات یهودی تشکیل میدادند آنهم یهودیانی ثروتمند که میتوانستند سرباز بسیج کنند و سکنه مکه هم ، تحت نفوذ اشراف (قریش) بسر میبردند و محمد (ص) بین آنها دشمنانی داشت چون (ابوسفیان) و (عکرمه) و (ابوجهل) و (صفوان بن امیه) و (هنت) زن (ابوسفیان) و غیره .

پنجمبر اسلام برای اینکه حلقه محاصره اقتصادی مدینه را درهم بشکند چاره ای نداشت

جز اینکه یکی از این دو شهر حمله ور شوند و (خیبر) یا (مکه) را اشغال نمایند.
 اما بین سکنه (خیبر) و (مکه) يك پیمان اتحاد بوجود آمد مشعر بر اینکه اگر پیغمبر
 اسلام و مسلمین، به (خیبر) حمله کردند سکنه مکه بدون درنگ به مدینه حمله ور شوند و در
 سورتی که مسلمانها به مکه حمله نمودند سکنه (خیبر) به مدینه تهاجم نمایند.
 مسلمین در خود مدینه نیز دو خصم داشتند اول (منافقین) که رهبرشان (عبدالله بن-
 ابی) بود.

طبری مورخ اسلامی می گوید: «از وقتی که منافقین از شکم مادر متولد شدند نتوانستند
 يك تصمیم قطعی و جدی بگیرند ولی در جنگ خندق يك تصمیم جدی گرفتند و متأسفانه (برای
 آنها) از قشون مکه طرفداری نمودند.»

گفته طبری دایر بر اینکه (منافقین) از وقتیکه از شکم مادر متولد شدند تصمیم قطعی
 نگرفتند اغراق ادبی است.

ولی بطوریکه گفتیم هر موقع که بین مسلمین و مشرکین (یا یهودیها) اختلافی بوجود
 می آمد که ممکن بود منتهی بجنگ شود (منافقین) خود را کنار می کشیدند، در صورتیکه بظاهر
 مسلمان بشمار می آمدند.

در جنگ خندق، منافقین، برای اولین بار تصمیم گرفتند که خط مشی داشته باشند
 و از قشون مکه طرفداری نمودند.

آنها یقین داشتند که قشون ده هزار نفری مکه، مسلمین را شکست خواهد داد و محمد
 را بقتل خواهد رسانید و دستگیر خواهد کرد.

وقتی قشون مزبور بعد از دو هفته توقف، مقابل خندق مدینه، مراجعت کرد (منافقین)
 باشتباه خود پی بردند ولی باید این را گفت که علیه مسلمین قیام ننمودند و طرفداری آنها از
 قشون مکه از حدود طرفداری معنوی تجاوز نکرد.

چون از طرف (منافقین) در موقع جنگ خندق هیچ اقدامی نشد که حاکی از طرفداری
 از قشون (قریش) باشد پس از خاتمه جنگ مزبور، محمد (ص) در صدد مجازات آنها بر نیامد
 مهذا مسلمین روش منافقین را در جنگ (خندق) فراموش نمیکردند و بطوریکه در صفحات آینده
 خواهیم دید روش مسلمانها نسبت به (منافقین) عوض شد.

ولی یهودیهای طایفه (بنی قریظه) در جنگ خندق بر خلاف قانون اساسی مدینه رفتار کردند
 و در صدد برآمدند که با قشون مهاجم متحد شوند در صورتی که طبق قانون اساسی مدینه، وقتی
 که شهر در خطر تهاجم قرار می گرفت تمام طوایفی که ساکن شهر بودند، از جمله طایفه
 (بنی قریظه) می باید برای دفاع از شهر با مسلمین متحد شوند و به آنها کمک نمایند.

در جنگ (احد) بطوریکه گفتیم محمد (ص) به یهودیها اظهار کرد که جنگ ما با قشون مکه جنگ مذهبی است و شما مجبور نیستید که در این جنگ شرکت نمائید .

جنگ (احد) در خارج از مدینه در گرفت ولی جنگ (خندق) در خود شهر ادامه یافت. واضح است که در جنگ (احد) پیغمبر اسلام از این جهت یهودیها را از میدان جنگ بر گردانید که بآنها اعتماد نداشت .

در جنگ خندق بطور واضح معلوم شد که یهودیهای (بنی قریظه) برخلاف قانون اساسی مدینه رفتار می کنند و عهدی را که با مسلمین بستند نقض می نمایند

یهودیهای (بنی قریظه) چون میدانستند که برخلاف قانون اساسی مدینه و پیمانیه که بسته اند رفتار کردند پس از خاتمه جنگ خندق در منازل خویش سنگری شدند .

محمد (ص) داماد خود علی بن ابیطالب را که در جنگ های (احد) و (خندق) دلیری بسیار و هم جوانمردی از خود نشان داد و قبل از آن هم بدفعات (از جمله در موقع مهاجرت محمد (ص) از مکه به مدینه) حاضر شد در راه پیغمبر اسلام فدکاری کند مأمور نمود که برود و یهودیهای (بنی قریظه) را وادار به تسلیم نماید . علی بن ابیطالب (ع) با عده ای از سپاهیان اسلام بطرف محل سکونت قبیلۀ (بنی قریظه) رفت .

در زبان عربی (قریظه) بمعنای درخت (اقاقیا) می باشد و چون بعضی از قسمت های اقا قیا در دباغی مورد استفاده قرار می گرفت و شغل قسمتی از یهودیهای (بنی قریظه) دباغی بود آنها را (بنی قریظه) می خواندند .

در سال پنجم هجری که جنگ خندق در گرفت تمام یهودیهای (بنی قریظه) دباغی نمی کردند و فقط قسمتی از آنان به این شغل اشتغال داشتند .

اما در ادوار قدیم که مدینه به اسم (یثرب) خوانده می شد شغل اکثر افراد طایفه (بنی قریظه) دباغی شد .

یهودیها که در مدینه بر اثر زرگری و کشاورزی (و گفتیم دو طایفه زرگر و کشاورزان مدینه رفتند) و دباغان ثروتمند شدند خانه های خوب و محکم ساختند و بعضی از منازل یهودیان هم مسکن خانوادگی بود و هم يك قلعۀ جنگی، یهودیها پس از اینکه دیدند قشون مکه مراجعت کرد، در آن درها سنگری گردیدند و مصمم شدند که مقابل مسلمین پایداری نمایند .

علی بن ابیطالب (ع) بعد از محاصره محله سکونت (بنی قریظه) به یهودیها پیشنهاد کرد که مسلمان شوند .

افراد طایفه (بنی قریظه) گفتند که ما محمد(ص) را پیغمبر نمی‌دانیم تا دین وی را بپذیریم .

زیرا محمد يك عرب است و عرب نمی‌تواند پیغمبر شود .

فقط کسی لیاقت پیغمبری دارد که از قوم اسرائیل باشد زیرا خداوند فقط با افراد قوم اسرائیل صحبت میکند و آنها را به پیغمبری برمیگزیند .
تمام انبیای سلف از قوم اسرائیل بوده‌اند و پس از این، اگر پیغمبری بیاید از بین قوم اسرائیل انتخاب خواهد شد .

بعد از چهار هفته و بروایتی شش هفته که طایفه (بنی قریظه) تحت محاصره بودند دچار کمبود آذوقه شدند و (کعب اسد) رئیس طایفه (بنی قریظه) از بالای یکی از دژها بانگ زد یا (علی بن ابیطالب) اطفال شیرخوار ما شیر ندارند برای اینکه پستانهای مادرشان بدون شیر است و مادران چیزی نمی‌خورند تا بتوانند بفرزندانشان خود شیر بدهند .

علی(ع) بانگ زد یا (کعب اسد) من و سایر مسلمین که اینک شما را محاصره کرده‌ایم کودکان خردسال داریم و میدانیم که وقتی طفلی گرسنه باشد چگونه بی‌تابی می‌کند.

ما نمی‌خواهیم که بفرزندانشان شما آسیب برسانیم ولی شما که برخلاف قانون اساس مدینه رفتار کرده‌اید خود را در وضعی قرار دادید که دیگر مسلمین نمیتوانند بشما اعتماد داشته باشند و آیا حاضر هستید که حکمت را بپذیرید ؟

(کعب اسد) گفت من نمیتوانم اکنون بتوجواب بدهم و ساعتی بمن مهلت بده تا با بزرگان طایفه خودمان مشورت کنم .

طبق قانون اساسی مدینه، اجراکننده قانون اساسی خود محمد(ص) بود.

پیغمبر اسلام اجبار نداشت که اختلاف مسلمین و طایفه (بنی قریظه) را بحکمت و اگذار نماید مع هذا (علی بن ابیطالب) بعد از کسب نظریه از محمد (ص) به یهودیها گفت که حاضر است حکمت را بپذیرد.

ساعتی دیگر (کعب اسد) از بالای دژ فریاد زد یا علی ما حاضریم حکمت را بپذیریم . علی گفت برای اینکه بدانید ما قصد نداریم بشما ظلم کنیم را در انتخاب حکم آزاد می‌گذاریم و هر کس را که مایل هستید برای حکمت انتخاب کنید و بعد از اینکه حکم انتخاب شد ما دو نماینده نزد حکم می‌فرستیم و شما هم دو نماینده نزد او فرستید .

نمایندگان ما راجع به نقص قانون اساسی مدینه (از طرف شما) صحبت خواهند کرد و نمایندگان شما هر چه مایل باشند خواهند گفت و بعد از اینکه مذاکره تمام شد هر رأی که از طرف حکم صادر شود مطاع است و آیا شما حاضر هستید که رأی حکم را بپذیرید ؟

یهودها گفتند بلی یا علی .

علی بن ابیطالب (ع) هم گفت ما نیز حکم را خواهیم پذیرفت .

با این که جنگ تمام نشده بود و یهودها تحت محاصره قرار داشتند علی (ع) اجازه داد که برای مدت مصرف یک هفته آذوقه به یهودها داده شود و از هر نوع خواربار که میل دارند در دسترسشان قرار دهند تازن های آنها بدون شیر و فرزندان شیرخوارشان گرسنه نمانند . یهودهای (بنی قریظه) مرتبه ای دیگر مشورت کردند و گفتند که (سعد معاذ) را بسمت حکم انتخاب می کنند .

(سعد معاذ) رئیس طایفه (اوس) بود و با یهودها و مسلمین ، هردو دوستی داشت .

بعد از این که حکم انتخاب شد ، مسلمانها دو نماینده انتخاب کردند و یهودی ها نیز دو نماینده انتخاب نمودند .

مسلمین نزد (سعد معاذ) از یهودهای (بنی قریظه) شکایت کردند و قانون اساسی مدینه را که پیمان دوستی یهودیان و مسلمین بود بنظر (سعد معاذ) رسانیدند و گفتند بر طبق این پیمان وقتی شهر (مدینه) مورد حمله قرار می گیرد تمام طوائف که در شهر زندگی می کنند باید برای دفاع از آن قیام کنند و با مسلمین متحد شوند .

ولی طایفه (بنی قریظه) بجای این که با مسلمین کمک کنند که خصم را از مدینه برانند با قشون مکه وارد مذاکره شدند و میخواستند با (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه پیمان ببندند تا این که از عقب بمسلمین حمله ور شوند و مسلمانها را بین دو تیغ قرار دهند .

دو نماینده (بنی قریظه) در صدد دفاع برآمدند و سابقه جنگ (احد) را که ذکر شد بمیان آوردند و گفتند در آن جنگ ما خواستیم بمسلمین کمک کنیم ولی آنها مساعدت ما را نپذیرفتند و بهمین جهت در جنگ خندق نیز ما فکر کردیم که محمد (ص) مساعدت ما را نخواهد پذیرفت . نمایندگان مسلمان گفتند که طایفه (بنی قریظه) در جنگ خندق برخلاف قانون اساسی مدینه با خصم وارد مذاکره شدند که باوی متحد گردند و اگر محمد (ص) مانع از موفقیت مذاکرات نمی شد بدون تردید ، بین طایفه (بنی قریظه) و قشون مکه اتحاد نظامی بوجود می آمد و (بنی قریظه) از عقب بمسلمین حمله ور میشدند .

نمایندگان (بنی قریظه) منکر این موضوع شدند و گفتند که با قشون مکه وارد مذاکره نکرده اند .

نمایندگان مسلمان ، بیدرنگ (نعیم بن مسعود) را بعنوان شاهد به جلسه حکمیت آوردند و او شرح مفصل اقدامات خود را بیان کرد و تمام یهودیانی را که با آنان مذاکره نمود اسم برد . جلسه حکمیت چند روز طول کشید و (سعد معاذ) اظهارات نمایندگان طرفین و شهود

آنها را می‌شنید .

بعد از آن ، (سعد معاذ) فتوی داد که چون یهودیهای (بنی قریظه) برخلاف پیمان رفتار کردند و قانون اساسی مدینه را زیر پا گذاشتند و خواستند بادشمنی که جهت تسخیر مدینه آمده بود عهد اتفاق ببندند و از عقب بمسلمین حمله نمایند لذا همه مستوجب اعدام هستند . این فتوی را مسلمین صادر نکردند بلکه شخصی صادر کرد که یهودیها ، وی را دوست خود می‌دانستند و خودشان او را بسمت حکم انتخاب نمودند .

پس از اینکه فتوای حکم صادر شد علی بن ابیطالب (ع) گفت که زن‌ها و کودکان و پسران و دخترانی که هنوز بسن بلوغ نرسیده‌اند و پیرمردان و پیرزنان از مجازات معاف هستند . و اما دیگران اگر اسلام بیاورند از مجازات معاف خواهند شد و عده‌ای از یهودیهای (بنی قریظه) مسلمان شدند .

از آن پس (علی بن ابیطالب) از فرماندهی جنگ با (بنی قریظه) کناره گرفت زیرا محمد (ص) يك كار بزرگ دیگر را بداماد خود محول کرد و آن تهیه و سائل حرکت بسوی مکه بود (بطوریکه در صفحات آینده گفته خواهد شد) و آخرین توصیه علی (ع) این بود که بزن و اطفال و دختران و پسران نا بالغ و سالخوردگان اجازه داده شود که از دژها خارج گردند که در موقع تجدید جنگ ، از گرسنگی رنج نبرند و چنین کردند .

بقیه یهودی‌ها که فقط مرد بودند در دژها باقی ماندند و با مردانگی و دلاوری جنگیدند تا بقتل رسیدند .



پیغمبر اسلام تصمیم می‌گیرد برای حج عمره به (مکه) برود

مسلمین فکر می‌کردند که پیغمبر اسلام برای اینکه محاصره اقتصادی مدینه را درهم بشکنند میباید یا بمکه واقع در چهارصد کیلومتری مدینه حمله نماید یا به (خیبر) واقع در دوست کیلومتری شمال مدینه.

ولی محمد(ص) راه حل دیگر را در نظر گرفت که مسلمانها پیش بینی نکرده بودند و آن اینکه مصمم شد که برای حج عمره با اتفاق تمام مسلمین، به مکه برود. مکه شهری بود که در آن برجان محمد(ص) سوء قصد کردند و میخواستند که او را بقتل برسانند.

مکه شهری بود که از آنجا چند مرتبه قشون حرکت کرد و بطرف مدینه رفت تا اینکه محمد(ص) و مسلمین را معدوم نماید.

معهذا محمد(ص) تصمیم گرفت که با اتفاق تمام مسلمین بمکه برود. مسلمانها تصور کردند که پیغمبر اسلام برای جنگ به مکه میرود و از او پرسیدند که آیا قصد دارد مکه را تسخیر نماید؟

محمد(ص) جواب داد، ما برای زیارت حج عمره به مکه میرویم.

محمد (ص) در دومین ماه زمستان سال ۶۲۸ میلادی مطابق با سال ششم هجری با اتفاق دوهزارتن از مسلمین و چندین صد شتر از مدینه بطرف مکه براه افتاد.

شماره مسلمانها در آن موقع از دوهزارتن بیشتر بود اما عده ای از مسلمین بدوی (یعنی صحرا نشین) دعوت پیغمبر را اجابت نکردند.

زیرا می‌دانستند که طایفه (قریش) ساکن مکه با محمد(ص) و مسلمین در حال جنگ

هستند و تصور نمودند که محمد (ص) بمکه میرود تا با (قریش) بجنگد و عرب‌های بدوی نمی‌خواستند با شهری بجنگند که (حرم) است یعنی جنگ در آن حرام می‌باشد.

از آن گذشته، محمد هنگامی بطرف مکه می‌رفت که از ماههای حرام بود و اعراب بادیه در ماه‌های حرام نمی‌جنگند و اعراب بدوی نمی‌خواستند در آن‌ماه مبادرت بجنگ نمایند.

اعراب بدوی که نخواستند با محمد (ص) بمکه بروند تازه مسلمان بودند و عقیده مذهبی آنها، مثل (مهاجرین) و (انصار) محکم نشده بود که قبایل اوامر محمد (ص) مطیع محض باشند.

یک‌دسته از مسلمانان خیلی از دعوت محمد (ص) برای رفتن بمکه خوشحال شدند و آنها (مهاجرین) بودند که شش سال قبل از آن تاریخ، به اتفاق محمد (ص) از (مکه) به (مدینه) مهاجرت نمودند.

باید دانست که شهر مکه در نظر تمام اعراب جزیره العرب محترم و مقدس بشمار می‌آمد زیرا در آنجا، حضرت آدم اولین معبد را برای نیایش خداوند برپا کرد و بعد از او ابراهیم خانه کعبه را در آن شهر بنا نهاد تا در آن خانه کردگار را نیایش کند.

از این گذشته شهر مکه وطن (مهاجرین) محسوب می‌شد و مهاجرین در آن شهر دیده بجهان گشودند و آرزو داشتند که بوطن برگردند تا اینکه در موقع مرگ در وطن باشند و بین خویشاوندان و قبیله خود زندگی را بدرود گویند.

يك عرب اصیل مردن در خارج از وطن و دور از خویشاوندان و اعضای قبیله را از بزرگترین فاجعه‌ها میدانست و یکی از نفرین‌های معروف عرب اصیل این بود که خطاب بخصم می‌گفت (امیدوارم در غربت، دور از قبیله خود بمیری).

لذا می‌توان گفت که وقتی مسلمین از مدینه براه افتادند که بمکه بروند (مهاجرین) آنرا را رقص کنان می‌پیمودند زیرا میدانستند که بوطن مراجعت می‌نمایند.

گفتیم که مکه شهری بود از لحاظ مذهب بین المللی و پیروان تمام مذاهب در خانه کعبه حجره و غرفه داشتند و بت‌ها یا تصاویر مذهبی خود را در آن حجره‌ها قرار می‌دادند و هر کس می‌توانست برای زیارت بمکه برود و خانه کعبه را طواف کند.

اسلام هم در نظر سکنه مکه دینی بود بین دین‌های دیگر و آنها نمی‌توانستند بمسلمین بگویند که شما اجازه ندارید برای زیارت کعبه بمکه بیائید.

گفتیم اگر پیغمبر اسلام با مذاهب بت‌پرستان مخالفت نمی‌کرد و بت‌ها را محکوم بزوالت نمی‌نمود کسی با محمد (ص) و مسلمین کاری نداشت.

مخالفت (قریش) با اسلام ناشی از این شد که محمد (ص) می گفت تمام مذاهب که بر اساس بت پرستی می باشد باطل است و باید بتها را شکست و دور انداخت .

اما در آن موقع که محمد (ص) میخواست برای زیارت کعبه (بمکه) برود زبان بمخالفت با بت پرستان نمی گشود بلکه مثل پیروان سایر مذاهب که بمکه میرفتند و خانه کعبه را طواف می کردند او نیز میخواست خانه کعبه را طواف کند .

جماعت (قریش) از لحاظ اصول نمیتوانستند با ورود محمد (ص) و مسلمین به مکه مخالفت کنند ولی از طرف دیگر طوری نسبت به محمد (ص) خصومت داشتند که نمی توانستند حضورش را در مکه تحمل نمایند .

موقعی که محمد (ص) میخواست به مکه برود (ابوسفیان) در آن شهر نبود و سایر سران قریش نمیدانستند در مورد محمد (ص) و مسلمین چه تصمیم بگیرند .

مصلحت سکنه مکه در این بود که زائرین از طرف جزیره العرب (بدون توجه باینکه دارای چه دین میباشند) بمکه بیایند تا اینکه مقداری از پول خود را در آنجا خرج کنند و از بازار مکه متاع بخرند و در ایام حج گوسفند و شتر قربانی نمایند و گوشت جانوران عاید سکنه مکه شود .

ممانعت از ورود دوهزار مسلمان که برای زیارت بمکه میرفتند بضرر سکنه مکه تمام می شد و انگهی در ماه حرام هر کس میتواند بمکه برود و جلوگیری از ورود مسلمین با آنجا برخلاف سنت بود .

ولی چگونه میتوانستند بگذارند مسلمین ، بعد از آن جنگها که بین سکنه مکه و مسلمانها در گرفت آزادانه وارد مکه شوند .

از یک طرف ، هر گاه مسلمین را از پیروان سایر مذاهب مجزی می کردند و می گفتند که آنان مستثنی هستند و اجازه ندارند وارد مکه شوند ، کعبه که يك منطقه بین المللی بیطرف بود جنبه بین المللی خود را ازدست میداد و يك استثناء کافی بود که قانون کلی را نقض کند و بازار مکاره بزرگ مکه ، تعطیل شود یعنی دیگر کسی از آنجا کالا خریداری ننماید .

اگر اجازه میدادند که دوهزار مسلمان با چند صد شتر وارد مکه شود ممکن بود که مسلمین در صدد برآیند مکه را تصرف نمایند .

جماعت (قریش) بعد از اینکه مشورت کردند بر آن شدند که جلوی مسلمین را بگیرند . بنا بر این چهل سوار را مأمور کردند که بروند و جلوی مسلمین را بگیرند و از پیشرفتشان ممانعت

کنند .

سواران مزبور، وقتی بمسلمین رسیدند در اندک مدت دستگیر و خلع سلاح شدند . ولی محمد دستور داد که سلاح آنها را مسترد دارند و خودشان را نیز بدون دریافت فدیة آزاد کنند .

این موضوع حتی در نظر خود سواران مکه که آزاد شده بودند عجیب می آمد چون در عربستان ، وقتی کسی در جنگ اسیر می گردید آزاد نمیشد مگر در قبال پرداخت فدیة یا مبادله اسیران .

چند نفر از مسلمین از محمد (ص) پرسیدند که برای چه آن چهل نفر را بدون فدیة گرفتن آزاد کرد و سلاحشان را پس داد .

محمد (ص) گفت بر ای اینکه ما زائر هستیم و برای جنگ نمیرویم و قصد جز زیارت کعبه نداریم و زائر مبادرت بگرفتن اسیر نمی نماید .

اندکی بعد از این واقعه دو یست سوار که از مکه براه افتاده بودند خود را بمسلمین رسانیدند و منظورشان این بود که نگذارند که محمد و مسلمین بطرف مکه بروند .

فرماندهی سواران مزبور را (عکرمه) فرزند (ابوجهل) برعهده داشت ، و وقتی بمسلمین رسید مشاهده کرد که در حال نماز هستند و روی آنها بسوی مکه است .

طوری منظره مسلمانها در حال خواندن نماز باشکوه بود که (عکرمه) جرئت نکرد بمسلمین حمله نماید ، و عنان بر گردانید ولی از آنجا دور نشد تا اینکه بعد ، جلوی رفتن مسلمانها را بسوی مکه بگیرد .

محمد (ص) برای اینکه بسکنه مکه بفهماند که قصد جنگ ندارد يك ایلچی را بسوی مکه فرستاد و او را مأمور کرد که پس از ورود بآنجا توضیح بدهد که مسلمین برای جنگ نیامده اند و قصدی جز زیارت ندارند و بهمین جهت با خود سلاح برنداشتند .

اگر آنها میخواستند بجنگند اسلحه گوناگون با خود میآوردند .

(عکرمه) نگذاشت که ایلچی مزبور از طرف محمد (ص) بسوی مکه برود و تمام شتران ایلچی مزبور را در بیابان پی زد .

ایلچی و همراهانش بمناسبت پی زدن شترها در صحرا ، سرگردان شدند و چیزی نمانده بود که از تشنگی بهلاکت برسند و عاقبت توانستند حویش را به محمد (ص) و مسلمانها برسانند .

(عکرمه) که دنبال ایلچی محمد (ص) رفته شتران او را پی زده بود از مسلمین بازماند

و محمد و مسلمانها توانستند که براه خود بسوی مکه ادامه بدهند .

وقتی مسلمین بجائی رسیدند که مرز سرزمین مکه بود و حرم از آنجا شروع میشد، محمد (ص) فرمان توقف داد و امر کرد شتر رانی را که برای قربانی (بمناسبت حج) آورده بودند نشان بگذارند .

نشان گذاشتن شتر، برای قربانی (در مکه هنگام زیارت کعبه) رسم مخصوص اعراب در دوره جاهلیت بود و محمد (ص) این رسم را در آنجا رعایت کرد تا این که سکنه مکه بدانند که منظور پیغمبر و مسلمین، برآستی زیارت کعبه می باشد و برای جنگیدن و گرفتن مکه نیامده اند .

ناگفته نماند که قسمتی زیاد از مناسک حج که امروز مسلمین در مکه معمول میدارند، چه در حج اکبر یعنی در ماه ذیحجه چه در حج اصغر، یعنی حج (عمره) همان مراسم است که در دوره جاهلیت، بین اعراب مرسوم بود، حفظ این مراسم از طرف پیغمبر اسلام برای این بود که اعراب از دین اسلام وحشت نکنند و آن را بدعتی ندانند که با تمام رسوم و شعائر آنها مغایرت دارد. محمد (ص) با حفظ رسوم دوره جاهلیت (در مراسم حج) میخواست که به جماعت قریش و اعراب دیگر بفهماند که منظورش این نیست که سنتها و شعائر مربوط بحج را از بین ببرد و مکه را از مرکزیت بازرگانی بیندازد و جنبه مقدس کعبه را از آن سلب کند، پیغمبر اسلام با حفظ رسوم و شعائر حج، خواست با اعراب نشان بدهد که در نظر مسلمین، کعبه با اندازه پیروان مذاهب دیگر که در عربستان هستند احترام دارد و بهمان اندازه که يك بت پرست قریشی مکه را محترم میشمارد يك مسلمان نیز برای آن خانه قائل با احترام است، محمد (ص) بصیرتر از آن بود که نداند جماعت قریش، به بت هائی که در کعبه هست اعتقاد قلبی ندارند بلکه اعتقاد آنها به بتها مربوط است بمصالح بازرگانی آنها .

هكذا احترام جماعت (قریش) نسبت بخانه کعبه از سود اقتصادی سرچشمه میگرفت و هرگاه جنبه بین المللی و مقدس کعبه از بین میرفت زندگی جماعت قریش در مکه مختل میگردد .

پیغمبر اسلام مستحضر بود که تشریفات صوری زیارت کعبه برای (قریش) و سایر سکنه مکه دارای اهمیت حیاتی است .

چون می دانند تا آن تشریفات باقی است کعبه مرکز مذاهب گوناگون عربستان خواهد بود و مکه يك شهر بین المللی محسوب خواهد شد و بازار آن رواج خواهد داشت و در آمدی

که نصیب آنها می شود قطع نخواهد گردید .

این هشام - وحیدالله - سرخسی - وطبری - و ابوداود - و سهیلی که همه از تذکره نویسان معروف تاریخ اسلام و شرح حال محمد هستند می گویند موقعی که شتران را نشان می گذاشتند تا معلوم شود که اختصاص قربانی دارد محمد (ص) عده ای از مسلمین را باطراف فرستاد تا اینکه به قبایل بدوی اطلاع دهند بیایند و مراسم مزبور را ببینند و مشاهده نمایند که بعد از نشان گذاشتن شتران و بقول اعراب بعد از اینکه (سلیقه) بوجود آمد ، بر گردن هر شتر افساری بستند تا طبق رسوم دوره جاهلیت محرز گردد که مخصوص قربانی است .

(سلیقه) در زبان کنونی عرب بمعنای روش مخصوص در آداب معاشرت یا غذا خوردن یا قضاوت درباره هنر و ادب است و بیشتر در محاوره کلمه (سلیقه) را با (ذوق) جفت می نمایند و می گویند ذوق و سلیقه .

ولی در قدیم (سلیقه) بمعنای علامتی بود که تسمه جهاز شتر (یا تنگ جهاز شتر) روی پهلو آن جانور باقی میگذاشت .

هنگامی که می خواستند شتران را برای قربانی کردن نشان نمایند روی پوست شتر علامتی بوجود می آوردند که شبیه بود بعلامت تسمه یا تنگ جهاز شتر و لذا آن علامت را نیز سلیقه می گفتند .

گفتیم که ماده شتر در جزیره العرب يك حیوان تجملی گران بها بود و ماده شتر سریع السیر را که اختصاص بسواری داشت با سم (شیحانه) (با حای حطی) میخواندند و در آن سفر، محمد (ص) چند شیحانه را نیز اختصاص بقربانی داد تا اینکه اعراب بدانند که مسلمین در اقامه مناسک حج از بت پرستان متعصب تر هستند و مسلمین بعد از اینکه شتران را نشانه گذاشتند و روی بدن آنها (سلیقه) بوجود آوردند باز بسوی مکه بحرکت درآمدند ولی این بار (عکر مه) فرزند (ابوجهل) با دوستان سوار خود ، راه را بر مسلمین بست . ابن هشام از قول (عکر مه) میگوید: «و آتیناهم عند السله» یعنی: «هنگامی با آنها (بمسلمین) رسیدیم که شمشیر از غلاف کشیده بودند.» سله (بروزن غله) بیرون کشیدن شمشیر از نیام است .

این گفته و همچنین اسناد تاریخی دیگر نشان میدهد که مسلمین موقعی که بسوی مکه میرفتند شمشیر داشتند اما شمشیر در آن موقع يك سلاح جنگی بشمار نمی رفت بلکه سلاحی بود که مردان همه موقع حمل میکردند هم چنانکه امروز هم اعراب در جزیره العرب و شیخ نشین های

سواحل جنوبی خلیج فارس ، پیوسته ، يك خنجر ، بر شال خود زده اند ولی آن خنجر ، چون قسمتی از لباس آنهاست و کسی آنرا مانند يك سلاح جنگی نمیداند .

اگر مسلمین شمشیر از غلاف کشیده باشند ، لابد بعد از دیدن (عکرمه) و سوارانش ، شمشیر را از نیام بیرون آورده اند چون ، قبل از بیرون آوردن شمشیر مورد نداشته ولی قدر مسلم این است که شمشیرها بکار نیفتاده برای این که محمد (ص) نمی خواست در آن سفر خون بزمین ریخته شود و قول (عکرمه) هم ضعیف است و تذکره نویسان اسلامی آنرا تأیید نکرده اند .

محلی که مسلمین در آنجا شتران را برای قربانی نشان گذاشتند موسوم بود به (ذوالحلیفه) و از همانجا برای حج عمره ، احرام بستند و براه افتادند .

از مسئله کشیدن شمشیر ، که در سطور قبل ذکر شد چنین بر می آید که مسلمین میخواستند با سواران مکه بجنگند ولی محمد (ص) در آن ایام خواهان خونریزی نبود و برای اینکه مجبور بجنگ نشود گفت که از منطقه کوهستانی (ذوالحلیفه) بسوی مکه بروند .

منطقه ای که مسلمین بعد از خروج از (ذوالحلیفه) از آن عبور کردند يك کوره راه کوهستانی بود که سواران بزحمت از آن می گذشتند .

در آن کوره راه کوهستانی مسلمین از حرارت آفتاب و تشنگی خیلی رنج بردند تا اینکه از کوه خارج شدند و به منطقه ای موسوم به (حدیبیه) رسیدند .

(حدیبیه) بمقیاس امروز با مکه بیش از یازده کیلومتر فاصله نداشت و مسلمین ، مکه را می دیدند و در چشم آنها می که اهل مکه بودند اشک جمع شد .

آنها یقین داشتند که تا دو ساعت دیگر به مکه خواهند رسید و وطن مألوف را خواهند دید .

ولی همان وقت شتر پیغمبر اسلام با سم (ثعلب) توقف کرد و زانو زد .

محمد (ص) شتر را بر پا داشت ولی آن حیوان بعد از ایستادن بجای این که جلو برود چند قدم عقب رفت و باز زانو بر زمین زد .

محمد (ص) از شتر فرود آمد و بمسلمین گفت خداوند می خواهد که ما در این جا توقف کنیم و مسلمین از شترها فرود آمدند ولی خیلی متأسف بودند چون انتظار نداشتند وقتی بدروازه مکه رسیدند از طرف پیغمبر اسلام فرمان توقف صادر گردد .

سرزمینی که محمد (ص) در آن توقف کرد و جزو منطقه (حدیبیه) بود با سم سرزمین (غدیر

الاشطاط) خوانده می شد .

درفصل بهار در آن منطقه آب بود ولی در آن موقع که مسلمین وارد (غدیرالاشطاط) شدند آب در آنجا وجود نداشت .

مسلمین نزد پیغمبر اسلام رفتند و گفتند یا محمد (ص) ما دوهزار جمعیت هستیم (در بعضی از مأخذها جمعیتی را که با پیغمبر از مدینه بسوی مکه رفتند ۱۵۵۲ نفر و در بعضی از منابع ۱۶۰۰ نوشته اند) و چندین صد شتر داریم و در این منطقه بی آب نمی توانیم توقف کنیم و بهتر آن است که جلو برویم و خود را بجائی برسانیم که آب وجود داشته باشد .
محمد (ص) میدانست که اگر جلو بروند و بین سکنه مکه و مسلمین جنگ در بگیرد خون در (حرم) ریخته خواهد شد زیرا گفتیم که پیراهون شهر مکه مثل پیراهون کعبه (حرم) بود علاوه بر این در ماه (حرام) که نباید جنگ بشود ، خونریزی می شد .
این بود که به مسلمین گفت که ما از این جلو تر نخواهیم رفت و حکم خدا این است که در اینجا توقف نمایم .

مسلمانها گفتند پس چگونه با بی آبی بسازیم .

روایت میکنند که محمد (ص) دودست را بطرف آسمان کرد و از خداوند آب خواست و گفت اگر بما آب نرسانی مسلمین وارد سرزمین (حرم) خواهند شد .
همین که محمد (ص) از مناجات فارغ شد یکی از مسلمین که با احتمال قوی از حفر کاریز اطلاع داشت گفت یا محمد (ص) زیر پای تو آب است و اگر حفر کنی به آب خواهی رسید .
مسلمانها بدون درنگ در آن نقطه زمین را حفر کردند و آب رسیدند و آن چاه بقدری آب داشت که در مدتی که مسلمین در آن منطقه بودند بیش از میزان احتیاج آب بدست می آوردند .

بعد از این که نگرانی مسلمین از آب رفع شد محمد (ص) به (عمر بن الخطاب) گفت که تو بعنوان ایلچی به مکه برو و به (قریش) بگو که مسلمین فقط برای زیارت به مکه آمده اند و قصد جنگ ندارند و از (قریش) بخواه تا ما بمکه برویم و کعبه را زیارت کنیم .

(عمر) گفت یا محمد (ص) من این کار رانمی کنم و می گویم چون تومی توانی وارد مکه شوی و خانه کعبه را زیارت نمائی برای چه از (قریش) اجازه ورود می خواهی ؟
(عمر بن الخطاب) مردی بود قوی البنیه و یک دنده و ساده و نمیتوانست به بعضی از نکات

سیاسی پی ببرد .

(عمر بن الخطاب) اهل (تزکی) بود و (زکی) محسوب میشد و اعراب اشخاصی را که راستگو و درست کردار بودند (زکی) میخواندند.

برای بسیاری از اشخاص بین بد و خوب، مراحلی هست که نه خوب می باشد نه بد. ولی (عمر بن الخطاب) ساده تر و درست تر از آن بود که بین بد و خوب، مراحل وسط را بپذیرد.

در نظر (عمر بن الخطاب) هر چیزی خوب بود یا بد، عدل بود یا ظلم، راست بود یا دروغ، و در وسط قرار نمیگرفت.

در نظر (عمر بن الخطاب) دین اسلام، دینی بود بر حق و مسلمین از حمایت خداوند برخوردار بودند و لذا بعقیده اوضورت نداشت که مسلمین برای ورود به مکه از جماعت (قریش) اجازه بگیرند.

این بود که حاضر نشد ایلچی شود و نزد (قریش) برود. لذا پیغمبر اسلام برای این مأموریت (عثمان) را انتخاب کرد. (عثمان) داماد پیغمبر بود و از کسانی محسوب می شد که به حبشه مهاجرت کردند و نیز از مکه به مدینه مهاجرت نمود.

عثمان، بطوری که گفتیم در آغاز شوهر (رقیه) دختر پیغمبر اسلام بود و بعد از مرگ رقیه با (ام کلثوم) دختر دیگر پیغمبر ازدواج نمود.

عثمان مردی بود شیک پوش و خوش محضر اما سطحی و در موقع مکالمه با هیچ موضوع بطور صریح مخالفت نمی کرد در صورتی که (عمر بن الخطاب) بی پرده پوشی و محافظه کاری عقیده خود را می گفت.

عثمان مردی بود اجتماعی و مثل مردان اجتماعی که زیاد در مجالس حضور بهم میرسانند عادت داشت طوری حرف بزند که کسی رنجش حاصل ننماید.

عثمان بعد از اینکه پیشنهاد محمد (ص) را دریافت کرد سوار بر شتر شد و راه مکه را پیش گرفت ولی مراجعت نکرد.

درجائی که مسلمین توقف کرده بودند شایع شد که عثمان را در مکه توقیف کرده اند حتی شایع گردید که او را کشته اند.

وقتی پیغمبر اسلام شنید که عثمان از طرف جماعت (قریش) بقتل رسیده است تصمیم گرفت که روش خود را تغییر بدهد.

محمد(ص) میدانست که برای چه از مدینه براه افتاد و برای حج (عمره) راه مکه را پیش گرفت.

منظور پیغمبر اسلام این بود که هر طور که هست با سکنه مکه آشتی نماید و بین مسلمین و سکنه مکه سازش بوجود بیاید تا اینکه مدینه از محاصره اقتصادی نجات پیدا کند.

دیگر اینکه محمد میخواست به سکنه مکه ثابت نماید که اسلام دینی است عربی و با اعراب مخالفتی ندارد و بهمین جهت کعبه را محترم می شمارد.

چون برای (قریش) این توهم پیش آمده بود که همانطور که (ابرهه) درصدد برآمد که مرکزیت مکه را از بین ببرد محمد(ص) هم که دینی جدید آورده مصمم است که مکه را از مرکزیت بیندازد.

جماعت (قریش) به مرکزیت مذهبی مکه اهمیت نمی دادند مگر برای اینکه شهر مزبور مرکزیت بازرگانی را حفظ کند.

اگر محمد(ص) درصدد برمی آمد که مرکزیت مذهبی مکه را از بین ببرد مرکزیت بازرگانی آن شهر از بین می رفت.

لذا با اینکه سکنه مکه خصم محمد(ص) و مسلمین بودند پیغمبر اسلام درصدد برآمد که مبادرت بحج (عمره) کند تا اینکه جماعت (قریش) و سکنه مکه بدانند که مسلمین نیز برای کعبه قائل با احترام زیاد هستند.

وقتی خبر قتل عثمان به محمد(ص) رسید مسلمین را زیر یک درخت بزرگ که در آن منطقه (منطقه غدیر الاشطا) واقع در منطقه جدیبیه) روئیده بود جمع آوری کرد.

درختهای بزرگ و کهن، که ریشه ای وسیع دارد و ریشه آنها تا اعماق زمین فرورفته برای ادامه حیات، مثل درخت های جوان، محتاج آب سطح زمین نیست برای اینکه ریشه آنها نوع درختها از اعماق زمین کسب رطوبت می نماید و بطوری که از منابع اسلامی استنباط میشود درختی که پیغمبر اسلام، مسلمین را زیر آن جمع کرد بقدری بزرگ بود که تمام مسلمانها توانستند زیر سایه آن درخت قرار بگیرند.

آنوقت محمد(ص) خطاب بمسلمانها گفت من از این جهت شما را و اینجام جمع آوری کردم که از شما قول بگیرم که بدون چون و چرا دستورهای پیغمبر خدا را بموقع اجرا بگذارید ولو دستورهائی که از طرف پیغمبر برای شما صادر می شود برخلاف تمایل حتی عقل شما باشد.

وقتی صحبت پیغمبر تمام شد مردی از مسلمین که موسوم بود به (سنان) قدم جلو گذاشت

وگفت یا محمد من سوگند یاد میکنم که هر چه تودستور بدهی بموقع اجرا بگذارم خواه آن دستور در نظر من خوب باشد یا بد و آنر موافق با عقل بدانم یا ندانم، آنگاه بمحمد نزدیک شد و با او بیعت کرد یعنی دست داد.

سایر مسلمین هم، یکایک به محمد (ص) نزدیک شدند و با او بیعت کردند یعنی تعهد نمودند که هر دستور را که از طرف محمد (ص) صادر شود بموقع اجرا بگذارند چه خوب باشد چه بد، چه در نظرشان مطابق با عقل باشد چه مغایر آن.

این بیعت را باسم بیعت الرضوان میخوانند و خداوند در قرآن این بیعت را تجلیل کرد و در آیه هجدهم از سوره چهل و هفتم قرآن باسم سوره (فتح) این گونه از مسلمین اظهار رضایت میکنند:

«لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک الشجره فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینه علیهم و انا بهم فتحاً قریباً.»

معنی این آیه چنین است: «یا محمد، هنگامی که مؤمنین زیر درخت با تو بیعت کردند خداوند از آنها راضی شد و خداوند مستحضر گردید که در قلب مؤمنین چیست (یعنی فهمید که آنها دارای صدق و اخلاص هستند و لذا چیزهایی به آنها نازل کرد که سبب تسکین خاطرشان شود) (از اضطراب بیرون بیایند و آرام شوند) و بر آنها بزودی یک پیروزی را بعنوان پاداش عنایت کرد.»

غرض اینکه چون مسلمین در (حدیبیه) اخلاص و وفاداری خود را نسبت به پیغمبر خدا ابراز کردند و خداوند از ضمیر مؤمنین مستحضر شد و دانست که بر اوستی نسبت به پیغمبر وفادار هستند لذا با آنها پاداش داد.

این پاداش بزرگ (خیبر) است که ما در آینده راجع بان صحبت خواهیم کرد. سکنه مکه بالاخص جماعت قریش از (بیعت الرضوان) ترسیدند به موجب آن بیعت مسلمانها عهد کرده بودند که هر دستور که محمد (ص) بدهد بموقع اجرا بگذارند و لو بر خلاف عقل آنها باشد.

جماعت قریش گفتند که منظور محمد (ص) از گرفتن آن بیعت از مسلمین این است که به مکه حمله و رشود و هر کس را که در مکه مقاومت می نماید بقتل برساند و زنان و مردانی را که تسلیم می شوند بکنیزی و غلامی برد.

جماعت (قریش) در سه جنگ (بدر) و (احد) و (خندق) بلیاقت فرماندهی محمد پی برده، از شادت مسلمین اطلاع حاصل کرده بودند و می اندیشیدند که هر گاه محمد (ص) به مکه حمله و

شود ممکن است که شهر را تسخیر نماید.

این بود که بیدرنگ عثمان را آزاد کردند و امام پیغمبر ازمکه به (حدیبیه) مراجعت کرد و برای محمد (ص) پیغام آورد که جماعت (قریش) حاضر است که با تو مذاکره کند و میل دارد که کسانی را جهت مذاکره نزد تو بفرستد.

علاوه بر اینکه اشراف مکه حاضر شدند که با محمد مذاکره نمایند به (عکرمه) فرزند ابوجهل که منطقه کوهستانی را دور زده خود را به (حدیبیه) رسانیده بود دستور دادند که با تظاهرات جنگی خود مزاحم مسلمین نگردد.

اگر محمد (ص) نظریه (عمر بن الخطاب) را میپذیرفت و بطرف مکه می‌رفت خونریزی می‌شد و بدست اشراف مکه بهانه‌ی افتاد که محمد (ص) در حرم و درماه حرام خونریزی کرده است.

ولی محمد (ص) بی آنکه یک قطره خون بر زمین بچکد (قریش) را وادار کرد که روش خود را نسبت با او تغییر بدهند و داوطلب شوند که نزد او نماینده بفرستند تا بتوانند با پیغمبر اسلام مذاکره نمایند.

همانطور که جنگ (احد) از نظر یک مرد نظامی شکست نبود زیرا قشون مکه نتوانست قشون اسلام را از بین ببرد نه کشور اسلام (مدینه) را اشغال نماید توقف محمد در (حدیبیه) هم برخلاف آنچه بعضی از تذکره نویسان اسلامی یک شکست سیاسی بشمار نمی‌آمد بلکه یک موفقیت سیاسی محسوب می‌شد.

انسان اگر اهل سیاست هم نباشد می‌فهمد که محمد با سیاست خود در (حدیبیه) حریف را مجبور کرد که مطیع سیاست او شود.

جماعت قریش فقط نمی‌خواستند که با محمد مذاکره نمایند بلکه برای منظوری دیگر هم نمایندگان خود را نزد محمد (ص) میفرستادند و آن اینکه ببینند که وضع مسلمین چگونه است و آیا مسلح هستند یا نه و در صورتی که مسلح باشند میزان وفاداری آنها نسبت به پیغمبر اسلام چقدر است؟

اول کسی که ازمکه مأمور شد که برود و در (حدیبیه) با محمد (ص) مذاکره نماید (عروه بن مسعود ثقفی) بود که از طایفه (ثقیف) بشمار می‌آمد و در (طائف) می‌زیست و از اشراف (طائف) بود و با خانواده خود از آنجا کوچ کرد و مقیم مکه شد.

(عروه بن مسعود ثقفی) زیر همان درخت که (بیعت الرضوان) بعمل آمده بود با پیغمبر اسلام ملاقات نمود و از او پرسید که شما برای چه بمکه آمده‌اید؟

محمد (ص) گفت ما فقط برای زیارت خانه کعبه بسوی مکه راه افتادیم و بسا کسی جنگ نداریم .

بعد پیغمبر اسلام گفت تا شتر هائی را که برای قربانی نشانه شده اند به (عروه) نشان بدهند .

عروه باتفاق چندتن از مسلمین رفت و شترها را دید و مراجعت کرد ولی مثل این بود که هنوز باور نکرده که مسلمانها برای زیارت آمده اند و دست خود را دراز کرد و روی صورت محمد (ص) قرارداد و گفت یا محمد تو اطمینان داری یاران تو که اینک اطرافت ایستاده اند در صورت بروز جنگ نسبت بتوفادار خواهند ماند و تو را تنها نخواهند گذاشت .

یکی از مسلمین باسم (مغیره بن شعبه) بانوك شمشير قدری دست (عروه) را خراشید و گفت یا (عروه) مؤدب باش و در موقع تکلم دست روی صورت رسول الله نمال .

(عروه) دست را عقب کشید و (ابوبکر) گفت ای (عروه) تو اگر بسمت يك ایلچی نزد رسول الله نمی آمدی و مصونیت نداشتی من اکنون تو را به مناسبت توهینی که به مسلمین کردی به قتل می رسانم و به تو میگویم که مسلمین در موقع جنگ پیغمبر خود را تنها نمی گذارند و اگر تو در جنگ (بدر) و جنگ (احد) بودی وفاداری مسلمین را نسبت به رسول الله میدیدی؟ عروه به مکه مراجعت کرد و به سران قریش گفت من هم در دربار روم رادیده ام و هم دربار نجاشی (پادشاه حبشه) را ولی وفاداری مسلمان ها نسبت به محمد (ص) خیلی بیش از وفاداری است که من در روم و حبشه نسبت به قصیر و نجاشی حس کردم .

بعد از (عروه) شخصی از قبیلۀ (بنی کنانه) از مکه خارج شد و خود را به حدیبیه رسانید تا اینکه محمد (ص) و مسلمین را ببیند و بفهمد که آنها برای چه آمده اند .

به محمد (ص) اطلاع دادند شخصی که از مکه آمده از قبیلۀ (بنی کنانه) است . محمد (ص) گفت این مرد از قبیلۀ ایست که افراد آن شتران قربانی را تجلیل میکنند و شتران قربانی را جلو بیاندازد و بسوی او برود که وی شتران را ببیند .

مسلمین شتران را جلو انداختند و در حالی که ذکر معروف «**لبيك اللهم لبيك**»... الی آخر را که در موقع حج گفته می شود بر زبان می آوردند بسوی آن مرد رفتند .

مردی که از مکه آمده بود همین که شتران قربانی را دید و مشاهده کرد که مسلمین ذکر مخصوص حق را گرفته اند مراجعت نمود و بجماعت قریش گفت من بچشم خود شتران قربانی را که همه نشانه داشت دیدم و مشاهده کردم که پیروان محمد احرام بسته اند و با ذکر «**اللهم لبيك**...» جلو میامدند و من تردید ندارم که آنها بقصد زیارت آمده اند و نباید

جلوی آنها را گرفت .

جماعت قریش باز نتوانستند تصمیم بگیرند و در صدد برآمدند که یکنفر دیگر را نزد محمد(ص) و مسلمین بفرستند .

این بار مردی با اسم (حلیس بن علقمه) رئیس قبیله بدوی (قبیله صحرائشین) احابش را نزد محمد فرستادند .

(احابش) طایفه ای بود صحرائشین مجاورمکه و جماعت قریش (حلیس بن علقمه) را مردی درست می دانستند .

(حلیس) براه افتاد و بمسلمین رسید .

محمد(ص) دستور داد که او را آزاد بگذارند که هر جا می خواهد برود و با هر کس که می خواهد صحبت کند و هر چه می خواهد ببیند .

(حلیس بن علقمه) مشاهده کرد که تمام مسلمین در حال احرام هستند و شترها را برای قربانی نشانه گذاشته اند .

(حلیس) در اطرافگاه مسلمین اثری از اسلحه جنگی ندید و مشاهده نمود که بعضی از شتران از فرط گرسنگی موهای تن یکدیگر را خورده اند .

(حلیس بن علقمه) با سرعت مراجعت کرد و بجماعت قریش گفت من تردید ندارم که منظور مسلمین از این مسافرت جز زیارت کعبه چیز دیگر نیست و شما باید آنها را آزاد بگذارید که به مکه بیایند و کعبه را زیارت کنند .

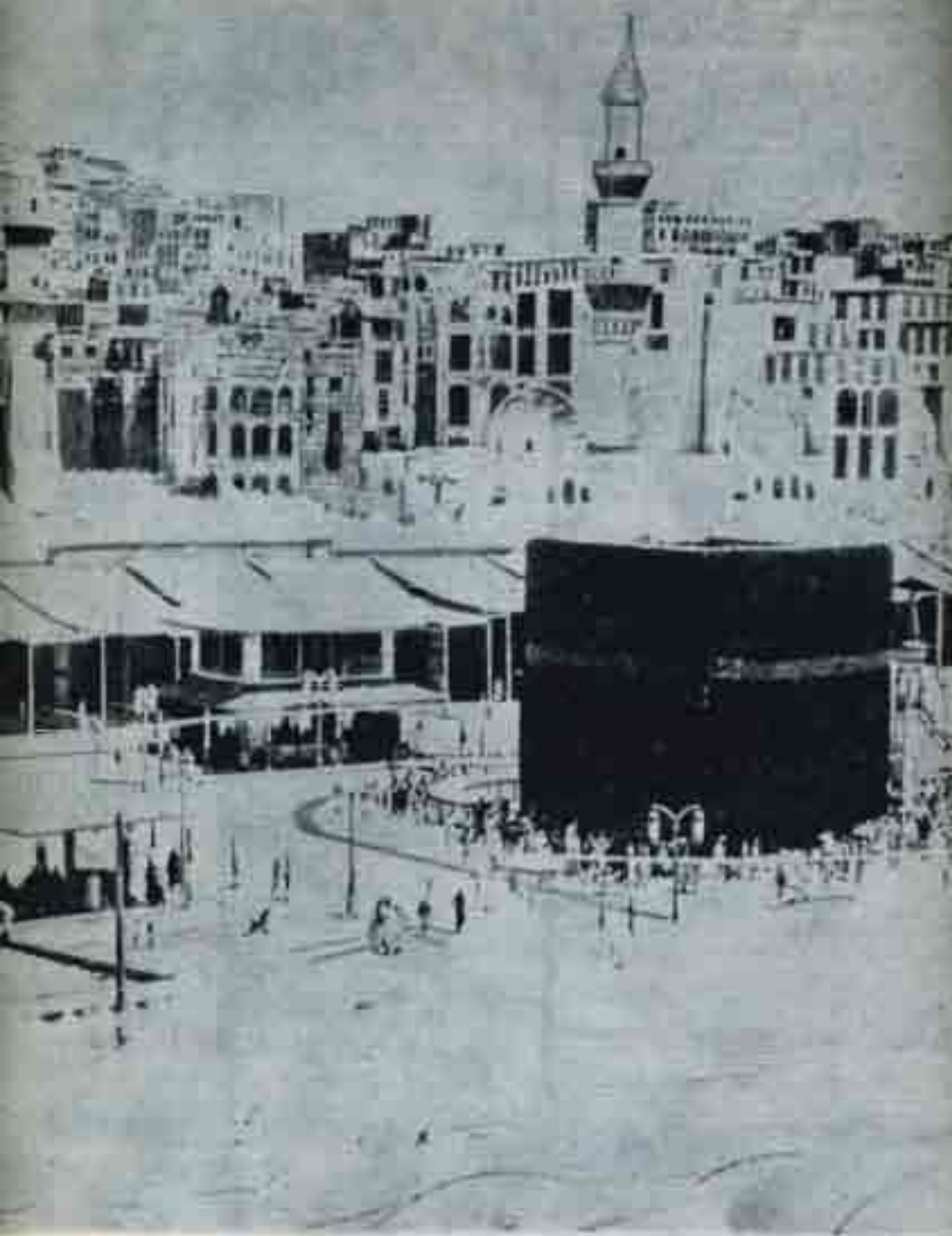
جماعت قریش گفتند که از آن مرد بیم داریم و می ترسیم که بعد از ورود بمکه این شهر را تسخیر نماید .

(حلیس) گفت من سوگند یاد میکنم که محمد(ص) و همراهانش هیچ قصدی جز زیارت ندارند و اگر خواهان تسخیر مکه بودند باساز و برگ جنگی می آمدند و من در تمام اطرافگاه پیروان محمد یک زره و یک خفتان و یک نیزه و خود ندیدم .

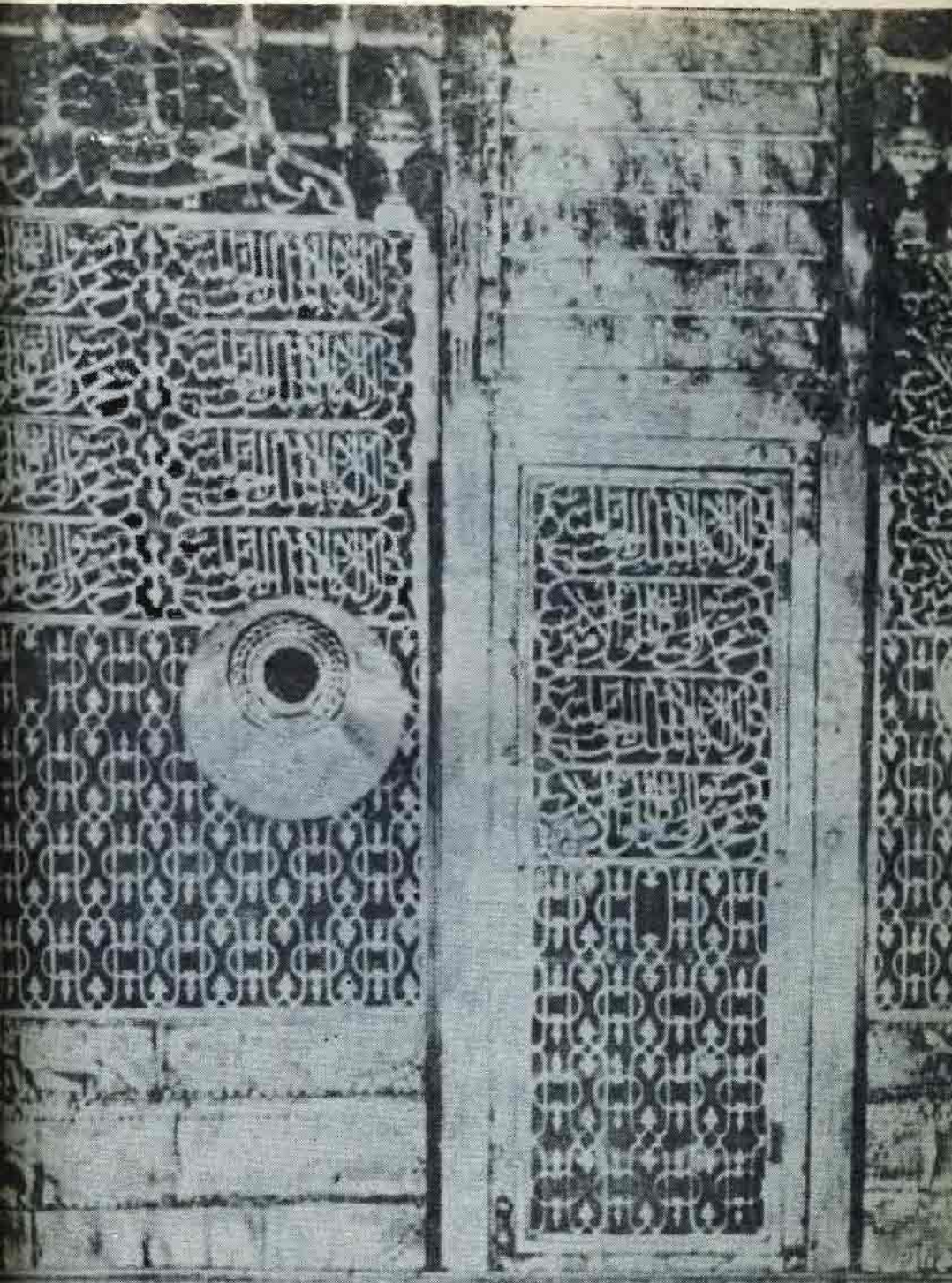
چون باز جماعت (قریش) حاضر نبودند که مسلمین را بمکه راه بدهند (حلیس) بر آشفت و گفت عمل شما یک گناه غیر قابل بخشایش است و شما بچه مجوز از ورود کسانی که برای زیارت بمکه می آیند جلو گیری میکنید .

زیارت کعبه برای پیروان تمام ادیان جهان آزاد است .

مشروط باین که بکعبه اعتقاد داشته باشند و شما بچه مجوز زیارت کعبه را برای مسلمین که بان اعتقاد دارند ممنوع میکنید و اگر محمد و پیروان او را آزاد نگذارید که



منظره خانایا کعبه در مکه که بمطاف مسلمین جهان می باشد.



روضه منوره حضرت خاتم النبیین (ص) در شهر مدینه

بیایند و کعبه را زیارت کنند من از شما جدا خواهم شد و دیگر شما نباید مرا از متفقین خود جدا کنید. چند نفر از بزرگان قریش (حلیس بن علقمه) را امر بسکوت کردند و گفتند ای (حلیس) تو مردی هستی صحرائین و راستگو و درست کردار و ساده‌ای و نمی‌توانی به نقشه‌های باطنی دیگران پی‌بری.

توقدیری صبر کن تا اینکه ما بیشتر مشورت و تحقیق کنیم و راهی را انتخاب نمایم که بصلاح سکنه مکه باشد.

مدت دوروز بزرگان قریش مشورت کردند و در آن دو روز کسانی که از مکه بقصد کنجکاو به حدیبیه رفته بودند تا مسلمین را بینند ساعت بساعت وارد دارالندوه (مجلس شورای قبایل قریش) می‌شدند و مشاهدات خود را برای بزرگان قریش (بعد از خروج آنها از طالارشوری) بیان میکردند.

آنها میگفتند که احترام مسلمین نسبت به محمد (ص) خارق‌العاده است و اگر محمد (ص) خواهان يك ظرف آب باشد تا بنوشد ده نفر میدوند تا برایش آب بیاورند و کسانی که موفق نشده‌اند که برای وی آب بیاورند خود را محروم و بدبخت میدانند.

یکی از غرائب زندگی مسلمانها این است که در هر شبانه روز چند مرتبه صفعی-بندند و در حالیکه رو بطرف کعبه می‌کنند نماز میخوانند و نظم آنها در موقع نماز خواندن حیرت‌آور است.

کسانی که از حدیبیه مراجعت می‌کردند می‌گفتند که وفاداری مسلمین نسبت به محمد (ص) بقدری است که هر گاه او يك اشاره کند تمام مسلمین حاضرند با دست خود خوشیشتن را بهلاکت برسانند.

جماعت (قریش) بعد از دریافت این گزارشها بیشتر متوحش شدند و عاقبت بعد از دو روز و دو شب مشورت یکی از بزرگان قریش موسوم به (سهیل بن عمرو) رادر رأس يك هیئت نمایندگی به (حدیبیه) فرستادند تا اینکه با محمد (ص) مذاکره کند و يك پیمان متارکه و عدم تهاجم، بین مسلمین و سکنه مکه ببندد.

روایت می‌کنند که وقتی (محمد) سهیل بن عمرو را دید که بسوی او می‌آید باطرافیان گفت کار ما سهل شد و کسانی که زبان عربی میدانند که سهیل در لغت، از ریشه سهل گرفته می‌شود.

بعد از اینکه نمایندگان قریش با محمد (ص) مذاکره کردند، روزی فرارسید که

میباید بین طرفین پیمان متارکه جنگ و عدم تهاجم منعقد شود .

محمد (ص) داماد خود علی بن ابیطالب (ع) را احضار کرد و باو گفت که پیمان را با نام خداوند آغاز کند و علی (ع) قلم بدست گرفت و چنین نوشت : «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» (سهیل بن عمرو) گفت من رحمن و رحیم را نمیشناسم و علی باید بنویسد «بِاسْمِکَ اللّٰهِمَّ» زیرا تمام پیمانهای عرب در گذشته با این نام شروع میشده است .

علی از پیغمبر اسلام پرسید یا رسول الله چه بکنم ؟

محمد (ص) گفت یا علی بنویس . «بِاسْمِکَ اللّٰهِمَّ»

علی (ع) اطاعت کرد و آنچه محمد گفته بود نوشت .

بعد داماد پیغمبر، طبق املائی محمد (ص) چنین نوشت :

«این پیمان است که بین محمد رسول الله و سهیل بن عمرو ، منعقد میشود .»

(سهیل بن عمرو) اعتراض کرد و گفت این طور ننویس برای اینکه ماتو را پیغمبر خدا نمیدانیم و اگر تو را رسول خدا میدانستیم از ورود بمکه ممانعت نمی کردیم و تو باید بنویسی این پیمانی است که بین (محمد پسر عیدالله و سهیل بن عمرو منعقد میشود) .

محمد (ص) به علی (ع) گفت که همانطور بنویسد تا رضایت خاطر (سهیل) حاصل شود. از این دو نکته گذشته (سهیل بن عمرو) ایرادی دیگر به مضمون پیمان نگرفت برای اینکه راجع به اصول پیمان ، توافق نظر حاصل شده بود و علی بن ابیطالب که مردی بود دانشمند و خوش نویس و از بزرگان اسلام بشمار میآمد پیمان مزبور را بدین شرح نوشت : «بِاسْمِکَ اللّٰهِمَّ» . این پیمانی است که بین محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو منعقد میشود و بموجب این پیمان طرفین موافقت مینمایند که مدت ده سال بین مسلمین و سکنه مکه جنگ متارکه شود و در این مدت هیچ کس از طرفین نباید مزاحم مال و جان افراد طرف دیگر شود .»

«در این مدت ده سال اگر کسانی از قبایل قریش بدون اجازه رؤسای خود نزد مسلمین بروند بر مسلمانها فرض است که آنها را نزد قریش بر گردانند ولی اگر کسانی از مسلمین بدون اجازه نزد قریش بروند، جماعت قریش، ملزم بیازگردانیدن آنها نیستند .»

«در تمام مدت ده سال که متارکه جنگ برقرار است نه افراد طرفین بمال و جان طرف دیگر سوء قصد خواهند کرد نه یکی از دو جامعه بجامعه دیگر حمله ور خواهد شد و یاد در صد بر خواهد آمد که بجان و مال طرف دیگر آسیب برساند .»

«در این ده سال جماعت قریش اجازه دارند که با هر کس که مایل هستند پیمان ببندند

باوی متحد شوند ، همچنین مسلمین مجاز هستند با هر که می خواهند پیمان ببندند و با او متحد شوند .»

«مسلمین در هذا السنه مجاز نیستند که برای زیارت کعبه وارد مکه شوند ولی در سال آینده می توانند برای زیارت بکعبه بیایند مشروط بر اینکه بیش از سه روز در مکه نمانند و غیر از شمشیر سلاح دیگر نداشته باشند .

این پیمان که در سال هفتم هجرت بین محمد (ص) و جماعت قریش منعقد گردید هنوز مورد بحث تذکره نویسان اسلامی است و آنچه سبب گردیده که بعضی از نویسندگان تذکره ها متوجه فواید این پیمان برای مسلمین نشوند این است که پیمان مزبور در آن موقع بین مسلمین نفرتی بزرگ بوجود آورد .

مسلمانها در آن موقع احرام بسته شترها را برای قربانی آماده کرده بودند تا وارد مکه شوند و کعبه را طواف کنند و بطوری که گفتیم عده ای از مسلمین اهل مکه بودند و آرزو داشتند که بوطن برگردند و در آن موقع مطمئن بودند که آرزوی آنها جامه عمل خواهد پوشید . ولی یکی از مواد پیمان مزبور این بود که در آن سال مسلمانها برخلاف پیروان ادیان دیگر که همواره با آزادی برای زیارت کعبه میرفتند نمی توانستند وارد مکه شوند و خانه کعبه را طواف کنند .

از یک طرف مسلمین مکه یعنی مهاجرون (یا مهاجرین) که یقین داشتند وارد وطن خواهند شد نا امید شدند و از طرف دیگر تمام مسلمانها اعم از مهاجرو انصار قدغن ورود به مکه را در آن سال نسبت به خود یک توهین بزرگ دانستند .

ولی چون مسلمانها نسبت به محمد (ص) خیلی رعایت احترام می کردند دم بر نمی آوردند و فقط یک نفر که (عمر بن الخطاب) باشد اظهار عدم رضایت می کرد . (عمر) صادق تر و ساده تر از آن بود که بتواند احساسات خود را پنهان نماید و آنچه می اندیشید بر زبان می آورد .

وی نزد محمد (ص) رفت و با او گفت یا محمد (ص) مگر تو نگفتی که ما به مکه خواهیم رفت و خانه کعبه را طواف خواهیم کرد .

محمد (ص) جواب داد بلی یا (عمر) و من این حرف را زدم ولی نگفتم که امسال به مکه خواهیم رفت .

(عمر) پرسید چه موقع به مکه می رویم و خانه کعبه را طواف می کنیم ؟

محمد (ص) گفت سال دیگر تو وارد مکه خواهی شد و کعبه را زیارت خواهی نمود .

علاوه بر عدم رضایت مسلمین يك واقعه دشوار هم روداد از اینقرار :

(سهیل بن عمرو) رئیس هیئت نمایندگی قریش که پیمان متارکه جنگ و عدم متارکه ده ساله را امضاء کرد پسری داشت موسوم به (ابوجندل) که بدون اطلاع پدر مسلمان شده بود .

دو روز بعد از امضای پیمان متارکه جنگ بین مسلمین و جماعت قریش (ابوجندل) از مکه گریخت و خود را به (حدیبیه) نزد مسلمین رسانید و گفت من مسلمان هستم و شما برادران دینی من می باشید و مرا پناه بدهید .

بلافاصله بعد از فرار (ابوجندل) از مکه خود (سهیل بن عمرو) پدر آن جوان آمد و به محمد (ص) گفت طبق پیمانی که بین ما منعقد شده هر کس که از قریش بگریزد و بمسلمین پناهنده شود می باید مسترد گردد و تو باید (ابوجندل) پسرها تحویل بدهی .

محمد (ص) نمیتوانست که از تحویل دادن (ابوجندل) خود داری کند چون اگر خود داری میکرد پیمان متارکه ده سال برهم می خورد و ناگزیر او را تحویل داد .

قبل از اینکه (ابوجندل) را به پدرش تحویل بدهند آن جوان گفت یا محمد (ص) پدرم مرا خواهد کشت .

محمد (ص) جواب داد بیم نداشته باش و خداوند تو را نجات خواهد داد ، همینطور هم شد و (ابوجندل) بقتل نرسید و زنده ماند .

ولی این واقعه ، بعد از مسئله ممانعت از ورود مسلمین به مکه ، سخت آنها را خشمگین نمود .

اگر قبل از آن ، مسلمین با محمد (ص) بیعت نکرده بودند که هر دستور پیغمبر اسلام را ولو برخلاف عقل باشد بپذیرند و بموقع اجرا بگذارند ممکن بود که شورش کنند . ولی بیعت مزبور ، مانع از شورش آنها شد .

مسلمانها که مثل محمد (ص) دارای استعداد سیاسی نبودند نمی توانستند بمنافع پیمان متارکه جنگ ده ساله برای مسلمین پی ببرند .

محمد (ص) بوسیله عقد آن پیمان ، مدینه را که گرفتار محاصره اقتصادی شده بود از محاصره نجات داد و از آن پس ، کاروانهای مدینه می توانستند با آزادی از مکه عبور نمایند .

آن پیمان ، مدت ده سال مسلمین آزاد می گذاشت که با هر کس که میل دارند پیمان ببندند و با وی متحد شوند .

تا آن موقع بزرگترین خصم مسلمانها مردم مکه بود و پیمان متارکه ده ساله ، سبب می گردید که خاطر مسلمین تازه سال از طرف مردم مکه آسوده باشد .

مسلمانها نمی توانستند این منافع بزرگ سیاسی را که محمد (ص) بدون مبادرت بجنگه و بی آنکه چیزی ازدست بدهد ، تحصیل نمود ببینند ، ولی نرفتن بمکه را برای زیارت (در آن سال) و همچنین پس دادن (ابوجندل) را به پدرش دوشکست بزرگ می دانستند . مسئله تسلیم (ابوجندل) بیش از محروم شدن از ورود بمکه ، مسلمین را متأثر کرد چون عرب بادیه ، هر کس را که باو پناه می آورد مورد حمایت قرار می داد تا چه رسد باینکه يك مسلمان به عده ای از مسلمین پناه بیاورد .

ولی غافل از این بودند که تحویل دادن (ابوجندل) طبق پیمان صورت گرفته و آن جوان مسلمان ، بعد از امضای پیمان متارکه جنگ از مکه گریخته و لذا تحویل دادن او به قریش سبب سرشکستگی مسلمین نمی شود .

محمد (ص) وقتی دید که مسلمین خیلی ناراضی هستند آنها را در (حدیبیه) جمع کرد و گفت این پیمان که ما با سکنه مکه بسته ایم يك (فتح مبین) است یعنی فتحی است درخشنده و برجسته .

بمناسبت این پیروزی بزرگ سیاسی که در (حدیبیه) نصیب مسلمین شد خداوند آیه ای بر پیغمبر اسلام نازل کرد که امروز آیه اول سوره چهاردهم قرآن موسوم بسوره (فتح) است و آیه مزبور با این جمله شروع می شود :

« انا فتحنا لك فتحا مبینا . »

یعنی : « ما برای تو يك پیروزی درخشنده و برجسته بوجود آوردیم . »

بعضی از علمای اسلامی می گویند که این آیه بمناسبت فتح مکه از طرف مسلمین (بعد از پیمان حدیبیه) نازل گردیده و پاره ای عقیده دارند که این آیه مربوط است بفتح خیبر (بطوری که شرحش خواهد آمد) .

بعضی از علمای اسلام هم می گویند که این آیه مربوط است بتمام فتوح اسلامی که پیروزی سیاسی (حدیبیه) نیز مشمول آن میشود .

یکی از مسلمین قبل از اینکه توضیحات محمد (ص) شروع شود گفت که ما از زیارت کعبه بازماندیم و نمی توانیم کعبه را طواف کنیم .

پیغمبر گفت شما اگر از همین جا کعبه را زیارت کنید خداوند در این سفر زیارت شما را قبول خواهد کرد و مثل این است که کعبه را طواف کرده اید .

من هم از اینجا کعبه را زیارت خواهم نمود و شتران قربانی را همین جا نحر خواهیم کرد و من سر را خواهم تراشید و از احرام بیرون خواهم آمد و شما نیز مثل من بکنید و سر را بترشید و از احرام بیرون بیائید .

یکی از مسلمین گفت یا رسول الله موضوع تسلیم (ابوجندل) را به مشرکین چگونه توضیح میدهی و چرا با مشرکین پیمانی بستی که طبق آن پیمان، آنها می‌توانند فراریان خود را از ما تحویل بگیرند ولی ما نمی‌توانیم فراریان خود را از آنها تحویل بگیریم .

محمد (ص) گفت که تحویل دادن (ابوجندل) به مشرکین طبق پیمان بوده و لذا برای ما که مسلمان هستیم مایه سرشکستگی نیست و من میدانم که (ابوجندل) کشته نخواهد شد و زنده خواهد ماند و بپرز اینک کشته شود بسعادت جاوید خواهد رسید زیرا شهید خواهد بود و یک شهید، بعد از مرگ به بهشت میرود .

و اما اینکه چرا در پیمان بین خودمان و سکنه مکه، قرار نگذاشتیم که اگر کسی از ما فرار کرد و نزد سکنه مکه رفت آنها میباید به ما تسلیم نمایند باین دلیل است که مسلمانی که از اسلام برگردد و دین کفار را بپذیرد دیگر برای ما مسلمانها مفید نخواهد بود، اوشخصی است خائن و مرتد و ما او را دیگر بین خود نمی‌پذیریم و از خود نمی‌دانیم .

بهمین جهت ما در پیمان از حق استرداد یک مسلمان که از ما جدا شده و بطرف سکنه مکه میرود صرف نظر کردیم برای اینکه می‌دانستیم که دیگری را بین خودمان نخواهیم پذیرفت. این پیمان که گفتیم یک (فتح مبین) است سبب می‌شود که از امروز تا ده سال خیال ما از طرف سکنه مکه آسوده باشد .

در این ده سال ما می‌توانیم تمام قبایل اطراف مدینه را مسلمان کنیم بدون اینکه سکنه مکه بتوانند بر ما ابراد بگیرند و بهانه‌ای داشته باشند .

در این ده سال ما می‌توانیم برای تقویت خودمان با هر کس که میل داریم پیمان اتحاد ببندیم و خود را تقویت نمائیم و سود فوری این پیمان این است که (مدینه) که تا امروز تحت محاصره اقتصادی بود بعد از این تحت محاصره قرار نخواهد گرفت .

یکی از مسلمین پرسید یا رسول الله برای چه در این پیمان نوشتی که این پیمان از طرف محمد بن عبدالله منعقد می‌شود و نوشتی که از طرف (رسول الله) منعقد می‌گردد .

محمد (ص) گفت درست است که در این پیمان من خود را (محمد بن عبدالله) خوانده‌ام ولی در هیچ جای پیمان ننوشته‌ام که من فرستاده خدا نیستم، بنابراین از مسلمین چیزی کاسته نمی‌شود .

من از این جهت سمت خود را که فرستاده خدا (رسول الله) باشد در پیمان ذکر نکردم که مشرکین، از من خواستند آنرا ذکر ننمایم .

درخواست مشرکین از من یک درخواست کودکانه بود و اگر ما آن درخواست را نمی‌پذیرفتیم حرکتی کودکانه کرده بودیم و لذا من درخواست آنان را پذیرفتم .

با پذیرفتن این درخواست از ما مسلمانها چیزی کاسته نشد و به منظور خود که متارکه جنگ با (قریش) بود رسیدیم .

دیگر کسی ایراد نگرفت ولی مسلمین و بخصوص (عمر بن الخطاب) متقاعد نشده بود و گفت یا رسول الله ، مگر دین ما بر حق نیست و آیا دین مشرکین باطل نمی باشد ؟ و برای چه يك اصل بر حق می باید در قبال يك باطل خفیف شود ؟

ولی حتی (عمر بن الخطاب) هم پس از اینکه مسلمین از (حدیبیه) مراجعت کردند و چند ماه از توقف آنها در مدینه (پس از بازگشت از حدیبیه) گذشت تصدیق نمودند که پیمان متارکه جنگ و عدم تهاجم (حدیبیه) خیلی به نفع مسلمین بود و سبب شد که در ماههای مراجعت مسلمین از (حدیبیه) عده ای از قبایل بدوی اطراف مدینه که از قدرت مسلمین بیمناک شده بودند مسلمان شوند .

ولی پس از اینکه مسلمین سر را تراشیدند یا قسمتی از سر را تراشیدند که بتوانند از احرام بیرون بیایند و راه شمال یعنی راه مدینه را پیش گرفتند خیلی ملول بودند و بیش از همه تسلیم (ابوجنبل) از طرف محمد (ص) به (قریش) آنها را مهموم کرده بود .
پناه دادن بکسی که از بیم جان می گریزد از قوانین مقدس اعراب بادیه بود و فکر می کردند که محمد (ص) آن قانون مقدس را زیر پا گذاشته است ، یکی از اعراب دوره جاهلیت با اسم (طرفه) می گوید :

« هنگام مرگ من با تبسم این دنیا را ترک خواهم کرد زیرا در دوره زندگی از سه چیز برخوردار شدم که بهترین وسیله تأمین سعادت در این جهان است اول اینکه وقتی يك نفر از خطرمی گریخت و به من پناه می آورد او را پناه میدادم دوم اینکه شراب می نوشیدم سوم اینکه در روز های بارانی که انسان غمگین می شود اندوه را با نوازش زنهای زیبا از بین می بردم .»

شاعر عرب در شعر خود پناه دادن کسانی را که در معرض خطر هستند در درجه اول از اهمیت قرار داده و آنرا بر دولذت دیگر مرجح کرده است .

در حالی که مسلمین با اندوه بطرف شمال (بطرف مدینه) میرفتند يك مسلمان دیگر با اسم (ابو بصیر) که از مکه گریخته بود خود را به مسلمین رسانید و درخواست کرد که او را پناه بدهند .

محمد (ص) بآن مرد جواب نداد چون اندیشید که ممکن است خدعه ای در بین باشد و جماعت (قریش) آن مرد را نزدوی فرستاده اند تا ببینند چه عکس العمل نشان می دهد .

ولی بعد از اینکه تحقیق کرد معلوم شد که خدعه در بین نیست و (ابو بصیر) برآستی

مردی است مسلمان و چون در مکه مورد آزار قرار می گرفته و می ترسیده بقتل برسد خود را به مسلمین رسانیده است .

بعد از از اینکه (ابو بصیر) خود را به مسلمین رسانید دو نفر از جماعت (قریش) رسیدند و به محمد (ص) گفتند طبق پیمانی که بتازگی بین سکنه مکه و مسلمانها منعقد گردیده آن مرد را تسلیم نماید .

(عمر بن الخطاب) گفت یا رسول الله این مرتبه تو نباید این مرد را تحویل بدهی و او بما پناه آورده و ما اگر نابود هم شویم نباید بگذاریم که او را ببرند .

ولی محمد (ص) گفت که نمی تواند پیمانی را که بتازگی بین مسلمین و سکنه مکه منعقد گردیده است نقض نماید .

آن دو تن که از مکه آمده بودند (ابو بصیر) را مقابل چشم مسلمین بر شتر بستند و براه افتادند و رفتند .

ولی (ابو بصیر) مردی بود پر قوت و دلیر و هنگامی که او را بطرف مکه میبردند موفق گردید که ریسمان را پاره کند و خود را نجات بدهد .

(ابو بصیر) از شتر فرود آمد و یکی از دو نگهبان خود را کشت و دیگری گریخت . (ابو بصیر) باز خود را به مسلمین رسانید و تقاضا کرد که وی را پناه بدهند ، این مرتبه (ابو بصیر) نه فقط از (قریش) گریخته بلکه يك نفر را هم کشته بود و (قریش) بهای خون مقتول را از او می خواستند .

محمد (ص) دستور داد که (ابو بصیر) را تحت نظر قرار دهند تا وقتی که از مکه بیایند و او را ببرند .

روز بعد یکی از دو نگهبان (ابو بصیر) که زنده مانده ، گریخته بود خود را به اردوگاه مسلمین رسانید و (ابو بصیر) را خواست .

طبق دستور محمد (ص) ابو بصیر را که در بند بود بآن مرد تسلیم کردند .

اما قبل از اینکه وی بتواند آن مرد را از اردوگاه مسلمین دور کند (ابو بصیر) گریخت .

وقتی برای اولین مرتبه (ابو بصیر) خود را به مسلمین رسانید پیغمبر اسلام با او گفت یا (ابو بصیر) مطابق پیمانی که با (قریش) بسته ایم نمی توانیم تو را بپذیریم و تو بمکه برگرد و خداوند تو را نجات خواهد داد .

(ابوبصیر) متوجه شد که اگر به مکه برود چون یکی از قریش را بقتل رسانیده کشته خواهد شد .

پیغمبر اسلام زمانی باو گفت که اگر بمکه برگردی خداوند تو را نجات خواهد داد که آدم نکشته بود و بعد از قتل نفس اگر بمکه میرفت مقتول می شد یا اینکه از وی خون بهای مقتول را میخواستند .

این بود که (ابوبصیر) راه بیابان را پیش گرفت .

شفره شاعر عرب از زبان (ابوبصیر) چنین میگوید: «ای برادران عقب من نیائید زیرا من راه بیابان را پیش گرفتم و میخواهم در آنجا رفقای تازه ای پیدا کنم.»

«ای دوستان عقب من نیائید زیرا من می توانم به تنهایی بسر برم و در تاریکی شب راه پیمائی کنم و دوستان من در بیابان پلنگ های قوی و گرگ های چالاک و کفتارهای بالدار خواهند بود.»

(ابوبصیر) بعد از اینکه از مکه گریخت خود را به منطقه ای موسوم به (ذوالمره) رسانید و بعد از او (ابوجندل) نیز از مکه فرار کرد و در آن منطقه به (ابوبصیر) ملحق شد. آنگاه يك مسلمان دیگر باسم (عتبه بن اسید) از مکه فرار کرد و راه منطقه (ذوالمره) را پیش گرفت و بتدریج مسلمانهایی که از مکه فرار می کردند در منطقه (ذوالمره) يك واحد اسلامی و با اصطلاح آن روز يك (امت) جدید را بوجود آوردند .

آنها مشمول پیمان متارکه جنگ و عدم تهاجم (حدیبیه) نمی شدند زیرا منطقه (ذوالمره) جزو مدینه نبود و محمد (ص) نمی توانست در آن منطقه مبادرت با اقدامات نظامی برای دستگیری آنها بکند.

هنوز یکسال از امضای پیمان متارکه جنگ و عدم تهاجم (حدیبیه) نگذشته بود که شماره مسلمانهای منطقه (ذوالمره) بتدری زیاد شد که آنها توانستند در آن منطقه يك تشون بوجود بیاورند و بکاروانهای مکه حمله می کردند و مردان کاروان را اگر مقاومت میکردند می کشتند و اموال قافله را بیغما میبردند .

طوری کار بر جماعت (قریش) سخت شد که از محمد (ص) خواستند مسلمانهایی را که از مکه گریخته و در منطقه (ذوالمره) اجتماع کرده اند به مدینه احضار کنند و در آنجا مکان بدهد بدون اینکه مجبور باشد که آنها را به سکنه مکه تسلیم نماید.

محمد (ص) از (قریش) درخواست کتبی خواست تا اینکه مدرك در دست داشته باشد و بدین ترتیب یکی از شرایط پیمان متارکه جنگ که مسلمین آن را خیلی برای خود (موهن) میدانستند از بین رفت و از آن پس قسمت های دیگر آن پیمان ، که بنفع مسلمین نبود رفته رفته بی اثر

شد فقط چیزهایی باقی ماند که مسلمین از آن استفاده می کردند .
 جماعت (قریش) يك مدرك كتبی بدست محمد(ص) دادند حاکی از اینکه اگر مسلمانی
 از مکه بگریزد و بمسلمین ملحق شود مکلف نیستند که او را تسلیم (قریش) نمایند.
 آنوقت مسلمانها متوجه شدند که در (حدیبیه) اشتباه میکردند و روزهای بعد از آن
 نیز دوچار اشتباه میشدند و پیمان (حدیبیه) خیلی بفتح اسلام بوده است.

علی بن ابیطالب (ع) فرمانده سپاه اسلام در جنگ (خیبر)

بعد از اینکه محمد (ص) از (حذیبیه) مراجعت کرد کوشید که طوری رفتار کند که مناسبات مسلمین و سکنه مکه اصلاح شود .

از قضا آن سال سکنه مکه بر اثر خشکسالی گرفتار قحطی شدند .
در عربستان قبیله ای بود باسم (یمامه) و سرزمین آن قبیله انبار خواربار مکه محسوب می گردید .

رئیس قبیله (یمامه) و همچنین افراد قبیله اش مسلمان شدند و بهمین جهت رئیس قبیله مزبور ازدادن خواربار بسکنه مکه خودداری کرد .

سکنه مکه از فرط گرسنگی به محمد (ص) متوسل شدند و از وی خواستند که بر رئیس قبیله (یمامه) بگوید که بسکنه مکه خواربار بفروشند .

پیغمبر اسلام درخواست سکنه مکه را پذیرفت و بر رئیس قبیله (یمامه) دستور داد که از فروش خواربار خودداری نکند .

علاوه بر آن خود محمد پانصد سکه زر برای سکنه مکه فرستاد که بین فقرای آن شهر تقسیم نمایند .

(ابوسفیان) وقتی از این خبر مستحضر شد گفت محمد (ص) قصد دارد که مردم مکه و بخصوص جوانها را با پول بفریبد .

محمد پس از ارسال پانصد سکه زر، مقداری زیاد خرما از مدینه ب مکه برای (ابوسفیان) فرستاد و پیغام داد که در ازای قیمت خرما پوست دباغی شده (یعنی چرم) بفرستد و در آن موقع (ابوسفیان) مقداری چرم داشت که کسی نمی خرید .

زیرا در دوره قحطی در شهری مثل مکه همه طالب خواربار و در درجه اول خرما هستند و کسی خواهان چرم نیست .

(ابوسفیان) خواست که خرما را نپذیرد ولی تو! نیست زیرا سکنه مکه از ورود خرما مستحضر شده بودند و چون از گرسنگی رنج میبردند نمی گذاشتند که خرمای مزبور از مکه رجعت داده شود.

(ابوسفیان) ناچار شد که خرما را بپذیرد و در ازای آن چرم بدهد .

مردم وقتی فهمیدند که خرمای مزبور از طرف محمد به (مکه) فرستاده شده ، نسبت به پیغمبر اسلام خوش بین شدند .

اما جماعت (قریش) که اشراف مکه بشمار میآمدند نسبت به محمد (ص) خصومت داشتند. با اینکه محمد (ص) میدانست که جماعت (قریش) دشمن او هستند در صدد برآمد که آن طایفه را با خود دوست نماید زیرا بهبود مناسبات مسلمین و (قریش) را برای پیشرفت اسلام ضروری میدانست و اهمیت نمیداد که مردم چه خواهند گفت .

يك پیغمبر که بخداوند ایمان دارد در راه پیشرفت دین خدا برای لغز خوانی این و آن قائل با اهمیت نمی شود .

يك پیغمبر آنقدر خداوند را دوست میدارد که حاضر است همه چیز خود را فدا نماید، در کتاب (تلمود) که از کتاب یهودیان میباشد نوشته شده است:

«خداوند از پیغمبر خود میخواهد که او را از جان و دل دوست بدارد و همه چیز خود را از جسم گرفته تا حیثیت و آبرو، در راه وی فدا کند.»

محمد (ص) خدا را از جان و دل دوست میداشت و برای پیشرفت دین وی از هیچ فداکاری مضایقه نمیکرد ولو مردم او را مسخره نمایند .

محمد (ص) مردی بود با ایمان ، منتها يك با ایمان باهوس و با استعداد و کسی که ایمان بجیزی دارد از مشکلات نمیهراسد برای اینکه میدانند عاقبت بر مشکلات غلبه خواهد کرد . کسی که بخداوند ایمان دارد همه چیز خود را در راه خداوند فدا میکند همچنانکه محمد (ص) آن روز عزم نمود که برای موفقیت کامل دین اسلام ، که لازمه آن غلبه بر مکه بود يك فداکاری دیگر نماید .

چگونگی واقعه از این قرار است که محمد (ص) شنید که (ام حبیبیه) دختر (ابوسفیان) و زوجه (عبدالله جحش) بیوه شده است .

(عبدالله بن جحش) حنیف بود و دیدیم که باتفاق زوجه اش به (حبشه) مهاجرت کرد ولی در آنجا دین اسلام را ترك نمود .

آنگاه زندگی را بدرود گفت و زوجه اش (ام حبیبیه) دختر (ابوسفیان) بیوه شد و محمد (ص)

تصمیم گرفت که از (امحبیبه) خواستگاری کند و باوی ازدواج نماید.

پیغمبر اسلام می‌دانست که هر گاه از (امحبیبه) خواستگاری کند و باوی ازدواج نماید داماد (ابوسفیان) خواهد شد و این وصلت از خصومت بزرگترین دشمنش در مکه که (ابوسفیان) باشد خواهد گاست.

(ابوسفیان) فرمانده قشون مکه بود و اگر دشمنی او نسبت بمحمد (ص) مبدل بدوستی میگردد به نفع اسلام تمام می‌شد.

(امحبیبه) دختر (ابوسفیان) از خانواده مهم (امیه) بشمار می‌آمد و اگر محمد با او ازدواج می‌کرد با تمام قبیله بنی‌امیه از جمله (هیت جگر خوار) که شرحش گذشت خویشاوند می‌گردید و آنها مثل گذشته با محمد خصومت نمیکردند.

(امحبیبه) آن موقع در حبشه بود و محمد (ص) فکر میکرد که هر گاه آن زن بیوه به عربستان برگردد پدرش، (ابوسفیان) و افراد خانواده (بنی‌امیه) نخواهند گذاشت وی با پیغمبر اسلام وصلت نماید.

این بود که محمد شخصی را انتخاب کرد و او را وکیل نمود که به حبشه برود و از (امحبیبه) خواستگاری نماید و او را با خود بمدینه بیاورد.

ولی ممکن بود بعد از اینکه (امحبیبه) از حبشه حرکت کرد و به عربستان می‌رسید، طایفه قریش مانع از این شوند که وی بمدینه بیاید و زوجه پیغمبر اسلام شود.

این بود که محمد (ص) دستور دیگر هم به فرستاده خود داد و نامه‌ای هم نوشت که فرستاده محمد (ص) می‌باید آنرا تسلیم (نجاشی) پادشاه کشور حبشه نماید.

تعلیمی که از طرف محمد بنمایند اش داده شد این بود که اول به (امحبیبه) مراجعه کند و از وی پرسد که آیا حاضر است که زوجه پیغمبر گردد یا نه؟

اگر (امحبیبه) با ازدواج موافقت کرد آنوقت نامه‌ای را که محمد (ص) برای پادشاه حبشه نوشته بود باو تسلیم نماید.

در آن نامه پیغمبر اسلام از پادشاه حبشه درخواست می‌کرد که (امحبیبه) را که در کشور او سکونت دارد برایش عقد کند.

(نجاشی) هم درخواست پیغمبر اسلام را پذیرفت و در حبشه، (امحبیبه) را برای محمد (ص) عقد کرد و آنوقت دختر (ابوسفیان) از حبشه براه افتاد و عازم عربستان گردید.

جماعت (قریش) از ازدواج مزبور مطلع شدند ولی نمی‌توانستند که از ورود (امحبیبه)

بمدینه ممانت نمایند، برای اینکه (امحبیبه) زوجه پیغمبر بود و اعراب میدانستند که نباید مانع از این شد که زنی بشوهرش ملحق گردد.

ازدواج محمد (ص) با (امحبیبه) دختر (ابوسفیان) خیلی به پیشرفت نقشه‌های محمد (ص) کمک کرد و آن ازدواج از عوامل مؤثر مسلمان شدن سکنه مکه گردید (بطوریکه خواهد آمد) زیرا (امحبیبه) دختر (ابوسفیان) با تمام خانواده‌های برجسته قریش خویشاوند نزدیک یا دور بود و هر دفعه که (ابوسفیان) میخواست با محمد (ص) مخالفت نماید بخاطر می‌آورد که وی داماد اوست یعنی شاخه‌ای از شجره خانوادگی او را تشکیل میداد و چون راجع با اهمیت شجره خانوادگی در فصول گذشته صحبت شده تکرارش لزوم ندارد.

یکی از مزایای پیمان متارکه جنگ و عدم تهاجم (حدیبیه) این بود که دست محمد را برای از بین بردن خط محاصره مدینه (از طرف شمال) باز گذاشت و پیمان عدم تهاجم (حدیبیه) حاکی از این بود که سکنه مکه در اتحادها و جنگهای مسلمین روش بیطرفی را پیش بگیرند.

شهر (خیبر) واقع در شمال مدینه، بعد از اینکه بین مسلمین و سکنه مکه صلح برقرار شد و دشمنان خود را حفظ کرد و نمیگذاشت که کاروان‌های مدینه از جوار (خیبر) بگذرند و خود را بسوریه و سایر کشورهای شمالی برسانند.

یهودیهائی که ساکن (خیبر) بودند و خود را طوری قوی میدیدند که فکر میکردند میتوانند بتهنائی با مسلمین مبارزه نمایند و احتیاج بکمک سکنه مکه ندارند.

محمد (ص) متوجه گردید همانطور که با عقد پیمان صلح و عدم تهاجم، خط محاصره مدینه را از طرف جنوب (از مکه) از بین برد می‌باید خط محاصره شمالی راهم که طرف خیبر بوجود آمده بود از بین ببرد.

ولی یهودیهائی که در (خیبر) سکونت داشتند بهیچوجه حاضر نبودند که با محمد (ص) صلح کنند و یهودیهائی که از مدینه هجرت کردند و رفتند نمیگذاشتند که سکنه خیبر با محمد صلح نمایند.

خیبر در دوست کیلومتری شمال مدینه قرار گرفته بود و در دشتی پر آب قرار داشت و بهمین جهت منطقه خیبر يك منطقه حاصلخیز بشمار می‌آمد.

اگر از جلگه‌ای که خیبر در آن بود دور می‌شدند بیک منطقه وسیع آتشفشانی میرسیدند و عبور از آن بیابان اشکال داشت و هیچ نوع گیاه در آن نمی‌روئید.

(خیبر) بزبان عربی یعنی قلمه (دژ) و در آن شهر هشت قلمه جنگی وجود داشت و در موقع جنگ سکنه شهر می‌توانستند بیست هزار سرباز بسیج کنند.

شهر (خیبر) از کشورهای قدیم عربستان بشمار می‌آمد و تا سال ۵۳۰ بعد از میلاد مسیح يك

شهر عربی بود و در آن سال شهر مزبور با (ابونواس) پیمان اتحاد بست و از آن پس یهودیها در (خیبر) دارای نفوذ شدند .

چون جماعت یهودی ملتی هستند زحمتکش و با استقامت توانستند که در شهر خیبر دارای اکثریت تام شوند بطوری که وقتی محمد تصمیم گرفت بخیبر قشون بکشد در آن شهر ختی يك عرب هم وجود نداشت .

سکنه شهر خیبر غنی بودند و آن شهر در شمال عربستان از مراکز بزرگ بازرگانی محسوب می شد .

گوهر فروشان خیبر در عربستان معروفیت داشتند و با شراف جزیره العرب گوهر می فروختند یا کرایه می دادند ولی بدون وثیقه و یا معرفی ضامن ، کرایه نمیدادند .

گوهر فروشی در عربستان اختصاص به یهودیها داشت و چند مرکز برای گوهر فروشی در شمال و جنوب جزیره العرب موجود بود ولی هیچ يك از مراکز مزبور بقدر خیبر با اهمیت شمرده نمی شد .

جلگه ای که خیبر در آن قرار گرفته بود مرطوب بشمار می آمد و مردم در آن جلگه مبتلا بمرض (آب) میشدند .

عقیده مردم این بود که از آب های راکد يك نفس یا رایحه خارج می شود که انسان را بیمار می نماید و آن مرض را (بیماری آب) می خوانند و امروز ما میدانیم که بیماری مزبور با سم (مالاریا) از آب نیست بلکه از پشه مالاریا می باشد ولی قدما پشه مالاریا را نمی شناختند و شناسائی پشه مالاریا از اکتشافات جدید است .

در جلگه (خیبر) آب های راکد فراوان بود و مردم را مریض می کرد .

اعراب بادیه حیرت می نمودند که چگونه یهودیها می توانند در يك سرزمین مرطوب مثل خیبر زندگی کنند و از مرض (آب) زندگی را بدرود نگیند .

یهودیها که می دانستند اعراب بادیه مردمی ساده هستند اظهار می کردند برای اینکه انسان بتواند در خیبر زندگی کند و بیمار نشود باید قبل از ورود به خیبر، دو دست را بر زمین بگذارد بطوری که چهار دست و پای او روی زمین قرار بگیرد و آنگاه نهیق الاغ را بر آورد .

اگر این کار را بکنند بعد از ورود بشهر بیمار نخواهد شد و گرنه باید منتظر بیماری آب باشد و بعد از مدتی طولانی ناخوشی، زندگی را بدرود خواهد گفت .

اعراب ساده لوح بدوی این گفته را می پذیرند و قبل از اینکه وارد شهر سوید با چهار

دست و پا روی زمین قرار می گرفتند و مثل الاغ صدا بر می آوردند و خوشدل بودند که دیگر بیمار نخواهند گردید .

این عمل را بزبان عربی (تعشیر) می خواندند یعنی ده برابر کردن و بهمین جهت اعراب بادیه (خیبر) را باسم تعشیر می خواندند .

ولی یهودیها برای اینکه دوچار مرض (آب) و بقول ما مرض (مالاریا) نشوند قواعد دیگر را بکار می بستند از این قرار :

۱- هرگز آب را کد را نمی آشامیدنی و وقتی به آب جاری دسترسی نداشتند شراب مینوشیدند .

۲- خیلی (سیر) می خوردند و چون در تمام خانه های خیبر سیر در غذا میریختند پیوسته از فضای آن شهر بوی سیر بمشام میرسید و امروز ما می دانیم که سیر دارای خاصیت میکرب کشی میباشد و عمل پیش گیری راهم با نجام میرساند و مانع از این می شود که بعضی از امراض در بدن جا بگیرد .

۳- یهودیها در نقاط کم ارتفاع جلگه زندگی نمی کردند بلکه بنقاط مرتفع می رفتند و در آنجا سکونت می نمودند و تجربه با آنها آموخته بود که در نقاط مرتفع انسان بندرت دوچار مرض مزمن آب می شود .

۴- احتیاط دیگر که یهودیها میکردند این بود که هر سال از ماه سوم بهار، (خیبر) را ترک می نمودند و در پائیز بآن شهر بر می گشتند یعنی وقتی مراجعت می نمودند که پشه (مالاریا) دیگر آنها را بیمار نمی کرد (بی آنکه اطلاع داشته باشند که عامل بیماری آب پشه می باشد) .
وقتی سکنه (خیبر) دانستند که محمد، با سکنه مکه یک پیمان عدم تهاجم ده ساله منعقد کرده پیش بینی نمودند که بین مسلمین و آنها جنگ در خواهد گرفت .

یهودیه میدانستند که تا آن موقع مسلمین نمیتوانستند به خیبر حمله نمایند، چون اگر به (خیبر) حمله میکردند سکنه مکه بیدرتنگ بمدینه حمله ور می شدند .

طبق پیمانی که بین سکنه مکه و سکنه (خیبر) منعقد شده بود و اگر مسلمین به (خیبر) حمله می کردند سکنه مکه میباید بدون تأخیر مدینه را مورد حمله قرار دهند و در صورتیکه مکه مورد حمله مسلمین قرار میگرفت سکنه (خیبر) می باید بمدینه حمله نمایند .

ولی پس از اینکه بین مسلمین و سکنه مکه پیمان عدم تهاجم منعقد گردید پیمان سکنه خیبر و سکنه مکه لغو شد .

محمد (ص) برای جنگ با سکنه (خیبر) هزار و پانصد مرد سلحشور با خود از مدینه برد در صورتی که سکنه خیبر می توانستند بیست هزار سرباز بسیج کنند .

در بعضی از تذکره‌ها نوشته شده که سکنه (خیبر) در جنگ با مسلمین غافلگیر شدند در صورتی که چنین نیست .

همان روز که سکنه خیبر مطلع شدند که بین مسلمین و سکنه مکه پیمان عدم تهاجم دهسال منعقد گردیده دریافتند که محمد (ص) ممکن است که به (خیبر) حمله نماید و از روز بعد خود را برای دفاع آماده کردند .

بطوری که وقتی قشون اسلام به خیبر رسید سکنه (خیبر) برای دفاع آماده بودند و قلعه‌های هشت گانه شهر آذوقه کافی داشتند و بیست هزار سرباز آنها با ساز و برگ جنگی آماده پیکار شد .

قبل از اینکه قشون اسلام به (خیبر) برسد به محل سکونت دو طایفه (غطفان) و (بنی فزاره) رسید .

این دو طایفه متحد جنگی سکنه خیبر بودند و در آن موقع که محمد (ص) بجنگ خیبر می‌رفت می‌باید سربازان خود را بسیج کنند و بکمک سکنه خیبر بروند ولی از مسلمین ترسیدند و گرچه اتحاد جنگی خود را با سکنه خیبر برهم نزدند اما به محمد (ص) قول دادند که در آن جنگ بی طرف خواهد بود .

دو چیز سبب وحشت دو طایفه (غطفان) و (بنی فزاره) شد یکی شرح جنگ‌های (بدر) و (احد) و (خندق) و دیگر عقد پیمان متارکه جنگ بین سکنه مکه و مسلمین و آن طایفه بخود گفتند که وقتی سکنه مکه با محمد (ص) صلح کنند بهتر آن است که آنها از جنگیدن با مسلمین خود داری نمایند .

بعد از اینکه محمد (ص) مطمئن شد دو طایفه مزبور در جنگ شرکت نخواهند کرد راه (خیبر) را پیش گرفت .

خیبر بتصدیق مورخین متین ترین قلعه جنگی در شمال عربستان بود و برای استحکام آن شهر روشی را بکار برده بودند که (وبان) مهندس فرانسوی در قرن هفدهم میلادی برای ایجاد استحکامات ابداع کرد یعنی تصور نمود که ابداع کرده است .

(توضیح- استحکامات در زبان فارسی کلمه ایست که مترجمین دوره فتحعلیشاه و محمدشاه و ناصرالدین شاه بجای کلمه (فورتی) فیکاسیون) فرانسوی بکار برده اند این کلمه از لحاظ لغوی نه عربی است نه فارسی ولی چون متداول شده ما آن را بکار می‌بریم و اما دژهایی که در خیبر ساخته بودند بطوری بوجود آمده که وقتی کمانداران و منجنیق اندازان آن تیر اندازی می‌کردند تیر آنها متقاطع می‌شد و نیروی خصم را از پادرمی آورد. امروز که قدرت توپخانه و بعد از جنگ جهانی

دوم قدرت بمب‌های اتمی و هیدروژنی در دسترس دولت‌ها قرار گرفته استحکامات ارزش ندارد ولی در قدیم وحتى تا نیمه اول قرن بیستم میلادی استحکامات جنگی دارای ارزش بود و جلوی تهاجم‌رانی گرفت، بخصوص بعد از اینکه (وبان) مهندس فرانسوی در دوره سلطنت لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه استحکامات را طوری ساخت که در هر نقطه که مدافعین بودند تیر آنها متقاطع می‌شد، استحکامات نظامی از وسائل مؤثر دفاع بشمار می‌آمد. در جنگ دوم جهانی و قبل از اختراع بمب اتمی استحکامات دارای ارزش بود و شروط بر اینکه از آن دفاع کنند، همچنانکه استحکامات مسکولوی ارتش آلمان هیتلری را گرفت و دولت آلمان در سال ۱۹۴۰ میلادی از بیم استحکامات موسوم بخط (ماژی‌نو) واقع در مشرق فرانسه مجبور شد که آن استحکامات را دور بزند و از راه بلژیک و هلند، فرانسه را مورد حمله قرارداد، وقتی در جنگ دوم جهانی که خمپاره‌اندازهای چهار صد مایلمتری وارد میدان جنگ شد استحکامات دارای ارزش باشد بطریق اولی در صدر اسلام قلاع هشت گانه خیبر که با سنگ ساخته بودند از لحاظ جنگی بسیار ارزش و اهمیت داشت، خاصه آنکه تیر اندازان و منجنیق اندازانی که در آن استحکامات بودند نمیتوانستند که تیرهای خود را روی خصم متقاطع نمایند - مترجم).

بعد از اینکه مسلمانها به (خیبر) رسیدند خود محمد (ص) فرماندهی جنگ را بر عهده گرفت و به مسلمین گفت ما برای ویران کردن این دژهای سنگی محکم و وسائل نداریم و سلاح ما عبارت است از شمشیر و تیر و کمان و با این اسلحه نمیتوان دژهای جنگی را که با سنگ ساخته شده است ویران کرد.

ما بیک ترتیب می‌توانیم یهودیها را در این دژها و ادار بتسلیم کنیم و آن اینکه آنها را تحت محاصره قرار بدهیم و تمام نهرهایی را که بسوی دژها روان است ببندیم که آب به دژها نرسد.

اگر در دژها آب نبار وجود نداشته باشد و یهودیها متوسل بحفر چاه نشوند بزودی از تشنگی از پا در می‌آیند و مجبور میشوند که خود را تسلیم نمایند.

در (خیبر) هشت دژ بود و مسلمین تصمیم گرفتند که دژها را یکایک مورد حمله قرار دهند و بعد از اینکه یک دژ از پا درآمد، بسراغ دژ دیگر بروند.

از ساعت اول که مسلمانها خیبر را مورد محاصره قرار دادند گرفتار گلوله منجنیق‌ها شدند.

یهودیان سنگ‌ها را بشکل مدور تراشیده، گلوله بوجود آورده بودند و با منجنیق سنگ‌های مزبور را بطرف مسلمین پرتاب می‌کردند و مقامات در قبال آنها دشوار بنظر میرسید

با اینکه نخستین بار بود که مسلمین بامنجنیق مواجه میشدند و کسی طرز مبارزه با آن یا دفاع درقبال آن را نمی دانست محمد دستور داد که برج های غلطک دار بسازند و مسلمین در آن برج ها ، خود را بحصار قلعه نزدیک نمایند و وقتی بحصار نزدیک شدند دیگر گلوله های منجنیق با آنها نخواهد رسید .

برای اینکه گلوله های منجنیق نقاط دور را میزند نه نقاط نزدیک را .

محمد (ص) گفت در پای حصار فقط يك خطر شما را تهدید می کند و آن اینکه از بالا از راه سوراخی که در برج های حصار ساخته شده روی شما سنگ بریزند اما این سوراخها فقط در برج هاست نه در سایر قسمت های حصار و بنا بر این اگر خود را بحصار برسانید از خطر منجنیق های دشمن در امان خواهید بود .

وقتی مسلمین وارد منطقه (خیبر) شدند فرماندهی سپاه اسلام بطوریکه گفتیم با خود (محمد) بود .

ولی بزودی هوای نامساعد (خیبر) پیغمبر اسلام را مریض کرد و محمد (ص) فرماندهی قشون را به (ابوبکر) واگذار نمود .

(ابوبکر) نتوانست بیش از دو روز عهده دار فرماندهی گردد و تب او را از پا در آورد و فرماندهی سپاه اسلام را برعهده (عمر بن الخطاب) گذاشت .

(عمر بن الخطاب) هم مریض شد و افتاد و در بستر بیماری رؤسای قشون را دور خود جمع کرد و گفت برای فرماندهی سپاه اسلام در این جنگ من هیچکس را لایق تر از علی بن ابیطالب نمیدانم زیرا علی مردی است با استقامت و صبور و شجاع و اگر یکصد مرد جنگی را مقابل خود ببیند و خود تنها نباشد پشت بدشمن نخواهد کرد .

اگر کسی بتواند از عهده این دژهای جنگی که یهودیها استوار کرده اند برآید همانا علی (ع) می باشد و من فرماندهی سپاه را بعلی واگذار می کنم و همه از او اطاعت کنید .
وقتی به علی (ع) پیشنهاد شد که فرماندهی سپاه را بپذیرد داماد پیغمبر ، قدری تب داشت معذرا پذیرفت .

در همان روز اولین دژ (خیبر) موسوم به (نظات) را تحت محاصره قرارداد .
دو نفر از تذکره نویسان اسلام یکی موسوم به (بغوی) و دیگری (ابن ابی الحدید) انتخاب (علی بن ابیطالب) را بسمت فرمانده سپاه اسلام طوز دیگر نقل میکنند .

آنها میگویند بعد از اینکه پیغمبر اسلام مریض شد و بستری گردید (ابوبکر) فرمانده سپاه شد و مبادرت بحمله کرد ولی با تلفاتی که برای قشون کوچک اسلام سنگین بود

عقب نشست و گفت از عهده غلبه بردزهای (خیبر) بر نمی آید .

محمد (ص) در بستر بیماری بجای او (عمر بن الخطاب) را به سمت فرماندهی انتخاب کرد .

(عمر بن الخطاب) نیز مبادرت بحمله کرد ولی در مقابل مقاومت شدید یهودیان عقب نشست و گفت من نمیتوانم از عهده تسخیر (خیبر) برآیم .

مسلمین به محمد (ص) گفتند که (عمر) از فرماندهی سپاه عذر خواسته است و محمد گفت من فرماندهی سپاه را به پسر عموی خود علی (ع) واگذار خواهم کرد و یقین دارم که او از فرماندهی عذر نخواهد خواست .

بقول (بنووی) و (ابن ابی الحدید) وقتی پیغمبر اسلام علی (ع) را احضار کرد تا فرماندهی سپاه را با او واگذار کند علی (ع) مبتلا بدرد چشم بود و با چشمهای سرخ رنگ نزد (محمد) رفت و فرما: «هی سپاه را پذیرفت و بطوریکه گفتیم همان روز قلعه (نظات) را مورد حمله قرارداد .

بطوریکه (بنووی) و (ابن ابی الحدید) میگویند آن روز مردی که يك مغفر از آهن بسر نهاده بود از بالای حصار قلعه (نظات) بانگ برآورد که فرمانده شما کیست ؟ علی (ع) از پائین بانگ زد فرمانده سپاه مسلمین من هستم و نامم (علی بن ابیطالب) است . آن مرد بانگ زد یا علی بن ابیطالب من (مرحب) هستم و یکی از این قلاع هشتگانه که می بینی بنام من موسوم به (مرحب) است و آیا در خود آن توانائی را می بینی که با من مبارزه نمائی .

علی (ع) گفت من هیچ دعوت را برای مبارزه رد نکرده ام و دعوت تو را نیز رد نخواهم کرد .

(مرحب) گفت در این صورت من از قلعه بیرون می آیم و با تو مبارزه می کنم ، (مرحب) بعد از آن گفته از در قلعه خارج شد و در را در قفایش بستند .

با اینکه چشمهای علی (ع) درد میکرد و زره بر تن نداشت با مرحب که دارای مغفر (یعنی کلاه خود و با اصطلاح امروز کاسک) و زره بود جنگید و او را بقتل رسانید . بعد از آن علی (ع) امر کرد برای درهم شکستن درب قلعه (نظات) از (کله قوج) استفاده کنند .

(کله قوج) عبارت بود از يك تنه درخت که آن را سی چهل نفر از مردان سلحشور بدست میگرفتند و میدویدند و با شدت بدرب قلعه می کوبیدند و بعد از چندین ضربه شدید که با (کله قوج) بر در وارد می آوردند درب درهم میشکست . مسلمین ، سه تنه درخت را چون کله قوج

بدست گرفتند و هرتنه درخت را پنجاه تن از مسلمین بحرکت درمی آوردند .
در حالیکه مسلمین میکوشیدند که با (کله قوچ) درب قلعه (نظات) را درهم بشکنند عده ای
دیگر از مسلمانها بر حسب دستور علی (ع) سعی میکردند که با معراج یعنی نردبان خود را
از راه حصار وارد قلعه نمایند .

اینان با استفاده از برج های چوبی خود را بیای حصار می رسانیدند و آنگاه نردبانها
را بحصار می گذاشتند .

قلعه (نظات) بعد از دو روز مقاومت شدید از پا درآمد و مسلمین که درب قلعه را درهم
شکسته بودند وارد قلعه شدند و یهودیها را اسیر کردند و اموالشان را بغنیمت بردند .
همین که اولین قلعه خیبر موسوم به قلعه (نظات) تسخیر شد علی بن ابیطالب فرمانده
سپاه اسلام مبادرت به محاصره قلعه دوم با سم (ناعم) نمود .

در جنگ خیبر مدت ده روز علی(ع) چهار قلعه را تصرف کرد و مدافعین چهار قلعه
دیگر خود تسلیم شدند .

در آن ده روز علی بن ابیطالب(ع) شانزده مرتبه مبادرت به جنگ تن به تن کرد و
هر شانزده بار حریف را بقتل رسانید یا طوری مجروح کرد که نتوانست بجنگ ادامه بدهد.
در تمام آن ده روز بعضی از تذکره نویسان اسلامی ، علی(ع) دچار تب بوده و بقول
بعضی دیگر چشم درد ، وی را اذیت میکردند .

طبق یک روایت دیگر مدافعین چهار قلعه هم که تسلیم شدند بدون مقاومت تسلیم نگردیدند
و آنها نیز بر اثر حمله علی(ع) مجبور شدند که تسلیم شوند .

پیروزی علی(ع) در جنگ (خیبر) و اشغال هشت قلعه جنگی متین ، بدون تردیدی
از موفقیت های بسیار درخشنده صدر اسلام است .

چون فرمانده ، قشون اسلام در آن جنگ هیچیک از وسائل قلعه گیری را نداشت معهذا
توانست که بر نیروی مقاومت بیست هزار نفر که در هشت قلعه محکم پایداری می نمودند
فائق آید .

وقتی آخرین قلعه (خیبر) بدست مسلمین افتاد محمد (ص) تازه از بیماری برخاسته
بود و در حضور مسلمین علی(ع) را در بر گرفت و بوسید و گفت یا علی تو (اسد الله) هستی یعنی
شیر خدا می باشی و این عنوان برای علی(ع) باقی ماند .

بر اثر پیروزی مسلمین در جنگ خیبر ، غنایم زیاد و بخصوص خوار بار فراوان نصیب

مسلمین گردید .

(عایشه) زوجهٔ پیغمبر میگوید بعد از جنگ بدر (خیبر) من برای اولین مرتبه پس از اینکه زوجهٔ (رسول الله) شدم خرما می‌خوردم و قبل از جنگ (خیبر) خوارباری که بخانهٔ ما میرسید پیوسته کم بود و خرما را شماره میکردند و بما می‌دادند .

بعد از اینکه مسلمین (خیبر) را فتح کردند محمد (ص) نسبت بیهودی های خیبر ارفاق کرد .

یهودیهها مجاز شدند که در صورت تمایل از (خیبر) بروند و هر چه می‌توانند ، با خود ببرند غیر از خرما و گوسفند و غله و پروایتی. اثاث الیهت مثل فرش و کرسی و ظروف و غیره . یهودیهائی که نمی‌خواستند از (خیبر) بروند مجاز شدند که در آنجا بمانند و بکار سابق خود مشغول باشند .

یکی از مساعدت‌هایی که محمد (ص) نسبت بیهودیهای (خیبر) کرد این بود که مسلمانها بعد از فتح خیبر مجاز نیستند که از زن‌های یهودی متعه بگیرند .

(متعه) عبارت بود از ازدواج موقتی سربازان اسلام با زن‌های اقوام مغلوب و هر سرباز می‌توانست هر اندازه که میل دارد با زن‌های قوم مغلوب ازدواج کند و اگر شمارهٔ زن‌ها زیاد نبود آنها را برای متعه بین سربازان اسلام تقسیم می‌کردند .

بعد از فتح خیبر از طرف مسلمین ، محمد (ص) این رسم را بطور استثناء نسبت به زن‌های آنجا لغو کرد .

دیگر اینکه علی بن ابیطالب (ع) فرمانده اسلام قدغن نمود که هیچ سرباز اسلامی اجازه ندارد که وارد باغ و نخلستان یهودیان بشود تا اینکه آسیبی بمیوه‌های باغ و نخلستان یا اشجار وارد نیاید .

محمد (ص) برای بهبود مناسبات مسلمین و سکنهٔ یهودی (خیبر) يك زن یهودی موسوم به (صفیه) را بجهالٔ نکاح در آورد .

یکروز يك سرباز مسلمان را در حالی که از وسط قلاع (خیبر) عبور می‌کرد از عقب بقتل رسانیدند .

فرمانده سپاه اسلام (علی) (ع) وجوه یهودیان را جمع کرد تا از آنها پرسد که قاتل کیست ؟

آنها سوگند یاد کردند که قاتل آن مرد ، یهودی نیست و سکنهٔ یهودی (خیبر) از لحاظ قتل آن مرد گناهی ندارند علی بن ابیطالب آن موضوع را با پیغمبر اسلام در بین گذاشت و اظهار کرد که وجوه سکنهٔ (خیبر) می‌گویند که مقتول بدست یهودیهها بقتل نرسیده است و بهای خون

این مرد را از که باید گرفت.

محمد گفت چون آنها سوگند یاد کرده اند که قاتل سر باز مسلمان ، از یهودیها نیست من قول آنها را میپذیرم و بهای خون آن سر باز را خود می پردازم و محمد (ص) قیمت خون سر باز مزبور را پرداخت.

بعد از اینکه مسلمین موفق به فتح خیبر شدند دو قبیله یهودی که در منطقه موسوم به (وادی القرا) مسکن داشتند و همچنین دو قبیله یهودی ساکن مناطق (فدک) و (تیمه) با مسلمانها از در صلح درآمدند و حاضر شدند که بمسلمین مالیات (جزیه) بدهند.

خالد بن ولید) گفت این مرد اهل خدعه نیست

در بحبوحه جنگ (خیبر) دو نفر از مسلمانان که در حبشه بسر میبردند یکی موسوم به (جعفر بن ابوطالب) برادر رضاعی محمد (ص) و دیگری (عمرو بن امیه) وارد خیبر شدند.

آن دو نفر، جزو آن عده از مسلمانان بودند که بحیثیه مهاجرت کردند و بعد از مراجعت آن دو بهرستان دیگر کسی از مسلمین در حبشه باقی نماند.

بعد از فتح خیبر بدست مسلمین یهودیها، کنیسه های خود را گشودند و مثل گذشته در خانه های خویش مشغول عبادت شدند.

تمام اوراق و کتب مقدس یهودیان که بدست مسلمانان افتاده بود با آنها پس داده شد و طوری مناسبات مسلمین و یهودیها خوب شد که یک زن یهودی موسوم به (زینب) دختر (حرث) و زوجه (سلام بن مشلم) یهودی گفت من باید برای پیغمبر اسلام طعام بفرستم و یک گوسفند را بریان نمود و چون گفته بودند که محمد (ص) دست گوسفند را دوست میدارد و دست بریان شده را آلوده بزهر کرد و برای پیغمبر اسلام فرستاد وقتی گوسفند را آوردند (بشیر بن براء بن معرور) که یکی از مسلمین بود حضور داشت و پیغمبر اسلام یک دست را باو داد که تناول نماید و از دست دیگر، خود او لقمه ای جدا کرد و بطرف دهان برد.

(بشیر بن براء بن معرور) دست گوسفند را بعد از اینکه از پیغمبر گرفت بد دهان برد و با دندانها قسمتی از گوشت را جدا کرد و خورد.

اما پیغمبر لقمه ای از گوشت را که بد دهان برده بود خارج کرد و به (بشیر بن براء بن معرور) گفت از این گوشت نخور زیرا آلوده بزهر میباشد.

(بشیر بن براء بن معرور) که از گوشت بریان تناول کرده بود زندگی را بدرود گفت اما پیغمبر اسلام زنده ماند.

(زینب) دختر (حرث) را دستگیر کردند و از او پرسیدند آیا گوسفند بریان که برای

رسول الله فرستادی آلوده بزهر بوده است؟

آن زن بعمل خود اعتراف کرد اما چنین گفت:

من گوشت آن گوسفند را آلوده بزهر کردم و با خود گفتم که اگر محمد (ص) از طرف خداوند آمده است و پیغمبر اوست متوجه خواهد گردید که آن گوشت آلوده بزهر است و آن را نخواهد خورد و لذا نخواهد مرد.

ولی اگر پیغمبر نباشد گوشت را تناول خواهد کرد و خواهد مرد ولی من از مرگ او متأسف نخواهم شد. و چون محمد (ص) گوشت بریان را نخورد و از دهان خارج کرد معلوم می شود که پیغمبر است.

مادر هیچ يك از منابع که این واقعه را ذکر می کنند مثل کتب مسعودی - ابن هشام - اسدبیک طبری - ابن ابی الحدید - مخشری - ندیدیم که مسلمین با آن زن چه کردند و آیا او را مورد مجازات قرار دادند یا اینکه معافش کردند یا زن مزبور بعد از اینکه دانست محمد (ص) پیغمبر خدا می باشد ایمان آورد؟

ولی عده ای از علمای اسلام نوشته اند که پیغمبر قبل از اینکه زندگی را بدرود بگوید با طرفیانی گفت آنچه سبب مرگ وی می شود زهری است که در (خیبر) باو خوراندند در صورتی که وی در آنجا گوشت را فرو نداد و از دهان خارج کرد ولی آن اندازه از شیرۀ گوشت که از دهانش پائین رفت او را کسل نمود و کسالت او باعث مرگش گردید.

اگر نوشته بعضی از علمای اسلامی که روایت را نقل کرده اند صحیح باشد محمد بن عبدالله پیغمبر اسلام نیز بدرجۀ شهادت رسیده زیرا بر اثر زهری که دشمن باو خوراند زندگی را بهرود گفته است.

گفتیم که در سال ۶۲۸ میلادی، مطابق ششمین سال هجری محمد وعده ای کثیر از مسلمین می خواستند برای حج عمره به مکه بروند ولی بت پرستان در منطقه (حذیبیه) جلوی مسلمین را گرفتند و نگذاشتند که آنها خود را به مکه برسانند و در آنجا محمد (ص) با جماعت قریش يك پیمان متارکه و عدم تهاجم ده ساله بست و یکی از مواد پیمان این بود که سال بعد مسلمین می توانند خانه کعبه را زیارت کنند مشروط بر اینکه بیش از سه روز در مکه توقف نمایند. سال بعد که سال ۶۲۹ میلادی مطابق با سال هفتم هجری بود محمد (ص) با دوهزار تن از مسلمین برای زیارت مکه براه افتاد.

چون همه زائر بودند در آن سفر جز شمشیر سلاح دیگر نداشتند و یکبار گفتیم که شمشیر در آن دوره سلاح جنگ بشمار نمی آمد بلکه چون قسمتی از لباس اعراب بود.

معهدا هنگامی که مسلمانها میخواستند وارد مکه شوند جماعت (قریش) ترسیدند و از مکه خارج شدند و در کوههای اطراف مکه بخصوص کوههایی که مشرف به خانه کعبه بود مکان گرفتند و در آنجا طواف مسلمین را اطراف خانه کعبه میدیدند.

علت خروج جماعت قریش از مکه این بود که میترسیدند مسلمانها بعد از ورود بمکه ناگهان با آنها حمله ور شوند و آنها را بقتل برسانند.

محمد (ص) هم قبل از ورود بمکه احتیاط را از دست نداد و یکصد سوار مسلمان را بفرماندهی مردی با اسم (محمد مسلمه) در یک سرزمین معمر در منطقه (مرالظهران) نزدیک مکه مستقر کرد. در جوار آن منطقه کوهی بود که محمد مسلمه و سوارانش می توانستند از بالای آن کوه مکه را ببینند.

محمد (ص) به (محمد مسلمه) گفت اگر دیدی بت پرستان بمسلمین حمله کردند با سواران خود بکمک ما بیا و در غیر اینصورت همانجا باش تا مراجعت نمایم.

بت پرستان که از بالای کوهها (و در واقع بطوری که گفتیم تپهها) ورود مسلمین را به (مکه) تماشا میکردند از انضباط آنها و خلوص نیت مسلمانها حیرت کردند.

(بلال) مؤذن سیاه پوست مسلمان که در سنوات اول اسلام از طرف (ابوجهل) مقابل آفتاب سوزان عربستان دریابان بر زمین بسته شده بود آن روز که مکه خالی از سکنه بومی بود به بام مرتفع خانه کعبه رفت و اذان گفت.

وقتی (بلال) فریاد زد **الله اکبر... الله اکبر... لا اله الا الله... سکنه مکه که** بر بالای کوهها بودند از فرط وحشت و نفرت لرزیدند و انتظار داشتند که بتهای بزرگ خانه کعبه، آسمان را بر سر مسلمانها ویران نمایند.

ولی هیچ واقعه نا مطلوب برای مسلمانها اتفاق نیفتاد و حتی يك سنگریزه از آسمان سقوط نکرد و برای اولین بار بانگ الله اکبر در فضای مکه انعکاس پیدا نمود.

هنگامی که محمد و مسلمین در حال احرام اطراف خانه کعبه طواف میکردند از فرط شوق و خلوص نیت اشک می ریختند حتی (عمر بن الخطاب) هم گریه می کرد برای اینکه مسلمانها مدتی از خانه کعبه بدور افتاده بودند و تصور نمیکردند که دیگر بتوانند کعبه را ببینند و اطرافش طواف کنند.

بعد از اینکه مراسم حج خاتمه یافت محمد (ص) که میخواست با جماعت قریش کنار بیاید تصمیم گرفت که با یکی از زنهای معروف و برجسته عرب ازدواج کند. لذا با (میمونه بنت الحارث) که خواهر زن (عباس) بود تزویج نمود.

ازدواج محمد(ص) با(میمونه) دختر(حارث) يك قدم سیاسی برجسته بشمار می‌آمد. برای اینکه (میمونه) هشت خواهر داشت که همه زوجهٔ رجال برجستهٔ مکه بودند و محمد(ص) بعد از ازدواج با (میمونه) با هشت تن خویشاوندی گردید. (ابن هشام) و (زمخشری) و (ابن حبیب) که تذکره نویسان برجستهٔ اسلام هستند می‌گویند هر کس با (میمونه) ازدواج میکرد خویشاوند تمام سکنهٔ مکه می‌شد. (ابن حبیب) می‌گوید (هنت) مادر (میمونه) در بین (زن‌های) عرب از حیث حشمت و شکوه نظیر نداشت.

یکی از هدفهای پیغمبر اسلام هنگام ازدواج با (میمونه) این بود که (خالد بن ولید) سردار برجستهٔ مکه را با خود خویشاوند نماید.

(خالد بن ولید) برادرزادهٔ (میمونه) بود و (میمونه) او را چون فرزند خویش بزرگ کرده بعرضهٔ رشد رسانیده بود

چون (میمونه) زن محمد(ص) شد خالد بن ولید بیک تعبیر پسر رسول خدا می‌گردید. دیگر از عللی که سبب شد که محمد(ص) با (میمونه) ازدواج کند این بود که تمام بزرگان (قریش) را برای صرف طعام دعوت نماید تا اینکه با مسلمین غذا بخورند و ولیمهٔ ازدواج بهترین دستاویز برای دعوت از جماعت (قریش) جهت صرف طعام بود. در روز دوم ورود بمکه محمد(ص) مشغول فراهم کردن وسایل جهت اطعام مدعوین گردید.

سکنهٔ مکه همچنان روی کوه‌ها (تپه‌های) اطراف بودند و جرئت نمی‌کردند که از کوه‌ها فرود بیایند و وارد مکه شوند.

ولی انضباط مذهبی مسلمین و همچنین اذان (بلال) مؤذن سیاه پوست و صفوف نماز مسلمانها اثری شگرف در آنها میکرد.

تأثیر مزبور بقدری بود که (خالد بن ولید) سردار بزرگ مکه بالای کوه باطرافیان خود گفت من باید بگویم این مرد که دینی اینچنین آورده و دارای يك چنین پیروان می‌باشد اهل خدعه و تزویر نیست چون هر کس می‌فهمد کسانی که اطراف محمد(ص) هستند باو ایمان واقعی دارند و اگر این مرد اهل خدعه و تزویر بود مردم اینطور با خلوص نیت باو ایمان نمی‌آوردند.

در بامداد سومین روز حضور مسلمین در مکه، محمد(ص) خود را آماده کرد تا برای جماعت (قریش) که بالای کوه بودند پیام بفرستد و از آنها دعوت کند که برای صرف ولیمهٔ

از دواج او با (میمونه) از کوه‌ها فرود بیایند و وارد شهر شوند.
ولی قبل از اینکه نمایندگان محمد (ص) برای دعوت از قریش جهت شرکت در ضیافت
بروند هیئتی از طرف (قریش) وارد مکه شدند و نزد محمد رفتند و ریاست هیئت مزبور با مردی
باسم (ابن عبدالعزا) بود.

(عزا) بطوری که گفتیم یکی از سه بت بزرگ خانه کعبه بود و بعضی از سکنه مکه خود را
بنام (عبداللات) یا (عبدالمنات) یا (عبدالعزا) می خواندند.

این را هم بگویم که در خانه کعبه (الله) خدای مسلمین نیز بود یعنی سکنه مکه (الله) را
هم مثل (لات) و (منات) و (عزا) می پرستیدند می دانیم که پدر محمد قبل از اسلام به اسم (عبدالله)
خوانده می شد.

ولی (الله) در خانه کعبه، طبق اعتقاد سکنه مکه، مزیتی بر خدایان دیگر از جمله بت‌های
بزرگ سه گانه نداشت.

(الله) خدای ابراهیم بانی خانه کعبه بود و مردم او را محترم می شمردند بی آنکه بر بت‌ها
ترجیح بدهند.

بنا بر این اگر پدر محمد با اسم عبدالله خوانده می شد دلیل بر این نیست که وی مسلمان
بوده و (الله) نیز قبل از اسلام یکی از خدایان خانه کعبه بشمار می آمده است.

باری (ابن عبدالعزا) و نمایندگانی که با وی بودند نزد رسول الله رفتند و مشاهده کردند
که محمد (ص) و مسلمین مشغول فراهم کردن وسائل پذیرائی میباشند.

رئیس هیئت نمایندگی (قریش) وقتی فهمید که آن وسایل پذیرائی برای این آماده میشود
که از جماعت (قریش) برای صرف ولیمه ازدواج محمد (ص) و (میمونه) دعوت بعمل بیاید
گفت یا محمد (ص) تو باید بیدرتنگ با مسلمین از مکه خارج شوی زیرا طبق پیمان متارکه
جنگ (حدیبیه) مسلمین فقط می توانند مدت سه روز در مکه توقف کنند و آن مدت اینک منقضی
گردیده و باید از آن شهر بروند.

در نتیجه محمد (ص) نتوانست آن روز از جماعت (قریش) دعوت نماید که بعنوان صرف
ولیمه ازدواج با مسلمین غذا بخورند و مجبور شد که بیدرتنگ برآید و با مسلمین برود.

ولی همینکه مسلمین از مکه خارج شدند و راه مدینه را پیش گرفتند (خالد بن ولید) که
بعد از ازدواج میمونه با پیغمبر اسلام خویشاوند نزدیک محمد (ص) شده بود و انضباط و ایمان
خالص مسلمانها خیلی در او اثر کرد از مکه خارج شد و خود را به مسلمین رسانید
و مسلمان شد.

خالد بن ولید) بعدها از سرداران برجسته اسلام شد و از طرف محمد (ص) ملقب به (سیف الله) یعنی شمشیر خدا گردید .

پس از علی بن ابیطالب (ع) پسر عموی محمد (ص) که از پیغمبر اسلام لقب اسد الله (شیر خدا) را دریافت هیچک از سرداران نزد پیغمبر به آن پایه و مایه نرسیدند که مثل (خالد بن ولید) ملقب به سیف الله گردند .

هنگامی که (خالد بن ولید) بطرف مسلمین میرفت که مسلمان شود در راه به شخصی برخورد کرد که وی از حبشه می آمد و وی (عمر و بن العاص) بود که میخواست به مسلمین ملحق گردد و او نیز میخواست اسلام بیاورد .

گفتم که طبق پیمان (حدیبیه) اگر یکی از سکنه مکه بدون موافقت قریش به مسلمانها ملحق می شد مسلمین مکلف بودند که او را پس بدهند .

ولی با اینکه مردی چون (خالد بن ولید) به مسلمین ملحق شد و اسلام آورد سکنه مکه جرئت نکردند که از مسلمانها بخواهند که (خالد بن ولید) را مستردارند زیرا متوجه گردیدند که مسلمانها خیلی قوی شده اند .

بعد از اینکه مسلمین به مدینه رسیدند واقعه ای اتفاق افتاد که از لحاظ مسلمین جالب توجه تر و مفیدتر از اسلام آوردن آن دو نفر بود و آن اینکه (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه خود برای دیدن محمد وارد مدینه شد .

(ابوسفیان) بدون قشون خود، از مکه راه مدینه را پیش گرفت و قدم بشهری نهاد که سکنه آن همه مسلمان بودند .

ولی از ورود بآن شهر ترسید چون بین مسلمین و سکنه مکه پیمان متارکه جنگ و عدم تهاجم، بقوت باقی بود و (ابوسفیان) می دانست که برخلاف اصول، تا آن پیمان هست مسلمین با او کاری ندارند بخصوص اگر بدون قشون و بتنهائی به مدینه آمده باشد دیگر اینکه (ابوسفیان) می دانست که پیغمبر اسلام معروف است به محمد امین ، و بدرستکاری مشهور می باشد .

سوم اینکه وقتی (ابوسفیان) بتنهائی و بدون قشون مکه، وارد مدینه می گردید این عمل يك نوع پناهندگی بود و در بین قبایل عرب جان و مال پناهنده را محترم می شمردند و از او بقدر توانائی خود پذیرائی کردند تا وقتی که خطری او را تهدید ننماید و آنوقت اگر پناهنده مایل بود میرفت .

آنچه سبب شد که (ابوسفیان) از مکه به مدینه برود از این قرار است:

طبق پیمان متارکه جنگ که در (حدیبیه) منعقد گردید سکنه مکه و مسلمین مجاز بودند

که با هر که میل دارند متحد شوند و با هر کس که مایل هستند بجنگند و وقتی مسلمین یاسکنه مکه بایک یا چند قبیله می جنگند، دیگر باید بی طرف بماند و در جنگ شرکت نکنند .

در آن ایام قبیله (خزاعی) که با محمد (ص) و مسلمین متحد بود از طرف قبیله (بنوبکر) مورد حمله قرار گرفت و نه فقط شهرت داشت که اشراف مکه برای قبیله (بنوبکر) سرباز و سلاح تهیه کرده اند بلکه دلائلی هم موجود بود که ثابت می کرد که قبیله (بنوبکر) با کسکنه مکه بقبیله خزاعی حمله کرده است .

کسکنه کردن سکنه مکه بقبیله (بنوبکر) برای حمله به قبیله خزاعی که متحد اسلام بود برخلاف مقررات پیمان متارکه جنگ محسوب می شد ولی اشراف مکه ، برای این موضوع قائل با اهمیت شدند مگر بعد از سقوط (خیبر) .

وقتی (خیبر) بدست مسلمین افتاد و مسلمانها بر قسمتی وسیع از شمال عربستان مسلط شدند اشراف مکه چون برخلاف مقررات پیمان متارکه جنگ و عدم تهاجم عمل کرده بودند بوحشت درآمدند .

لذا (ابوسفیان) به مدینه رفت تا اینکه اختلاف موجود را حل کند و بعد از ورود به مدینه وارد اطاق (امحبیبه) زوجة پیغمبر و دختر خود گردید .
وقتی ابوسفیان وارد اطاق (امحبیبه) شد آن زن ، فرشی را که در اطاق گسترده بود جمع کرد .

(ابوسفیان) از عمل دختر خود حیرت نمود و پرسید برای چه فرش را جمع کردی؟
(امحبیبه) پدرش گفت این فرشی است که محمد (ص) روی آن می نشیند و می خوابد و تو که يك بت پرست هستی نباید روی این فرش بنشینی .
(ابوسفیان) بدون اینکه در اطاق (امحبیبه) بنشیند از دخترش درخواست کرد که نزد محمد واسطه شود تا اینکه اختلاف مربوط بجنگ دو طایفه (خزاعی) و (بنوبکر) به خوشی حل گردد .

(امحبیبه) گفت می نمی توانم نزد پیغمبر واسطه شوم و یگانه راه حل اختلاف این است که تو بمسجد نزد پیغمبری بروی و بارسول الله مذاکره کنی .

(ابوسفیان) به مسجد رفت و محمد (ص) با او گفت که بنشیند، بعد از اینکه نشست پرسید آیا کاری داری؟

(ابوسفیان) گفت بلی یا محمد و من آمده ام که راجع به اختلاف دو قبیله (بنوبکر) و (خزاعی) با تو صحبت کنم .

محمد از او پرسید چه میخواهی بگوئی .

(ابوسفیان) گفت می‌خواهم بگویم که در جنگ بین دو قبیله (بنوبکر) و (خزاعی) مکه بقبیله (بنوبکر) کمک نکرده است .

ولی اگر محمد تصور می‌کند که مکه بقبیله (بنوبکر) کمک کرده و بهمین جهت قبیله خزاعی متضرر شده ، مکه حاضر است که خسارت قبیله خزاعی را پردازد .

محمد (ص) در جواب (ابوسفیان) گفت که اگر شما بقبیله (بنوبکر) کمک نکرده باشید نباید نگران شوید زیرا ما از شما چیزی نخواهیم خواست .

(ابوسفیان) نتوانست غیر از این جوابی دیگر از پیغمبر اسلام دریافت کند و لذا با اضطراب از مدینه خارج شد و راه مکه را پیش گرفت .

جنگ با قشون روم

بعد از اینکه مسلمین (خیبر) را تصرف کردند اسلام نیرومند شد و محمد (ص) خود را آنقدر قوی دید که نامه‌هایی برای سلاطین اطراف فرستاد و از آنها دعوت کرد که دین اسلام را بپذیرند .

یکی از نامه‌های پیغمبر برای امپراطور بیزانس (رومیة الصغری) فرستاده شد و نامه دیگر را برای پادشاه ایران فرستاد .

نامه‌ای هم برای نجاشی پادشاه حبشه و نامه دیگر جهت پادشاه مصر ارسال گردید .
یکی از سلاطین مجاور عربستان پادشاهی بود با اسم (حارث بن ابی شمیر) و این پادشاه ، تحت حمایت امپراطوری (بیزانس) میزیست .

محمد (ص) نامه‌ای را که میباید به (حارث بن ابی شمیر) برسد بیک مرد مسلمان با اسم (حارث بن عمیر) سپرد و با او گفت که نامه مزبور را به (حارث بن ابی شمیر) تسلیم نماید و از وی جواب بگیرد .

همینکه نماینده پیغمبر اسلام وارد کشور (حارث بن ابی شمیر) گردید یکی از حکام آن کشور با اسم (شرجیل بن عمرو) ایلچی پیغمبر اسلام را دستگیر کرد و بقتل رسانید .
این واقعه خیلی بر مسلمین گران آمد برای اینکه ایلچی در بین طوایف و ملل مصونیت دارد و ایلچی را بقتل نمی‌رسانند .

پیغمبر برای (حارث بن ابی شمیر) پیام فرستاد که حاکم تو موسوم به (شرجیل بن عمرو) یک مرد بی گناه را که فقط مأمور بود نامه‌ای بتو برساند بقتل رسانید .

آن مرد به تنهایی وارد کشور توشد ، و مسافرت او نشان می‌داد که قصد خصومت نداشته است و اگر می‌خواست بقصد خصومت قدم بکشور تو بگذارد با یک قشون وارد می‌گردید .
کشتن یک پیک و ایلچی در هیچ طایفه و مذهب روانیست و چون حاکم تو ، مبادرت بقتل

(حارث بن عمیر) کرده باید معلوم شود که آیا بدون حکم تو اینکار را کرده یا نه ؟ اگر بدون حکم تو ، يك ایلچی بی گناه را کشته اند باید اورا بما تسلیم کنی تا اینکه بسزای جنایت خود برسد و هر گاه بر حسب امر تو مبادرت باین عمل نمود تو نیز مسئول قتل ایلچی هستی و باید بسزای عمل خود برسی .

(حارث بن ابی شمیر) در جواب محمد (ص) گفت من در کشور خود پادشاه هستم و صاحب اختیار و هر کس را بخواهم بقتل می رسانم و تو را نمی رسد که از من باز خواست نغائی و ایلچی تو هم بر حسب دستور من بقتل رسیده است .

وقتی پیغمبر اسلام این جواب تند را از (حارث بن ابی شمیر) دریافت کرد مصمم شد که بکشورش حمله ور شود و سه هزار از مردان مسلمان را برای جنگ بسیج کرد . (حارث بن ابی شمیر) چون تحت حمایت امپراطور بیزانس (رومیة الصغری) بود از امپراطور مزبور کمک خواست .

از قضا در آن موقع امپراطور رومیة الصغری می خواست با پادشاه ایران بجنگد و برای جنگ یکصد هزار سرباز بسیج کرده بود :

وقتی (حارث بن ابی شمیر) از امپراطور (رومیة الصغری) کمک خواست امپراطور آن يك صد هزار نفر را بکمک (حارث بن ابی شمیر) فرستاد .

معلوم نیست که خود (حارث بن ابی شمیر) چقدر سرباز داشت .

بعضی از تذکره نویسا سربازان اورا ده هزار تن و بعضی یکصد هزار تن نوشته اند (که رقم اخیر مقرون با عراق است) چون (حارث بن ابی شمیر) که يك پادشاه کوچک بود توانائی بسیج کردن یکصد هزار سرباز را نداشت . بفرض اینکه (حارث بن ابی شمیر) دارای قشون هم نمی بود یکصد هزار سرباز رومی که بکمک (حارث) شتافتند ، نسبت بقشون سه هزار نفری اسلام يك ارتش نیرومند بشمار می آمد و این قشون سه هزار نفری در منطقه ای باسم (مؤته) واقع در کشور غسان که کشور (حارث بن ابی شمیر) بود به قشون بزرگ حارث رسید .

در تذکره های مختلف ، راجع به فرمانده قشون اسلام وقتی آن قشون از مدینه حرکت کرد دو خبر نوشته اند :

اول اینکه وقتی قشون اسلام از مدینه حرکت کرد محمد (ص) فرماندهی آن را به (زید بن حارثه) نا پسری خود سپرد .

دوم اینکه وقتی قشون از مدینه حرکت می کرد پیغمبر اسلام ، جعفر بن ابیطالب (برادر علی بن ابیطالب) فرمانده قشون کرد .

يك خبر دیگر که در آن اختلاف هست مربوط می باشد به محل میدان جنگ .

بعضی از مورخین اسلامی نوشته اند که (مؤته) دومین جنگ مسلمین در کشور (حارث ابن ابی شمیر) بوده و بعد از اینکه مسلمین در پیکار اول با قوای رومی شکست خوردند، برای دومین مرتبه در قریه (مؤته) با آنها جنگیدند .

یکصد هزار سرباز که امپراطور (رومیه الصغری) برای کمک به (حارث بن ابی شمیر) فرستاده بود دارای ساز و برگ و نظام رومی بودند .

هرشش هزار تن از آن سربازها بتقلید روم یک (لژیون) را تشکیل میدادند و هر لژیون متشکل میشد از سی (مانی پول) و هر (مانی پول) دارای دو (سنتوری) بود و هر (سنتوری) متشکل می گردید از یکصد سرباز .

سربازان (رومیه الصغری) دارای مغفر (کاسک) و خفتان بودند و سپرهای بزرگ و نیزه های بلند و شمشیر داشتند .

(لژیون) های رومیه الصغری از فن بوجود آوردن (فالانژ) که مادر مبحث مربوط به جنگ (بدر) راجع به آن توضیح دادیم آگاه بودند .

وقتی ارتش کوچک اسلام به قشون بزرگ رومی رسید ، عده ای از مسلمین گفتند بهتر این است شور کنیم و بیندیشیم که آیا باید جنگ کرد یا نه ؟

گرچه در تمام جنگهای بزرگ که بین ما و دیگران در گرفت شماره سربازان خصم چند برابر ما بود ولی اینک شماره سربازان دشمن چهل یا پنجاه برابر ماست و ساز و برگ سربازان خصم خوب است در صورتی که عده ای از سربازان ما زره و مغفر ندارند و باید بدون حفاظ به میدان جنگ بروند .

(زید بن حارثه) فرمانده قشون اسلام یا جعفر بن ابیطالب (در صورتی که جعفر فرمانده نیروی اسلام بوده باشد) گفت مادر راه خدای جنگیم و اگر بکشیم و غلبه نمایم به بهشت میرویم و در صورتیکه کشته و مغلوب شویم باز به بهشت خواهیم رفت .

کسانی باید از انبوه قشون خصم بترسند که به آینده خود اطمینان نداشته باشند و ما که میدانیم به بهشت خواهیم رفت برای چه از انبوه سپاه دشمن بخود بیم راه بدهیم . مسلمین بعد از شنیدن اظهارات (زید بن حارثه) خود را برای پیکار و در واقع برای مرگ آماده کردند .

مسلمانها قبل از شروع به جنگ طبق تاکتیکی که در جنگهای گذشته نتیجه مفید داده بود (فالانژ) بوجود آوردند ولی این بار بوجود آوردن (فالانژ) نتیجه مطلوب نداد .

برای اینکه سربازان رومی نیز از این فن اطلاع داشتند و از آن گذشته ساز و برگ آنها بهتر از ساز و برگ سربازان اسلام بود و در پرتاب کردن زوین نیز مهارت داشتند .

(زید بن حارثه) فرمانده قشون اسلام در اولین ساعت جنگ کشته شد و جعفر بن ابیطالب برادر علی بن ابیطالب (ع) بجای او فرماندهی جنگ را بر عهده گرفت و در حالی که بی انتطاع شمشیر میزد فرمان عقب نشینی داد و قشون اسلام عقب نشینی کرد و توانست خود را به نزدیک قریه (مؤته) برساند .

در آنجا جعفر بن ابیطالب که به موجب بعضی از اخبار هر دو دستش قطع شده بود معهذا بالگد از خود دفاع می نمود از پا در آمد و بقتل رسید .

بعد از اینکه جعفر بن ابیطالب شهید شد (عبد بن رواحه) که از (انصار) یعنی مسلمین مدینه بود فرمانده قشون اسلام گردید (عبدالله بن رواحه) برای تقویت روحیه سربازان اسلام با صدای دلنشین شروع بخواندن آیات قرآن کرد و آیاتی را تلاوت می نمود که مربوط بجهاد و لزوم فداکاری در راه اسلام و رفتن بیهشت باشد .

در همان حال شمشیر میزد و گاهی بانگ برمی آورد صفوف خود را حفظ کنید یعنی (فالانث) های خود را حفظ نمایید .

اگر مسلمین در جنگ مزبور به اسم جنگ (مؤته) صفوف خود را بشکل (فالانث) نمی آراستند بطور حتم ، همه بقتل می رسیدند و آنچه سبب شد که بتوانند تا عصر آنروز ، در قبال ارتش نیرومند (رومی) مقاومت نمایند این بود که جبهه بندی (فالانث) داشتند .
وقتی عصر شد (عبدالله بن رواحه) نیز کشته شده بود و آن وقت (خالد بن ولید) فرمانده سپاه اسلام گردید .

در بعضی از اخبار آمده است که جنگ (مؤته) یکروز خاتمه یافت و در بعضی دیگر می گویند که روز بعد هم طول کشید .

من تصور میکنم که جنگ (مؤته) همان روز بعد از اینکه (خالد بن ولید) بفرماندهی سپاه اسلام انتخاب شد خاتمه یافت .

اگر جنگ در آنروز خاتمه نمی یافت و روز دیگر مسلمین با رومی ها می جنگیدند بعید بود که يك مسلمان زنده بماند و بتواند به مدینه مراجعت کند .

دو چیز سبب شد که مسلمانها توانستند آنروز ، عقب نشینی نکنند یکی لیاقت (خالد بن ولید) که یکی از بهترین سرداران اسلام بود و دیگری فرود آمدن تاریکی .

(خالد) قبل از اینکه فرمانده کل قشون شود فرمانده يك (فالانث) پانصد نفری بود و از آغاز جنگ تا وقتی که جنگ خاتمه یافت ۹ قبضه شمشیر در دست او ، درهم شکسته شد و بعد از اینکه فرمانده کل قشون گردید وضع فالانثها را تغییر داد و فرمان حمله را صادر کرد .
ازشش (فالانث) قشون اسلام تا آن موقع سه (فالانث) از بین رفته بود یعنی هزار و پانصد

نفر کشته شدند .

معهذا (خالد بن ولید) باسه (فالانز) دیگر مبادرت بحمله نمود و آنقدر پیش رفت تا به فرمانده قشون (حارث بن ابی شمیر) رسید و آن مرد را که باسم (ملك بن البلاوی) خوانده میشد با دست خود کشت .

حمله شدید (خالد بن ولید) طوری مؤثر واقع شد که بطور موقت تعرض نیروی متحد (حارث بن ابی شمیر) و دولت رومیة الصغری را متوقف کرد چون آنها تصور کردند که يك نیروی امدادی قوی بكمك مسلمانها رسیده که می توانند آنگونه مبادرت به تهاجم نمایند .
بعدهم تاریکی فرود آمد و (خالد بن ولید) فرمان عقب نشینی را صادر کرد و قشون اسلام در ظلمت شب عقب نشست .

دو هزار تن از مسلمین در آن جنگه شهادت رسیدند .

از جمله جعفر بن ایطالب که از کودکی با محمد (ص) بزرگ شده و برادر رضاعی او محسوب میگردد شهادت رسید .

(زید بن حارثه) نیز که غلام آزاد شده پیغمبر بود و بعد محمد (ص) وی را بفرزندی پذیرفت و ناپسری محمد (ص) گردید و یکی از چهار مسلمان اولیه جهان است در جنگه (مؤته) بدرجه شهادت واصل گردید .

روایت میکنند که در سفر معراج ، پیغمبر اسلام زنی بسیار زیبارا در آسمانها دید و لبهای آن زن چون گل سرخ ، ارغوانی بود . پرسید این زن کیست ؟
با جواب دادند که این زن نامزد (زید بن حارثه) در بهشت میباشد و بعد از جنگه (مؤته) زید بنامزد خود در جنت ملحق گردید .

ولی با اینکه مسلمین در (مؤته) شکست خوردند و (خالد بن ولید) با کفایت و شجاعت خود توانست هزار تن از آنها را بمدینه بازگرداند (و بواسطه شجاعتی که در آن جنگه از خود بروز داد ملقب به سیف الله شد) . در سراسر حجاز مسلمین قرین موفقیت گردیدند .
حجاز بطوری که در آغاز این بحث گفتیم ، نواری باریک از خاک جزیره العرب میباشد که کنار دریای سرخ قرار گرفته و طول آن از شمال تا جنوب هزار کیلومتر است .

در گذشته کسی که حجاز را در دست میداشت فرمانفرمای تمام جزیره العرب بود و محمد (ص) توانست که تمام قبایل ساکن حجاز را مسلمان کند و لذا فرمانروای حجاز (باستثنای مکه) شد .

محمد (ص) تصمیم گرفت که مکه را تسخیر کند و برای تسخیر مکه میباشد قشون بکشد و خود را به آن شهر برساند

2

سکنه مکه که به قبیله (بنوبکر) کمک کردند تا اینکه به قبیله خزاعی متحد مسلمین حمله نماید ، پیمان متارکه جنگ و عدم تهاجم را نقض نمودند و لذا پیغمبر اسلام می توانست بمکه حمله ور شود بدون اینکه کسی بتواند بگوید که وی برخلاف پیمان رفتار کرده است .

نقض عهد از طرف قریش طوری مسلم بود که گفتیم ابوسفیان از مکه به مدینه رفت و با محمد (ص) مذاکره کرد و باو گفت در صورتی که قبیله خزاعی متضرر شده باشد سکنه مکه حاضر هستند که خسارت آن قبیله را جبران کنند .

این موضوع ثابت می گردد که (ابوسفیان) میدانست که قریش ، پیمان متارکه جنگ و عدم تهاجم را نقض کرده است .

شرح واقعه جنگ بین دو طایفه خیلی باختصار از این قرار است :

قبیله خزاعی که مسلمان نبودند فقط معدودی از افراد آن اسلام آوردند در منطقه ای زندگی می کردند با اسم (وقیر) نزدیک مکه یعنی دور از مدینه .

ولی چون متحد مسلمین بودند تحت حمایت مسلمانها میزیستند .

بین قبیله مزبور و قبیله (بنوبکر) کینه ای وجود داشت که مسبوق بود بدوره جاهلیت یعنی دوره قبل از اسلام .

(نوفل بن معاویه) که از رؤسای قبیله (بنوبکر) بود قبیله مزبور را تحریک کرد که به قبیله خزاعی حمله ور شوند و آنها تصمیم بحمله گرفتند .

قبیله خزاعی می توانستند از مسلمین کمک بخواهند ولی ازمسکن آنها تا مدینه خیلی راه بود و قبل از اینکه مسلمانها بکمک بیایند همگی بقتل می رسیدند .

این بود که از بیم جان کوچ کردند و خود را به مکه رسانیدند و بخانه کعبه پناه بردند بدین امید که چون خانه کعبه (حرم) است و کسی نباید در آنجا مبادرت بجنگ نماید قبیله (بنوبکر) دست از آنها بر خواهند داشت .

جماعت قریش نه فقط به قبیله (بنوبکر) برای حمله به قبیله خزاعی سلاح دادند بلکه عده ای از مردان جنگی قریش را بکمک آنها فرستادند حتی چند تن از بزرگان قریش مثل (سهل بن عمرو) و (صفوان بن امیه) و عکرمه فرزندان ابوجهل (که گفتیم پدرش در جنگ بامسلمین کشته شد) شمشیر بدست گرفتند و بکمک قبیله (بنوبکر) شتافتند .

قبیله خزاعی بعد از اینکه وارد خانه کعبه شدند تصور کردند که دارای مصونیت گردیده اند .

ولی (نوفل بن معاویه) که گفتیم از رؤسای قبیله (بنوبکر) بود افراد آن قبیله را تحریک

کرد که وارد حرم شوند و بانگ زد خون افراد طایفه خزاعی مباح است و باید همه بقتل برسند .

عده‌ای از افراد قبیله خزاعی که در حرم بودند بانگ زدندای (نوفل بن معاویه) اینجا خانه کعبه است و از خدای کعبه شرم کن و وارد این خانه نشوولی (نوفل بن معاویه) گفت امروز نوفل خدای کعبه را نمی‌شناسد .

افراد قبیله (بنوبکر) برای قتل افراد قبیله خزاعی بخانه کعبه هجوم آوردند و قبیله خزاعی از بیم آنکه مبادا خون در خانه کعبه ریخته شود ، گریختند و در حین فرار عده‌ای از آنها به قتل رسیدند و اموالشان به تاراج رفت .

(بدیل بن ورقا) رئیس قبیله خزاعی بعد از این واقعه به مدینه رفت و شرح واقعه را آنطور که اتفاق افتاده بود برای پیغمبر اسلام بیان نمود .

محمد (س) خیلی متأثر شد چون علاوه بر اینکه طایفه (بنوبکر) با کمک (قریش) مبادرت به تهاجم نمودند احترام خانه کعبه را هم نگاه نداشتند و در آن حریم مقدس به افراد قبیله خزاعی حمله ور شدند .

هنگامیکه (ابو سفیان) از مکه به مدینه میرفت تا اینکه محمد (س) را ملاقات کند (بدیل بن ورقا) از مدینه مراجعت می‌کرد و در یک منزل موسوم به (عنان) آن دو ، یکدیگر را دیدند .

(ابو سفیان) از (بدیل بن ورقا) پرسید آیا تو از مدینه می‌آئی ؟

(بدیل) گفت نه ، من کنار دریا رفته بودم و از آنجا مراجعت می‌کنم و قصد دارم که بمسکن قبیله خود بروم .

(ابو سفیان) دو نفر از همراهان خود را مأمور کرد که وقتی (بدیل بن ورقا) با همراهان براه افتاد از دور و بدون اینکه وی مطلع شود شترانش را تعقیب نمایند و بعد از اینکه شتران بعمره انداختند در بعمره جستجو نمایند و ببینند که آیا هسته خرما می‌باشد در آن یافت می‌شود یا نه ؟

چون اگر (بدیل بن ورقا) بمدینه رفته باشد شتران او بدون تردید خرما می‌باشد در آن یافته می‌شود .

فرستادگان (ابو سفیان) شتران (بدیل بن ورقا) را تعقیب کردند و در بعمره آنها جستجو نمودند و هسته خرما می‌یافتند .

بر (ابوسفیان) محقق شد که (بدیل بن ورقا) رئیس قبیله خزاعی محمد (ص) را دیده و تمام وقایع را باو گفته است .
این بود که ابوسفیان بعد از دیدن محمد (ص) گفت که سکنه مکه برای پرداخت غرامت به قبیله خزاعی حاضر هستند .

روزی که محمد(ص) با پیروزی وارد مکه شد

می‌دانیم که محمد(ص) در مدینه چه جواب با بوسفیان داد آن مرد بعد از اینکه از مدینه مراجعت کرد بسکنه مکه گفت بید نیست که محمد(ص) در صدد حمله بمکه بر آید و او امروز بقدری قوی است که ما نمی‌توانیم جلو او را بگیریم .

(ابوسفیان) درست فهمیده بود و محمد(ص) تصمیم گرفت که بمکه حمله ور شود و امر کرد که مسلمانها خود را برای مسافرت جنگی آماده نمایند ولی نگفت که بجای حمله ور خواهند گردید .

حتی(ابوبکر) و (عمر بن الخطاب) که هر دو پدرزن پیغمبر بودند نمی‌دانستند که محمد(ص) بجای حمله ور خواهد شد .

قبل از اینکه دستور بسیج مسلمین صادر شود محمد(ص) امر کرد که رابطه شهر مدینه را با خارج قطع نمایند و هیچ کس نتواند از خارج وارد شهر گردد و بخصوص نتواند از شهر خارج شود .

چون محمد(ص) میدانست که اگر مردم از شهر خارج شوند خبر بسیج مسلمین را بطوائف اطراف خواهند گفت و خیر مزبور بگوش (قریش) میرسد .

یا خود بمکه می‌روند و جماعت قریش را مطلع می‌نمایند که مسلمین در مدینه خود را برای جنگ آماده می‌کنند .

گرچه مسافرینی که از مدینه خارج میشدند و بمکه می‌رفتند نمی‌توانستند بگویند که محمد(ص) بمکه حمله ور خواهد شد ولی جماعت (قریش) می‌فهمیدند که هدف محمد(ص) شهر مکه میباشد .

رابطه مدینه بکلی با خارج قطع شد و نه مسافر وارد آن شهر می گردید و نه کسی میتوانست از آن شهر خارج شود .

کاروان‌هاییکه از خارج می‌آمدند در بیرون مدینه توقف میکردند و کالای خود را همانجا تحویل میدادند و کالا بشهر حمل میگردد .

در بین سکنه مدینه مردی باسم (حاطب بن ابی بلتهه) که مردی باهوش بود فهمید که محمد (ص) قصد دارد به مکه حمله ور شود و چون در مکه خویشاوند داشت نامه‌ای برای خویشاوند خود نوشت و آن را بزنی موسوم به (ساره) سپرد تا اینکه بمکه برسد و به خویشاوندان او تسلیم نماید . (ساره) در مدینه کنیزیک بازرگان بود موسوم به (صیفی بن عمرو) و چون آن بازرگان برای اینکه کالای خود را از خارج مدینه بداخل شهر حمل کند می‌توانست از شهر خارج شود و کسی جلوی او را نگرفت و بعد از خارج شدن از مدینه ، بسوی مکه براه افتاد .

علی بن ابیطالب (ع) داماد پیغمبر که بر حسب دستور محمد (ص) مأمور کنترل جاده‌های اطراف مدینه بود ، فهمید که (ساره) عازم مکه گردیده و مأمور فرستاد که (ساره) را برگردانند و بمأمورین گفت متوجه باشید که آن زن چیزی را از بین نبرد .
مأمورین آن زن را برگردانیدند و کاغذی را که داشت از وی گرفتند و با خود نزد علی (ع) آوردند .

علی (ع) نامه را خواند و دانست که از طرف (حاطب بن ابی بلتهه) بخویشاوند او در مکه نوشته است .

بعد (ساره) را مورد تحقیق قرار داد که بدانند که آیا وی از مضمون کاغذی که می‌باید بمکه برساند آگاه‌هست یا نه !

اما (ساره) از مضمون آن کاغذ اطلاع نداشت و علی (ع) چگونگی واقعه را با اطلاع محمد (ص) رسانید .

پیغمبر اسلام (حاطب) را احضار کرد و نامه‌اش را باو نشان داد و گفت آیا این نامه‌ها تو بوسیله کنیز (صیفی بن عمرو) فرستادی تا بمکه برسد (حاطب بن ابی بلتهه) ناگزیر اعتراف کرد که نامه از اوست .

محمد (ص) پرسید که آیا (صیفی بن عمرو) اطلاع دارد که تو این نامه‌ها بکنیزش دادی تا بمکه برساند ؟

(حاطب) گفت نه یا رسول الله و (صیفی بن عمرو) از این موضوع بدون اطلاع است .

محمد(ص) چون دانست که منظور(حاطب) از نوشتن آن نامه و ارسال آن بمکه این بوده که بخانواده اش اطلاع بدهد که ازمکه بروند تادر معرض خطر جنگ قرار نگیرند آن مرد را بخشید .

در مدینه راجع به هدف محمد(ص) دوشایعه وجود داشت :

اول این که می گفتند که پیغمبر قصد دارد که بجنگ روم (یعنی رومیة الصغری - مترجم) برود وشکست مسلمین را در جنگ (مؤته) جبران نماید .

دوم اینکه میگفتند که رسول خدا قصد دارد بجنگ طایفه (بنوسلیم) که برای مسلمین تولید زحمت میکردند برود .

ولی بفکر هیچکس نمی رسید که هدف پیغمبر اسلام مکه است وقصد دارد که خود را بمکه برساند. در حالیکه مسلمین در مدینه خود را برای جنگ آماده میکردند محمد(ص) بتمام قبایل که بامسلمین متحد بودند ، اطلاع داد که خود را برای جنگ آماده کنند آنگاه قشون اسلام از مدینه خارج شد و راه مکه را پیش گرفت و در راه تمام قبایلی که بامسلمین متحد بودند بمسلما نها ملحق شدند .

تذکره نویسان اسلامی تاریخ ورود محمد(ص) را روز دهم ماه رمضان از سال هشتم هجرت نوشته اند ولی تعیین نکرده اند قشون اسلام در چه روز از مدینه خارج شد . ولی محقق است که مسلمانها بعد از حرکت از مدینه وارد رمضان شدند وشاید روز اول ماه رمضان از مدینه بیرون رفته باشند .

در ایام ماه رمضان تمام مسلمانها روزه داشتند واز طلوع فجر تا غروب آفتاب چیزی نمی خوردند ونمی آشامیدند تا اینکه به منزلی موسوم به (قدید) رسیدند ودر آنجا محمد(ص) به مسلمین گفت که روز دیگر نباید روزه بگیرند زیرا خداوند دستور داده است که مسلمانها هنگام مسافرت روزه نگیرند .

از آن روز به بعد مسلمانها روزه نگرفتند تا اینکه به (مرالظهران) واقع در يك منزلی مکه رسیدند و آنجا اطراق کردند و هنگام شب محمد(ص) دستور داد که سر بازان اسلام ، آتش برافروزند تا اینکه سکنه مکه بدانند که مسلمین با يك قشون بزرگ می آیند عباس عموی پیغمبر اسلام که گفتم مردی بود بازرگان ، مثلا اکثر کسانی که اهل داد و ستد هستند و رباخوار می باشند باشم خود استنباط کرد که مکه نمی تواند که در قبال قشون اسلام مقاومت نماید این بود که مصمم شد شهر را رها کند و هر چه داشت فروخت زیرا پیش بینی می کرد که

بعد از ورود مسلمین اموالش را مصادره نمایند .

پس از اینکه از فروش اموال خود فارغ شد براه افتاد و در (مرالظهران) خود را به محمد (ص) رسانید و دین اسلام را پذیرفت .

ابوسفیان هم مثل عباس عموی پیغمبر متوجه گردید که مکه ، قادر نیست مقابل محمد(ص) مقاومت نماید و او نیز به (مرالظهران) آمد .

عباس عموی پیغمبر می گوید که من در شبی که مسلمانها در (مرالظهران) توقف کردند در خارج از اردوی اسلام ، راه میرفتم و یک مرتبه شنیدم که دو نفر با هم صحبت می کنند و گوش فراداد .

یکی می گفت که این آتش ها که می بینی از قبیلۀ خزاعی است ؟

دیگری گفت قبیلۀ خزاعی آن قدر عظمت ندارد که بتواند این همه آتش برافروزد .

من صدای دوم را شناختم و دانستم شخصی که صحبت می کند (ابوسفیان) است گفتم یا

ابا حنظله (ابا حنظله کنیه ابوسفیان بود) آیا توهستی ؟

(ابوسفیان) نیز صدای مرا شناخت و گفت یا (ابا الفضل) آیا تومیباشی ؟ (ابا الفضل کنیه

عباس عموی پیغمبر بود .)

گفتم آری خود من هستم و بسوی او رفتم ، ابوسفیان از من پرسید یا (ابا الفضل) چه

خبر است ؟

گفتم محمد باده هزار سر باز آمده تا با جماعت (قریش) مقابله کند و مکه را تصرف نماید

برای اینکه جماعت (قریش) پیمان متارکه جنگ و عدم تهاجم را زیر پا گذاشته ، بقبیلۀ خزاعی

که با مسلمین متحد بودند حمله ور شده ، عده ای از افراد قبیله را کشته ، اموالشان را بتاراج

برده اند .

وقتی مسلمین به مکه حمله کنند و آن را تسخیر نمایند اول تو را بقتل خواهند رسانید

برای اینکه تو فرمانده قشون مکه بودی و هستی و مسئول نقض پیمان متارکه جنگ می باشی .

ابوسفیان پرسید چه باید کرد ؟

گفتم اگر میخواهی زنده بمانی و اموالت جزو غنائم جنگی مسلمین نشود چاره نداری

جز اینکه نزد محمد(ص) بروی و مسلمان شوی .

فقط باین شرط و از خون تومی گذرد و اموالت را جزو غنائم جنگی محسوب نخواهد کرد .

باو گفتم که من تو را نزد محمد(ص) میبرم و همین جا باش تا بروم و ماده شتر او را بیاورم

وتورا سوار آن بکنم و از وسط اردوگاه مسلمین بگذرانم (بعضی از تذکره نویسان اسلامی بجای ماده شتر نوشته اند قاطر).

ابوسفیان پرسید برای چه سوار ماده شتر محمد (ص) بشوم .

من گفتم برای اینکه تمام مسلمین تورا می شناسند و با تو دشمن هستند و هر گاه تو را ببینند بقتلت میرسانند ولی بعد از اینکه سوار ماده شتر محمد (ص) شدی مصونیت خواهی داشت و کسی در صدد قتل تو بر نخواهد آمد برای اینکه می فهمند پیغمبر اسلام تورا احضار کرده است. بدین ترتیب بر حسب پیشنهاد عباس عموی پیغمبر اسلام (ابوسفیان) سوار ماده شتر پیغمبر شد و از وسط اردوگاه گذشت و خود را به محمد (ص) رسانید .

عباس عموی پیغمبر می گوید بعد از اینکه من وارد خیمه محمد (ص) شدم عمر بن الخطاب وارد خیمه گردید و خطاب به پیغمبر گفت یا رسول الله اجازه بده که من گردن (ابوسفیان) را بزوم .

من خطاب به (عمر) گفتم این مرد از اولاد (عبد المناف) است و بهمین جهت تو می خواهی گردنش را بزنی و اگر این مرد یکی از افراد طایفه (بنی عدی) بود آیا حاضر می شدی که گردنش را بزنی .

(توضیح - بنی عدی طایفه خود عمر بن الخطاب بود - مترجم) .

عمر گفت اگر افراد طایفه من هم با رسول الله دشمنی بکنند من گردنشان را میزنم زیرا من دوست کسانی هستم که دوست رسول الله هستند و دشمن کسانی می باشم که با پیغمبر اسلام خصومت می کنند .

باز عباس عموی پیغمبر میگوید :

محمد (ص) بمن گفت یا عباس امشب ابوسفیان را به خیمه خود ببر و او را نگاه دار و فردا صبح نزد من بیاور .

من اطاعت کردم و (ابوسفیان) را به خیمه خود بردم و او آنجا خوابید.

صبح روز دیگر با (ابوسفیان) نزد رسول الله رفتم و محمد (ص) خطاب با ابوسفیان گفت : آیا هنوز موقع آن نرسیده که بخدا ایمان بیاوری و مرا پیغمبر بدانی .

(ابوسفیان) گفت یا محمد من تصدیق می کنم تو مردی امین هستی ، و صله رحم میکنی

ولی هنوز پیغمبری تو بر من آشکار نشده است تا دین تورا بپذیرم .

من (یعنی عباس عموی پیغمبر) با او گفتم یا (اباحنظله) تو مردی هستی که عهدشکنی و طبق

شرایع باید بقتل برسی و اگر دین اسلام را نپذیری هم اکنون بقتل خواهی رسید .

(ابوسفیان) ناگزیر دین اسلام را پذیرفت و آنوقت پینمبر با حضور عده‌ای از مردان برجسته مسلمان راجع بچگونگی اشغال مکه با (ابوسفیان) مذاکره کرد و برای اینکه وی بین سکنه مکه دارای نفوذ و احترام گردد دو دستور از طرف محمد (ص) صادر شد .

اول اینکه قشون اسلام آن روز از مقابل (ابوسفیان) رژه برود و دوم اینکه در مکه هر کس بخانه (ابوسفیان) برود در امان باشد .

پینمبر در آن روز خود (ابوسفیان) را (بعد از اینکه قشون اسلام مقابل وی رژه رفت) مأمور کرد که بمکه برود و بسکنه مکه چنین بگوید :

«سکنه مکه چون عهد شکستند طبق شرایع ، سنت غیر قابل تردید ، باید کشته شوند و مال آنها بر مسلمین حلال است .»

ولی هر کس که بخانه کعبه برود کشته نخواهد شد و کسی در صدد تصرف اموالش بر نخواهد آمد .»

«همچنین هر کس بخانه (ابوسفیان) برود از تعرض مصون است و جان و مال او در پناه اسلام می باشد .»

و کسانی هم که از خانه خود خارج نشوند و قدم بکوچه نگذارند در پناه اسلام می باشند و کسی متعرض آنها خواهد شد .»

(ابوسفیان) که در آن تاریخ مردی فربه بنظر می رسید سوار شد و راه مکه را پیش گرفت بعد از اینکه (ابوسفیان) عازم مکه شد قشون اسلام براه افتاد و حومه شهر را اشغال کرد بدون اینکه خونریزی شود .

(ابوسفیان) بعد از اینکه بمکه رسید مقابل خانه کعبه قرار گرفت و ندا در داد که قشون اسلام قصد دارد وارد این شهر شود و ما نمی توانیم مقابل مسلمین مقاومت کنیم و محمد (ص) گفته است هر کس بخانه کعبه پناهنده شود یا بخانه (ابوسفیان) پناهنده گردد از تعرض مصون است و کسانی که نمی توانند بخانه کعبه یا خانه (ابوسفیان) بروند در خانه خود بمانند و از خانه خارج نشوند . مطمئن باشند که کسی بجان و مال آنها تعرض نخواهد کرد .

(هنت) زوجه (ابوسفیان) طوری از این حرف خشمگین شد که خطاب بسکنه مکه گفت این خیک پرازیه را (چون گفتیم که ابوسفیان فربه بود) بقتل برسانید زیرا ! این مردیما خیانت میکند و با اینکه فرمانده قشون مکه می باشد و باید مردم را تحریر و بجنگ و قتال نماید می گوید از خانه های خود خارج نشوند تا این که جان و مال آنها مصون بماند .

ولی مردم نمی خواستند که (ابوسفیان) را بقتل برسانند چون می دانستند که نمی توانند

با مسلمین بجنگند ، (هنت) وقتی دید که کسی حاضر نیست شوهرش را بقتل برساند خود در صد قتل او برآمد ولی سکنه مکه نگذاشتند که (هنت) شوهرش را بقتل برساند .

طولی نکشید که منادیان قشون اسلام وارد شدند و گفته (ابوسفیان) را تکرار کردند . کسانی که در کوجهها بودند با سرعت خود را بخانه کعبه یا خانه (ابوسفیان) رسانیدند . آلهائی که میتوانستند بخانههای خود بروند وارد منازل شدند و در را بروی خود بستند و کوجههای مکه خلوت گردید .

اولین دسته از قشون اسلام که وارد مکه گردید تحت فرماندهی علی بن ابیطالب (ع) قرار داشت و علی (ع) پرچم پیغمبر را حمل میکرد . علی (ع) بعد از اینکه باسرازان خود وارد مکه گردید بطرف خانه کعبه رفت .

دروازه بزرگ مکه همان دروازه بود که علی بن ابیطالب (ع) از آن راه قدم بمکه نهاد . دسته دوم از قشون مسلمین بفرماندهی (زبیر عوام) از مغرب شهر وارد مکه شد . (سعد بن عباد انصاری) مأمور گردید که بفرماندهی یک عده اسرا بازان مسلمان از مشرق وارد شهر شود .

دسته چهارم از قشون اسلام تحت فرماندهی (خالد بن ولید) قرار گرفت و (خالد) میباید از راه جنوب وارد شهر مکه گردد .

محمد (ص) بچهار سردار اسلام گفت بعد از اینکه وارد شهر شدید تیغ از نیام بیرون بیاورید و با کسی نجنگید مگر اینکه بشما حمله کنند و بخاطر داشته باشید که سکنه مکه ، در خانه خدا و در خانه (ابوسفیان) و در خانههای خود در امان هستند .

ولی (سعد بن عباد انصاری) بعد از اینکه قدم بشهر گذاشت با صدای بلند گفت : « **اليوم يوم الحمله اليوم تسبي الحرمه** » یعنی : امروز روز جنگ است و امروز حرمت از بین رفت .»

یعنی در این روز حرمت خانه کعبه از بین رفت و لذا مسلمین میتوانند در خانه کعبه ، مشرکین را بقتل برسانند .

این خبر به پیغمبر رسید و بیدار نگذشت (سعد بن عباد انصاری) را از فرماندهی مستقل قشونی که وارد مشرق مکه شده بود معزول کرد و او را تحت فرماندهی داماد خود علی بن ابیطالب (ع) قرار داد تا اینکه (سعد بن عباد انصاری) نتواند باراده خود مبادرت بجنگ نماید .

هیچیک از ستونهای ارتش مسلمین که وارد مکه شد مواجه با مقاومت نگردید مگر

ستون (خالد بن ولید) که از جنوب مکه وارد شد و در محله جنوبی شهر عده ای از افراد (قریش) وعده ای از طایفه (احایش) که با (قریش) متحد بودند بستون (خالد بن ولید) حمله کردند . (خالد) ملقب به سیف الله فریاد زد : خون خود را بی جهت نریزید چون حمله شما نخواهد توانست که از سقوط مکه بدست مسلمین جلوگیری نماید و (رسول الله) تصمیم گرفته که امروز مکه را تسخیر نماید و بطور حتم مسخر خواهد کرد .

ولی آن افراد باندروز خالد ترتیب اثر ندادند و حمله کردند و در مدتی کم پانزده نفر بهلاکت رسیدند که دو نفر از آنها مسلمان بودند و سیزده نفر دیگر از (قریش) و (احایش) و آنهایی که باقی ماندند چون دیدند نمی توانند با مسلمین جدال کنند گریختند .

چهارستون ، از ارتش اسلام که از چهار امتداد وارد مکه شدند مقابل خانه کعبه بهم پیوستند .

بعد از اینکه چهارستون از ارتش اسلام مقابل خانه کعبه بهم پیوست محمد (ص) که بر ماده شتر سفید رنگ خود سوار بود رسید و هفت مرتبه خانه کعبه را طواف کرد .

آنگاه بطرف خانه کعبه رفت و از (عثمان بن طلحه) کلیددار کعبه خواست که در را بگشاید .

مادر (عثمان بن طلحه) فریاد زد ما درب کعبه را بروی تو باز نمی کنیم .

ولی (عثمان بن طلحه) مادرش را آرام کرد و درب کعبه را گشود . در آن روز پنج تن از مسلمین قدم بداخل خانه خدا نهادند .

اول خود محمد بن عبدالله (ص) پیغمبر اسلام .

دوم - علی بن ابیطالب داماد پیغمبر .

سوم - (عثمان بن زید) از مسلمین معروف .

چهارم - بلال مؤذن مشهور صدر اسلام .

(عثمان بن طلحه) کلیددار مکه .

وقتی محمد (ص) با آن چهار نفر وارد خانه کعبه شد اهل مکه که برای مصونیت بخانه کعبه پناه برده بودند وحشت کردند و تصور نمودند که محمد (ص) آمده است که آنها را به قتل برساند و اموالشان را تصرف کند و زن و فرزندانشان را به کنیزی و غلامی ببرد .

باید دانست سکنه مکه کافر بودند و بعد از اینکه با مسلمین پیمان بستند پیمان شکستند و در نتیجه (کافر حربی) شدند یعنی کافری که با مسلمین پیکار میکند .

محمد (ص) هم شهر مکه را با جنگ فتح کرد برای اینکه برای تسخیر مکه قشون کشید و در خود مکه عده‌ای از طایفه (قریش) و جمعی از (احابیش) بمسلمین حمله کردند و دوتن از مسلمانها کشته شدند .

لذا طبق قانون ، محمد (ص) حق داشت که بعد از تسخیر مکه ، تمام مردان شهر را بقتل برساند یا غلام نماید و تمام زنهای شهر را کنیز کند ولی پیغمبر اسلام همه را بخشید و بعد از اینکه در خانه کعبه زیارت کرد از خانه کعبه خارج شد و در آستان خانه خدا نطقی خطاب به سکنه مکه که در کعبه بودند نمود که مضمون آن از اینقرار است :

« شما از قانون جنگ اطلاع دارید و میدانید چون پیمان شکستید ، اینک که مغلوب شده‌اید مسلمین حق دارند که شما را بقتل برسانند یا غلام کنند و زنهای شما را کنیز نمایند ولی من امروز، بشما ، آنچه رامیگویم که یوسف بعد از اینکه بقدرت رسید به برادران خود گفت و آن این است که خداوند شما را مورد بخشایش قرار داد و لذا آزاد هستید و کسی بجان و مال شما تعرض نخواهد کرد و زنهای شما را کنیز نخواهد نمود.»

بهمین جهت است که در زبان عربی سکنه مکه را باسم (طلقاً) می‌خواندند یعنی برده آزاد شده .

چون سکنه مکه طبق قانون، برده مسلمین بودند و محمد (ص) آنها را از بردگی آزاد کرد و لذا (طلقاً) شدند.

آنگاه محمد این آیه از قرآن را برای سکنه مکه که در خانه کعبه حضور داشتند خواند :

« **انا خلقناکم من ذکر اوانثی... الی آخر...** » و ما شرح این آیه را در فصول ماقبل این کتاب داده‌ایم .

محمد (ص) بعد از خواندن این آیه گفت خداوند تمام افراد بشر را از یک مرد و یک زن آفریده و بین افراد هیچگونه مزیت وجود ندارد مگر اینکه متکی به تقوی باشد و چون تمام افراد بشر نزد خداوند متساوی هستند لذا تمام مزایای دوره جاهلیت که متکی بود به حسب و نسب و طایفه و قبیله לנו میشود و فقط یک مزیت باقی می‌ماند و آن منصب (میرآب) مکه است که عباس عموی من کماکان این منصب را دارا خواهد بود زیرا محقق شده که او آب را بالسویه و بدون دخالت و نظرهای خصوصی بین مردم تقسیم می‌کرد .

بعد از اینکه سکنه مکه مسلمان شدند (بطوری که خواهیم گفت) (عثمان بن طلحه) نیز منصب کلیدداری خانه کعبه را حفظ کرد و بعد از مرگش منصب وی بفرزندانش رسید و امروز هم

کلید در خانه کعبه یکی از اخلاف (عثمان بن طلحه) میباشد .

محمد (ص) پس از اینکه از نطق کردن فارغ گردید خود یکی از بت‌های خانه کعبه را بر زمین انداخت و شکست و بداماد خود علی بن ابیطالب (ع) گفت سایر بت‌ها را بشکنند و از بین ببرند و تمام صور بت‌ها و همچنین هر نوع صورت دیگر را که در خانه کعبه هست معدوم نماید .

روایت می‌کنند که محمد (ص) گفت صورتی را که زیر دست من قرار گرفته معدوم نکنید و طبق روایت صورت مزبور شکل حضرت مریم بود که حضرت عیسی را در آغوش داشت . ولی طبق روایات دیگر هر نوع مجسمه و تصویر را که در خانه کعبه بود از بین بردند . هنگامی که بت‌های سنگی را سرنگون میکردند که درهم بشکنند و بت‌های چوبی را با تبر می‌شکستند مردان قریش که در داخل خانه کعبه بودند از فرط تأثر و اندوه ردای خود را روی صورت می‌انداختند که آن منظره را نبینند .

بعضی از افراد (قریش) تصور کردند هنگامی که علی بن ابیطالب با اتفاق عده‌ای از مسلمین بت‌ها را درهم می‌شکنند جهان ویران خواهد گردید . ولی هیچ طور نشد و بت‌ها یکی بعد از دیگری درهم شکست بدون اینکه واقعه‌ای ناگوار اتفاق بیفتد .

پس از نابود شدن بت‌ها محمد که فرمان عفو عمومی صادر کرده بود بکسانی که در خانه کعبه بودند گفت هر جا که میل دارید بروید و کسی را با شما کاری نیست و بکسانی که در منزل (ابوسفیان) یا در خانه‌های خود هستند بگوئید میتوانند آزادانه خارج شوند و بهر جا که میل دارند بروند یا بکار خود مشغول گردند .

همه رفتند ولی محمد (ص) از خانه کعبه خارج نشد زیرا مکانی نداشت که با نجا برود و مسکن نماید .

در گذشته منزل محمد (ص) در مکه خانه زیبا و دو طبقه خدیجه بود که از منازل خوب مکه بشمار می‌آمد .

بعد از مرگ خدیجه آن منزل به (عقیل) برادر علی (ع) رسید و (عقیل) هم خانه را بدیگری فروخت .

چند نفر از مسلمین به محمد (ص) گفتند که چون او با غلبه وارد مکه شده، شهر را تسخیر کرده حق دارد که هر يك از منازل شهر را که مایل است برای سکونت خود انتخاب نماید . ولی محمد (ص) گفت که جان و مال سکنه مکه در امان است و من نمیتوانم یکی از خانه‌های

مکه را برای سکونت خود انتخاب کنم و چون نمیتوانست شب در خانه کعبه بماند از آنجا خارج شد و به نقطه‌ای موسوم به (الخائف) رفت و آنجا زیر خیمه مسکن گزید.

قبل از اینکه محمد (ص) وقشون مسلمین وارد مکه شوند آن شهر حاکمی داشت موسوم به (عتاب بن اسید) .

روزی پانزدهم ماه رمضان هنگام ظهر، (بلال) مؤذن معروف اسلام در صدد برآمد که اذان بگوید و برای اینکه صدایش بگوش همه برسد نقطه‌ای مرتفع را جستجوی کرد و بفکرش رسید که باز بر بام خانه کعبه برود و در آنجا اذان بگوید .

وقتی صدای (بلال) از بام خانه کعبه بگوش رسید (عتاب بن اسید) حاکم مکه خود را به خانه کعبه رسانید و بانگ زد از آنجا فرود بیا .

ولی (بلال) اعتنا نکرد و به اذان گفتن ادامه داد و (عتاب بن اسید) او را ناسزا گفت. (بلال) بعد از ختم اذان نزد پیغمبر رفت و شکایت کرد و گفت (عتاب بن اسید) با و ناسزا گفته است .

با اینکه ناسزا گفتن (عتاب بن اسید) که مشرک بود بیک مسلمان آن هم هنگام بانجام رسانیدن فریضه مذهبی یک جرم بزرگ بود محمد (ص) در صدد بر نیامد که (عتاب بن اسید) را مجازات کند و چند روز بعد (عتاب) نزد محمد (ص) رفت و مسلمان شد و پیغمبر اسلام شغل او را تأیید کرد و (عتاب بن اسید) از طرف مسلمین حاکم مکه شد .

بعد از فتح مکه، محمد (ص) نسبت به چند تن از دشمنان بزرگ خود و اسلام جوانمردی کرد و آنها را بخشود .

یکی از آنها (عکرمه) فرزند (ابوجهل) بود که از بیم جان قبل از اینکه مسلمین وارد مکه شوند گریخت .

زن (عکرمه) نزد پیغمبر اسلام رفت و برای شوهرش امان خواست و محمد (ص) به (عکرمه) امان داد و وارد مکه شد و بخانه خود رفت .

دیگر از دشمنان بزرگ اسلام (هنت) زوجه (ابوسفیان) بود که جگر (حمزه) مرد مبارز اسلام را خورد و بهمین جهت او را (هنت جگر خوار) خواندند .

(هنت) نه فقط جگر (حمزه) را خورد بلکه بطوری که گفتیم از گوش و بینی اجساد مسلمین کردن بند ساخت و برگردن آویخت و با آن گردن بند بر قفس پرده‌ناخت. آن زن مخوف هم مورد عفو واقع شد و تاروژی که زنده بود از مسلمین آزار ندید .

(صفوان - بن‌امیه) که میخواست پیغمبر را بقتل برساند و برای قتل او ، آدم‌کش اجیر کرد و بمدینه فرستاد نیز معفو گردید ولی به پیغمبر گفت که من مسلمان نخواهم شد . پنج روز بعد از اینکه صفوان مورد عفو قرار گرفت یکصد زره ، و پنجاه هزار درهم پول نقد به ارتش اسلام تقدیم کرد و بعد از چند ماه ، پس از جنگ حنین (که شرح آن خواهد آمد) مسلمان شد .

وقتی که محمد (ص) مکه را فتح کرد چهارصد و بیست هزار مثقال طلا (مشروط بر اینکه هر مثقال را پنج گرم امروز حساب کنیم) در خزانه کعبه ، وجود داشت و محمد (ص) دستور داد که طلای مزبور ، همچنان در تصرف خانه کعبه باشد و کسی بآن دست نزند .

در ده روز اول بعد از فتح مکه دوهزار نفر از افراد طایفه (قریش) مسلمان شدند . طرز مسلمان شدن آنها این بود که یکی بعد از دیگری از مقابل (عمر بن الخطاب) عبور مینمودند و شهادتین را بر زبان میآوردند و عمر بآنها میگفت که از زنا و زناهای محصنه احتراز کنید و بکوشید که پیوسته نیکی ننمائید .

ممکن است پرسیده شود چرا (عمر بن الخطاب) بمسلمین جدید توصیه میکرد که از زنا و زناهای محصنه بپرهیزند و چرا فی‌المثل بآنها نمی‌گفت که ربا نخورند .

جوابش این است که در مکه بین مشرکین ، زنا و زناهای محصنه طوری رواج داشت که قبح آن از بین رفته بود و بعضی از زنها بیوه با اینکه منسوب به خانواده‌های محترم بودند بالای در خانه خود پرچمی نصب میکردند و آن پرچم نشان میداد زنی که در آن خانه سکونت دارد برای پذیرفتن مردهای بیگانه در خانه خود آماده است ولی بعد از اینکه مسلمین مکه را فتح کردند آن فسق‌ها از بین رفت .

یکی از کسانی که از مقابل (عمر بن الخطاب) عبور کرد و شهادتین را بر زبان جاری نمود و مسلمان شد (هنت) زوجه ابوسفیان بود و بیرحم‌ترین دشمن اسلام بدین ترتیب عاقبت مسلمان گردید .

تردیدی وجود ندارد که محمد (ص) قبل از اینکه از مدینه برای فتح مکه براه بیفتد میدانست که بطور حتم مکه را فتح خواهد کرد .

دلیل این موضوع نزول سوره (النصر) در مدینه است که امروز یکصد و دهمین سوره قرآن می‌باشد .

در آیه دوم آن سوره اگر (**بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ**) را آیه اول بدانیم خداوند میگوید :

«اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ.»

در این آیه خداوند به پیغمبر خود بشارت داد که مکه را فتح خواهد کرد .
در آیه سوم خداوند میگوید :

«وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللّٰهِ أَفْوَاجًا.»

یعنی : «مردم را می بینی که دسته دسته و فوج فوج وارد دین خدا میشوند،»
منظور این است که بعد از فتح مکه مردم بهیئت اجتماع وارد دین اسلام خواهند گردید
و همین طور شد .
در آیه چهارم خداوند میگوید :

«يَسْبَحُ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرُكَ وَانَّهُ كَانَ تَوَّابًا.»

یعنی : «بمناسب این پیروزی بزرگ (فتح مکه) بدرگاه خداوند ثنا و حمد کن و مبادرت باستغفار نما و خداوند توجه استغفار کنندگان را میپذیرد .»

(توضیح- جمهور علمای اسلامی میگویند همین که این آیه بر پیغمبر اسلام نازل گردید و خداوند باو گفت توبه کن محمد (ص) دانست که مرگش نزدیک است و طبق روایات (ابوبکر) پس از شنیدن این آیه گریست چون اوهم فهمید که رسول الله بزودی رحلت خواهد کرد فاطمه زهر اسلام الله علیها نیز طبق روایت بعد از شنیدن این آیه گریست چون متوجه شد که خداوند پیغمبر خود اطلاع داده است که بزودی از جهان خواهد رفت . وقتی محمد (ص) اشک دخترش را دید گفت یا فاطمه غمگین مباش، زیرا توزودتر از تمام خویشاوندانم بمن ملحق خواهی شد - مترجم).

اغنیای مکه تا آن روز شراب مینوشیدند و گوشت خوک میخوردند و از آن پس چون مسلمان شدند ، نوشیدن شراب و خوردن گوشت خوک بر آنها حرام گردید .

طبری مورخ اسلام میگوید که بعد از اینکه مکه فتح شد ، محمد (ص) برای تحجیب مغلوبین با دختر (داودلیث) که از کسانی بود که در جنگ با (خالد بن ولید) در محله جنوب مکه بقتل رسید ازدواج کرد . طبری اشعار میدارد که دختر مزبور موسوم بود به (ملیقه) ولی این خبر خیلی ضعیف است .

چون هیچک از مورخین اسلامی این خبر را تأیید نکرده اند و اسم (ملیقه) دختر (داود - لیث) در صورت اسامی زنهای پیغمبر که ما در فصول قبل نوشتیم دیده نمی شود و نوشته طبری در مورد ازدواج پیغمبر اسلام با زنی باسم (ملیقه) در مکه ، مستند نیست .

پیغمبر اسلام مدت پانزده روز در مکه توقف کرد و در آن پانزده روز تقریباً تمام سکنه مکه مسلمان شدند .

سکنه مدینه (انصار) از ادامه توقف پیغمبر اسلام در مکه نگران گردیدند و فکر کردند که چون زادگاه محمد (ص) مکه است ، وی دیگر از آن شهر خارج نخواهد شد . ولی رسول الله بآنها گفت من تاروژی که زنده هستم باشما زندگی خواهم کرد و در مکانی می میرم که شما در آنجا می میرید .

پس از پانزده روز پیغمبر اسلام از مکه مراجعت کرد و عازم مدینه شد و سکنه مدینه که می ترسیدند دیگر محمد (ص) بآن شهر برنگردد از نگرانی بیرون آمدند .

در تنگه حنین

تسخیر مکه از طرف مسلمین و مسلمان شدن سکنه مکه ، موفقیت اسلام را در جزیره العرب
قطعی کرد .

مکه شهری بود سیاسی و مذهبی و بازرگانی و در جزیره العرب مرکزیت داشت و بعد از
اینکه مسلمین مکه را متصرف شدند مرکز سیاسی و مذهبی و بازرگانی عربستان را بتصرف در
آوردند .

در جنوب مکه ، (که قبل از اسلام شهر طایفه قریش بود) طایفه ای زندگی می کرد با اسم
(هوازن) طایفه (هوازن) دارای قبایل متعدد بود ، و قبایل مزبور در منطقه ای وسیع از جنوب
مکه ، تا مرز یمن سکونت داشتند .

لذا منطقه سکونت (هوازن) از جنوب مکه بود تا سرحد کشور یمن واقع در جنوب
عربستان .

بندرت اتفاق می افتد که دو طایفه یا دولت ، در جوار هم زندگی کنند و پیوسته بایکدیگر
خوب باشند و بین آنها جنگ روی ندهد.

طایفه (هوازن) و سکنه مکه هم بدفعات جنگیدند و چند بار طایفه (هوازن) در ماه های
حرام علیه سکنه مکه مبادرت به جنگ کرد و اعراب این نوع (جنگ حرام) را با اسم (فجار)
می خواندند .

طایفه (هوازن) و سکنه مکه دشمن اجدادی یکدیگر بودند و پدر خدیجه (زوجه پینمبر
اسلام) در یکی از جنگ ها که سکنه مکه با (هوازن) می جنگیدند کشته شد و خود محمد (ص) هم
در عنفوان جوانی با اتفاق عمویش ابوطالب ، در جنگی علیه طایفه (هوازن) شرکت کرد .
باید دانست که (هوازن) جمع کلمه (هوزان) است و چون شماره قبایل (هوزان) متعدد
بود آنها را (هوازن) خوانده اند .

يك قسمت از (هوازن)ها در دشت‌هایی که بین دریای قرمز و صحرای عربستان قرار گرفته (یعنی در حجاز) صحرائشین بودند.

يك قسمت دیگر از (هوازن)ها با اسم قبیله (ثقیف) در شهر (طائف) بسر می‌بردند و شهر نشین محسوب میشدند.

یکی از دایه‌های پیغمبر هم که محمد را شیر داده و از قبیله بنوسعد بود جزو (هوازن)ها بشمار می‌آمد.

قبیله (بنوسعد) و قبیله (بنوبکر) و قبیله (سلیم) و سایر قبایل (هوازن) با اسلام و محمد (ص) دشمن بودند.

مجسمه بت بزرگ (لات) در شهر (طائف) بود و لابد بخاطر داریم که (طائف) همان شهر است که محمد (ص) بعد از اینکه از قبیله خود طرد شد بآنجا رفت ولی وی را از آن شهر بیرون کردند.

سه روز بعد از اینکه مسلمین مکه را فتح کردند محمد (ص) عده‌ای از مسلمان‌ها را مأمور کرد که اطراف مکه بروند و بت‌ها را بشکنند.

از جمله به (خالد بن ولید) امر شد که به (نخله) برود و در آنجا بت‌ها را بشکند و مجسمه بزرگ بت معروف (عزا) یا عزی - در نخله قرار داشت.

وقتی (هوازن) دیدند که مسلمین مبادرت به شکستن بت‌های آنان نمودند تصمیم گرفتند که بچنگند.

(هوازن) به قبایل خود اطلاع دادند که بیدرتگ خویش را برای جنگ آماده نمایند و بیست هزار تن با زن و بچه و چهارپایان خود برای پیکار با مسلمین براه افتادند.

(هوازن) از این جهت زن و فرزند و چهارپایان خود را بمیدان جنگ بردند که بدانند در آن جنگ باید فاتح شوند یا معدوم گردند.

بردن زن و فرزند و چهارپایان بمیدان جنگ نشانه این بود که (هوازن)ها میخواستند در میدان جنگ رحل اقامت بیفکنند و خود را قائل کنند که باید از چیز هستی ساقط گردند و خود کشته شوند و زن‌هایشان اسیر گردند و چهارپایان‌شان را خصم تصرف نماید یا اینکه دشمن را عقب برانند و بروند مکه را تصرف کنند تا اینکه باز مکه برای آنها تولید زحمت نکند. هرگز اتفاق نیفتاده بود که (هوازن)ها برای شرکت در جنگ بیست هزار مرد جنگی را گرد بیاورند و در آن موقع جهت حمله بمکه بیست هزار مرد جنگی گرد آورده بودند.

وقتی جماعت (قریش) مطلع شدند که (هوازن) قصد دارد که بمکه حمله و روشنند آخرین آثار کدورت آنها نسبت به مسلمین از بین رفت و آماده گردیدند که باتفاق مسلمین، به جنگ (هوازن)ها بروند.

از جمله (صفوان - بن امیه) حاضر شد که بازمقداری سلاح و پول بمسلمین بدهد و آنها را برای جنگ باقبایل (هوازن) قوی تر نماید.

محمد (ص) برای جنگ باقبایل (هوازن) بایک قشون دوازده هزار نفری براه افتاد و دو هزار تن از این دوازده هزار نفر از طایفه قریش بودند که برای جنگ باخصم اجدادی براه افتادند.

قشون اسلام در شب سیام ژانویه سال ۶۳۱ میلادی در وادی (حنین) که يك منطقه کوهستانی بشمار می آمد اطراق کرد.

(توضیح - نویسنده این شرح جنگ حنین را از کتب (ابن هشام) و (واقفی) اقتباس کرده است و آنها می گویند که بین فتح مکه و جنگ (حنین) بین مسلمین و قبایل (هوازن) مدتی فاصله بوده، و بهمین جهت نویسنده این کتاب می گوید که قشون اسلام در سیام ژانویه ۶۳۱ میلادی در وادی (حنین) اطراق کرد و عده ای دیگر از تذکره نویسان اسلامی میگویند که جنگ (حنین) تقریباً بفاصله بعد از فتح مکه در گرفت. مترجم)

حنین (بروزن حسین - مترجم) منطقه ایست بین شهر مکه و (طائف) و قسمتی از آن کوهستانی است و تنگه ای دارد که قشون اسلام میباید از آن بگذرد و در طلیعه آفتاب قشون اسلام وارد آن تنگه شد.

طلایه قشون اسلام بدون خطر از آن تنگه گذشت و فرمانده طلایه، با احتمال قوی غفلت کرد و دیده بانها را از بالای کوه عبور نداد.

اگر فرمانده طلایه سپاه اسلام که از تنگه گذشت، یکعده دیده بان را مأمور می کرد که از بالای کوهها عبور کنند آنها خصم را در پشت کوهها میدیدند.

میگویند این غفلت از آن جهت شد که در جنگ (حنین) مسلمین بنیروی خود مغرور بودند و می اندیشیدند محال است که (هوازن)ها بتوانند آنان را شکست بدهند.

در هر حال طلایه از تنگه عبور کرد بدون اینکه ظنن شود و درسد اکتشاف و تحقیق بر آید.

فرمانده سپاه (هوازن)ها در جنگ (حنین) مردی بود باسم (مالک - بن عوف نصری) و در آن جنگ آشکار کرد که يك فرمایده لایق است.

(مالك - بن عوف) طوری سپاه خود را در دو طرف تنگه ، پشت کوه‌ها پنهان نمود که طلایه سپاه اسلام متوجه نشد که خصم ، در کمین است .

وقتی طلایه سپاه اسلام از تنگه عبور می‌کرد ، فرمانده سپاه (هوازن) سر بازان مسلمان را دید ولی فرمان حمله صادر نکرد چون فهمیدند که سر بازان مزبور جلودار هستند و گفت باید صبر کرد تا قشون اصلی محمد وارد تنگه شود .

محمد (ص) آنروز در عقب قسمت اصلی سپاه اسلام حرکت می‌کرد و سوار بر قاطر می‌سفید بود موسوم به (شهباء) که امپراطور حبشه ، برای اوفراستاد و مردی با اسم (سفیان بن حرث) جلودار پیغمبر محسوب میشد و پیشاپیش قاطر سفید حرکت مینمود .

(مالك - بن عوف) فرمانده سپاه (هوازن) طوری خون سرد بود که بعد از اینکه قسمت اصلی سپاه وارد تنگه شد باز فرمان حمله را صادر نکرد و صبر نمود تا اینکه همه مسلمین وارد تنگه شوند .

آنوقت (مالك بن عوف) فرمان داد که سر بازانش حمله کنند و آنها از پناهگاههای خود خارج شدند و بر سر مسلمین ، تیروسنگ باریدند .

مسلمین در آن موقع در حال راه پیمائی بودند و آرایش جنگی نداشتند و طوری از آن حمله ناگهانی بیمناک شدند که گریختند و سوار نظام اسلام ، عنان برگردانید و کوشید که از راهی که آمده بودید مراجعت نماید .

فرار سوار نظام طوری روحیه مسلمین را متزلزل کرد که همه گریختند و خداوند راجع باین واقعه در آیات بیست و چهارم و بیست و پنجم سوره نهم کنونی قرآن موسوم بسوره (توبه) صحبت کرده است .

در آیه بیست و چهارم خداوند میگوید :

« لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ، ویوم حنین ، لقد اعجبکم کثرتم فلم تغن عنکم شیئاً و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین . »

یعنی : «خداوند شما را در مواضع عدیده (جنگهای متعدد) فاتح کرد و در روز جنگ حنین شما از کثرت افراد خود تعجب کردید (منور شدید) - و تصور نمودید که چون شماره افراد شما زیاد است فاتح خواهید شد - ولی این تصور شما را از خداوند بی‌نیاز نکرد و زمین طوری بر شما تنگ شد که ندانستید از کدام طرف فرار کنید.»

بطوری که علمای اسلام میگویند محمد بن عبدالله (ص) هشاد جنگ کوچک و بزرگ کرد

و در تمام آن جنگها طبق این آیه کمک خداوند سبب پروزی مسلمانان گردید نه وفور سر بازان آنها اما مسلمانها در جنگ (حنین) وقتی وفور سر بازان خود را دیدند مغرور شدند و اندیشیدند که بطور حتم فاتح خواهند شد و غافل از این بودند که آنچه مسلمانان را فاتح میکند کمک خداوند است نه کثرت سر بازان و بهمین جهت با اینکه در جنگ (حنین) شماره سر بازان اسلام از تمام جنگهای سابق بیشتر بود مسلمانها گریختند .

در آیه بیست و پنجم از سوره (توبه) خداوند چنین میگوید :

«ثم انزل الله سكينه على رسوله وعلى المؤمنين وانزل جنودا لهم تربواها
عذب الذين كفروا، وذلك جزاء الكافرين .»

یعنی : «بعد از آن خداوند برای پیغمبر خود و مسلمانها وسیله ای جهت تسکین فرستاد یعنی (روح آنها را آرام و قوی کرد) لشکرها را برای آنان فرستاد که شما آنها را هیچ ندیده اید (لشکرهای نامرئی که خداوند آن روز برای پیغمبر و مسلمانان فرستاد همان نیروی روحی بود که مانع از نابودی مسلمانان گردید) و خداوند کسانی را که کافر هستند دوچار عذاب کرد و جزای کفار چنین است.»

وقتی محمد (ص) دید که قشون اسلام می گریزد از قاطر فرود آمد و عنان آن را بدست (سفیان بن حرث) داد و بالای تخته سنگی رفت و فریاد زد کجا می روید و آیا مرا نمی بینید ... من رسول الله هستم ... من فرزند عبدالمطلب می باشم ... ای جماعت مهاجر .. ای جماعت انصار ... ای کسانی که در (حدیبیه) اطراف من بودید فرار نکنید و اینجا بمانید .

در بعضی از تذکرها نوشته شده که عباس عموی پیغمبر که صدائی رسا داشت گفته های پیغمبر را برای فراریان تکرار میکرد و استقامت و خونسردی محمد (ص) سبب شد آنها را که می گریختند توقف کردند و اطراف پیغمبر اسلام جمع شدند آنگاه محمد (ص) دستور داد که مسلمانان با آرایش جنگی آن تنگه را دور بزنند و خود را بان طرف تنگه در دشتی موسوم به (اوطاس) برسانند .

مسلمانان هم چنین کردند و چون تمام زنها و چهارپایان و اموال (هوازن) در دشت (اوطاس) بود مسلمانان توانستند همه را تصرف نمایند .

(هوازن) ها خواستند در جلگه جلوی مسلمانان را بگیرند ولی مسلمانها که با آرایش جنگی پیش رفتند عده ای از آنان را کشتند و بقیه مجبور به زیمت شدند و بعد از آنکه زن ها و گوسفندان و سایر اموال قبایل (هوازن) بدست مسلمانان افتاد پیغمبر اسلام امر کرد که آنها را به (جعفرانه) واقع در پانزده کیلومتری شمال مکه منتقل کنند و برای افراد ، غذا و لباس ببرند ، بعد از اینکه جنگ (حنین) با موفقیت مسلمانان خاتمه یافت محمد (ص) تصمیم گرفت به (طائف)

حمله ورشود .

طائف دارای دو حصار بود و سکنه شهر همینکه نزدیک شدن مسلمین را دیدند دروازه‌های شهر را بستند و تصمیم گرفتند که دفاع کنند .

مسلمانها برای گشودن حصار شهر (طائف) متوسل به منجنيق گردیدند و علاوه بر آن در جنگ مزبور بر حسب پیشنهاد (سلمان فارسی) مسلمانها ارابه جنگی ساختند .

سلمان فارسی، همان ایرانی است که گفتیم در مدینه به محمد (ص) پیشنهاد کرد که اطراف شهر خندق حفر نمایند و آن خندق مانع از این شد که قشون مکه بتواند وارد شهر گردد .

ارابه‌ای که سلمان فارسی پیشنهاد کرد و از طرف مسلمین ساخته شد شبیه بود به يك سنگ پست بزرگ و مسلمانها می توانستند با آن ارابه بدروازه شهر نزدیک شوند بدون اینکه از تیرها و سنگهای محصورین آسیب بینند .

روحیه مسلمانها بعد از تحصیل پیروزی در (حنین) خیلی خوب بود و با شهامت پیکار می کردند و توانستند که خانه (مالك بن عوف) فرمانده قبایل (هوازن) را در جنگ (حنین) در جنوب شهر طائف ویران نمایند اما (طائف) سقوط نکرد .

پیغمبر اسلام به سکنه (طائف) وعده داد که هر گاه تسلیم شوند کسی با آنها کاری نخواهد داشت اما فقط هشتاد تن از سکنه (طائف) تسلیم گردیدند و بعد هم مسلمان شدند .

(طائف) مدت چهل روز از طرف مسلمین تحت محاصره بود و چون سقوط نکرد محمد (ص) فرماندهی سپاه را بدیگری سپرد و خود را به (جعمکرانه) رفت تا اینکه غنائم جنگی را بین مسلمین تقسیم نماید .

غنائم جنگی از جمله شش هزار اسیر بین مسلمین تقسیم شد .

یکی از اسیران که زنی بود با اسم (شمه) نزد محمد (ص) رفت و گفت من خواهر رضاعی تو هستم و هنگامی که (حلیمه) تو را شیر می داد من هم از پستان او شیر می خوردم .

بعد اثر يك زخم قدیمی را که روی دستش دیده می شد به محمد (ص) نشان داد و گفت موقعی که من و تو کودک بودیم و بازی می کردیم تو از روی سهو مرا مجروح کردی و اثر آن زخم هنوز باقی است و لذا تو نمی باید مرا به کنیزی به مسلمین بدهی .

محمد (ص) گفت یا (شمه) آیا میل داری که مسلمان بشوی و آزاد بسری؟

آن زن گفت نه یا محمد و من آزادی را در آن میدانم که بصحرا بر گردم و در بادیه زندگی کنم .

محمد (ص) گفت من نمی توانم تو را آزاد کنم مگر بیک ترتیب و آن این است که تو

از غنائم جنگی جزو سهم من بشوی و در آن صورت چون کنیز من خواهی شد من میتوانم تو را آزاد کنم .

بهمین ترتیب عمل کردند و (شمه) جزو آن قسمت از غنائم جنگی گردید که سهم پیغمبر اسلام بود و لذا محمد (ص) توانست وی را آزاد نماید .

بعد از اینکه (شمه) آزاد شد گفت شوهر من هم اسیر است و طبق قانون جنگی می باید برده شود و من از تو درخواست می کنم که او را آزاد نمائی .

یک مرتبه دیگر محمد (ص) درخواست نمود که شوهر آن زن را نیز جزو آن قسمت از غنائم جنگی که سهم پیغمبر است منظور نمایند و چنین کردند و پیغمبر اسلام شوهر آن زن را نیز آزاد نمود .

وقتی اسرای (هوازن) مشاهده کردند که (شمه) و شوهرش آزاد شدند عده ای را به نمایندگی خود انتخاب کردند و نزد محمد فرستادند و گفتند که دایه تو (حلیمه) از قبایل (هوازن) بوده و بنا بر این ما همه برادران و خواهران رضاعی تو هستیم و تو باید ما را بدون دریافت فدیة آزاد کنی تا اینکه بمسکن قبیله خود برگردیم .

محمد (ص) گفت من نمیتوانم اینکار را . بکنم برای اینکه شما بین مسلمین تقسیم شده اید . نمایندگان (هوازن) گفتند آیا تومی توانی تحمل کنی که برادران و خواهران رضاعی تو غلام و کنیز شوند ؟

محمد (ص) گفت تنها کاری که من می توانم بکنم این است که آن نده از غلامان و کنیزان را که سهم پیغمبر اسلام است و من اختیار آنها را دارم آزاد نمایم و غیر از این کاری از من ساخته نیست چون سایر غلامان و کنیزان ، سهم سایرین هستند و احتیاراتشان در دست دیگران میباشد .

محمد (ص) بوعده خود عمل کرد و آنچه از غلام و کنیز را که سهم او بود آزاد نمود . علی - بن ابیطالب (ع) نیز بیدرتنگ سهم خود را آزاد کرد .

ابوبکر و (عمر بن الخطاب) هم که حضور داشتند سهم خود را آزاد نمودند . سایر مسلمین وقتی دیدند که بزرگان اسلام ، غلام و کنیز خود را آزاد نمودند ، غلامان و کنیزان خود را آزاد کردند ولی اموال (هوازن) را پس ندادند .

وقتی اسرای قبایل (هوازن) آن جوانمردی را از مسلمین مشاهده کردند همه مسلمان شدند و در حالی که با صدای بلند شهادتین را بر زبان می آوردند بسوی مسکن خود رفتند یکی از کسانی که آزاد شد (مالک بن عوف) فرمانده قشون (هوازن) بود و آن مرد تمام اموال خود را دریافت کرد زیرا اموالش سهم محمد (ص) بود و همانجا مسلمان گردید و در

سنوات بعد ، جزویکی از خدمتگزاران بزرگ اسلام بشمار آمد .
 بدین ترتیب مسئله تقسیم اسرا و اموال قبایل (هوازن) بین مسلمین منتفی گردید و
 محمد (ص) به (طائف) مراجعت کرد که ببیند وضع محاصره شهر چگونه است .
 در وضع محاصره تغییری حاصل نشده بود و آن قسمت از قشون اسلام که در طائف
 ماندند و به (جعفرانه) نرفتند نتوانستند طائف را بگشایند ولی چون قبایل (هوازن) اسلام
 آورده بودند (طائف) دیگر یک شهر خطرناک (برای مسلمین) بشمار نمی آمد بلکه چون
 جزیره ای بود که از هر طرف اسلام آنرا احاطه کرده باشد .
 محمد (ص) میدانست که اگر محاصره (طائف) از طرف یک قشون کوچک اسلامی
 ادامه داشته باشد ، آن شهر بدون جنگ بر اثر گرسنگی از پا در می آید . لذا (ابوسفیان) را
 در رأس یک قشون کوچک مأمور تمدید محاصره طائف کرد و خود با سایر مسلمین راه مکه را
 پیش گرفت .

عام الوفود) یا سال پذیرفتن سفر ا

بعد از اینکه محمد از مکه مراجعت کرد (انصار) یعنی آن قسمت از مسلمین که در مدینه بودند ابراز عدم رضایت کردند و گفتند که محمد سهم مسلمین (قریش) را از غنائم جنگی (هوزان) ها بیش از ما داده است .

این موضوع صحت داشت و در آن موقع محمد به (قریش) بیش از انصار باندل کرد ولی نه اینکه سهم سربازان انصار را بقریش داده باشد.

طبق قانون يك پنجم از غنائم جنگی به پیغمبر اسلام و نزدیکان اومی رسید و پیغمبر که پیوسته غنائم جنگی خود را بین دیگران تقسیم می کرد در آن سفر غنائم جنگی خود را بین سربازان (قریش) تقسیم نمود تا اینکه آنها راضی شوند .

پیغمبر اسلام لازم میدانست که مبادرت به تحبیب قریش نماید تا آنها که تازه مسلمان هستند بیشتر با اسلام علاقمند گردند .

انصار حق نداشتند شکایت کنند مع هذا محمد (ص) برای دلجوئی از آنها گفت : شما نباید از اینکه در این سفر سهم سربازان قریش بیش از شما شده است ناراضی باشید برای اینکه سربازان (قریش) در مکه بسر خواهند برد در صورتی که من باشم بمدینه خواهم رفت و در آنجا بایکدیگر زندگی خواهیم کرد .
آیا برای شما بدست آوردن يك شتر یا چند گوسفند بیش از سهم خودتان ، زیاد تر ارزش دارد یا اینکه با پیغمبر خود بسر ببرید .

آیا شما میدانید که با پیغمبر خدا زیست کردن چه قدر برای شما مزیت دارد زیرا خداوند نه فقط بدین مناسبت شما را مشمول رحمت خود خواهد کرد بلکه فرزندان شما را هم مشمول رحمت خود خواهد نمود .

وقتی سربازان انصار که اهل مدینه بودند این سخنان را از پیغمبر شنیدند پشیمان

شدند و گفتند یا (رسول الله) ما از آنچه گفتیم بسیار متأسف هستیم و بعضی از آنها بگریه درآمدند .

چند روز بعد از مراجعت بمکه محمد(ص) وعده‌ای که بانصار داده بود باتفاق آنها از مکه براه افتاد و عازم مدینه شد .

انصار طوری خوشوقت بودند که وقتی از مکه بسوی مدینه براه افتادند هلهله می‌کردند و شعر و آواز می‌خواندند .

هنگامی که محمد(ص) می‌خواست از مکه بمدینه برود يك مرد جوان را که هنوز به سی سالگی نرسیده و از قبیله امیه (قبیله ابوسفیان) بود بعنوان خلیفه در مکه نصب کرد و رتق و فتق امور مسلمین را در مکه باو سپرد .

اندکی بعد از مراجعت محمد(ص) بمدینه يك هیئت نمایندگی از طرف شهر (طائف) نزد پیغمبر آمد و نمایندگان طائف گفتند که سکنه شهر حاضرند مسلمان شوند مشروط بر اینکه پیغمبر اسلام آنها را آزاد بگذارد که مثل گذشته مشغول فحشاء باشند و رباخواری کنند و شراب و سایر مشروبات سکر آور را بنوشند .

محمد(ص) درخواست آنها را پذیرفت و گفت در اسلام فحشاء و رباخواری و شرب مسکرات حرام است .

نمایندگان مزبور مراجعت کردند و با سکنه شهر صحبت نمودند و باز برگشتند و گفتند سکنه (طائف) حاضرند که دست از فحشاء و رباخواری و شرب مسکرات بردارند ولی تقاضا دارند که پیغمبر اسلام آنها را از خدمت سربازی و روزه گرفتن و دادن زکوة عفو نماید .

باید دانست که در صدر اسلام تمام مردان مسلمان در موقع جنگ میباید بمیدان کارزار بروند و پیکار کنند .

امروز هم (جهاد) بر هر مرد مسلمان واجب است مگر اینکه بیمار یا بر اثر سالخوردگی ناتوان باشد .

محمد(ص) درخواست سکنه (طائف) را پذیرفت و آنها را از خدمت سربازی و پرداخت زکوة و روزه معاف کرد .

مسلمین از پیغمبر پرسیدند یا رسول الله برای چه سکنه (طائف) را از خدمت سربازی و پرداخت زکوة و روزه گرفتن معاف کردی و آیا خدمت سربازی و زکوة و روزه جزو واجبات

اسلام نیست ؟

پیغمبر اسلام گفت بعد از این که سکنه (طائف) مسلمان شدند خود بارزش واجبات اسلام پی خواهند برد و تمام واجبات عمل خواهند کرد و همینطور هم شد و قبل از رحلت پیغمبر اسلام سکنه (طائف) نزد محمد (ص) رفتند و گفتند با میل حاضرند که خدمت سربازی را با انجام برسانند و زکوة بدهند و روزه بگیرند .

اینک میرسیم به قسمتی از شرح زندگی محمد (ص) که مربوط است به (عام الوفود): سال نهم هجرت را مسلمین (عام الوفود) میخوانند یعنی سال سفراء و هیئت های نمایندگی و نه سال قبل از آن تاریخ محمد (ص) برای اینکه به قتل نرسد مجبور شد که از مکه خارج گردد و باتفاق ابوبکر راه مدینه را پیش بگیرد و درغاری بسربرد که خطر مارگزیدگی در آن وجود داشت .

در آن سفر بطوری که دیدیم سر پیغمبر را بقیمت گذاشته و گفتند که هر کس او را از یامرده بیاورد یکصد شتر جایزه میگیرد .

در آن موقع که ۹ سال از هجرت می گذشت محمد (ص) موفق شده بود که مکه را تسخیر نماید و تمام کسانی که در گذشته با او خصم بودند و می خواستند وی را بقتل برسانند از فدائیان اسلام شدند .

حتی (عکرمه) فرزند ابوجهل که میخواست محمد (ص) را بقتل برساند مسلمان گردید و بعدها در میدان جنگ شهید شد .

(ابوسفیان) فرمانده قشون مکه که در جنگ (احد) و جنگ (خندق) با پیغمبر پیکار کرد مسلمان شد و پیغمبر اسلام او را حاکم (نجران) نمود .

(خالد بن ولید) از سرداران برجسته مشرکین ، از سرداران برجسته اسلام شد و (سیف الله) لقب یافت .

محمد (ص) در نهم هجرت نه فقط شهر مکه را مسخر کرده بلکه سراسر جزیره العرب را بتصرف در آورده بود یعنی سراسر جزیره العرب مسلمان شدند یا اینکه با اسلام کنار آمدند . وقتی وسعت عربستان را در نظر بگیریم می بینیم که پیغمبر اسلام از سال اول هجرت سال دهم بطور متوسط روز ۸۲۲ کیلومتر مربع از اراضی عربستان را تحت سلطه اسلام در آورد .

مسلمین در آغاز بقدری فقیر بودند که در سه جنگ اول با مشرکین ، هر دو سرباز يك شتر داشتند . در جنگ (بدر) بطوری که گفتیم شماره سربازان اسلام سیصد و سیزده نفر بود و شماره اسبها دو رأس .

ولی بعد طوری قوی و ثروتمند شدند که در جنگ (حنین) مسلمین هزار اسب داشتند و در جنگ (تبوک) که شرح آن خواهد آمد ده هزار اسب در ارتش اسلام دیده میشد.

مسلمین اولین مرتبه با چهار نفر (درنخله) جنگیدند .

در جنگ دوم (جنگ بدر) شماره سربازان مسلمین سیصد و سیزده نفر بود و در جنگ (احد) هفتصد سرباز اسلامی وارد میدان کارزار شد ولی در جنگ (تبوک) مسلمین سی هزار سرباز را وارد میدان جنگ کردند .

تلفات مسلمین در بعضی از این جنگها ناچیز بود و در بعضی دیگر تلفات بالنسبه سنگ دادند ولی رویهمرفته تلفات آنها با توجه بوسعت اراضی پهناور که بتصرف مسلمین درآمد زیاد نبوده است .

آن قسمت از سکنه جزیره العرب که مسلمان بودند در آن سال نهم هجرت عقیده داشتند که اسلام دارای پنج رکن است .

اول تشهد: یعنی اعتراف باینکه خدائی جز خدای یگانه وجود ندارد و محمد (ص) فرستاده اوست .

دوم صلوٰة: یعنی خواندن نماز ، هر روز در مواقع معین.

سوم صوم: یعنی روز گرفتن در یکماه مخصوص از سال.

چهارم زکوة: یعنی مالیاتی که هر مسلمان باید هر سال از اموال خود بحکومت اسلامی بپردازد .

پنجم حج: یعنی زیارت خانه خدا، در صورتیکه زیارت مزبور برای مرد یا زن مسلمان امکان پذیر باشد .

در سال نهم هجرت محمد (ص) قدری کسالت مزاج داشت و در مدینه بسر میبرد.

ما نمی توانیم راجع بکسالت رسول الله اظهار نظر کنیم برای اینکه مورخین اسلامی نوع کسالت محمد (ص) را ننوشته اند تا اینکه بتوان طبق نشانه های که در طب برای شناسائی امراض هست گفت که پیغمبر اسلام بچه بیماری مبتلا بوده است .

(توضیح- بعضی از تذکره نویسان جدید گفته اند که کسالت محمد (ص) مرض مزمن کبدی و شاید (سیروز) یعنی تشمع کبد بوده ولی آیا ممکن است شخصی مانند رسول الله که در تمام عمر از روی فطرت پرهیز میکرد گرفتار کسالت کبدی شده باشد؟ برخی دیگر از تذکره نویسان کسالت رسول خدا را افشار خون دانسته اند چند نفر هم بیماری پیغمبر اسلام را مالاریا دانسته اند

که در مدینه وجود داشت و نمیتوان از روی این فرض‌ها بیماری پیغمبر اسلام را تعیین کرد (مترجم).

در آن سال پیغمبر اسلام در مدینه از سفراء و هیئت‌های نمایندگی طوایفی که تحت سلطه اسلام قرار گرفته بودند پذیرائی کرد.

در زبان عربی (وفد) یعنی هیئت نمایندگی یا سفیر و (وفود) جمع آن است و سال نهم هجرت چون سال پذیرائی از سفراء و هیئت‌های نمایندگی بود با سم (عام الوفود) خوانده شد. محمد (ص) در آن موقع رئیس مذهبی و سیاسی و نظامی سراسر جزیره العرب بود و مع هذا وقتی سفراء نزد او میرفتند مشاهده می‌کردند که بر بوریائی که با برگ درخت خرما بافته شده، نشسته است و ائاث‌البیت پیغمبر هم همان بود که در گذشته وجود داشت.

وقتی سفیری نزد پیغمبر می‌آمد (بلال) مؤذن سیاه پوست او را می‌پذیرفت و وارد اطاقی که پیغمبر در آن بود می‌کرد و سفراء طوایف عربستان وقتی وارد مدینه می‌شدند در خانه (رمله بنت - حارث) واقع در محله (نجاریه) که مخصوص پذیرائی از میهمانان دولتی بود سکونت می‌کردند.

گاهی شماره هیئت‌های نمایندگی زیاد می‌شد و نمی‌توانستند همه آنها را در آن خانه جا بدهند.

آنوقت بر حسب دستور محمد (ص) در مسجد مدینه خیمه می‌افراشتند و هیئت‌های نمایندگی زیر خیمه زندگی می‌کردند.

با اینکه اسلام در سال نهم هجرت سراسر جزیره العرب را گرفته بود محمد (ص) یهودیان و عیسویان را مجبور بقبول دین اسلام نکرد برای اینکه هر دو اهل کتاب بودند. در نامه‌ای که محمد (ص) خطاب به (ابوالحارث) اسقف (نجران) نوشته است (نجران محلی بود در جنوب عربستان هم مرز یمن که سکنه آن عیسوی بودند و (ذونواس) پادشاه یمن قبل از اسلام سکنه مسیحی آنجا را زنده سوزانید - مترجم) وضع مسیحی‌ها در عربستان بعد از اسلام بخوبی روشن شده و در آن نامه، محمد (ص) چنین می‌گوید:

«بسم الله الرحمن الرحيم - از طرف پیغمبر اسلام خطاب به (ابوالحارث) اسقف بزرگ (نجران) و اساقفه و کشی‌های آنجا. و اما بعد، اسمع بزرگ و اساقفه و کشی‌های نجران بدانند که اداره کردن کلیساها و نمازخانه‌ها و صومعه‌هایی که اکنون تحت اداره آنها میباشد بر خورد آنها است و خداوند و فدای آنهاست و آنان را مورد حمایت قرار میدهند.

بدینوسیله پیغمبر خدا میگوید که هیچ اسقف بزرگ و هیچ اسقف و هیچ کشیش از مقام خود برکنار نخواهد شد و حقوق و قدرت آنها محترم خواهد بود و تغییر نخواهد نمود و هیچیک از رسوم مذهبی آنها تغییر نخواهد کرد تا روزی که اساقفه و کشیشها دارای صمیمیت هستند و طبق وظیفه خود رفتار نمایند قدرت حقوق آنها محترم شمرده خواهد شد و هیچگونه مزاحمت برای آنان تولید نخواهد گردید و آنان هم نباید برای دیگران تولید مزاحمت نمایند.

این نامه نشان میدهد که عیسویان (و همچنین یهودیان) در جزیره العرب برای بانجام رسانیدن وظایف مذهبی خود آزادی کامل داشتند و هیچیک از مسلمین مزاحم آنها نمی شدند. در سال نهم هجرت يك هيئت نمایندگی از طرف مسیحیان (نجران) نیز بمدینه نزد محمد (ص) آمد و اعضای برجسته هیئت مزبور عبارت بودند از (ابوالحارث) اسقف بزرگ نجران (ن-ج-ر-ا-ن) و (عبدالمسیح) اسقف، و (الایهم) رئیس کاروان.

اساقفه (نجران) بعد از ورود به مدینه وقتی خواستند نزد پیغمبر اسلام بروند لباس رسمی روحانی خود را پوشیدند و سکنه مدینه با حیرت لباس زیبای آنها را مینگریستند. آنها بعد از اینکه نزد پیغمبر رفتند از محمد (ص) اجازه گرفتند که بوظیفه مذهبی خود عمل کنند و پیغمبر اسلام بآنها گفت که در مسجد مدینه عبادت نمایند و آنها بمسجد رفتند و رو بمشرق (بسی بیت المقدس) وظیفه مذهبی خود را بانجام رسانیدند.

(توضیح- مترجم بمقدار این بحث تاریخی از بعضی از روحانیون محترم شنیده است که هیچ غیر مسلم و لواهل کتاب باشد (مثل یهودی و عیسوی) مجاز نیست که وارد مسجد جامع مسلمین شود ولی بطوریکه در این شرح میخوانیم پیغمبر اسلام نه فقط بعیسویان اجازه داد که وارد مسجد جامع مدینه شوند (زیر آن مسجد را تمام مسلمین ساختند و لذا مسجد جامع بود) بلکه اجازه داد که در آنجا رو به بیت المقدس عبادت کنند - بنده برای اظهار نسبت بیک موضوع مذهبی صالح نیستم و فقط بمناسبت ترجمه این صفحه از کتاب دانشمند (رومانی) این موضوع را متذکر شدم بدون اینکه بتوانم جوابی بآن بدهم و روشن کردن این موضوع با مراجع روحانی است - مترجم)

تردید وجود ندارد که پیغمبر اسلام برای عیسویها قائل باحترام مخصوص بوده برای اینکه قرآن عیسویان را عزیز و محترم شمرده است. خداوند در سوره پنجم قرآن باسم سوره (مائده) از آیه هشتاد و پنجم تا آیه هشتاد و هشتم عیسویان را مورد عزت و قدردانی قرار داده است.

در آیه هشتاد و دوم خداوند چنین می گوید :

« لتجدن اشد الناس عداوة للذين آمنوا اليهود والذين اشركوا ولتجدن اقربهم مودة للذين آمنوا الذين قالوا انا نصارى ذلك بان منهم قسيسين و رهباناً و انهم لا يستكبرون . »

یعنی: «آیا محمد تودو طایفه را نسبت به مسلمین، دشمن تر از همه میبایی یکی یهودیها و دیگری مشرکین ولی طایفه نصاری (مسیحیان) را نسبت به مسلمین دوست می بایی برای اینکه آنها دارای دانشمندان و زاهدین هستند (یعنی دانشمندان و زهاد آنها می توانند مذهب اسلام را ادراک کنند) و نخوت ندارند .»

در آیه هشتاد و سوم همان سوره (مائده) خداوند، مسیحیان را اینطور تحلیل می نماید:

«واذا سمعوا ما نزل الى الرسول ترى اعينهم تفيض من الدمع مما عرفوا من الحق يقولون ربنا آتنا فاكتمنا مع الشاهدين . »

یعنی: «یامحمد اینان (عیسویان) وقتی می شنوند که آیات قرآن بر پینمبر خدا نازل می شود چشمهایشان را پر از اشک می بینی (یعنی عیسویها طوری تحت تأثیر آیات قرآن قرار می گیرند که بگریه در می آیند) برای اینکه می توانند حقایق قرآن را ادراک نمایند و می گویند خدایا ما ایمان آوردیم و ما را باشاهدین حق ثبت کن (یعنی ما را در ردیف کسانی که ایمان آورده اند قرار بده .)»

در آیه هشتاد و چهارم خداوند باز راجع بعیسویان می گوید :

«ومالنا لايؤمن بالله و ما جائنا من الحق ، ونطمع ان يدخلنا ربنا مع القوم الصالحين . »

یعنی: «آنها (مسیحیان) گفتند ما راجه شده که بخداوند و آنچه از جانب حق آمده است ایمان نیاوریم .»

«یعنی چرا بخداوند و کلام او ایمان نیاوریم در صورتی که انتظار داریم که خداوند ما را در ردیف بندگان صالح خود قرار بدهد .»

در آیه هشتاد و پنجم همان سوره خداوند می گوید :

«فانابههم الله بما قالوا جنات تجري من تحتها الانهار خالدین فیها

ذلك جزاء المحسنين.»

یعنی: «خداوند بمناسبت اینکه آنها (عیسویها) سخنانی از روی خلوص نیت و صمیمیت گفتند باغهایی در بهشت بآنها اختصاص داد که از زیر درختان آن نهرها جاری است و این است

پاداش نیکوکاران.»

باید متوجه بود که قسمتی از آیات مربوط به تجلیل مسیحیان در قرآن بمناسبت اینکه امپراطور عیسوی حبشه از مسلمانها بخوبی پذیرائی کرد (بطوریکه شرح آن گذشت) نازل شد مع هذا تردیدی وجود ندارد که محمد(ص) تا آخرین روز زندگی نسبت به عیسوی ها نیک بین بود.

در سال نهم هجرت که مطابق میشود با سال ۶۳۱ میلادی هنگام حج بت پرستان هم با مسلمین به مکه رفتند و خانه خدارا زیارت کردند.

ولی آن سال آخرین سال بود که بت پرستان با اتفاق مسلمین خانه خدارا زیارت کردند و خداوند بعد از سال نهم هجرت زیارت خانه خود را برای بت پرستان (مشرکین) ممنوع کرد و این موضوع در آیه بیست و هشتم از سوره نهم قرآن تصریح شده است و خداوند در آن آیه چنین میگوید :

« یا ایها الذین آمنوا اذما المشرکین نجس ، فلا یقر بوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا ... الی آخر آیه. »

یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید (مسلمان هستید) بدانید که مشرکین (یعنی بت پرستها) نجس هستند و نباید بعد از امسال (یعنی سال نهم هجرت) وارد خانه خدا شوند تا آخر آیه.» (توضیح- بطوریکه در آیه قرآن مشاهده کردیم خداوند میگوید که مشرکین یعنی بت پرستان) نجس هستند و غیر از آنها طایفه دیگر را پلید نمانده است و از طرف دیگر در همین بحث تاریخی خواندیم که پیغمبر اسلام به اسقف بزرگ (نجران) که مسیحی بود اجازه داد که در مسجد جامع مدینه بوظیفه مذهبی خود قیام نماید و آیا از این رو نباید قیاس گرفت که اگر یهودیها و عیسویها هم مثل بت پرستان نجس بودند در قرآن اسم آنها بعنوان اینکه پلید هستند برده میشد؟ اینهم موردی دیگر است که شخصی چون من برای اظهار نظر راجع بان صالح نیست و باید کسانی که از علمای دین هستند راجع به آن اظهار نظر کنند و مترجم این موضوع را فقط به عنوان سؤال مطرح کرده است- مترجم)

در سال دهم هجرت که از آن تاریخ زیارت خانه خدا بر بت پرستان ممنوع شد محمد(ص) با چهارده هزار مسلمان از مدینه عزم زیارت کعبه را کرد و بسوی مکه براه افتاد.

در آن سال پیغمبر اسلام تمام مناسک حج را بطور کامل بانجام رسانید و بهمین جهت آنچه پیغمبر اسلام در آن سال انجام داد سنت شد و هنوز مسلمین همان مراسم را بانجام میرسانند.

نمی‌خواهم بگویم که قبل از آن سال پیغمبر اسلام مناسک حج را بانجام نمی‌رسانید بلکه منظورم این است که سال قبل خود پیغمبر اسلام برای زیارت خانه خدا به‌همکه رفت و در سال هشتم هجرت هم با جنگ وارد مکه شد و قبل از آن یکبار بطوری که گفتیم با عده‌ای از مسلمین برای زیارت خانه خدا رفت ولی نتوانست که تمام مناسک حج را بانجام برساند .

پیش از آن تاریخ هم تأمدت هفت سال محمد (ص) که در مدینه می‌زیست نتوانست به‌همکه برود و خانه کعبه را زیارت کند .

بهر حال محمد (ص) در آن سال تمام مناسک حج را بانجام رسانید و احرام بست و هفت بار خانه کعبه را طواف کرد و بین صفا و مروه مبادرت به (سعی) نمود و آن سعی بیاد (هاجر) مادر اسمعیل می‌شود که بین دو تپه صفا و مروه بجستجوی آب پرداخت .

محمد (ص) روز نهم ماه ذی‌حجه مسلمین را که با او برای زیارت بمکه رفته بودند در کوهی با سم (جبل‌الرحمه) واقع در عرفات جمع کرد تا اینکه برای آنها صحبت کند و در آن موقع غیر از مسلمین کسی بین زوار حج وجود نداشت .

محمد (ص) که میخواست برای مسلمانها صحبت کند و بقول اعراب ایراد خطبه نماید متوجه شد که صدای او را تمام مسلمین نخواهند شنید و برای اینکه همه صدایش را بشنوند عده‌ای از افراد را که صدای قوی داشتند در فواصل معین بین مسلمانها گماشت تا آنچه را میگوید تکرار کنند و تمام مستمعین بتوانند خطبه محمد (ص) که بعد مسلمین آن را موسوم به خطبه (وداع) کردند بشنوند .

یکی از کسانی که صدای محمد (ص) را تکرار میکرد بلال مؤذن معروف بود و دیگری (ربیع بن امیه) که صدائی رسا داشت .

قبل از اینکه پیغمبر اسلام شروع به صحبت کند از مردم پرسید آیا میدانید این ماه چه ماهی است؟

مردم جواب دادند این ماه ذیحجه و ماه حرام است .

بعد پیغمبر از آنها پرسید آیا میدانید این سرزمین چه سرزمینی است؟

مردم جواب دادند که اینجا سرزمین مقدس (عرفات) است ؟

آنوقت پیغمبر خدا شروع بصحبت کرد و سخن را از نام خدا آغاز نمود و بعد از اینکه حمد خدا را بر زبان آورد شهادتین را جاری کرد و بعد گفت:

ای امت خدا، من بتومی گویم که باید از خداوند بترسی و از او اطاعت کنی و هر چه بتو می‌گویم بپذیری شاید این آخرین مرتبه‌است که در اینجا، در اجتماعی بزرگ از مسلمانها شرکت می‌کنم و نمی‌دانم که آیا دیگر موفق خواهم شد اینجا بیایم و با تو ای امت خدا

صحبت کنم یا نه؟

ای مردم اگر شما از خداوند بترسید و از اطاعت کنید جان و مال و حیثیت شما از هر نوع گزند مصون خواهد بود تا روزی که خداوند بخواهد و شما را بسوی خود فراخواند که در روزجان شما از اوست.

آنگاه پیغمبر اسلام موضوع خطبه را تغییر داد و گفت آیا من توانسته‌ام وظیفه‌ای را که از لحاظ پیغمبری بر عهده داشتم بانجام برسانم یا نه؟ خدایا تو خود تعیین کن که آیا وظیفه‌ای که بمن محول کردی بانجام رسیده است یا خیر؟

مردم بانگ برآوردند ما شهادت می‌دهیم که تو وظیفه خود را بانجام رسانیدی. سپس پیغمبر خدا گفت ای مردم آنچه می‌گویم بپذیرید و بکار بندید و توصیه‌های من این است:

هر کس امانتی از دیگران دریافت کرده است آن امانت را همان‌طور که دریافت نموده بدیگری بدهد و در امانت خیانت ننماید.

ای مردم از ربا پرهیزید و ربا خواری دوره جاهلیت در اسلام ممنوع شده است ولی سرمایه‌های شما بر شما حلال می‌باشد. خداوند گفته است که نباید ربا خواری کرد و اولین کسی را که من از ربا خواری نهی می‌نمایم عموم عباس بن عبدالمطلب می‌باشد.

ای مردم اگر کسی مبادرت به قتل نماید، بهمان مجازات قتل محکوم خواهد گردید. ولی اگر قتلی که بوقوع می‌پیوندد غیر عمدی باشد و مقتول بایک سنگ یا چوب کشته شود قاتل باید یکصد شتر بدهد و نباید بیش از یکصد شتر از قاتل خواست و هر گاه کسی بیشتر بخواهد از رسم دوره جاهلیت پیروی کرده است.

در آن موقع باز رسول الله گفت: آیا من توانسته‌ام وظیفه خود را بانجام برسانم یا نه؟ خدایا تو خود تعیین کن که آیا وظیفه‌ای که بمن محول کردی بانجام رسیده است یا نه؟ مردم بانگ زدند ما شهادت می‌دهیم که تو وظیفه خود را بانجام رسانیدی.

محمد (ص) گفت ای مردم ابلیس خشمگین است برای اینکه می‌داند که در سرزمین شما، یعنی سرزمین اسلام کسی او را نمی‌پرستد ولی خواهد کوشید که بتواند در موارد دیگر پرستیده شود.

اومی‌داند که قادر نیست در امور مذهبی شما مداخله نماید ولی می‌کوشد که در کارهای غیر مذهبی و سایر مسائل فرعی زندگی شما دخالت نماید و از او حذر کنید و حتی در کارهای کوچک و بی‌اهمیت خود را دخالت ندهید تا اینکه جای نفوذ باز نکنند و روزی به مذهب شما لطمه وارد بیاورد.

ای مردم جا دادن يك ماه عادی در بین ماههای حرام خدا، بدعتی است که اشخاص بی‌ایمان آن را بوجود آوردند و چون ایمان نداشتند با این بدعت گمراه شدند. آنها این ماه را در یکسال ماه عادی می‌دانستند و سال دیگر آن را جز ماههای حرام بشمار می‌آوردند.

(توضیح این موضوع چون در یکی از فصول سابق داده شده تکرارش زائد است مترجم) در اسلام ماهها بهمان طور است که خداوند بوجود آورده و در کتاب الهی ذکر کرده یعنی دوازده ماه می‌باشد و روزی که خداوند آسمانها و زمین را بوجود آورد هر سال دوازده ماه داشت

از این دوازده ماه چهارماه، جزو ماههای حرام است و از این چهارماه، سه‌ماه، پیاپی می‌باشد و عبارت از شهور ذی‌قعدة و ذیحجه و محرم و چهارمین ماه حرام رجب است که بین جمادی و شعبان قرار دارد.

ای مردم اینك من راجع بزنهاى شما صحبت می‌کنم و زنهاى شما، بر شما حق دارند و شما هم بزنهاى خویش حق دارید. وظیفه آنها این است که نگذارند شخصی وارد بستر شما شود (جز خود شما) و کسانی را که مورد محبت شما نیستند بخانه راه ندهند اگر آنها باین وظایف عمل نکردند خداوند شما اجازه داده است که در بستری جداگانه استراحت کنید و آنها را کتک بزنید ولی نه با شدت و همین که از شما اطاعت کردند و وظیفه خود را به انجام رسانیدند، با آنها غذای مناسب بخورائید و لباس مناسب بر آنها بپوشانید شما باید با زنهای خود به بهترین طرز رفتار کنید چون آنها در خانه شما يك محبوب هستند و از خود اختیاری ندارند و با يك محبوب که اختیاری ندارد باید با محبت رفتار کرد. زنهای شما امانتی هستند که از طرف خداوند شما سپرده شده و شما اجازه داده‌اند که با کلام خداوند با آنها نزدیک شوید (یعنی مطابق قانون اسلام با آنها ازدواج کنید) و از خدا بترسید و با زنهای خود به بهترین طرز رفتار نمائید.

مرتبه‌ای دیگر پیغمبر اسلام گفت آیا من توانسته‌ام وظیفه خود را بانجام برسانم یا نه؟ خدا یا تو خود تعیین کن آیا وظیفه‌ای که بمن محول کردی بانجام رسیده است یا خیر؟

مردم فریاد زدند ما شهادت می‌دهیم که تو وظیفه خود را بانجام رسانیدی.

محمد (ص) گفت ای مردم کسانی که بدین اسلام ایمان آورده‌اند برادر هستند و اموال يك برادر از طرف برادران دیگر دارای مصونیت است و مسلمین نمی‌توانند در اموال يك مسلمان دخل و تصرف نمایند مگر با رضایت خود او، ای مردم بعد از مرگ من بجان هم نیفتید و گردن یکدیگر را نزنید و اخوت اسلامی خود را حفظ کنید. من می‌روم و بین شما نخواهم بود ولی بعد از مرگ من کتاب خدا و روش پیغمبر او باید راهنمای شما شود و شمار از گمراهی حفظ نماید.

آیا من توانسته‌ام وظیفه خود را بانجام برسانم یا نه، خدایا خود تعیین کن که آیا وظیفه‌ای که بمن محول کردی بانجام رسیده است یا خیر؟

مردم فریاد زدند ما شهادت می‌دهیم که تو وظیفه خود را انجام دادی.

محمد(ص) گفت ای مردم خدای شمایکی است وجد شما هم یکی بود شما همه فرزندان آدم هستید و آدم از خاک آفریده شد و لذا خمیر اصلی همه شما خاک است و هیچ یک از شما بر دیگری مزیت ندارد و نزد خدا آنکس بر دیگری رجحان دارد که بیشتر از خدا بترسد و بداند که هیچ عرب نمی‌تواند ادعا کند که بر افراد غیر عرب برتری دارد و فقط کسانی که متقی‌تر هستند بر دیگران رجحان دارند. یک مرتبه دیگر محمد گفت آیا من توانسته‌ام وظیفه خود را بانجام برسانم یا نه!

مردم فریاد زدند که ما شهادت می‌دهیم که تو وظیفه خود را بانجام رسانیدی.

محمد گفت ای مردم کسانی که در اینجا حضور دارند گفته مرا بگوش کسانی که در اینجا نیستند برسانند تا اینکه همه از اظهارات من مطلع شوند.

خداوند برای هر وارث سهمی از میراث تعیین کرده و هر وارث باید سهم خود را از میراث دریافت کند و لذا نباید طوری وصیت کرد که وارث پیش از سهمی که باید باو برسد دریافت نماید و اگر برای رسیدن میراث به یک بیگانه وصیت می‌کنند باید بدانند که آنچه به یک بیگانه که خویشاوند نیست می‌دهند نباید از یک سوم مجموع میراث تجاوز نماید.

ای مردم طفل صغیر متعلق است بمادر. و مردی که مبادرت بزنا می‌محضه کند باید سنگسار شود هر کس که بناحق مردی غیر از پدر خود را پدر معرفی کند و هر کس که شخصی غیر از ارباب خود را ارباب معرفی نماید گرفتار لعن خدا خواهد شد و فرشتگان و افراد بشر نیز او را لعنت خواهند کرد و در روز جزا از این اشخاص دبه و فدیة قبول نمی‌شود.

محمد(ص) خطبه خود را با السلام علیکم یعنی آرامش و صلح بر شما باد با تمام رسانید.

این خطبه خیلی در جمعیت و شنوندگان اثر کرد و بعضی از تذکره نویسان اسلامی نوشته‌اند. در آن روز یکصد و چهل هزار مسلمان در (جبل الرحمه) واقع در منطقه عرفات مشغول شنیدن خطبه محمد(ص) بودند.

وقتی محمد(ص) مشغول صحبت بود مردم کلمات پیغمبر اسلام را با صدای بلند تکرار می‌نمودند و بخصوص کلام پیغمبر را راجع باینکه وظیفه خود را بخوبی بانجام رسانیده یا نه؟ و جوابی که مردم بهیئت اجتماع می‌دادند، خیلی در قلبها اثر می‌نمود.

وقتی مردم بایک صدا به پیغمبر جواب می‌دادند، این بود که کوه و صحرا به لرزه در می‌آمد و کسانی که آنروز خطبه پیغمبر را شنیدند تا روزی که زنده بودند آن را فراموش نکردند و تو گوئی که آن خطبه در هر یک از ذرات وجود مسلمین که در آن روز مستمع پیغمبر بودند بجا

گرفته است.

وقتی ما این خطبه را می‌خوانیم با اینکه اروپائی هستیم و صدای پیغمبر را نشنیده‌ایم و در محیط آن روز بین آن جمع حضور نداشتیم تحت تأثیر قرار می‌گیریم تا چهره‌سرد بکسانی که آن روز در (جبل‌الرحمه) صدای محمد (ص) را می‌شنیدند و ژست‌های او را می‌دیدند و با توجه باینکه در عربستان، کلام دارای ارزش و اثر بود و روح عرب بادیه از کلام چیززی استنباط می‌کرد که شاید ما امروز، ادراک نمی‌کنیم.

این خطبه را خطبه (حج‌البلاغ) نیز می‌خوانند زیرا در خطبه علاوه بر دستورهایی که از طرف پیغمبر بمردم ابلاغ می‌شد رسول‌الله، کلمه (بلغت) را به صورت استفهام بکار می‌برد یعنی وظیفه خود را بانجام رسانیده‌ام یا نه؟

ولی اکثر مسلمین، خطبه آن روز را خطبه (حج‌الوداع) نامیدند و امروز نیز همین نام را دارد. این خطبه، خیلی در اسلام اثر داشته است و امروز هم دارد و تمام مسلمین با سواد این خطبه را حفظ می‌کنند.

کسالت رسول الله

بعد از مراجعت بمدینه يك ماه حال محمد(ص) خوب بود و بعد از آن بیمار گردید . ولی بیماریش طوری بود که بعضی از روزها می توانست از منزل خارج شود و بمسجد برود و نماز بخواند .

در روزهایی که خود نمی توانست از منزل خارج شود بنا بر نوشته بعضی از تذکره نویسان علی بن ابيطالب (ع) داماد پيغمبر و پسر عموی او در مسجد نماز می خواند . بعضی دیگر نوشته اند که بجای او (ابوبکر) در مسجد نماز می خواند ، یعنی (علی) یا (ابوبکر) امام میشدند و مسلمین به آنها اقتداء میکردند و نماز جماعت میخواندند .

هر دفعه که (علی بن ابيطالب) یا ابوبکر در مسجد قرآن می خواندند، پيغمبر در خانه گوش فرامیداد و گاهی بر میخاست و مینشست و آنچه را که در مسجد بر زبان می آوردند تکرار مینمود .

تا روزی که محمد(ص) میتوانست حتی بکمک دیگران برود از رفتن بمسجد خودداری نمیکرد و با اینکه دونفر از دو طرف زیر بغلش را میگرفتند او عازم مسجد میگردد تا اینکه نماز بخواند و مسلمین را ارشاد کند، يك روز در حالی که برای مسلمین در مسجد صحبت میکرد گفت ای برادران، بزودی یکی از کسانی که شمارا بسیار دوست میدارد از بین شما خواهد رفت و کسانی که در مسجد بودند بعد از شنیدن این حرف گریستند .
زیرا معنای آن را درک کردند و دانستند آنکه آنها را دوست میدارد و از بین آنها خواهد رفت محمد (ص) است .

محمد آنها را دلداري داد و گفت گریه نکنید.

شبها در آن دوره کسالت، اگر پيغمبر خوب میشد از خانه خارج میگردد و بطرف قبرستان بقیع که عده ای مسلمین بخصوص شهدای جنگ (احد) در آن مدفون بودند میرفت و مدتی آنجا توقف میکرد .

فقط خدا میداند که محمد(ص) بعد از اینکه به قبور شهدای جنگ (احمد) میرسید راجع بچه فکر مینمود در آن روزها هر بار که میتوانست بمسجد برود میگفت ای برادران و ای خواهران هر کس از من بدی دیده است قبل از اینکه از جهان بروم آن بدی را جبران کند و از من قصاص بگیرد .

اگر من کسی رازدهام بیاید و مرا بزند و من پشت خود را برای دریافت ضربات او خم خواهم کرد .

منزل رسول الله در مدینه (همانجا که دنیا را وداع گفت) نزدیک مسجد بود.

منزل محمد(ص) خانه ای بود بودیک طبقه بدون زیر زمین و در فصل تابستان آن خانه خیلی گرم می شد .

خانه را وسط حیاط بنا کرده بودند بطوری که حیاط از چهار طرف آن را احاطه می کرد و پیوسته چند بزد در حیاط خانه میچریدند.

یکروز صبح حال محمد(ص) به قدری بد شد که از اطرافیان خود درخواست کرد که بروند و از هفت چاه آب مدینه هفت ظرف آب برایش بیاورند مشروط بر اینکه دو ظرف آب از یک چاه نباشد .

اطرافیان پیغمبر رفتند و هفت ظرف آب از هفت چاه برای محمد(ص) آوردند .

پیغمبر اسلام از هر یک از ظروف مزبور جرعه ای نوشید و بعد از اینکه از هفت ظرف آب آشامید گفت حالم بهتر شد .

ما نباید از این موضوع حیرت کنیم که چرا پیغمبر اسلام در صدد برآمد که با نوشیدن آب خود را مداوا نماید برای اینکه داروی عرب بادیه آب است .

قد آب را عرب بادیه که در تمام عمر تشنه است میداند نه ما که آنقدر آب در دسترس داریم که از بهای آن بی خبریم .

آب در نظر عرب بادیه نه فقط مقوی جسم و روح می باشد بلکه داروی تمام دردها است و در بیابان های عربستان هر کس که بیمار می شد خود را با آب مداوا میکرد .

(توضیح- از موضوع کمی آب در صحرای عربستان گذشته ، آب برای بدن انسان دارای منافع زیاد است و اطباء و زیست شناسان امروز می گویند که هر نوع آشامیدنی غیر از آب برای بدن ضرر دارد و آب پاک و بدون آلودگی علاوه بر رفع عطش دارای خاصیت میکروب کش می باشد و مانع از بروز بیماریها در بدن میشود- مترجم).

آن روز بعد از اینکه پیغمبر اسلام از آب هفت چاه نوشید و گفت حالم بهتر شد با کمک دیگران عازم مسجد گردید و مرتبه ای دیگر برای مردم صحبت کرد و باز از مؤمنین

خواست که هر کس از او بدی دیده جبران کند و او برای تحمل هر نوع ضربت و اهانت آماده است.

پیغمبر اسلام گفت ای مردم اگر من بشما ضربتی زده یا اهانتی کرده‌ام بمن ضربت بزنید و اهانت کنید و نرسید از اینکه ضربت و اهانت شما برای من رسوائی بیار و پی‌آورد زیر رسوائی دنیای زمینی در قبال رسوائی دنیای آسمانی بدون اهمیت است.

بعد محمد (ص) گفت من از تمام مسلمین درخواست می‌کنم که درحافظه خود جستجو کنند تا بفهمند آیا طلبی از من دارند یا نه، و هر گاه طلبکار هستند آن را وصول نمایند مردی برخاست و گفت یا رسول الله تو مبلغ سه درهم به من بدهکار هستی و محمد (ص) بی‌درنگ طلب آن مرد را پرداخت و بعد از آن رشته سخن را تغییر داد و راجع به اسامه (بر وزن خلاصه یا قراضه مترجم) صحبت کرد.

(اسامه) فرزند (زید بن حارثه) بود که گفتیم وی غلام پیغمبر شد و محمد (ص) او را آزاد کرد.

موقبی که (زید بن حارثه) از قبیله (بنی کلب) طفل بود در یکی از جنگها او را اسیر کردند و مردی با اسم (حکیم بن حزا) طفل مزبور را بعنوان غلام برای دختر عمه اش (خدیده) دختر (خویلد) خریداری کرد و همین خدیجه است که در سن چهل سالگی زوجه پیغمبر اسلام گردید.

بعد از اینکه محمد (ص) شوهر خدیجه شد خدیجه غلام خود (زید بن حارثه) را به محمد بخشید و محمد (ص) هم وی را آزاد نمود و او را بفرزندی هم قبول کرد بطوریکه درمکه مردم به (زید بن حارثه) می‌گفتند (زید بن محمد).

تا اینکه آیه ای راجع به (زید بن حارثه) از طرف خداوند نازل گردید و در آن آیه که امروز آیه پنجم از سوره سی و سوم قرآن موسوم به سوره (احزاب) است خداوند به مسلمین گفت: که (زید بن حارثه) را با اسم (زید بن محمد) طرف خطاب قرار ندهند زیرا اگر چه پیغمبر او را بفرزندی قبول کرده اما وی فرزند واقعی رسول خدا نیست.

در آیه مزبور اسم (زید بن حارثه) نیست ولی يك قسمت از آیه مزبور مربوط باوست. باری (زید بن حارثه) در جنگ (مؤته) شهید گردید ولی (زید) فرزند وی داشت موسوم به (اسامه) و هنگامی که محمد (ص) بیمار بود يك قشون بسیج کرد و (اسامه) فرزند (زید) را که در آن موقع بیست و یکسال از عمرش می‌گذشت فرمانده آن قشون نمود تا به شام (سوریه) برود و جنگ کند این موضوع مورد ایراد بعضی از دلیران اسلام قرار گرفت، و گرچه برای رعایت

احترام رسول الله در حضور او چیزی نگفتند ولی در پنهان زبان با انتقاد گشودند و اظهار کردند این جوان بیست و یکساله که محمد (ص) او را فرمانده یك قشون کرده و بشام فرستاده لیاقت فرماندهی را ندارد.

این ایراد با اطلاع پیغمبر اسلام رسید و آن روز خطاب بمسلمین گفت من از این جهت (اسامه بن زید) را بفرماندهی قشون انتخاب کردم که او علاوه بر اینکه فرزند (زید) است جوانی شجاع و عاقل می باشد و من می دانم که از عهدۀ فرماندهی برمی آید.

(اسامه) فرزند زید بمناسبت رحلت پیغمبر اسلام نتوانست که ما موریت جنگی خود را بانجام برساند ولی بعد از اینکه (ابوبکر) خلیفۀ مسلمین شد تصمیم پیغمبر اسلام را تأیید کرد و (اسامه) را باز بفرماندهی قشون اسلام که می باید در شام (سوریه) میادرت بجنگه نماید منصوب کرد و (اسامه) به شام رفت و در آنجا جنگید و فتح نمود و ثابت شد که اعتماد پیغمبر نسبت به آن جوان بدون اساس نبوده است.

فتح (اسامه) در سوریه، دروازه آن کشور را بروی اسلام گشود تا اینکه در زمان خلافت (عمر بن الخطاب) سراسر سوریه بتصرف اسلام درآمد.

آن روز که پیغمبر در مسجد صحبت می کرد بعد از اینکه راجع به (اسامه) صحبت نمود رشته صحبت را به (انصار) کشانید و گفت:

ای (مهاجرون) که از مکه مهاجرت کردید و خود را به مدینه رسانیدید من بشما توصیه می کنم که با (انصار) که ساکن اصلی مدینه بوده اند بخوبی رفتار نمائید زیرا (انصار) مورد اعتماد من بودند و ما بعد از مهاجرت از مدینه نزد آنها از امنیت برخوردار شدیم اگر مشاهده کنید که (انصار) نسبت بشما مرتکب خطائی می شوند آنها را عفو نمائید زیرا (انصار) برای من بمنزلۀ لباس بدنم بوده اند و آنها وظایف خود را تا با امروز بانجام رسانیدند و بعد از این وظیفه ای ندارند لیکن دارای حق می باشند.

ای مردم، بعد از اینکه من زندگی را بدرود گفتم و مرا بخاک سپردید در مقابل قبر من رکوع و سجود نکنید زیرا رکوع و سجود، فقط در خور خدای واحد است و بعد از این گفته پیغمبر اسلام از مسجد خارج گردید.

ارتحال

قبل از اینکه راجع با آخرین روزهای زندگی پیغمبر صحبت کنیم ضرورت دارد که باختصار در خصوص آخرین جنگ محمد (ص) موسوم به جنگ تبوک صحبت نمائیم. گفتیم بعد از اینکه محمد(ص) از مکه مراجعت کرد ، بیمار شد ولی گاهی حال او بهبود مییافت.

در سوره که بعضی از سلاطین و امرای آن تحت حمایت روم بودند (و باید متوجه بود مقصود نویسنده در اینجا از روم همانا رومیة الصغری است که نام دیگرش را «بیزانس» میگفتند مترجم) شایع شد که محمد(ص) مرده است و لذا رومیة الصغری در صدد برآمد از راه سوره به عربستان حمله کند و مسلمین را سرکوب نماید .

این خبر به محمد (ص) رسید و تصمیم گرفت که باستقبال قشون خصم برود و با اینکه کسالت مزاج داشت فرمان بسیج عمومی را صادر کرد. در آن موقع وضع بیت المال یعنی سازمان مالی عربستان خوب نبود و در مدینه آذوقه نادر بود و گرمای شدید تابستان آن سال مزید بر اشکال گردید .

پیغمبر اسلام از مسلمین خواست که هر کس بضاعت دارد برای بسیج قشون اسلام کمک کند و هر مرد مسلمان دارای بضاعت است، خود ساز و برگ جنگی خویش را تدارک نماید . (عبدالرحمن بن عوف) یکی از مسلمین برای کمک به ساز و برگ قشون اسلام چهار هزار درهم آورد و گفت یا رسول الله من هشت هزار درهم داشتم و چهار هزار درهم برای همسرم گذاشتم و بقیه را نزد تو آوردم که صرف قشون نمائی .

محمد(ص) گفت خداوند به مالی که جهت کمک به قشون اسلام آورده ای و همچنین بمالی که برای زنت گذاشته ای برکت بدهد و (عبدالرحمن بن عوف) طوری ثروتمند شد که وقتی زندگی را بدرود گفت يك هشتم سهم یکی از زن های او (عبدالرحمن بن عوف چهار زن داشت) هشتاد هزار

مثقال طلا گردید.

(ابوبکر) هر چه داشت آورد و به پیغمبر داد تا اینکه حرف قشون اسلام نماید و (عمر ابن الخطاب) نیمی از اموال خود را آورد و به محمد (ص) داد.

مردی با اسم (عاصم بن عدی) که پول نداشت یکصد (وسق) خرما آورد و (ابوعقیل) که یکی از انصار بود یک (صاع) خرما آورد و گفت یا رسول الله من دو (صاع) خرما داشتم و یکی را برای قشون اسلام آوردم.

(توضیح - (صاع) که واحد مقیاس وزن بود قدری از یک من بیشتر است، (وسق) در عربستان شش صاع بوده است - مترجم).

مسلمین بر استی فداکاری کردند و غیر از وسیله معیشت زن و فرزندان هر چه داشتند، یا قسمتی از آن را برای بسیج ارتش اسلام بذل کردند و یک قشون نیرومند متشکل از سی هزار سرباز با ایمان و مصمم بوجود آمد که ده هزار تن از آنها سوار (سوار بر اسب) بودند و منظره حرکت آنها از مدینه باصفوف منظم، بسوی مرز شام (سوریه) از مناظر باشکوه بود که تا آن تاریخ در اسلام نظیر نداشت.

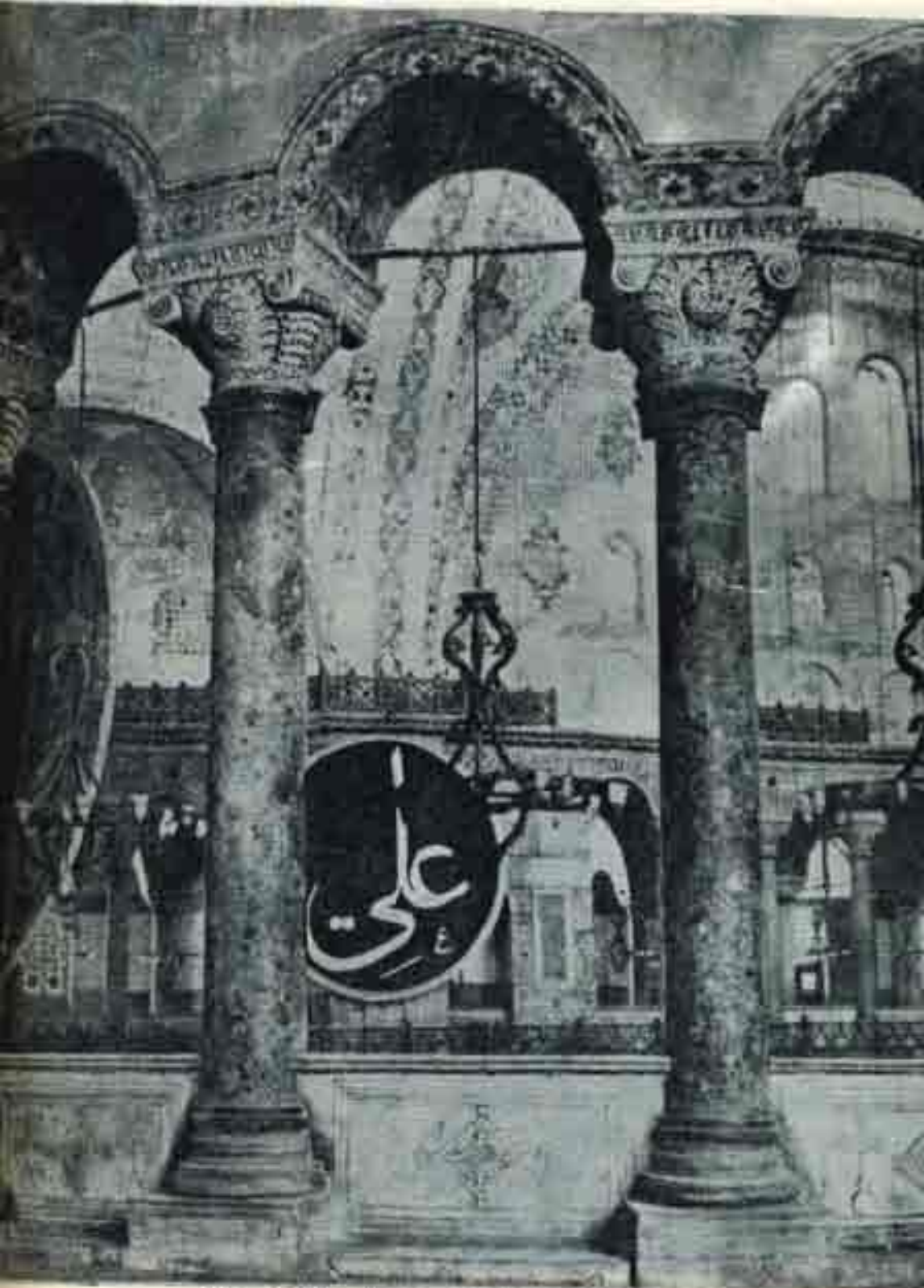
وقتی قشون اسلام به مرز سوریه رسید عده ای از امراء و رؤسای محلی که قصد داشتند با کمک ارتش روم (رومیة الصغری) به عربستان حمله ور شوند گریختند و خود را بداخل خاک سوریه دور از مرز، رسانیدند و حتی قشون روم که آماده بود به حمایت از امراء و رؤسای محلی وارد عربستان شود عقب نشینی نمود.

پیغمبر اسلام مدتی در منطقه مرزی شام توقف کرد و رؤسای قبایل محلی و روحانیون آن مناطق را که مسیحی بودند مطیع اسلام نمود یعنی متعهد شدند که با اسلام جزیه بپردازند و آنگاه محمد (ص) با قشون نیرومند اسلامی بمدینه مراجعت کرد و چون مرکز ارتش اسلام در مرز سوریه یک قلعه بود و موسوم به (تبوك) لذا قشون کشی مزبور با اسم جنگ (تبوك) خوانده شده است. محمد (ص) در تبوك مبادرت به جنگ نکرد ولی آن قشون کشی تمام رؤسای قبایل و امرای سرحد سوریه را از اسلام ترسانید و مجبور شدند که با مسلمین پیمان عدم تهاجم و بیطرفی یا پیمان اتحاد ببندند زیرا بچشم خود دیدند که حتی قشون روم هم بعد از رسیدن قشون اسلام بسرحد سوریه عقب نشینی کرد.

در قشون کشی (تبوك) چند نفر از مسلمین که میباید بمیدان جنگ بروند، بمناسبت راحت طلبی و بیم از مرگ نرفتند و آنها عبارت بودند از (ابولبابه) و (اوس بن ثعلبه) و (ودیعه بن حرام). این سه نفر از عمل خود پشیمان شدند و وقتی محمد از (تبوك) مراجعت کرد، در مسجد مدینه خود را بستون بستند و گفتند تا وقتی رسول الله ما را عفو نکند ما خود را از بستون باز نخواهیم کرد.



در قرن هفتم میلادی در صحراهای عربستان که مستور از (رمل) بود خورشید اسلام درخشیدن گرفت



نام مقدس علی علیه السلام در مسجد ایاصوفیه چشم مسلمین را روشن میکند

رسم پیغمبر اسلام این بود که بعد از مراجعت از هر سفر وقتی بمدینه می رسید بمسجد می رفت و دور کمت نماز می خواند.

پس از اینکه محمد (ص) از (تبوك) مراجعت کرد و وارد مسجد گردید که نماز بخواند مشاهده نمود که آن سه نفر خود را بستون بسته اند.

پیغمبر اسلام از آنها پرسید برای چه خود را بستون بسته اید؟
آنها گفتند که ما گناهکاریم زیرا بمیدان جنگ نرفتیم و تا گناه ما را نبخشائی خود را از ستون باز نخواهیم کرد.

پیغمبر گفت گناه بندگان را باید خدا ببخشد و من کسی نیستم که بخشایندۀ گناه بندگان باشم. بعد از این واقعه، این آیه که امروز، آیه یکصد و دوم از سوره نهم قرآن موسوم به توبه است نازل گردید:

«وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطو عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم.»

یعنی: از خلفا کاران (واقعه تبوك) کسانی بگناه خود اعتراف کردند و عمل بد خویش را با عمل نیک بهم آمیختند، خداوند توبه این اشخاص را می پذیرد زیرا خداوند دارای بخشایش و ترحم است.

بموجب این آیه خداوند گناه آن سه نفر را عفو کرد و بشکرانه اینکه مورد عفو قرار گرفتند پیغمبر گفتند که حاضرند تمام اموال خود را به بیت المال اسلام بدهند.

ولی آیه دیگر از طرف خداوند نازل گردید که در همین سوره (توبه) است و خداوند در آن آیه به محمد (ص) می گوید که از اموال این سه نفر، فقط زکوة مال را بردارد و بقیه اموال را به آنها برگرداند.

بعد از قشون کشی (تبوك) پیغمبر اسلام در جنگی شرکت نکرد ولی از فکر تقویت اسلام غافل نبود و در حال بیماری خواست که (اسامه) فرزند (زید بن حارثه) را با يك قشون به سوریه بفرستد ولی رحلت پیغمبر مانع از عزمیت (اسامه) گردید.

در فردای روزی که پیغمبر اسلام به مسجد رفت و برای مسلمین صحبت کرد حال پیغمبر اسلام بدتر شد و گفت آنچه سبب بیماری من گردیده زهری است که آن زن یهودی در (خیبر) بمن خوراند (که شرح آن گذشت) آن زهر گاهی مرا بیمار می کرد ولی نه بطوریکه از پسا درآورد، و اینک مرا از پا در آورده است.

در روزهایی که پیغمبر اسلام سخت بیمار بود و نمی توانست که از منزل خارج شود و به مسجد برود بنا بر نوشته بعضی از تذکره نویسان (بطوری که گفتیم) علی بن ابیطالب (ع) در مسجد نماز می خواند و بنا بر نوشته بعضی دیگر از مورخین (ابوبکر) بخواندن نماز

مشغول می‌شد.

يك روز حال پیغمبر بطور موقت خوب شد و دوپسر عباس عموی پیغمبر زیر دو بازوی او را گرفتند و محمد (ص) با كمك آنها بمسجد رفت.

در آن موقع (ابوبكر) برای مسلمین صحبت می‌نمود وی که نشسته بود از جا برخاست و خواست که جای خود را به محمد (ص) بدهد ولی پیغمبر اسلام با اشاره کرد که بنشینند و چون حالش بد بود با كمك دوپسر عباس از مسجد مراجعت کرد.

يك دفعه گفتیم که نمی‌توانیم راجع به بیماری محمد (ص) اظهار نظر کنیم و چون مورخین اسلامی علائم بیماری پیغمبر را بطور وضوح ننوشتند که بتوان فهمید مرض محمد (ص) چه بوده است و هر چه در این خصوص گفته شود غیر از فرض نیست.

در ماه ربیع الاول سال یازدهم هجری حال محمد (ص) بدتر شد و حس کرد که زندگی را بدرود خواهد گفت و یادش آمد که هفت دینار از پول او نزد (عایشه) است.

محمد (ص) غیر از آن هفت دینار پول نداشت و (عایشه) را احضار کرد و گفت آیا هفت دینار پول من نزد تومی باشد؟

آن زن گفت بلی یا رسول الله.

محمد (ص) گفت آن هفت دینار را به افراد بی بضاعت بده زیرا من شرم دارم که با هفت دینار پول نزد خداوند بروم.

روز دوشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول از سال یازدهم هجرت حال محمد (ص) بدتر از روزهای قبل شد.

باید دانست که تا آنجا که از تواریخ اسلامی استنباط می‌شود پیغمبر اسلام در دوره بیماری دو انخورده و طبق نوشته بعضی از مورخین در روز دوشنبه سیزدهم ربیع الاول یا در روز ماقبل قدری دوا به محمد (ص) خوراندند و وی از خوردن دوا اکراه داشت.

آخرین تقاضائی که محمد (ص) از اطرافیان کرد این بود که دندان‌های او را مسواک بزنند که تمیز باشد چون محمد (ص) خیلی بنظافت علاقه داشت و بدفعات گفت که نظافت نصف ایمان است.

در روز دوشنبه سیزدهم ربیع الاول مطابق با هشتم ماه ژوئن سال ۶۳۲ میلادی علی بن ابیطالب (ع) داماد پیغمبر و (ابوالفضل) پسر عموی او یعنی پسر (عباس) و (اسامه) فرزند (زید بن حارثه) غلام آزاد شده پیغمبر و (شکران) يك غلام آزاد شده دیگر که ما تا اینجا نام او را نبرده بودیم و (اوس بن خولی) و تمام زنهای پیغمبر بر بالین محمد (ص) حضور داشتند.

(عایشه) می گوید من در آن موقع جوان بودم و نمی توانستم بفهمم که شوهرم در شرف مرگ است و دستها را اطراف گردنش حلقه کرده بودم و در همان حال رسول الله زندگی را بدرود گفت.

من نفهمیدم که او مرد ولی بعد از اینکه زن ها شیون کردند و مردها گریستند فهمیدم که پیغمبر اسلام از دنیا رفته است.

در همان لحظه که محمد (ص) زندگی را بدرود گفت طبق روایت، مهر نبوت که در پشت وسط دوشانه او بود ناپدید شد زیرا با رحلت پیغمبر وظیفه پیغمبری او خاتمه یافت.

وقتی محمد (ص) زندگی را بدرود گفت از مال دنیا جز قاطری سفید رنگ که پادشاه حبشه باو اهداء کرده و چند شمشیر چیزی نداشت.

رسم اعراب این بود که وقتی رئیس يك قبيله زندگی را بدرود می گفت او را در همان نقطه که مرده بود دفن می کردند و لذا تصمیم گرفتند که محمد (ص) در همانجا که رحلت کرد دفن نمایند.

محمد (ص) اهل مکه بود ولی در مدینه فوت کرد و اطرافیان حیران بودند که آیا قبر پیغمبر اسلام را مطابق رسم مکه حفر نمایند یا مطابق رسم مدینه.

در مکه بعد از اینکه قبر حفر می شد مرده را درون آن می گذاشتند و قبر را می پوشانیدند ولی در مدینه بعد از اینکه زمین را حفر می کردند و يك مغاك عمیق بوجود می آوردند در کنار آن مغاك يك تونل كوچك حفر می نمودند و جسد متوفی را در آن تونل می گذاشتند و در تونل را می بستند و آنگاه مغاك را با خاک پرمی کردند.

بالاخره اطرافیان پیغمبر تصمیم گرفتند که دو قبر کن مکی و مدنی دعوت نمایند که بآن خانه بیایند و قبر را حفر کنند.

اگر قبر کن مکی زودتر آمد قبر محمد (ص) را طبق رسم سکنه مکه حفر نماید و هر گاه قبر کن مدنی زودتر آمد قبر را طبق رسم مدینه حفر کنند.

در آن روز، قبر کن مدنی زودتر آمد و لذا قبر پیغمبر اسلام، مطابق رسم قبور مدینه حفر شد.

پس از اینکه قبر حفر شد یگانه ردای پیغمبر اسلام را روی پیراهنش بر او پوشانیدند تا اینکه بعد از پیغمبر آن ردا را هیچ کس نپوشد.

آنگاه جسد پیغمبر را شستند چون رسم اعراب این بود که قبل از دفن میت، جسدش را می شستند مگر در نقاطی که آب یافت نشود.

هنگام شستن جسد پیغمبر، برای رعایت احترام، لباسش را بیرون نیاوردند و کالبد

پیغمبر اسلام بالباس شسته شد.

بعد از آن يك پارچهٔ سرخ رنگه و طبق بعضی از روایات يك قطعه فرش سرخ رنگه را اطراف جسد پیچیدند و جسدر را در تونل مذکور قرار دادند.

هنگام دفن، جسد را روی يك پهلو نهادند و تونل طوری حفر شده بود که روی پیغمبر اسلام بسوی کعبه باشد.

دیگر اینکه جسد را طوری دفن کردند که گونهٔ محمد (ص) با خاک تماس حاصل کند. آنگاه در تونل را بستند و حفره را با خاک انباشتند و روی قبر نهالی کاشتند و آبیاری کردند که رشد کند.

اعراب جسد مرده را بدون تابوت دفن می کردند و علاقه نداشتند که بوسیلهٔ تابوت جسد مرده را زیر خاک حفظ کنند.

آنها می گفتند که از انسان چیزی باقی نمی ماند جز آنچه هنگام حیات بوسیلهٔ روح خود بوجود آورده است و چیزهای دیگر از بین می رود.

پیغمبر در زمان حیات برای خود جانشین تعیین نکرد.

(توضیح- شیعیان عقیده دارند که حضرت خاتم النبیین در غدیر خم بعد از مراجعت از حج

در سال دهم هجرت حضرت علی بن ابیطالب (ع) را بجانشینی خود تعیین فرمود مترجم) بعضی از تذکره نویسان گفته اند که چند ساعت قبل از مرگ، محمد (ص) درخواست کرد که کاتبی بیاید تا اینکه آخرین وصایای او را بنویسد و قصد داشته است که جانشین خود را تعیین کند.

عده ای از اطرافیان پیغمبر به علی بن ابیطالب (ع) اطلاع دادند که بیاید و عایشه به پدرش ابوبکر اطلاع داد و حفصه پدرش عمر بن الخطاب را مطلع کرد و علی (ع) و ابوبکر (و عمر) در يك موقع وارد شدند و چون پیغمبر آن سه نفر را دید نتوانست نظریهٔ خود را راجع به جانشینی خویش ابراز کند.

ولی این روایت خیلی ضعیف است برای اینکه محمد (ص) قوی تر و با اراده تر از آن بود که در مورد مسئله ای مانند موضوع تعیین جانشین خود که برای دنیای اسلام اهمیت حیاتی داشته دوچار تردید شود و نتواند نظریهٔ خود را بگوید با توجه باینکه محمد (ص) طوری در اطرافیان نفوذ کلام داشت که هر چه می گفت از طرف آنها پذیرفته می شد.

محمد (ص) که در هشتاد جنگ کوچک و بزرگ شرکت کرد و فرماندهی آن جنگ ها را برعهده داشت دلیر تر از آن بود که نتواند جانشین خود را تعیین نماید و دچار رودر بایستی شود و لذا این روایت قابل قبول نیست.

وقتی مسلمینی که در مسجد بودند مطلع شدند که محمد (ص) زندگی را بدرود گفت شیون کردند و (عمر بن الخطاب) بمسجد رفت و بانگ زد برای چه شیون می کنید .
 آنگاه شمشیر خود را از نیام کشید و گفت هر کس بگوید که محمد (ص) مرده من باین شمشیر گردنش را خواهم زد. پیغمبر ما نمرده بلکه با آسمان نزد خداوند رفته و بزودی مراجعت خواهد کرد و ما او را خواهیم دید .
 آنوقت (ابوبکر) وارد مسجد شد و گفت یا (عمر) ساکت باش و شمشیر خود را در غلاف جا بده .

سپس خطاب بمردم اظهار کرد ای مسلمین محمد (ص) خود می گفت که من انسانی هستم مثل شما و هر انسان میمیرد و لو پیغمبر باشد و پیغمبران گذشته همه مردند و پیغمبر ما هم زندگی را بدرود گفت . هر کس مسلمان است و محمد بن عبدالله را پیغمبر خود میدانند باید بفهمد که او مرده است ولی اگر پیغمبر میمیرد خداوند بر عکس زنده ابدی است و هرگز نخواهد مرد. (عمر بن الخطاب) وقتی این حرف را شنید بر زمین نشست و سر را بین دودست گرفت و هایهای گریست و مسلمین هم که چندین لحظه سکوت کرده بودند شیون را تجدید نمودند .
 چنین مرد محمد (ص) پیغمبر اسلام و یکی از بزرگترین مردان جهان .

پایان

فهرست

صفحه	عنوان
۹	دوران کودکی
۱۵	سال حمله بمکه
۲۸	محمد امین
۳۵	حلف الفضول (جوانمردان داوطلب)
۴۰	ازدواج محمد (ص) با خدیجه
۴۹	دوره زندگی خانوادگی
۵۴	در غار (حرا)
۶۴	آغاز رسالت
۷۳	مسلمانان اول
۸۶	کلمه‌ای چند راجع بروحیه اعراب
۹۳	اولین زن که در راه اسلام بشهادت رسید
۱۰۵	عمر بن الخطاب نیرومندترین مرد عرب چگونه مسلمان شد
۱۱۷	اولین مرتبه که مسلمین مجبور شدند مهاجرت کنند
۱۲۸	تحمل گرسنگی مخوف در (شعب)
۱۳۹	توضیح علمی معراج چیست
۱۴۸	کسانی که دیده نمی‌شدند ایمان آوردند
۱۵۷	امت در مذهب اسلام یعنی چه
۱۶۶	يك واقعه قطعی در تاریخ اسلام (هجرت)
۱۷۵	بزرگترین فداکاری محمد (ص) چه بوده است
۱۸۴	برای چه هجرت در تاریخ اسلام و دنیا اهمیت دارد
۱۹۲	حرکت از (قبا) ورود بمدینه
۲۰۲	اولین قانون اساسی در اسلام
۲۱۳	جلوگیری از عبور کاروان‌های مکه از مدینه
۲۲۳	موضوع ماه حرام و حمله (عبدالله بن جحش)
۲۳۱	تاکتیک جنگی محمد در جنگ (بدر) شنیدنی است

صفحه	عنوان
۲۴۶	اولین مرتبه که اسراری جنگی از ترحم بر خوردار شدند
۲۵۴	انعکاس جنگ بدر در مکه
۲۶۲	اخراج عده‌ای از یهودیها از مدینه
۲۷۰	جنگ (احد) وشجاعت دلیران اسلام
۲۸۹	یک مطالعه نظامی در جنگ (احد)
۲۹۳	زن‌های پیغمبر اسلام
۳۰۱	نقشه‌ای که (قریش) برای مبارزه با محمد(ص) کشیدند
۳۱۱	اولین مرتبه که خندق در عربستان حفر شد
۳۳۱	پیغمبر اسلام تصمیم میگیرد برای حج (عمره) به مکه برود
۳۵۷	علی بن ابیطالب (ع) فرمانده سپاه اسلام در جنگ خیبر
۳۷۰	خالد بن ولید گفت این مرد اهل خدعه نیست
۳۷۸	جنگ با قشون روم
۳۸۶	روزی که محمد(ص) با پیروزی وارد مکه شد
۴۰۰	در تنگه (حنین)
۴۰۸	(عام الوفود) یا سال پذیرفتن سفرا
۴۲۱	کسالت رسول الله
۴۲۵	ارتحال

شاه جنگ ایرانیان

در چالدوران و یونان

دومین نشریه خواندنبرها

اثر جاویدان اشتن متر آلمانی و جون بارک آمریکائی

ترجمه : ذبیح الله منصورى

آنهاييکه نخستين نشریه خواندنهارا تحت عنوان «محمد، پيغمبری که از نو بايد شناخت» ديده و خوانده اند ، زود و خوب می توانند ارزش تاريخی و ملی و مذهبی دومين نشریه ما را دريابند .

شاه جنگ ایرانیان، برخلاف کتابهای تاريخی و جنگی و قهرمانی ديگر تنها برای مردان و جوانان جالب نیست ، اين کتاب، شاهنامه ایست که فردوسیست نیست، قهرمانانش هر يك رستمی هستند که در شاهنامه نیستند و براستی خواننده آن ، اگر زن بود ، پهلوانی کند .

در جنگ چالدوران ، ایران ما ، ویران شد ولی کنام پلنگان و شیران نشد، نیاکان ما با عده ای کم ودستی خالی ، بایک لشکر دویست هزار نفری مجهز بتوپ جنگیدند، جنگی که طی آن ایرانیان از ۲۹۵۰۰ سرباز ۲۷۶۰۰ نفر کشته دادند ولی حتی يك نفر اسیر ندادند . دشت چالدوران در این جنگ بی اسیر ، بکربلای ایران تبدیل شد، فرد فرد سربازان و عشایر غیور ایران نه تنها از بهر برووم و فرزند و پیوند خویش ، بلکه در راه حفظ کیش و آئین کشور در رکاب پیشوا و پادشاه خویش ، مردانه جنگیدند تا شربت شهادت نوشیدند .

در لشکرکشی هشتصد هزار نفری خشایارشا بیونان ، همین کار رادلیران اسپارت کردند. «شاه جنگ ایرانیان ، در چالدوران و یونان» همانطوریکه از نام آن پیداست خلاصه ای از دو کتاب جداگانه ومستقل می باشد که یکی را «اشتن متر» آلمانی درباره جنگ چالدوران در زمان شاه اسمیل صفوی و دیگری را «جون بارک» آمریکائی درباره لشکرکشی و پیروزی خشایارشا در یونان نوشته است .

اگر کتاب محمد(ص) را یکنفر مسلمان و این دو ديگر را يك ایرانی شیعه نوشته بود برای ما ارزش چندانی نداشت و نمیتوانستیم بآن افتخار کنیم. اهمیت این آثار بیشتر در این است که نویسنده اولی يك مسیحی مجارستانی، و نویسنده گان این دو یکی آلمانی و دیگری آمریکائی است و این اهمیت هنگامی ارزنده و در خور افتخار است که در نظر داشته باشیم نویسندگان خارجی غالباً در هر مورد که پای مقابسه بین ایران و یونان یارم قدیم بمیان آمده کوشیده اند ایران را کوچک کنند ولی نویسندگان این سرگذشت انصاف را از دست نداده و واقعیت تاریخ و شرافت انسانی خویش را فدای خوش آمد دیگران یا بزرگداشت غربیان نکرده اند .

شاه جنگ ایرانیان ، در چالدوران و یونان ، برای مردم قهرمان خاصه سربازان و افسران و افراد ایلات و عشایر و مرزداران ایران و شیعیان باایمان، بویژه نسل جوان ، بمنزله شاهنامه منثوری است که درس وطن پرستی و ایمان بخدا و ائمه اطهار و افتخار با آنها را یکجا می آموزد، تا آنهاييکه امر و زردن یکی دو گل را در میدان بازی بهنهدیا افتخار میدانند و بشکر آه آن شادبها میکنند ، معنی افتخار آنها هم از نوع جاویدانش را در یابند .

هر پدرو مادر و سرپرست خانواده ای که بسماعت فرزندانش علاقمند است و هر مدیر و مربی و معلمی که بمملکت و نسل جوان آن عشق میورزد، خاصه افسران و فرماندهان و رؤسای ایلات و عشایر بعد از کتاب «محمد، پيغمبری که از نو بايد شناخت» باید «شاه جنگ ایرانیان» را در ردیف واجبات برای مطالعه دیگران تجویز کند ، احساس غروری که در پایان کتاب بخواننده ایرانی دست میدهد ، بسیاری از حقارتها را که برایش عقده ای شده خود بخود جبران خواهد کرد.

نویسنده: کورت فریشلر
ترجمه ذبیح اله منصورى

زندگی عایشه، بعد از پیغمبر تنها سرگذشت يك فرد، یا يك قوم و ملت، یا كیش و آئین و یا کشور و سرزمین نیست، این سرگذشت و سرنوشت نوع انسان است که کم و بیش با اندکی اختلاف در هر جا و در هر زمان، در مورد هر کس بنحوی تکرار میگردد و تا دنیا دنیاست و دندان هست و برای خوردن هست، تکرار خواهد شد. سرگذشت عایشه آئینه تمام نمائی از روحيات انسانی است که در هر عصر و زمان به مقتضای طبع متلون آن، با وجود انواع قیود دینی و مذهبی و ملی و اجتماعی و اخلاقی و خانوادگی، و هر کس در هر وضعی بی اختیار بنده و برده روحيات و نفسانیات خوب و بد خویش بوده است.

در این سرگذشت شنیدنی و مستند خواهید دید که انسانهای مسلمان، بیست و چهار سال بعد از رحلت پیغمبر اکرم (ص) در مدینه پایتخت اسلام، بر جانشین پیغمبر و یکدیگر، همانطور یاغی شدند و شوریدند و انسان جان و مال او و بیت المال مسلمین و سکنه بیگانه شهر را غارت کردند که ۶۳ سال بعد در کربلا با فرزند زهرا (ع) کردند و قرنهای قبل از اسلام هونها با ملل دیگر و قرنهای بعد از اسلام پیروان سایر ادیان و خود مسلمانها در سایر جاها با دیگران و در اینکار بقول نویسنده کتاب: «نه تنها اصول انسانیت و رسوم دین بلکه تمام قواعد جوانمردی و تعصب قومی که عربها درباره آن اشتهار داشتند نیز زیر پا گذاشتند»

سرگذشت عایشه که هر کس و هر چه باشد بالاخره همسر رسول خدا (ص) است، سرگذشت زندگی يك زن تنها نیست، سرگذشت بعثت و قیام و معراج و معجزات رسول خدا (ص) است سرگذشت عروسی و ازدواج ساده و بی سروصدای حضرت زهرا (ع) است شرح تقوی و مردانگی های علی مرتضی (ع) است بیان آقائی و بزرگواری و اصالت و نجابت ذاتی و خانوادگی سیدالشهدا (ع) است و بالاخره برای ایران و ایرانی شرح سقوط پایتخت ساسانیان و افتادن کاخ مدائن و فرش بهارستان و میلیاردها طلاآلات و جواهرات خزائن آن بدست اعراب می باشد. رویهمرفته اهمیت و عظمتی که خواننده مسلمان و پیروقرآن اعم از شعیه و یا سنی در این کتاب نسبت به بزرگان صدر اسلام و مفاخر آن درك و احساس می کند در هیچ کتابی یکجا احساس نخواهد کرد.

خواجۀ تاجدار
ژان گوره
ترجمۀ ذبیح الله منصورزی

خواجۀ تاجدار، شرح احوال آقا محمدخان قاجار (۱۱۵۵-۱۲۱۱ ه.ق) بنیانگذار سلسلۀ قاجاریه است. آقا محمدخان فرزند محمد حسن خان قاجار، در استرآباد متولد شد. بخشی از دوران جوانیش در شیراز، زیر نظر کریم خان زند گذشت. اغلب اوقات خود را به مطالعه کتاب می گذرانید و کاردانی و هوشیاریش توجه کریم خان را جلب کرده بود و مورد مشورت او قرار می گرفت. به هنگام بیماری کریم خان به بهانه شکار از شیراز بیرون می رفت و خود را برای پادشاهی مهیا می کرد. و بوسیله یکی از خویشان خود که زن کریم خان بود، از اوضاع درون دربار آگاه شد و خبر مرگ پادشاه زند را دریافت. پس به بسیج سپاه پرداخت و بعد از رفع مشکلات و پیش بینیهای لازم دعوی پادشاهی کرد و به سال ۱۲۰۹ در بازگشت از جنگ تفلیس در تهران تاجگذاری کرد، سپس عازم گرجستان شد و قلعه شوشا را گرفت و پس از سه روز در همان قلعه به دست خدمتگزاران خود که به جرم اندک گناهی به مرگ آنان فرمان بود، کشته شد، پس از وی برادرزاده اش فتحعلی شاه به تخت نشست. خواجۀ تاجدار، رویدادهای تاریخ ایران و اسباب و علل روی کار آمدن سلسلۀ قاجار را بازگو می کند. و از مطالبی مانند کشته شدن نادرشاه افشار، برخورد رئیس طایفۀ قاجار با حکمران نادر، چگونگی وصول مالیات از مردم توسط عمال نادر، ستمگریهای عادلشاه افشار، بازگشت ایل قاجار به استرآباد، جنگ بین قبایل قاجار، شرح سلطنت شاهرخ میرزا نوۀ نادر، نفوذ و نیروی سیاسی و اجتماعی محمد حسن خان قاجار، قیام رئیس طایفۀ قاجار، سلطنت کریم خان زند، زندگی و کوشش محمد حسن خان در راه کسب قدرت، کشته شدن محمد حسن خان قاجار، زندگی آقا محمدخان و ابراز دلیری او در میدان جنگ و حدود آگاهی و اطلاعات او از دانش بشری، زندگی او در شیراز، پیش بینی مرگ کریم خان زند توسط آقا محمدخان، تلاشهای بی امان آقا محمدخان برای کسب قدرت در ولایات و شیوۀ رفع موانع و مشکلاتی که در سر راه رسیدن آقا محمدخان به سلطنت موجود بود و از جنگها و کشورگشاییهای او در کتاب خواجۀ تاجدار سخن رفته است.

نویسنده این کتاب کنستان ویرژیل گیورگیو، سیاستمدار کشیش شده رومانی الاصل، پس از به روی کار آمدن حکومت سوسیالیستی در رومانی، فرانسه را برای زندگی برگزید و کتابها و مقالات بسیاری نوشت که از آن میان، اثر پر مایه و شگرف ساعت ۲۵، را می توان نام برد. گیورگیو، حضرت محمد را در روند مطالعات تاریخی و تحقیقات دینی خود شناخت و از آن پس، بر آن شد که اسلام و خوی و رفتار پیامبرش را در زمینه ای از بازشناسی جغرافیایی، تاریخی، قومی و کیشی بشناسد. و این در زمانی بود که دوره خدمت در وزارت امور خارجه رومانی، برانگیزنده گرایش او نسبت به شناخت تاریخی سنن و آیین مذهبی خاورمیانه شد و هم رهنمودی برای پژوهشی ژرفتر در تاریخ شناسی اسلام و این شاید از دو روی، شکل و گسترش یافت: نخست مطالعات، و بعد شاید از آن روی که ملت رومانی بیشتر از چهارصد سال در سایه چیرگی مسلمانان می زیستند. نویسنده، محمد (ص) بزرگمرد جاودانه تاریخ را، در گستره ای از تحولات و نمای روزگارش، با دیدی پژوهشگرانه و تجزیه و تحلیل های روانی و جامعه شناسانه، از نومی نمایاند و کتاب را با گفتاری قصه گونه می آمیزد. آگاهی هایی که مترجم، خود در باره این اثر داده خواندنی است، او در مقدمه کتاب می نویسد:

«خواننده همین که کتاب را می گشاید و صفحه اول را مطالعه می کند، در می یابد که این کتاب روح دارد و غیر از کتابهایی است که تا امروز با سبک قدیم راجع به حضرت رسول (ص) نوشته شده و هر قدر بیشتر صفحات کتاب را مرور می نماید زیادتر تحت تأثیر نیروی جاذبه قرار می گیرد.»

